



إِنَّا فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَفْقَهُونَ

طی

مطلب نامی منشی نوکشی و طبع منقوش و حاشی





فصاحت مائه سالنی پردازان ستایش کیمی مست کلام آفرین که بتانه سرخپه قدرت کمال  
عمده تعقیب از سر زلف بیان باز کرده و بنیروی ارادت شعله عرائش افکار را از مسلسل گوئی  
کامل مجتهد بخشیده مجرود وصال محبوبان از مدرسه ایجادش باب فصل و وصل آموخته  
و گیسوی و دهان جوان بحث ایجاز و اطباء از بر تنوده

دور اخبار شناسی از کذب احتمالی	نه در انشاء علی ادقیلی و مستالی
ظهور دانش در محتاج تشریف	کلاس شناسی بر تراز اسناد و توصیف

و بابه است انشای سخن طرازان لغت بلینے است افصح الدالین کہ بر کلام غلات  
نفاش سلاست مقصود است و بر زبان وحی ترجانش بلاغت محصور

ز به آتی لقب دارا منی  
مختیش هر دو در آفرش یاست  
ملاحه شوری ارهنگه اند اوست  
کز پیداست آدم تا بعباس  
که بم اول هم آفرین و پیداست  
علام الله آتی نامه اوست

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایہ رسالہ ایست و موسوم بکرمست عظمیٰ در بیان فن  
 سانی زبان فارسی کہ سراج الدین علی آذر و جانی در بیانش دخی ساخته و علم این علم بین حکماء  
 و فرماست ایند زبان آفرین آنرا مقبول گردانده و متذکرہ فصاحت کلمہ خلوص اوست  
 آنرا فرمود و غرابت و مخالفت قیاس لغوی سنا و فرجام مرقیست کہ لفظ آن بر  
 سلیم شوار بود و این امر مذوقیست چنانچہ متفقان گفته اند آنکہ بسبب بعد نماج یا قرب  
 محتاج بود و چنانکہ بر خے گمان کرده اند و غرابت بودن کلمہ است غیر انوس الاستعمال  
 و مراد از استعمال استعمال زبانہ انان فارسی است و صاحب مجمع الصنائع گوید کہ عبارت  
 از است کلمہ لفظی و کلام یا رند کہ شعل نباشد بہ س اور اند اند و ظاہرست کہ مردوش  
 اکثر خواہد بود و در نہ محل نظریست و مخالفت آوردن کلمہ است بخلاف قاعدہ و قانون و  
 محاورہ و آنرا نوعیست علی آنکہ تئیر صورت دینتا وزن و قافیہ درست شود چنانکہ

آب انگور و آب نیلوفن

کن اقبال و درین بحث است چه تبیل کلید را بلام قیاسی است بلکه این است بلکه این  
بیینه در کتب لغت مسطور است و حق آنست که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و اشعار است  
یافته اند بیان کرده اند بجهت تصحیح و اثبات این امر بر تحقیق لغات است که این و آن  
خیلی مشکل است بلکه تعذر است و تصرف و غلط هر دو عند تحقیق مجوز اگر اشارت می فرمائی  
شود با لطف به دل گردد چنانچه گوید

بروزین معرفت سے پُر از رو	سہارا کن ای شیخ کالیو
غلط کردم درین سنے کہ گفتم	از بخدان بکار خویش رسبو
دیگر آنکہ کہ را بے معرفت آرنہی آنکہ لفظ چون را کہ مورد آن کلام ناقص است	

[illegible][illegible]

۱۲۰۰  
 ۱۱۰۰  
 ۱۰۰۰  
 ۹۰۰  
 ۸۰۰  
 ۷۰۰  
 ۶۰۰  
 ۵۰۰  
 ۴۰۰  
 ۳۰۰  
 ۲۰۰  
 ۱۰۰  
 ۰













یو د بخت در تر د دوشک او بایر آورو چنانکه کوید ۵

فائدہ اسناد و قسم سے یکے حقیقت عقلیہ و آن اسناد امر سے بسوی  
امر دیگر کہ تصدیق باشد بدان نزدیک تا مل در ظاهر چنانکہ قول سلمان کہ خدا تعالیٰ  
جهان را بنیاد کرد و قول جابل کہ فصل بہار عالم را سرسبز گردانید: قول معتزلی فقہیکے  
اورانی نشاند کہ معتزلی ست در حالیکہ حال خود را سے پوشد بنا بر خوف فر کر خالق  
جمع افعال بندگان حق تعالیٰ است و مثل قول تو کہ گوی زید آمد و حال آنکہ تو میدانی  
کہ نیامده است و از قید در ظاهر قضایای کا ذبہ داخل ماند و اما انچه شیخ قدس سرہ فرمودہ  
کہ مغیر آل ہارس پس بنا بر تقدیر متعدد یہی داخل مجاز ست چرا کہ مراد از فخر بنی فخر  
یعنی گویا فخر مجسم است و تقدیر رمضان نیست یعنی یا فخر چنانکہ ذوق ارباب سخن دلالت  
دارد بر آن و چون نفی در کلام ملنا مانع اثبات ست منفی حقیقت عقلیہ نیز داخل ست  
در آن و قسم دیگر مجازی عقلی ست و آن اسناد امر سے بسوی ملائیس بخلاف  
اول چنانکہ گوید کہ ان ہول دیوانہ شد مغر دیو بود و درین مصرع احتمال استعارہ  
ہم ہست و از ہر قبیلہ است کہ فرمودہ

چو روزگار لاہوری نقاب	سبز گنبد لاہوری ستاب
-----------------------	----------------------

مخاطب خالی ذهن و سبب ترو و باشد حاجت بود که ادات نیست مانند کلامه بقی سوگند اگر ترو

بود بقدر ترو و دوشک او باید آورد چنانکه گوید

انصاف به بود انحراف و انحراف می بود	سبب چه قیمت گشازند عدم را
روح الله از اعجاز نفس جان و نشان باد	تا من قلم اندازم و دیگر ند قلم را
اول و این نظم خود ایشان پسر دند	بابا ز نو و دیم همه منبر لجم را
با فقه که نه لاف و نه گزاف ستانصاف	حاسب بود آن کو شوهر و گزیم را

فائده اسناد و قسم است یکی حقیقت عظمیه و آن اسناد امر است بسوی امر و دیگر که متصیف باشد بدان نزدیک قائل در ظاهر چنانکه قول سلمان که خدا را خلی جهان را بنابر کرد و قول جابل که فصل سهار عالم را سر سبز گردانید: قول معتزلی فقیه که او را نیشاشد که معتزلی است در حالیکه حال خود را می پوشد بنابر خوف فرار که باقی جمیع افعال بندگان حق تعالی است و مثل قول تو که گوئی زباید و حال آنکه می دانست که نیامده است و از قید در ظاهر قضایای کاذبه داخل ماند و اما آنچه شیخ قدس سره فرموده که منقر آل با پس بنابر تقدیر مصدق می و داخل مجاز است چرا که مراد از فخر عین الفخر نیست گو یا فخر مجسم است و تقدیر برضات نیست یعنی مایه فخر چنانکه ذوقی را باب سخن دلالت دارد بر آن و چون نفی در کلام مانع اثبات است منفی حقیقت عقلیه نیز داخل است در آن و قسم دیگر مجاز عقلی است و آن اسناد امر است بسوی ملائیس خلاف اولی چنانکه گوید سه کزان بول دیوانه شد مغرور بود و درین مصرع احتمال استعاره

هم هست و از بهر قبیل است که فرموده

چو ز و از تو لا جوره ای نه سب	سر ز گنبد لا بور دی ستاب
-------------------------------	--------------------------





جہان ای برادر نهاد بکس	دل اندر جہان آفرین نیکو بس
بشنو گاہ وضع ضمیر باز کند با وجود ضمیر ستر برای تاکید نسبت از جهت تکرار زیرا کہ کبرہ قصد اخلاک نسبت کنند و درین جامع بسوی مرجع نیرو و بعد از ان ضمیر باز آید جامع معلوم کنند کہ فاعل ضمیر باز زست پس تکرار نسبت شود چنانکہ گوی گفتا و و و لا نا شیخ سدی را	بہر آنکہ استعانت بدو ویش برود
	الکریم فریدون رو و پیش برود

حذف سند الیه براسه اعتراض از رعنیت بود و هرگاه قرینه دلالت بر آن کند و اگر نه بکلی محکم  
ست و گاهی به باعتماد آنکه قرینه عقلی اقوی است چنانکه پسند به حال اسی کوئی چاق  
و تند رست و گاهی از بایش فهم سماع و یا تدران و گاهی تنظیم و گاهی غیر اینها چنانچه  
از موارد استعمال ظاهر میشود و بشنو گاهی آنرا حذف کنند و اقتضای بر مفعول مانده  
و بنا بر مفعول کنند چنانکه گوی گشته شد فلان جارحی غرض بیان هلاک آن ظالم است  
و اعتنا بشان فاعل نیست و ازین قبیل است آنچه علامه احمد رازی نوشته که در  
کلام بعثت عظیم موصوف حذف شده نظر بقوله دوم اما اگر نظر بظریفی گفت بهتر  
می شود پس بکلی بهر طریق عظیم نیز یکی از اسامی است مثل جلالت پس از کتاب حذف می  
بشنو ذکر آن از آنست که اصل است و یا براسه احتیاط که برقرینه اعتبار نمود و یا تیه به  
سماع و یا برای زیاده ایضاح و تقریر و یا برای اظهار تعظیم و یا یا نسبت بابتراک بکار است که در اینجا  
گوید سند الیه و من فکر نشاری دارم یکدم از خود مروا پس دل تو کار دارم  
تقریر سند الیه گاهی باضمار باشد و آن نسبت است و یا بجناب یا بیکم و هر یکی را مقتضای  
علمیه و اصل خطاب برای معین بود و گاهی به غیر معین باشد و وضع عام و موضوع لخاص  
چنانکه در مواضع و نصاب

جهان ای بر او نماد بکس	دل اندر جهان آفرین بند و بس
بشنو گاهی وضع ضمیر باز کنند با وجه ضمیر تتر برای تاکید نسبت اجتناب تکرار زیر که گزیده	قصه افاده نسبت کنند و درین سماع بسوی مرجع نرو و بعد از آن ضمیر باز آید سماع معلوم
کند که فاعل ضمیر باز رست پس تکرار نسبت شود چنانکه گوی گفت او و مولانا شیخ سعدی را	هر آنکه استغاث بدو پیش برود
الکریم فریدون بدو پیش برود	





چنانکه گوئی دوست من این اختصار است که گوئی آنکه با من دوست است و یا آنکه شفیقم  
با من دوستی دارد و بهر قیاس این نکته عام است و در جمیع اضافات و کلمات باضافات  
ما خطه تنظیم بود و چنانکه مندرج است

پس فرج بابدان بخشست      خاندان نبوتش گم شد

و این رمضان است گلشن و رمضان ایله بود چنانکه گوئی نوکرش استاد است و گاهی بر  
غیر اینها اندک گوئی فغان شاه بدست دارم و گاهی بر استحقاق بود چنانکه فرماید  
روستا زادگان دانشمند اگر گوئی که انصاف کجاست گویم قیامت

در در فاسی بسیار است از قبیل گویان خدیو و کشور خدا چنانچه انشا الله تعالی  
بیشتر معلوم کنی اگر باز گوی پس ستاقض لازم آید چه دانستند و ولایت بر نفییم دار و گویم  
منوع که وصف برای نفییم و در سرت بلکه بیان اربع سرت و تقابل آید

سران وزیر ناقص عقل | ولایت دارو که محض بیان واقع است

بیشتر مواضع گاهی برای تعظیم بود بعد از آن کلامی آرنده مستعمل بر مردم تالان  
که ال تعظیم بعل بجان تقیر شود چنانکه گوید

چون شیخ شمر راسته مرثا و میرسد فصل شگوفه آری و دستار میرسد

و چون طلب تحقیق نمود: تر از این با نادر جمله کشته زبان خود نوشت: نیز از در پناه که فرمایند  
 ز کوفی میکهد و دشمنش دشمن بود. امام شهر که سجاده میکشد بدوش  
 نهادت کلام بر آید آن باشد که تین که در انصیل تیر ریاسته که انگه گوی اهل تو چنین  
 کون و پناه ننگه گیرد.

صاحب المصنف المرحوم الميرزا محمد باقر

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

گویشی برای آن باشد که تقدیم نبی بر بعضی ترجیح بلامرغ باشد چنانکه گوئی امروز علمای شهر  
حاضر و گاهای تخریبی و امانت باشد چنانکه گوئی اینانی زبان چنین سبک و نیشو گاهی باشد  
برای اعتبار مجازی باشد بادی ملاست چنانکه تل حکیم و گاهی برای انظار کمال اختصاص  
بادی ملاست چنانکه گوئی صفایان را عجیب جائست بشنو خاندان تنکیر  
مسند الیه گاهی با فرد باشد چنانکه گوید

مقدرے نہ بآلت بقدرت مطلق

کاست تربیب و نرسانیدن و دیگران باشد چنانچه بسم او گوید	۵
قه تو آتش هست چنان اختیار سوز	کاسیب او دغان کند اندیشه منکرا

زیر برآمد عالمی است و درین تنگنیه بباله آن بسیار است فافهم و گاهی برای تعظیم  
بود چنانکه گوی مردی آمد یعنی بزرگ و این نیز بسوی اول راجع است و نیز آماج است  
که وحدت دلالت میکند بر تقدر و در جنس خود چون تنگنیه غلبی بود و افاده معنی کند  
که آنکه در آن مشهور بود و چنانکه فرماید

چونکہ نیرنگی سیر زناک شد	موسیٰ با موسیٰ در جنگ شد
--------------------------	--------------------------

و شاعر گوید

قرنهای مابین تا از فضل حق پیدا شود

فایہ نشانی معنی تعجب بود چنانکہ گوید

سید ابراج عرب نامت | اودیمین رنگ ازو یافت

فایده پیدا کردن باشد که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت  
عدم عمل او و بدین علم خود چنانکه گوید

[illegible]

۱۲. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۳. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۴. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۵. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۶. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۷. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۸. ملا محمد علی محمدی  
 ۱۹. ملا محمد علی محمدی  
 ۲۰. ملا محمد علی محمدی

ع	اگر قومی ندی و اور ویر وادی هست	اگر برسی تکید در صفات الهیه هست گویند
ست	سوی صفات زیرا که مطلب تنکیر و ادنیست بلکه غرض آنست که روزیست که	
دران	و اگر بر باد هر یک خواهد رسید چون مخاطب بسیار ظالم است چنین میگوید	
که	گویند اندکذا افاد العلامة الاخری و از همین فصل است	
نخون	نگینان بنقد و لیر مباس	اگر روزی خضری و فردای و جزای هست
گامی تنکیر محض برای تاکید باشد چنانکه فرمایند		
هر یک	را بر کارے ساختند	و تنکیر غیر او برای نوعیت باشد چنانچه
<p>در هر کار یعنی نوعی از کار اگر بعد از کل افرادی که عبارت از کلمه است یا تنکیر واقع شود معنی جدا گانه حاصل شود چنانکه گویند هر لر و بازارے یعنی هر واحد از کر را بازارے علیحدہ است و برین قیاس هر کارے و هر مردے بشنو و صفت گاهے کاشف یعنی محض برای بیان معنی بود چنانچه از توضیح علامه احراری معلوم می شود که درین مصراع نوشته خانہ از پشت پایے و بران است پایے خانہ بنیاد خانہ است یعنی صاحب خانہ می خواهد که ایوان نقش ساز و وحال خانہ این است که بنیادش و بران گشته و نزدیک است که سندم گردد و این چون در عاتق نشیند و او عاطف در میان پشت و بران نیست صفت کاشف خواهد بود لیکن مرضی استنی دیگر است که در خیابان شرح گلستان نوشته ایم بشنو گاهے صفت قید اتفاقی افتد که عرض بدان تعلق ندارد و چنانچه زن فاجره درین کلام شیخ قدس سره که شے زاید است در وصل افتاده بود و گفت آخرای مسلمانان چراك فراراه سن دارید زن فاجره بشنید و گفت تو که چراغ چه بینی بشنو و صفت گاهے</p>		

له فاعلم و در صحت  
 است و بعد از روز  
 قیامت را از او  
 به لای سموی و الله  
 ۱۶  
 در حالت و در  
 او با این تاجیه و در  
 معنی ای تنکیر و لیر  
 شے بران و کار  
 شے بران و کار  
 پیوسته و در  
 کلام انصاف و ایوان  
 صفت و لای  
 شے بران و کار  
 شے بران و کار  
 شے بران و کار







است و هر یک از اینها را در صورتی که در وقت  
بیکان و صفت شاکه در عطف و ازین بیان ظاهر  
ازین ظاهر است بعد از این است استاد پس  
و مقصود از اینها اینست که مقصود از اینها  
و اینها مقصود از اینها و اینها مقصود از اینها

که فرق در صفت و موصوف جایز نیست و در همچنین محل عطیت بیان باشد  
ازینجاست که فصل در مضان و مضان الیه بصفت واقع شود و چنانکه گوئی  
غلام عاقل زید و پسر جاہل عمر و آثار و ستار از ادگان دانشمند پس ظاہرست که از قلب  
حکم کلی واحد پیدا کرده بشنو فائدہ بدل زیادت تقریر و ایضاً مست و متحد بدین شاہ  
سامع زیر آید چون اولاد عبارتے باہمال گفتہ شود و ذہن سامع شایق آیند گرد و دور آید  
لذتے حاصل شود و چنانکہ گوید شایزادہ ہر مضر علامہ اعراری نوشتہ کہ بفکاف صفت  
ہر مضر بدل باشد و بعضی نوشتہ اند کہ ادبائی مجرورست غریب جواب داد کہ از تصور  
فہم بدعا نرسیدہ کمالا یخفی علی المصنف جواب مبہمی ست خدا داد اند کہ محیب الرین خواہد  
واقعست یا نیست لیکن حق آنست کہ بدل باشد زیرا کہ مقصود اصلی ہر فرست

[illegible][illegible]

معا عبد الجبار

۱۵۱ اضافات و ملے  
۱۵۲ سرگرمی و توجہ  
۱۵۳ اخلاقی تعلیم  
۱۵۴ تعلیمی و تربیتی  
۱۵۵ تعلیمی و تربیتی  
۱۵۶ تعلیمی و تربیتی  
۱۵۷ تعلیمی و تربیتی  
۱۵۸ تعلیمی و تربیتی  
۱۵۹ تعلیمی و تربیتی  
۱۶۰ تعلیمی و تربیتی

و قید را درین باب غلطی نیست مگر آنکه گفت برای مدح باشد لیکن مقام مقضی آن نیست و اتصافی بے ضرورت گفتن نشاید بدل گاهے برای مدح باشد ازین قبیل است

پس آگاه گردید از آن کارزار	پس شاه را ترخ افشند بار
----------------------------	-------------------------

بیزمین وضع است که استینه زو فایر مژده ام کش تا کی بوشم این چشم ترا از ترس خداوند  
اجل بمیرا بوالفتح که رسیدند دولت مهرش با آفتاب است که تحویل نداد از جیل  
میرا بوالفتح از روی ترکیب بدل است ارکله خدا و نذاجل که اقال بعض الشارحین  
در فارسی جزید کل نیاید انابد غلط در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عدا آورند و درین  
زمان بکار آتی یابل و جز آن مدارک کنند بنو فایر عطف گاهی تفصیل مناسبت  
باشد با اختصار مندر چنانکه گوئی زید و عمر و آمدند زیرا که او برای مطلق جمع است یعنی  
برای ثبوت حکم از مبر معطوف و معطوف علیه بی تعرض تقدیم و تاخیر و مستقیم و گاهی  
تفصیل مندر باشد با اختصار مندر الیه چنانکه گوئی فلانی خورد و خفت و گاهی رد  
مخاطب از خطا و حکم شود و بسوی جواب چنانکه گوید منخ گوشه چینی چشم من  
این ندر کاب؛ سره چشم جهان من چرا پاک مسازد و گاهی شک یا تشکیک ساح  
باشد چنانکه گوئی زید آمد یا عمر و گاهی تعلیل چنانکه گوئی این بگیر یا آن و گاهی اباحت  
چنانکه گوئی نقیبی این بخور یا آن و فرق میان هر دو آن است که اول مفید ثبوت حکم  
است تنها برای هر یکی بخلاف دوم که در آن جمیع نیز جائز است لیکن نه از دل لول لفظ  
بلکه بقرینه خارج بنو اگر مطلب کمال ایجاز باشد بر معطوف و معطوف علیه انفا  
نند و مسند حدث نمایند از آن سبب که گو ما چنبره در میان نیست چنانکه گوید

من و طفل شوخی که صد خانه بنین	ز مردان تنهی کرده دنی سوری
-------------------------------	----------------------------

[illegible][illegible]

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

و گاهی برای سفارش باشد که بر روی و اند چنانکه گویند جان من و جان شما و گاهی  
 برای تحریف و بدین جنبه دیگر نباشد و درین مقام مفید یعنی حضرت چنانکه گوید  
 اگر رخاوت من آید جواب من و گز و میدان و افراسیاب  
 بشنو فائده ضمیر فصل یعنی تعقب بصیر فصل تخصیص سند الیه است پسند  
 ای فصاحت بر آن و درین حال بعضی جارا بط مکرر شود چنانکه چنانکه بعضی از  
 اولیات از معنی ثانی ابو نصر فارابی نقل کنند که معنی زید و العادل  
 زید است که مادل است بود و قطع بقصر بے تکرار نسبت صورت نیست و چنانکه گوید  
 عشق است که رام میکنند دل سنگ است متاع شیشه گریه  
 مراد مصرع اول است و گاهی تصدیق آن نیز باشد چنانچه در مصرع  
 دوم بشنو گاهی وصل رابطه میان سند الیه و سند افاده حضرت چنانچه گوید  
 ترک دنیا نه شوق است و بس یار سالی نه ترک جامه و بس  
 برای بیان است که تا یکدیگر آن نه ترک جامه و بس آورد و مصرع دوم بیت گذشته  
 ازین نوع است بشنو تقدیم سند الیه از سبب بودن ذکر او است اہم و فائده  
 آنست که او اصل است و هیچ مقتضی عدول نیست چنانچه زید کاتب است گاهی  
 برای مکن خبر است در دهن سامع زیرا چه در مبتدای نوعی تشویق است از اینجا است  
 کلام تطویل سند الیه زیرا که حصول شیء بعد شوق انتظار خوشتر است چنانکه گوید  
 مقدری نه بالنت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چونکند از رق  
 و این بر تقدیر است که کند سند و مقدر سند الیه باشد میتوان  
 که مقدری خبر مبتدا المخذون باشد یعنی او سبحانه و کند خبر خبر و ازین باب است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

در این کتاب که در بیان معانی و اسرار است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است  
 و در بیان اسرار و معانی است

آنکه خاک را بنظر کمبیا کنند | آریا بود که گوشت خسته بجا کنند

و گاهی برای تعلیل نشاط باشد چنانچه گوید یا رے آید و سن من کنه ناری و ادم  
و گاهی مختص امتیاز ذکر است چه مقام نقضی آنست که چیر که شروع و دران کنند  
مدعا هم همان باشد اگر چه بعضی از اشیا بذات خود تقدیم خواسته باشند چنانکه گویند  
مخدای را سزا و جل اگر چه ذکر خدا تقدیم میخواید لیکن چون اینجا ابراهیم را دوست بهانه  
اول منت ذکر کرد از اینجا است که گاهی نسبت تقدیم را نیز چیر که تقدیم بذات خود خواسته  
باشد مقدم آرند چنانکه میگوید یا ربی محمدی و مخدای پاک را و همچنین تعلیقات آن  
چنانچه مؤلف گوید منت از صبح ازل تا شام ابد مردا و ورے را سزا و گردن طرخی را  
زیر بار کشید و این بسیار شائع است بشنو هر گاه نفی مقدم بر سبب الیه و سبب  
شود و اول سبب کلیه بود بشرطیکه متضمن معنی شرط باشد افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه گوید

نه هر که چپش برافروخت لبر می اند  
نه هر که اعیین سازد و سبکند بر می اند

و نظامی رحمه الله تعالی فرماید  
نه هر کس سزای سخن گفتن بدست

و این معنی دلالت دارد بر ثبوت فعل برای بعضی و نفی از بعضی و نفی از بعضی قاطع  
و چون پرسند تنها آیا فاعله سلب کلی کند چنانکه گوئی هر که زنده است و میخست زنده را که  
در اول بالیقین نفی حکم کلی است و در دوم اثبات منفی برای کل به جنون لفظی که اول  
بود بر حصه در اینجا سلب در جملیات و شرطیات و کمیات و جزئیات آنرا کلام  
خوانند و آن در فارسی چون افعط نهمه و هر بار با رونه برابر و تهمنه و نه هر و برخی گذارد  
فی المناج المبين للفاضل الكامل الخواجه الافضل الكاشي و این تمام نیست چه سور  
سلب کلی و جزئی در آن نیست و آن هیچ است و نه برخی و همچنین نگردد و چنین

انکه خاک را بنظر کیس کنند  
 آیا بود که گوشه چشمی ببالند  
 و گاهی برای تعبیل نشاط باشد چنانچه گوید  
 یارم آید و من فکر کنایه و دام  
 و گاهی محض تمییز است ذکر است چه مقام مقتضی آنست که چیز که شروع در آن کنند  
 مدعایم همان باشد اگر چه بعضی از اشیا بذات خود تقدیم خواسته باشند چنانکه گویند  
 مرخدای را عز و جلال اگر چه ذکر خدا تقدیم می شود لیکن چون اینجا اتم و اوست سبحان  
 اول منت ذکر کرد و از اینجا است که گاهی لغت مقتضی را نیز بر چیزیکه تقدیم بذات خود خواسته  
 باشد مقدم آرند چنانکه فرماید حمدی مرخدای پاک را و همچنین تعلقات آن  
 چنانچه نویسنده گوید منت از صبح ازل تا شام ابد و او سر و اسر و گردن و سر و  
 زیر بار کشید و این بسیار شائع است بشعور هرگاه نفی مقدم بر سنده الیه و سنده  
 شود اول شور کلیه بود بشرطیکه متضمن معنی شرط باشد افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه گوید  
 نه هر که چشیده برافروخت لبر می اند  
 نه هر کس سزای سخن گفتن است  
 و نظامی رحمه الله تعالی نفی مایه  
 و این معنی دلالت دارد بر ثبوت فعل برای بعضی و نفی از بعضی و نفی از بعضی قیاح  
 و چون بر سنده تنها آید افاده سلب کلی کند چنانکه گوئی هر که ز رندا و میخ است ز رانکه  
 در اول بالیقین نفی حکم کلی است و در دوم اثبات منفی برای کل بشعور لفظی که اول  
 بود بر حصه در ایجاب سلب در جملیات و شرطیات و کمیات و جزئیات آنرا سلب  
 خوانند و آن در فارسی چون لفظ همه و هر بار و نه هر بار و نه همه و نه هر و نه یکی که  
 فی المناجیح المبین للفاضل الکامل الخواجه الافضل الکاشفی و این تمام نیست چه سوره  
 سلب کلی و جزئی در آن نیست و آن هیچ است و نه بر نمی و همچنین نکره و جنس

[illegible]



[illegible]



قیاس است و موجب عرف که آن مخاطب یا سفاک آئینه بر آن حضرت با شهادت  
 بر آن پس لازم آید ثبوت فعل لذاته یا نفی آن بطریق اولی فافهم خانه النفاش  
 حاله اش و از همین قبیل است که گویند چون در آید بهت مطلب شگفت زوال  
 تر زبانی چون تمنا خشک نشاند در جواب اینچه همچو زنا تر زبانی در جواب خشک ماند  
 و مراد شفاست پس آنچه بعضی شارحان نوشته اند که در حاشیه کلمه تر زبانی را  
 تر زبانی بیا نوشته اند و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند رتقا  
 نتواند که جواب عطا دهد از لطافت شاعری عاری است بشنو تکرار سندیه  
 برای تاکید نیست و از آنجا مخاطب پانگه گوید گویم نه بر و زار از نماز و همیا  
 این رتب میسر نبود و حاتم و حجم را امکان بود اما مکان که چه محزونیا رتقا  
 سر را به فطرت چه سلاطین چه خدایا چون مخاطب بسیار منکر بود و لفظ همه

نیز آورده برای تاکید بیشتر و تاخیر رساند الیه برای اختصاص مقام است و نیز  
مسند را و بیان آن انشاء الله تعالی می آید و این همه که گفتیم تمام مقتضای  
ظاهر بود و گاهی کلام خلاف مقتضای ظاهر نیز آید چنانکه وضع نظر بر موضع مضمون  
مانند آنکه سعدی فرماید هر کسی را زانو زدن بر سر پادشاه بیدار از بی نشان چه گوید باز  
برای زیادت کثرت در ذهن سامع باطهار احوال یعنی منکبه بیدار از و که بے نشان است  
چگونه میتوان گفت و این شایسته چنانکه پادشاهان میگویند پادشاه <sup>محمود</sup> <sup>غفر</sup>  
و اینجابر برای تحریف و احوال تر است در ذهن سامع و مخاطب و از همین جهت  
بند <sup>نکته</sup> <sup>اوله</sup> چه دعوی کند حکم خداوند است و اینجابر برای ترحیم است یعنی منکبه بنده ام  
چه دعوی توانم کرد حکم تراست که خداوندی و از همین نوع

[illegible]

از آن علت عدم  
خوابی ظاهر شود که  
چون است از این  
درین وقت که  
عکس از زمین است  
شد از احوال  
مستقیم از این  
مستقیم از این  
من چاه  
غالباً بدون  
درین وقت که  
درین وقت که

بر بندہ پیر خود بخیشای و ایضے منکہ بندہ پیرم پس انچہ بعضے از شاعران حریت سابق  
نوشته اند کہ اگر کسی شرطست و جزای او محدودان یعنی منیعہ اقم گفت زیر اربیدل از بے  
نشان چگوید و حدیث خیزد و فارسی و عربی شائعست ازنا اشائی این فن نیست و توئے  
از خلایف ظاہرست کہ اطلاق جمع بر مفرد کنند چنانکہ بجای متن ما و بجای تو شما گویند  
اما جمع بر و مالور یک مصرع یا یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قیلت آمدہ چنانکہ

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست  
ما را حکم از نجات خواهی است از دای نیست

کذا قيل و از همین قبیل است آنچه فرمود که خرقه چنین شایخ با آنکه اشارت الیه فرمودست این  
والالت بر کثرت معنی که در آن لفظ است میکند یعنی بسیاری بزرگی و مستحکم و آنچه  
بعضی از فضلا نوشته اند که شخ نقل کلام شخصی کند گو که آن غیر فصیح باشد نزد حقیقت  
شناسان غلط محض است زیرا که نقل کلام دیگران بے اراده اظهار خلل کلام فصیح است  
و ظاهر است که اینجا اظهار خلل و افتدال عبارت آن شخص نیست مگر آنکه اشعار  
بر نادانی قائل باشد چنانکه در مجمع الصنائع گوید که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که بزرگ

بدریاگر گشت تیغ چلا کش	بماهی گاو گوید کیف حالگ
------------------------	-------------------------

باوجودیکہ کاتب عربی و فارسی قافیہ شدہ لام حالک را کہ باعتبار قاعدہ نحوی مضموم میباید جهت قافیہ پلاک مفتوح باین خواند شیخ بطریق مطالبہ فرسو، کہ قول گاموست و گاوخور اندانہ نوعی از خلاف ظاہرست ارجاع حمیرہ بے ذکر جمع و این بادعائے آنست کہ ذہن انتقال نمی کند بسوے غیر از بسبب مرجع اشتہار یا حضور و در ذہن چنانکہ در غزلیات فخری مشق از نجات کہ گوید

بدین صفت که بعد حیات بکشایند  
هر آتش به خون از دم به نیش غناد

[illegible]





[illegible]

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

فاعلم بشنو نکته عاتمه التفات آنست که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوبی  
 با اسلوبی دیگر قوی تر شود و در احداث نشاط سامع که انچه بزرگوار است و گاه  
 موافق مقام لطیفه خاص بود چنانکه در سیر قصیده النوری که پیش از خطاب آیات چند  
 در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدری است چنین و سبب می چنان بعد از آن میگوید

اگر فی لیل کند قوم نیل را از طیرا گمی هلاکت نمرود در انکار دلق

و این تا آخر آیات غیبت است پس معلوم شد که چنان قادر مبدع است و چنان  
 و چنان توانا و ذکر او انیم کثیره موجب از دیاد و تبر و مشوح می شود پس رفته رفته  
 چنان شد که گویا تکمیل سبب و مشوح محمور امی بیند پس مخاطب میکند میگوید  
 تراست ملک و توئی ملک دار و ملک بخش بوالی آخر القصیده - و اینچنین  
 توان گفت که چون ذکر کرده شد حقیق محموره و جاری کرده شد بر وصفات تعلق یافت  
 علم معلومی عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد  
 که ای اینکه متصفی بچندین صفت تراست ملک که این همه ملک داری و ملک  
 بخشی از قدرت کامله است که پیشتر گذشت این سخن بزرگوار است فاعلم بشنو نوعی از التفات  
 است انچه درین بیت واقع است القصه باز کشتم و آمد بجای نه زود و  
 در باز کرد و باز بخت از پس ستاره و نیز از همین التفات است در انچه در بعضی  
 از نسخ گلستان واقع شده گفتیم که محله بچشم از باغ گل دیدم و دست شد بچشم  
 و نیز ازین قبیل است سفر گزیدم و بشکست عهد قریه را و مگر بچشم دیدم حال  
 لیا را و چو اکثری را برین اطلاع نبود و بحدت ضمیر متکلم درین جا یا قایل  
 شده اند و آن از ما شنائی است و صاحب مجمع الصناع را درین مقام شاکه

سر اسر بر لب و خط چنانکه نوشته انچه از تکلم بطریق خطاب آید را میسر گوید  
 بیشتر بر خود می یقین بود و آنکه در هیچ دستان نبرد و تو بر دی همه یقین مراد و بطریق  
 که کس گمان نبرد و اینجا خود هیچگونه التفات نیست از غیبت بدان ظاهر اسر القلم  
 است اگر گوید که از غیبت بخطاب است پس این و هم محض است زیرا که مراد از دستان  
 نکره است در سیاق نفسی جمیع افراد است بطریق که مخاطب و جز او درین داخل  
 و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز میگوید انچه از غائب بتکلم آید شجری  
 فرماید و لیکه عاشق صابر بود دیگر سنگ و ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ  
 چه تربیت شنوم من چه مصلحت نیم و هر که شیم سباتی و گوش بر چنگ است و ظاهر  
 از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل بهر حال  
 هر دو از خرافات صرف است و تو برخی التفات را اینجا اطلاق کنند که معنی  
 تمام گفته شود بعد از آن بشال یا بد ما ختم کنند چنانکه گوید زمان عیش و  
 وقت کامرانی و جوانی باشد افسوس از جوانی و لب ساتی بیک خنده زنده  
 بر و صد دل الهی با و خندان و عبارت افسوس از جوانی در بیت اول و الهی با و  
 خندان در بیت ثانی التفات است که ذاتی مجمع الصنائع و ظاهر است که بدین معنی  
 در صنائع بدیعی آوردن مضائق نیست و از خلاف مقتضای ظاهر است  
 همان کلام شخصی بر خلاف مراد او بشرطیکه حل صحیح باشد از جهت تنبیه بر آن که این  
 معنی باید که مقصود تو باشد که بقصد بیشتر چنانکه پادشاه در حق گناهکاری  
 گوید که طوایف بگردش اندازند از گوید پادشاهان طوق و کمر نه بخشد چه مراد  
 پادشاه از طریق غل است که در گردن عاصیان می باشد و مراد متکلم

۱۰ مراد از  
 دستان مجاز از دستان  
 و دیگر که دست  
 و سیاق نفسی  
 ای شجری  
 ۱۱ دستان  
 و نیز در دستان  
 مخاطب شاعر و زلفیات  
 ۱۲ شجری  
 ۱۳ مراد از  
 صاحب جمیع الصنائع  
 ۱۴ مراد از  
 ۱۵ مراد از  
 ۱۶ مراد از  
 ۱۷ مراد از  
 ۱۸ مراد از  
 ۱۹ مراد از  
 ۲۰ مراد از



و درین بحث است چه گوهری را که در بدان تشبیه کنند معنی درست که از دنیا خیر و نه از  
 سنگ پس معلوم میشود که از عالم قلب خواهد بود و مگر آنکه گوئیم که چون زمین بیشتر است  
 بطریق اجهام معنی بیت درست میشود و لیکن استناد مصرع مذکور به زمین بود و این  
 عمل و گوهر در سنگ صحیح نیست تا فهم بشود قلب بعضی از جاها موجب نقیض لفظی شود  
 چنانکه گوئیم که فیکور و شش با شش کمال و منقص تو گفتن نباید مجال بود و گویا این  
 عالم است این بیت **ه** الا ای طوطی گویای هزاره سباده و خالی است شکر و نظائر  
 چه نسبت خالی بشکر را وجود و منقار را راه قلب است لیکن بجان فقیر سوزناختن  
 و صبح چنین **ه** سباده از شکر خالیست منقار بود و مدغم و آنچه بعضی درین بیت نوشته  
 اند **ه** شعی کار زومند معراج اوست و زمین بوس و دره التاج اوست و گوئیم که  
 از معراج مراتب بلند است و زمین تواضع دره التاج عبارت از مراتب اعلی و ترکیب  
 شعر محمول بر قلب است و این کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصفه الین  
 چنانست که معراج آرزو مند است یعنی این مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور  
 یابد و موصوف بذات او گردد و پس این آرزو مندی مراتب تواضع است که اعلی معراج  
 آن مراتب است انتهی کلامه صحیح نیست چرا که قلب بے نکته است و نیز تافیه درست نمیشود  
 زیرا که اضافیت معراج بسوی کلامه اوست و معنی ندارد و پس میتوان شعی بیای مصد رے  
 باشد یعنی سلطنت که مشتاق علو درجه ممدوح است زمین بوسی که پیش شاه کس  
 دره التاج آن سلطنت است بشنو نوعی از خلاف ظاهر است تجرید و آن خالی  
 کردن کلمه است از معنی و باز آوردن آن **ه** برای ایضاح چنانکه در مأمم اخلاق و  
 علامه احراری نوشته که ذمائم جمع و ذمیم معنی صفت بد و میتواند که آگیزه و معنی باشد و الله اعلم

درین بحث است چه گوهری را که در بدان تشبیه کنند معنی درست که از دنیا خیر و نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم قلب خواهد بود و مگر آنکه گوئیم که چون زمین بیشتر است بطریق اجهام معنی بیت درست میشود و لیکن استناد مصرع مذکور به زمین بود و این عمل و گوهر در سنگ صحیح نیست تا فهم بشود قلب بعضی از جاها موجب نقیض لفظی شود چنانکه گوئیم که فیکور و شش با شش کمال و منقص تو گفتن نباید مجال بود و گویا این عالم است این بیت **ه** الا ای طوطی گویای هزاره سباده و خالی است شکر و نظائر چه نسبت خالی بشکر را وجود و منقار را راه قلب است لیکن بجان فقیر سوزناختن و صبح چنین **ه** سباده از شکر خالیست منقار بود و مدغم و آنچه بعضی درین بیت نوشته اند **ه** شعی کار زومند معراج اوست و زمین بوس و دره التاج اوست و گوئیم که از معراج مراتب بلند است و زمین تواضع دره التاج عبارت از مراتب اعلی و ترکیب شعر محمول بر قلب است و این کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی چنان باشد که نصفه الین چنانست که معراج آرزو مند است یعنی این مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد و پس این آرزو مندی مراتب تواضع است که اعلی معراج آن مراتب است انتهی کلامه صحیح نیست چرا که قلب بے نکته است و نیز تافیه درست نمیشود زیرا که اضافیت معراج بسوی کلامه اوست و معنی ندارد و پس میتوان شعی بیای مصد رے باشد یعنی سلطنت که مشتاق علو درجه ممدوح است زمین بوسی که پیش شاه کس دره التاج آن سلطنت است بشنو نوعی از خلاف ظاهر است تجرید و آن خالی کردن کلمه است از معنی و باز آوردن آن **ه** برای ایضاح چنانکه در مأمم اخلاق و علامه احراری نوشته که ذمائم جمع و ذمیم معنی صفت بد و میتواند که آگیزه و معنی باشد و الله اعلم



[illegible]

باب سوم در احوال مسند

که ترک برای امان است که در سدا لیه گفته شد چنانکه گویند که نمی آید گوئی و تو که آن هم

بزرگواران بزم تو و امالی و من  
آن فریست را بخوابانی روغن

خواہم شکی چنانکہ نو داسے و من  
سنا چہ است تہ بخوار اقم و تو

و مطلب در مصرع چهارم است و از همین قبیل است **چه قدر بوسه** توان داد **بر پای**  
**ترا** بدخل آمده تنگ مرا **بای ترا** بگای ذکر برای شمعین بودن دوست اسماعیل  
پس افاده کند فعل تجزیه را و هم ثبوت را و مراد ما از تجزیه و حدیث و ظاهر است که زید  
است و دلالت میکند بر آنکه **نبود** و زید استاده است تنه و دلالت میکند بر ثبوت  
فعل بودن **سند** برای تقیید است یکی از ازمنه ثلاثه بوجه مختصر یعنی ماضی و مستقبل  
و حال ماضی زمانه پیش از تکلم بود و مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اجزای آخر ماضی  
و اول مستقبل که در عقوبت هم دیگر باشند بدون حملت چنانکه گوی زید نماز میکند و  
حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی باقی است پس گردانیده میشود فعلی  
که در آنات بسیار واقع شود در حال و بودن بوجه اختصار بر خطابه است که بنظر  
استاد و استاد به بود زیاد است و گاهی فعل دلالت کند بر استمرار تجزیه  
چنانکه مضارع با کلمه می مانند آنکه **می** میرود دیگر آمد **می** و گاهی محض تجزیه  
باشد یعنی جزء از جزء و لفظ بعد از آنکه **می** نیاید زماجر نظر کردن **می**  
و زخمی **می** باز یا خوردنی **می** اگر گوئی هرگاه که قید در کلامی ملحوظ باشد و نفی بر آن آید

دافع شده قید است پس این کلام را چسبوی قیضند بسوی ضلّ خلق یعنی روزی که خود را ندانیم از اینکه خود را ندانیم که چه ۱۲

راجع بسوی قید شود چنانکه زوار باب تحقیق مقرر است پس باید که منی نمی آید  
نفی تجرد یا استعرا باشد نه نفی فعل گوئیم آئی اگر در سند تجرد یا استعرا باشد چنین است  
والآدالات بر نفی فعل دارد و بوضع فافهم بشود گاهی سند اسم واقع شود برای افادت  
عدم تقیید زمانه و افاده استجد و افاده ثبوت چنانکه گذشت بدانکه گاهی لفظ آورد  
یا آید واقع شود و ظاهر از این باشد و در حقیقت برای اثبات ترو و کشیدن تقیید

بود تا حق بر شکم ثابت شود بانتر کاشی می فرماید

اراده داشت که آتش بگرم اندازد کسی که آمد و بر خر تجم چراغ نهاد  
چراغ را بطلب بیدین تمام می خند که کسیکه بر تر تجم چراغ نهاد مطلب آن بود که آتش بگرم  
من اندازد و دور آور دین لفظ آمد اثبات تردد و تلاش و سعی شخص مذکور

ست و ازین عالم ستاین بیت ناصر علی

خیال بیکسی من وفا بیا دیش یا و | بجای شمع دل آورد و بر مزارم سوخت  
چه آوردن و سوختن دلالت میکند بر سعی که لازمه وفاست و عجب اینکه ملا سید  
اعجاز درین بیت دخلی بجای کرده که آوردن و سوختن ترویج بخوابد صمیمی چنانست

جای شمع دل یار پر قرارم سوخت	سایه
------------------------------	------

زیر اچ منظور شاعر همین است چه اثبات و قیام کند برای عشق در صورت  
هر قدر تر و دنا نباشد مناسب تر جدا بود و این شتم نصرت بیازین مرد فاضل  
ضایع غریب است فیض این معنی را اگر کسی که ما هر شد نصرت باغت تعظیم  
فصل معنوی و بخوانش برای زیادت فائده و قوت است زیرا که زیادت قیود و  
از دایره نصرت و آرا محسوب چه است که موجب قوت و فائده میگرد

[illegible]





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

گرايد بيارى گرمى شهر بار او گزىنه تباراج رفت اين ديار

جدا نظر علیہ جلد چلانی  
بے تاویل درست  
میں معلوم شد کہ کوزا  
خیر الحزبت بلکہ جمہ  
سنگھت کا گلاب  
خیر کی یاد کا چلایا  
میں خواجہ غفر  
نہایت فقط ۱۲  
ای ذمہ وں ملاں  
نہی الوہی

از طایفه غنچه گاه است یعنی اگر گاهی دست رسد آستینش بگیرم نه آنکه مخدوف است

ای فرم میں لکھ کر  
میں نے اس کو  
پیش کیا تو اس نے  
خیر فرمایا کہ اس کو  
میں نے اس کو

1000 1000 1000 1000 1000 1000 1000 1000 1000 1000

*(Handwritten signatures)*











بشنو تقدیم سند برای تشویق باشد برای فکر مسند الیه زیرا که حصول شعی بعد  
از انظار بسیار لذت بخش باشد چنانکه گوید  
شبه چیرست آنگه پایانی ندارد / شب من بحر من افشانه من  
بشنو مسند و قسم فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه چیزی اسناد بدان واقع  
شود بحسب لفظ چنانکه زید قائم است و عمر شاعر است و دوم آنکه برخلاف اول باشد  
و آنچه بالا مذکور شد همه احوال فعلی بود پس در اینجا بیان سببی کنم هرگاه اسناد در فعلی واقع  
مستحق باشد پس چون آنرا بطریق دیگر آرنند نفس بعد از آن استماع آن لذتی دیگر حاصل  
شود چه ذکر مسند الیه بشنو و نفس منتظر شود که مسند فعلی خواهد آمد و چون بطریق دیگر آید  
نعمتی غیر تر قبه دست و دبار اینجا است که گوید  
لیس و نه را نسبت شان ننکس شود / اگر مه کنز نیر دای تو اقتباس  
پس آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که این بیت ساجده و عبات است اگر چنین میگفت ای سید و ده  
لیل و نه را نسبت هم منکس شود  
ولایت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ما بر آن سخن چنانچه شیخ سعدی رحمه الله فرماید  
هنر و چو خفتش نباشد بکام / بجای رود کس ندانند نام  
هر چند بدین طور هم درست میشود چو بخت هنر و نباشد بکام  
ظرفیت مسند برای اختصاص چنانچه گوئی زید در خانه است ای سوداگر در  
خانه و اکثر قصصای عراق جمله بار اخذ کنند چنانچه گویند که خاطر ندارم اکثر  
از آنچه ذکر کرده ام چه در مسند و چه در مسند الیه مخصوص نیست باین هر دو چنانچه  
ذکر و حذف و تخریب و تشکیک و تقدیم و تاخیر و جز اینها و متعلقات فعل و انشاء هم

بشنو تقدیم سند برای تشویق باشد برای فکر مسند الیه زیرا که حصول شعی بعد  
از انظار بسیار لذت بخش باشد چنانکه گوید  
شبه چیرست آنگه پایانی ندارد / شب من بحر من افشانه من  
بشنو مسند و قسم فعلی و سببی اول آنکه بلا واسطه چیزی اسناد بدان واقع  
شود بحسب لفظ چنانکه زید قائم است و عمر شاعر است و دوم آنکه برخلاف اول باشد  
و آنچه بالا مذکور شد همه احوال فعلی بود پس در اینجا بیان سببی کنم هرگاه اسناد در فعلی واقع  
مستحق باشد پس چون آنرا بطریق دیگر آرنند نفس بعد از آن استماع آن لذتی دیگر حاصل  
شود چه ذکر مسند الیه بشنو و نفس منتظر شود که مسند فعلی خواهد آمد و چون بطریق دیگر آید  
نعمتی غیر تر قبه دست و دبار اینجا است که گوید  
لیس و نه را نسبت شان ننکس شود / اگر مه کنز نیر دای تو اقتباس  
پس آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که این بیت ساجده و عبات است اگر چنین میگفت ای سید و ده  
لیل و نه را نسبت هم منکس شود  
ولایت دارد بر عدم اطلاع بر کلام ما بر آن سخن چنانچه شیخ سعدی رحمه الله فرماید  
هنر و چو خفتش نباشد بکام / بجای رود کس ندانند نام  
هر چند بدین طور هم درست میشود چو بخت هنر و نباشد بکام  
ظرفیت مسند برای اختصاص چنانچه گوئی زید در خانه است ای سوداگر در  
خانه و اکثر قصصای عراق جمله بار اخذ کنند چنانچه گویند که خاطر ندارم اکثر  
از آنچه ذکر کرده ام چه در مسند و چه در مسند الیه مخصوص نیست باین هر دو چنانچه  
ذکر و حذف و تخریب و تشکیک و تقدیم و تاخیر و جز اینها و متعلقات فعل و انشاء هم

سند الیه

در این باب از هرگاه که فعل با فاعل بیبشناسد اعتبارات مذکوره را درین هر دو پس اعتبار میکنند در غیر این هر دو نیز

باشد و هرگاه دانای خبر و عاقل لبیب بشناسد اعتبارات مذکوره را درین هر دو

پس اعتبار میکنند در غیر این هر دو نیز

# باب چهارم احوال تعلقات فعل

فعل با مفعول چه چنانست که فعل با فاعل در آنکه غرض از ذکر هر یکی دو با فعل تلبیس اینست با هر یکی از آنها با فاعله و وقوع مطلقا پس اگر مفعول مذکور شود و غرض محض محض اثبات فعل برای فاعل یا نفی او باشد گردانیده میشود فعل بستر لازم و تقدیر فعل کنش را

من گویم که ابر مانند	که سبک آید از تره سندر
او نمی بخشد و همی گیرد	تو همی بخشی و همی خندی

خفت مفعول گاهی برای بیان بعد از ایهام باشد چنانچه در فعل خواستن مانند آنکه گوئی اگر میخواستم میرفتم یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و همچنین فرمودن چنانکه گوئی اگر بفرمائی درین مجلس درایم و اینست که هرگاه فعل مذکور شود سیاح و آنکه اینجا چیزیست که فعل تعلق دارد بدان لیکن بهمست نزدیک الیوس هرگاه جزا مذکور شود و مبتین و موضوع گردد و ازین راه در دل نشستی پیدا کند بد آنکه

مفعول کلمه ندارد گاهی که لفظ حساب و حذف کنند از

پوسی ز لب تو خوردم و رفت	از رفتن مال عسم ندارد
--------------------------	-----------------------

و ابرایم اوجم گوید و باک حسن تو خواهم شدن ملک ندارد و حقیر فائض گوید

با بالائی بن این همه میرنگ ندارد	گفتم که بد به بوسه بد به جنگ و دم
----------------------------------	-----------------------------------

و ازین عالم است ندارد این همه ای خاتمان حساب ندارد و پیشو

در این باب از هرگاه که فعل با فاعل بیبشناسد اعتبارات مذکوره را درین هر دو پس اعتبار میکنند در غیر این هر دو نیز

در این باب از هرگاه که فعل با فاعل بیبشناسد اعتبارات مذکوره را درین هر دو پس اعتبار میکنند در غیر این هر دو نیز

۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

و نیز هم ازین عالمستم او گوید  
ماه نو گردید اساقیا چون ماه نو  
تقدیم بفعل گاهی برای تمام ایشان او باشد چنانچه گوید  
چون عفت الهی امر است عظیم الشان مقدم آورده شد و گاهی برای تعظیم  
شان فاعل ایشان زیرا که اسمیست عظیم الشان فاعل ایشان



ہم مقدمہ تقدیم نظر بر متعلق خود کا ہے اہتمام بشان او باشد چنانکہ گویے

چو کینه قیام حاجت شد از دیار البید

عن ابی انیساء بن عقیل عن ابی عبد الله (ع) ان ابا عبد الله (ع) قال ان الله عز وجل يحب المؤمن الغافل

بسی فرساید بیان طرف اول است از معطوفین بحرف عاقل چنانچه علامه احمراری

و کلام در حالت منصفانه مقدم آن بخانه

[illegible]

پیرا که معنی سلطنت عظمیه و قهرست و این بر تاجدیریت که لفظ خوردن مشتاق با غده استخوانگر

طریق تضمن بر کمال این که اسم اشاره است با لفظ از مقدم کرد و بر متعلق خود از جهت

تعلیم و اعتدالستان اوست چنانچه

که بعد از بدو نشاء صدمت نمند و

و از جایه اعجاب آنست که علامه احادی و ریخا نوشته که بیشتر نوجوهرات آنست ادا

از آخر مصرعہ ثانی مخدوف باشد یعنی ازین سہ پارہ عاید فریب ملائک صورتے

ست و طاووس ریه ست و چغیری از ان درین جلو که کرده انتی و رکالت این سیخته

زیر بیان است زیرا که حذف رابطہ درین مقام تکلف و ملال را که جمیع ملایک مستحقین

این صورت حسن و صورت را چنانچه موی را بر سر من بچید و در آن  
 ز سر اینها که از سر از آن در جلد و ده گفت بعد از آن از صاحب

کمالان سحر آشنا از منبر رسا استعداد نماید بهتر از توجهات درین مقام

11

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

عبدالحق بن محمد بن عبدالحق

[illegible]

<p>بهاست که گویم ازین سخن چند است چنانچه در بالا فاضل مصرح شده استناد ایمن به ایشان</p>	
<p>گر دخیل بر و بر بازو حیدر کشاد</p>	<p>ایسکه ازین قلمها سایه ای حق و کشاد</p>
<p>مراد از چهره بعضی درینجا نوشته اند که ازینجا بمنی ازین قسمت فاهم بشود تقدیم نظر گاهای</p>	
<p>برای آن باشد مشتمل بود بر چیزیکه علت باشد چیزی را که متعلق بود چنانکه گوید</p>	
<p>ازین که بعد بریدن تمام شانه شود</p>	<p>اگره کشاده نگر دور طره غمشاد</p>
<p>چون شانه علت گره کشائی است مقدمش آوردند و از جمله غرائب است که بعضی</p>	
<p>از شارحان درینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر و این غلط</p>	
<p>فاش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشوند مانند جروب جاوه</p>	
<p>و تازی و نیز در بین المصراعین درینجا استاد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق است بکلمه</p>	
<p>نشاده نگر و کما لا یخفی علی من لا یدعی ادنی شعور باشد و گاهای تقدیم نظر محض</p>	
<p>برای تاکید آید بسبب آنکه مقام مدح بود و تا سامع را در آن وسع نماید چنانکه گوید</p>	
<p>سرو سینه و گردن و پا و دست</p>	<p>سر تا قدم خست و بر برهمن گشت</p>
<p>برای تاکید لفظ سر تا قدم آورده بشود تقدیم حال بر صاحب حال گاهی است</p>	
<p>بشأن او باشد از جهت عرض حال چنانکه گوید</p>	
<p>عقوبت مکن عذر خواه آدم چون بیان عذر خواهی اہم است مقدم آوردن</p>	
<p>رو بر خاک عجز نیگویم</p>	<p>هر سحر که باد سے آید</p>
<p>ایکدہ گز فرشت نکنم</p>	<p>بیچت از بندہ یاد سے آید</p>
<p>چرا که جمله بر خاک عجز حالیه است از کلمه میگویم بیت دوم مقولہ میگویم و</p>	
<p>انچه در بعضی از نسخ میالوم واقع شده پیش حقیقت شناسان خطای فاحش</p>	

[illegible]





نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اصناف اعم پیش از بخشیدن ممدوح باشد  
و آن متناهی مقام مدح است از قبلی تا مثل است زیرا که هرگاه پرورده ممدوح باشد  
چه نمی شود که پیش از بخشیدن او باشد چرا که پیش از چیزی نبود که مورد بزرگی  
تواند شد و بر تقدیر یک کلمه ثروت مسکوت واقع شود همین مفعول دوم واقع خواهد شد  
و آنچه نوشته اند که فلک اضافت فصاحت ندارد بے تصنع سهوی از قلم عرفی حکیده  
و روی معنی خراشیده نیز از عدم تتبع کلام قوم است زیرا که این نوع سکتة با بسیار بسیار

واقع شو و چنانچه ستاد طبرستان فارسانی گوید

اور برگرفتہ دل چون خود آہنی

بشنو بعضی ازین هر دو مقبول در واقع صفت و موصوف باشد چون مرتبه  
موصوف مقدم است باید که آنچه صلا حیت موصوفیت داشته باشد مقدم  
بود و اگر هر دو مساوی باشد پس آنچه اول نسبت مفعولیت بدان باشد همان

مقدم بود دیگر جای که اتهام ایشان مفعول دوم چنانکه گوید  
از بسکه بودیاد تو در طینت عالم

یعنی یا تو از بسکه در ضمیر عالم جا گرفت طبع و ذاتی گردیده بالقرض اگر نماند  
در میان آید آن نسیان آنقدر یا و دار که شهرت جم باشد مندره میکند چون  
مقام مقتضی ذکر شهرت در شهرت جم است لفظ شهرت مندره را شهرت جم مقدم آورد پس  
نیم بعضی نوشته اند بعد از ثبات یا و که آن مرتبه کرده باشد هر آینه خیال نسیان  
نسیان خیال او توان گفت از غلط فهمی است اگر برسی هرگاه نسیان آید یا و کجا  
اند که هیچ باشد پس اگر شهرت جم توان باشد که نیم آراسی در واقع چنین است

ملک انجمن قضاہ  
افغانستان شریعت  
مجلس اعلیٰ اسلامیات و فرائض  
کابل

مفوض

پیش رو

100

۱۳۵۴

11-12-1964

مجلس شورای اسلامی

شعبه ریاضیات  
۶۴۰۱۲۱

۱۲۰۰

فہرست مضامین

27/3

واقعہ صرف

باشند

W. D. L. 1000

۱۰

وہی اس وقت

مستحق

امام شافعی

مجلس

ان شاء الله

14/10/2019

24/10

ایمان و توبه کرد که  
پادشاه حضرت امیر  
نوروز ۱۱۵۰

۱. خود را در خطر  
 ۲. میانه را از دست  
 ۳. میانه را از دست  
 ۴. میانه را از دست  
 ۵. میانه را از دست  
 ۶. میانه را از دست  
 ۷. میانه را از دست  
 ۸. میانه را از دست  
 ۹. میانه را از دست  
 ۱۰. میانه را از دست

لیکن در شعر او عا کاخیت نما انعطاف

باب پنجم قصر

و آن تخصیص چیزی است بچیزی دیگر بطریق معهود از آن طریق که بیاید مانند  
عطف و استثنا و جز آن بشوقصد و نوع است حقیقی که مجاور نباشد بسوی غیر و  
ضایفی که بحسب اضافت و نسبت بدرگیری بود یعنی مجاور بسوی آن شیء معهود  
بنود هر یک دو نوع است اول قصر صفت بر موصوف بر صفت و دوم چنانکه گوئی  
زینیت مگر تا آخر هر گاه که اراده کنی که هیچ یکی از صفات در موصوف نیست  
و خود این قصر و حقیقی شذر است اما از روی عرف پس ظاهر است تعذر  
و اشکال احاطه نیز بر ظاهر است پس قصر چه قسم صحیح تواند شد اما از روی عقل  
پس نیز پیدا است زیرا که موجود یا واجب الوجود است و یا ممکن الوجود و اکثر  
صفات واجب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن فی حد ذاته تعدد دارد و جهت  
تعدد و نسبت و اعتبارات و بعضی گفته اند که بسوی ارتفاع نقیضین می کشد  
زیرا که صفت بنفیه را نقیضی البته این است پس هر گاه نفی جمیع صفات کنی  
لازم آید که آن نفی هم منفی شود زیرا که عدم کتابت هم صفت میباشد مگر  
آنکه صفت وجودی باشد و هنوز تعذر باقی است فاقم بشوقصد اول بسیار  
باشد چنانکه گوئی آفریننده عالم جز خدا نیست و خاتم پیغمبران جز محمد نباشد  
صلی الله علیه و آله و سلم بشوق گاهی و حقیقی قصد مبالغه کنند از جهت  
عدم احتداد غیر و آن گاهی قصر موصوف باشد بر صفت چنانکه گوئی

[illegible]

و منال نعم و عهد  
ای مثال نعم حضرت  
است بر روی بون  
در اشد باشد  
اعتقاد در وقت  
که باب هرگاه  
بوصفت از شام  
نقطه در مثال  
صفت است بر روی  
عقل این مثال



۱۱



باشد یعنی حکایات و معنی مشکه مستلحه که نفس آن حاضر بودند و در بار گشتن از آن  
 زیرا که اگر تریز بود و اگر متصل گردی چنین شود که آنچه و انامی پیشینه گفته آن گویا  
 باشد و ظاهر است که تشبیه یک در نشاید و سوراخ سفت ازین معنی اما سینه متوجه  
 که تقدیر کنیم و بگویم که گویا آنچه و انامی پیشینه گفت و درین دیگر هم گویا پیشگی باشد و گویا  
 راه نیاید برین تقدیر استثنای متصل خواهد بود و بکذا یعنی للمقام فلا یجفت الی  
 خرافات کا و هاید بشو از اجماع است کلامه که مقید یعنی حضرت و افاده قصر فیها و کلامه

مرا و رارسد بر باد منی که ملکش قدیم است و ذانش غنی  
 و تحقیق این پیشتر گذشته بشو هر چند در قصر افراد چنانچه گذشته اعتقاد و اشتراک  
 ضروری است لیکن گاهی به منزل مل خالی الذهن مقام متقدرا اعتقاد مذکور آن جهت

آنکه چنین گمان نکنی و ترا نشاید چنانکه گوید

این زمره مرکب است مردیج | برادر و خویش بعالم یا برادر  
 یعنی نشاید که مرکب تن گردانی که ترا سبب رفتن بسوی لذات نفسانی گردد و  
 و محرک این کار شود بلکه مرکب روح است که به تکلف تر بعالم اطلاق رسد  
 پس آنچه نوشته اند که کلامه مردیج محض برای زینت و زائد آمده محل تا کل  
 چنانچه ازین محل است آنچه شیخ فرموده منت خدای را عز و جل که طاعتش  
 موجب قربت است یعنی منت که باریست بر دیگر نهاده و نعم  
 علیه را هر یون منت و احسان خود و داشتن باشد خاصه او است  
 جل غانه که نعمتایش از حد تعدیر و ن است و نعمت دیگران بوی رایج است  
 و در حقیقت که جزوی نعمی نیست و شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از شکر

عالمی از آن که  
 و انانیت که  
 عینه سخنهای بود  
 عادات فخر و عجب  
 است اشتراک  
 و این نظر  
 که در اینجا نیز  
 مراد از است  
 منصف است  
 ای محل  
 عینه شکر

<p>این را هر جا اطلاق میتوان کرد بخلاف آنست که خاصه است چنانچه فرموده است      مَن مَنَّا كَلَامُ الْخَلْقِ بِالْمَنِّ وَالْكَافِ بِالْمَنِّ كَمَا فَاذَ الْخَلْقِ كَمَا فَاضِلُ</p>	<p>وَلَا يَمْنُ الْخَلْقُ بِالْمَنِّ وَالْكَافِ بِالْمَنِّ كَمَا فَاذَ الْخَلْقِ كَمَا فَاضِلُ</p>
<p>بزرگ سایه طوبی غنوده ام نیست</p>	<p>نه در عنان شتابم نه در کابانک</p>
<p>یعنی نه در جانی دیگر که مقام تصدیقات باشد و درین نوع خطائی است از جهت االبت      فحوائی کلام بخلاف طریقهای سابق لهذا تفسیر آن بلفظ یعنی کرده گفت که از درنگ و      شتاب زاده ام که سایه طوبی نه جایی تکلیف است زیرا که از بهشت است و چون      درنگ و شتاب آثار حوادث و تکلیف و تصدیق است هر یک را بسوار استعاره کرده و      عنان و رکاب ثابت نموده و آنچه بعضی نوشته اند که از قید غنودن در زیر طوبی و درنگ      ثابت میشود از نامطلب فهمی است فافهم بشنو چنانچه در مبتدا و خبر قصه واقع می شود      همچنین در فعل و فاعل و مفعول و خبر آنها چیزی که</p>	
<p>نیاید ز ما جز خطر کردن</p>	<p>و اگر خفنی باز یا خور و نه</p>
<p>درست معنا مقصور علیه از حرف متناهی می شود و وصل در باب آنست که تا هر چه مشتقا      باشد جان مقصور علیه بود و چنانچه گوئی نزد دیگر مکرر و را مقصور علیه عمر و است و اگر گو      نزد مکرر مقصور علیه زید باشد و همچنین حال حال تمیز و دیگر متعلقان فعل و سبب      جمع آنست که در اشتنا متوجه نشود و نفی مکرر بسوی شتئی است که عام باشد تا آخر لغت      شود و بسیار که مناسب شتئی بود و در جنس و صفت چنانچه شتئی است و هیچ حال و برین      قیاس پس گاه بعضی آن شتئی کنی قصید را شود زیرا چنانچه چنانچه غیر او در جنس مذکور</p>	
<p><b>باب ششم انشا</b></p>	

این را هر جا اطلاق میتوان کرد  
 و در عنان شتابم نه در کابانک  
 یعنی نه در جانی دیگر که مقام تصدیقات باشد  
 و درین نوع خطائی است از جهت االبت  
 فحوائی کلام بخلاف طریقهای سابق  
 لهذا تفسیر آن بلفظ یعنی کرده گفت  
 که از درنگ و شتاب زاده ام که سایه  
 طوبی نه جایی تکلیف است زیرا که از  
 بهشت است و چون درنگ و شتاب آثار  
 حوادث و تکلیف و تصدیق است هر یک  
 را بسوار استعاره کرده و عنان و رکاب  
 ثابت نموده و آنچه بعضی نوشته اند  
 که از قید غنودن در زیر طوبی و درنگ  
 ثابت میشود از نامطلب فهمی است  
 فافهم بشنو چنانچه در مبتدا و خبر  
 قصه واقع می شود همچنین در فعل و  
 فاعل و مفعول و خبر آنها چیزی که

درست معنا مقصور علیه از حرف متناهی می شود  
 و وصل در باب آنست که تا هر چه مشتقا  
 باشد جان مقصور علیه بود و چنانچه گوئی  
 نزد دیگر مکرر و را مقصور علیه عمر و است  
 و اگر گو نزد مکرر مقصور علیه زید باشد  
 و همچنین حال حال تمیز و دیگر متعلقان  
 فعل و سبب جمع آنست که در اشتنا متوجه  
 نشود و نفی مکرر بسوی شتئی است که عام  
 باشد تا آخر لغت شود و بسیار که مناسب  
 شتئی بود و در جنس و صفت چنانچه شتئی  
 است و هیچ حال و برین قیاس پس گاه بعضی  
 آن شتئی کنی قصید را شود زیرا چنانچه  
 چنانچه غیر او در جنس مذکور

اگر آن قلبی باشد میباید که حاصل مطلوب غیر حاصل وقت طالب باشد زیرا که تحصیل حاصل محال است و غرض آنست که جمیع انواع انواع طلبی مستدعی اینست اگر مطلوب حاصل شد ممنوع است محل بر مبنای حقیقه او در اینجا بمنتهی دیگر گرفته شود چنانکه گفته ایم انکاری که فی الحقیقه خبرست و در صورت انشای جلوه گرفته و نکته اش آنست که گویا مخاطب هم میداند بجدی که متکلم از سوال میکند نشو انواع انشای است از جمله استثنائی و لفظ آن کاش و کاش و مشروط نیست درین امکان زیرا که کثرت مطالب هم دارند و آن محال عقلی است چنانچه گوید کاش عمر گذشته باز آمدی و یا محال عادی چنانکه گوید سه

ای کا شس ہر دو گوشہ چہ احوال بنیستم | ناہر چہ گفتی از مکر و رشیدی

و کا ہے بہت سی مکر۔ پودھ نیک گویدے

انگہ و اٹھ مہوس سوختن ماسیکرد کاش مے آمد و از دور کا شماسیکرد

و این گاهی بلفظ آید واقع شود با کلمه بود که بر اے شک یخنا که گوید ۵

بوده آیا که در سبک با کشتا نیند؛ اگر از کارشرو بسته با کشتا نیند؛ و نیز او گوید

آیا بود که گوشه چشمی پاکیند	آنانکه خاک را بنظر کمیا کنند
-----------------------------	------------------------------

و در تقدیم کلمه بود و برآید در اول و تا خیر آن در دو و هم ننته الیست چه در عظمت شان

کسانیکه خاک را بنظر کمیا کنند و سوتند و قابلیت خوشک غالب شده پس کلا این

دوہم مقدم کردادالت کند پریاوت دوری متمنی دور اول چون نماید

که برای شکست در تنه‌تی مستعمل شود چنانکه گوید:

کشتی شکستگانیم ای باد شتر خیز  
شاید که باز بینم آن یار شهسار

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و این بر تقدیر نیست که در اصل معنی ملحوظ باشد بخلاف آنچه پیشتر مذکور شده و همچنین  
لفظ بود که چنانچه گوید

باصبا نفرست از باغ خت مکرده  
بو که بوی بشنود از خاکستان شمس

چون با کماله کاش یک از حروف استمر را پیدا نمودند چنانکه گوید کاش چو  
میگردم بلکه مداضی بدون این حروف استعمال نشود و شرآنست که چون ضروری  
الوجود است که معدوم شده و آن استمدادی و از او پس دلالت بر استمر یعنی  
آن باشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل است صورت  
بند و بخلاف حال و استقبال زیرا که اول بصورت معلوم است که نکرده است  
طلب و استقبال هم برین قیاس فافهو فانه دقیقاً بشو از جمله انشاست  
استفهام و آن دو قسم است تحقیق و انکاری و این بصورت انشاست و در حقیقت  
خبر است پس اطلاق استفهام از ردی مجاز خواهد بود و نکته اش همانست که گذشت  
و کلماتی که موضوع است برای آن آیا نسبت آنچه و که و چیست و کیست که مرکب است  
از اینها و چرا بعضی این را هم مرکب گفته اند و چنانکه این مرکب است و کدام و کی و کجا و  
چون و چگونه و ظاهر این هم مرکب است و چه و چقدر و چقدر و چقدر برای شکست گاهی  
درین معنی هم استعمال شود پس اول گاهی برای طلب تصور باشد چنانکه گویایا  
زیر از روی و گاهی برای طلب تصدیق و تفریق درین هر دو بحسب قراینست  
زیرا که شک اگر در ذات فعل داشته باشی یعنی خبری که صادر است از مخاطب مذکور  
و برزید واقع است اراده طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد یعنی  
فعل از مخاطب و طلب تصور بخلاف آن باشد مثلاً و اقله طبیعت گواهی میدهد

عبدالله بن محمد بن عبد الله

10/10/1952

22

2025

۱۶۰

پیشانی

مجلس شورای اسلامی

نقطہ کا مشق

طه ای  
از ابن

١٥٦٦-١٥٦٧

لا تفرحوا به

وہابیہ

سابقہ

ایک طرف

المجلد الثاني

ایضاً

واری واری

استاد محترم

ایمان

۱۵ ای حال

10/15/68

در مقام

امام کاظمی

۱۲۴

[illegible]



لے ای انجیلے  
نشتہ اندرے

ایم جی بی بی



بہارِ انجمن

۱۵۱۶

10

1990

Unsub

۱۰۰

10

[illegible]

11/15/54

پروپین جیسیں

بیت

١٠٠

100

مکملہ کتب

1994

تاریخ

10

میں نے

4

100

مطلب آنست که عرفی ارم ریمید و فرخ کند و تو هم از امیدانی که هر تبه بهمت بلند است که بهشت  
را که باغ است نسازد و بعضی نوشته اند که عرفی عاصی را از بلوغ نهم انعام بدیده و مطلب  
او به مطلب صحاب که برستی و دو حجتی میا نیز پس عرفی که بهرید و فرخ است باغ ارم را  
چکند انتمی کلامه و درین نظر است چرا که بعد ضمیمه غائب صفت و بیان واقع نشود  
چنانکه برور مره و آن ظاهرت بخلاف تشکلم که صفت آوردن آن صبیح است چنانکه  
دیوانه و من بنده و نیز شاعر گوید

ماہی بلان بلتہ نسایم خانہ ۱۱	خوشگروہ احمد خانہ ایک آشنائی پر
------------------------------	---------------------------------

واین همه بدون کاف صفت است و یا کاف هم درجه مائت است و همچنین را بطریق

شدن بعد است یعنی او که سیمه و زهر است یا غار مر را چکند و تفرید و را چله را بط

آید و بدون تقدیر کات صورت نمی بندد و حذف آن نیز بے تکلف ازینجاست

که صاحب محاسن التفاسیر گوید که درین بیت راضی

ستاره ایست که مرغوش را آن عالم را بود  
از رومی حسره بهنخورشید می زند سیلو

الم ان نوع ميگفت بهتر ميشد

زروی حسرت و گشت از دل از رو

از روی انصاف سزاوارسته داشتند که در خاندان که در فقر ساکن شدیم

و بتقدیر تسلیم نمودن کربلای فیهیمه و وزن خست و خیم در طلب آسایش

محمداً بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام و سلمه الله جل جلاله انما یکسر نامرله طبعش نه خدایکد فوق طبیعت

گواه است نماز و حجاب و استقامت انکار و در واقع اخبار است و حدیث

انشار آوروا آن بعد که در آن کتب است که در این کتاب است

فہرست

۱۰

مجلس شورای ملی



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

لبت با هر کردی لعل سگویی خردی	ازان می چورد و دست را با جین نمیدانم
کلمه چیست گاهی برای طلب حقیقت	باشد خواه ادعای چنانکه گوید
چیت آن گوهر هدایت فن	آسمان مولد و زمین مسکن
واژین عالم ست	
چیت دانی با ده گلگون صفای جوهری	حسن را پروردگار عشق را پیغمبری
نوازه حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و برین قیاس چه چیز که برای طلب تعین اوست و ششم برای طلب سبب از نجاست که علامه اجرائی بکسر تحقیق کرده و تالیف فرموده چرا که مرکب است از چه و کلمه را که معنی برای است یعنی برای چه و حق آنست که قیاس همین بنیاد اما خاصه زبان بعضی مردم است که سر را فتح خوانند اکثر علماء الفتن بفتح نوشته اند کما قال عبد الرشید و عزیز کما یفهم برای طلب وضع است چنانکه گوید	
صدای ریختن خون مابلند شد	چسان جواب هم تیغ سر بر زنگ ترا
هشتم برای طلب تعین است اعلم از ذوی العقول چنانکه می فرماید	
که دم روز که سر مشق انتظار نیست	که دم شب که سر گریه در کنار نیست
نهم برای طلب تعین زمان است چنانکه گوید	
کی در دست این غرض یار که بختان شوند	خاطر مجموع مایل بریشان شوم
دوم برای طلب تعین مکان است چنانکه گوید	
و دم ز صومعه گرفت و خسته سالوس	کجاست دیر بخان شرب ناب کجا
و درین نوع مقام کاری محض برای تمنا باشد چنانکه در اینجا و در جیت سابق	

ای سخن تراست  
 استغفار مصلحت  
 نیست









خجی بسته اند گو یا توقع ندارد که کشاور و خواهد شد ازین سبب محمول برتنشاشده و پیشتر  
طلب کردن از ناله نیست فاقم و گاهی عرض آن طلب فعل است بشیوه عجب  
و انکسار سجدی که مدعا نمک شد زیر اچه آن مخصوص به معبود و غیا ناکوید

ہمیں بازی آر دچینیں فرکار  
ہم این خانہ را خانہ خوشن

برو گفتن کا می خبر و کامگار  
ای سکنده ای نوشانی  
میندیش و مهر را پیش و آن

و گاهی در مقام برابری باشد چنانچه بهم مرتبه خود گوئی بیاد انرا علماء تازی الناس  
گویند و در محاوره حال الناس از جانب خردوان باشد بجانب بزرگان بشنو  
گویی امر مخدوف کنند و مفعول انرا بجایش بدارند بقیام قرنیه بر شاعر می چنانچه  
در عبارات مدحی و متهی و شورش و فغان و برین قیاس و گاهی آن عبارت  
را حذف نمایند و فاعل آن را مع مفعول نگاهدارد و وحید گوید  
سنگ بر گلگون اشک خویش گزیدم 

راه از خود رفتگی گوید صید یا این شتر
--------------------------------------

  
لیکن علامت امر غائب مخدوف نمی شود بشنو گاهی امر را مکرر بیاورد  
و در واقع و نظیر مقام لطف مدائن خوانا گوید

اگر عذاب است و اگر ثواب بیار

ایک دور طل گر ان سجا فطوہ

زیرا که لفظ بیارمین جملة المعنی است و اندک است چون ستان را بیار بیار می باشد  
بنظر بر آن آورده شد و نمی فهمد این را مگر کسی که محال را می باشد بسخن بشنو  
ثابت امر بخیر است محال باشد بسبب نسبت چیزی که این خبر بیان باشد چنانکه گویند  
عزیزگان رخنه در کشتی که با رطوبت آن خراب شود و دان درای بی پایان که تسلیم است پیش  
چون رخنه نشستی موجب غرق است و در اینجا عبارت از معرفت است پس غرق

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ایک سال کیلئے





و گاهی برای آن باشد که مخاطب را در انصاف اندازد چنانچه گویند سگ باش و برادر بخرد  
مباش ازیرا چه برادر خرد بودن امری است به اختیار پس مراد از منی و دین مقام  
بجواب این امر است و در کمال لغت انداختن مخاطب نیست اگر سگ بودن ممکن باشد  
و برادر خرد بودن از جمله محالات بود سگ باش و برادر خرد و مباشر را از جمله است پیدا  
و آن طلب اقبال است نبوت آبی و آیا و آلفی که در آخر منادی آید بشنوند چون  
برای طلب است حضور مخاطب شرط باشد و گاهی غالب را بمنزله حاضر سازند از  
از جنس کمال شوق چنانکه میگوید

ی شہرہ یلین کہ بہ از آبدیاتے صد حیف کہ سر رشته دید احرارے

و آن گاه بی درم معنی خود استعمال شود مانند طرماغ

و او را ای نه برای تو چنین تعریف است که عذیم است عذیمت چو خداوند عظیم

چہ گریڈ اے پر دیکھتے ہیں اسے دو دھڑاں اور از انہ پر دیکھتے

مراد باشد کذا قال بعض الشارحين وگماهی بری قلع آید چنانکه گوید

لہ واداد لیر اشہانو و را

و گاه برای اظهار کمال بیاحتی و کثرت شوق که یک گونه جنون و ران ظاهر

مینا که مخاطب اب امر اسل منازل مشوق و غیرهای دیگر که قابل خطاب نباشند

و گاهی اظهار دوری بنما کند و بگوید

۱۔ حبیب اساتذہ شہرزدہ باگبوی

کلمہ برای تعجب پذیر خدائے گویا

لا اے ابرو روزی شجاردوزی کنی نہ از گریہ جاسا کی نہ از خندہ فرومانے

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و گاهی برای تخریب آید چنانکه فرماید

تا بسکری صفای می نسل تمام	نمی بیا که آئینه صفات تمام
---------------------------	----------------------------

حرف ندا گاهی حذف شود بسبب اختصار کفریه دلالت بر آن کند چنانکه در همین بیت  
گذشته بشنود گاهی سنادی حذف شود بحسب عموم فامه که در همین سماع هر حرف  
که خواهد بود چنانکه گوید

اگر هر هر سود و جنب زمان انداخته	اگر هر هر سود و جنب زمان انداخته
----------------------------------	----------------------------------

ای حکیم و قادر و جبرآن هر چه صفات کمال باشد و مناسب وقت بود بشنو  
از آن جمله است دعا و آن طالب چیز است بطریق عجز از جناب ایزد سبحانه و  
صیغۀ آن آوست و ظاهر است که الفیکه برای فعل مضارع آید چنانکه در شیعه و  
شوا و در ساند رسا ناد و برین قیاس و گاهی الف استمرار نیز با حذو و محذوف است  
بجمله با و از جهت کثرت استعمال آن درین باب گاهی خبر موقوع انشاء واقع شود  
تا مخاطب بینداند که دروغ گو باشد چنانکه گویی بدوست خود که فردا فلان جایابی  
و چنین کلام و گاهی جمله شرطیه و فعلی تا واقع شود چنانکه در بابیه و غیره چنانکه گوید

تا سیر و کفر از آرد که سر نشیب	بهر احوال حوادث عالم دایره ساز
بیکر خشم ترا خاک بر سر نشیب	و دشمن جاه ترا وار کند و لغیر از

و گاهی بدوش شرط چنانکه گوید

تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعای تو	که یار است هر چه مهر خلق اندیشی جان بینی
--	--

و کلام یارب والی در مثل این مواضع از برین نوع است محض برای تمیز و تفریک اند  
زیر آنچه در آن صورت خلاصه است که دو مخاطب در یک کلام لازم آید





[illegible][illegible]

مقرر نموده پس گرفته از جمله اول بقرینه گرفتگی که در جمله دوم واقع است مخدوف شده و  
بفصل نظر بر تقدیر ششمین است و آن باقی است بشنو شرط جامع از آن کردیم که در هیچ  
کلام فصیح واقع نشود که فلانی آب بخورد و شعر سیلویید که مراد از جامع تشخص او است  
چنانچه از عطیه گری که در فن بیان نوشته ایم معلوم می و اگر نه در حقیقت و شعر گفتن  
امر جامع است بشنو در مثنوی که دو فقره دو فقره باشد در جمله دوم عطف واجب  
و در اول دوم ترک ضرور و دوم نیز عطف واجب است و برین قیاس و بر که  
متبع کلام اهران فن کند و اندک این از قبیل عدة کلمات و خلاف این در نظر  
غنی آید پس آنچه علامه اجزای نوشته که برده مترم بندگان بگماهی فاحش نمرودین  
جمله عطف مناسب است لفظ مناسب و اینجا بسیار نامناسب چرا که مقابل  
این فقره فقره دیگر واقع شده و از ما سبق بهین طرز و اسلوب شده آید پس  
این قاعده محض اول است فتد که اگر قصد شرکت فقره دوم برین اول  
نباشد و بخواه فصل کنند باینکه گوید

۱۰ و گفتیم که گاهی چنین می آید  
 صرع دوم سقوط بر چنین مکرر زیرا که لازم می آید که این هم مقوقه گفتیم باشد و آن  
 بود و در اینست بشنو اگر جمله اول در محل اعصاب نبود در نظر جمله دوم با اول  
 مقصود باشد یعنی که در حرف عطف بود و سوا می آید و درین هنگام عطف کنند  
 نیند آمدند پس عمر و پست تر خفت بکر زیرا که درین دو جمله تعقیب و مملکت ملحوظ  
 است بشنو کلام یا برای تردید باشد چون در میان دو جمله تشابه واقع شود  
 و چند بصورت منفصله باشد لیکن در واقع جمله اولی بجز حرف عطف

[illegible]

و صلی علیہ وسلم  
 علیہ السلام  
 و صلی علیہ وسلم  
 علیہ السلام



برای خرید و فروش

استاد محترم

بنام خداوند بخشنده مهربان  
تأليف: دکتر سید محمد باقر

وزیرستان اور خیبر پختونخوا

۱۰۰

بحال خود میماند و جمله دوم شرطیه متصل باشد و یا اگر

یامرو با یار از رزق پیر مہن

یا مکش بر خان و مان گشت نیل

یا لمن با پلینا نادوشی

یابنہالن خاتمہ درخور و پس

زیرا چه مطلب است که با قلندران مشین و اگر می نشینی ترک خانان کن  
و نیست دوم شرطی مثل بیت اول است از نیاست که در بیت دوم نفی جمله  
اول را که از حرف مخصوص المستریده شده و پو و آوردند چنانکه گوید

وہ نے رازِ مسلِ خود کا مہمند

یا کام نہیں دیندو ششام

مردود و زلفت خود را به تنهایی

سودانی را بنفشه بادام و ده

پس درین مقام امر برنج خلوه را بدو پیشه می آید و کار مخاطب را از دست او برآورد  
نقدیر شد. در حال او و هم کنش و حمله کبش. رخا و مان انگشت نیز استیناف باشد

که قایم مقام اول شده گویم مطلب امر ششست نیست بلکه غرض دیگرست چنانچه

باب اول در بیان معنی عظمی که سوای او باشد مقصود نبوده و حکم جمله اولی بدو هم بدین

در خیال فصل واجبست زیر اچ از وصل اشترک لازم آید چنانچه در گلستان یکے از  
شعاعش است : و اگر رفت فوئنا گفت فومر تا عمار از او برگشت و باز که حسرت

وَقَدْ جَاءَ بِهَذَا كَلَامًا مِثْلَهُ فِي الْمَدِينَةِ الْمَكِّيَّةِ

[illegible][illegible][illegible]

۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲



بشنو شبیه کمال القطع جالی بود که از عطف دوم بر اول ایهام عطف بر دیگر باشد  
و آن مقصود نبوده چنانکه گوید چند آنکه ملاطفت میکردند از امیگرانت ملک را عیش  
از و منتص شد جمله ملک را بر جمله چند آنکه مطوت کردند تا ایهام تن شود که معطوف  
بر آن امیگرانت گرفت که جمله اولی انشت باشد زیرا که این لازم آید که منتص شدن  
شدن عیش پادشاه نیز سبب بر ملاطفت باشد و آن هرگز مقصود نیست فانهم  
بشنو گاهی شبیه کمال اتصال آنجا بود که جمله دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند  
آنرا جمله اول چنانکه هم او فرماید فی الجملة امکان موافقت نبود و سائل میرسید که  
بر رسید پس چه شد احوال ایشان گفت بموافقت انجامید و چون در میان هر دو  
جمله شبیه کمال اتصال است گاهی جمله دوم را مقدر بیکان سازند چنانکه گوید  
پرسید و درست که تا من در مدحت تو <sup>این گمان</sup> رفتم که در ایشان بود و  
کاف برای بیان است که ستائنه باشد کذا قال بعض الشارحین بشنو  
نوعی از استیناف است که اعاده کرده شود و اسم چیز که استیناف  
بدان واقع شده باشد چنانکه مؤلف گوید

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و جماع ندارند و بعضی چنین است که از خیال برخی غائب نشوند و در خیال دیگر  
اصلاً حاضر نشوند و صاحب این فن محتاج آن است بشناخت جامع علی الخصوص  
خیالی که مبنی برین طبیعت و عادت است مثلاً گوئی قائمش دیدم قیامت آمد  
اجماع قامت و قیامت در خیال متکافی است و چون این منی بر طریق شاعر  
است و در خیال این نوع مردم شسته دارد اگر عامی آنرا بشنود و نقد و درین  
نوع امثال بسیار است هر که درین اوسایم است استخراج تواند بشنود چون در  
نسبت اتصال ملحوظ باشد قطعیاً و معطوف علیه آزند و معطوف آنرا ندانند چنانچه فرمایند

بنام و بخت جهان تازه باد  
میر خصم تو تاج دروازه باد

زیر آنکه بایستی به سختی گفت و وصل از آن کرد که او دلالت بر محبت و درواین  
اشارتست که قریب یکدیگر باشند برای تعادل فاضل گاهی که مطون علیه نجل  
کشته است فاضل باشد و همچنین مطون جانست فاضل گاهی باین رعایت تعادل اولیٰ خاکی که

امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است	سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدوم را
---------------------------------------	----------------------------------

دوم چنانکه گوید **س** چه دریاچه کان بنده فیض اوست: اگر حلاله دهم تیر حلاله  
اول بحسب نزع تمسک باشد درین حال حلاله حلالیه است چنانکه گوئی سن می آید  
و زید شراب می خور دینے در حالت شراب خوردن زید چون هر دو جمله مستقل  
بافا و تنه برای ربط کلیه را آورده شده که الاالت جمعیت دارد

باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات

و اگر درین اصل مراد یا منتظمی است که مساوی آن باشد و یا ناقصی که وافی باشد

۱۸  
 ۱۷  
 ۱۶  
 ۱۵  
 ۱۴  
 ۱۳  
 ۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱





عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے  
 عالمی سب سے زیادہ مشہور ہے

و خوشنود متوسط آوردن کلام معترضہ است کہ زائد بود بر اصل مراد اما در سلامت بیت  
 نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر باشد چنانچہ لفظ ای آفتاب مرتبه دین

و جنب رای روشن تو نو آفتاب  
 ای آفتاب مرتبه نویست تعار

و ازین عالم است این دو بیت

دوست که آمد بر کرم بے درم بباد  
 هر چند بدل پیش کنی بکرم بباد  
 بی تو ما را ای بهشت عاشقان  
 هست دوزخ جله باغ و بهشت

لفظ آمد بر کرم در بیت اول و اے بهشت عاشقان در بیت ثانی خوشنود  
 انتقی کلام و درین بحث است چه بودن جمله دعائیه که بعد کاف صفت واقع  
 شده خوشنود ملحق چنانکہ در بیت اول و بودن جمله دعائیه که بعد کاف صفت  
 برای مدح آید خوشنود متوسط چنانکہ در بیت سوم و همچنین چارم ممنوع است  
 بالکمال طبع سیام شهادت برخلاف دار و قمن ادعی فعلیه البیان لیس  
 مثال صحیح کلام ای آفتاب مرتبه است اگر بررسی که این از کلام لفظ ناشی  
 شده گویم ممنوع اگر بیشتر لفظ غور شدیم میباید محض خوشنود متوسط بود و نیز  
 قید سبب که درین تعریف است محل است و خوشنود قبیح آنست که شاعر در بیان  
 لفظی آورد که زائد بر اصل مراد باشد و آوردن آن بے فائده بود چنانکہ گوید

ساقبا باد و ده که رنج خمار  
 سر و منق مراد بر آورد

ایضا

رای تو همچو شمس منیر است روشن  
 ذات تو همچو کوه حلیم است بر دربار

لفظ فرق با وجود سرور روشن با وجود منیر قبیح است و بدین تکرار بیج

این بیت از آفتاب  
 ای لفظ آوردن  
 و ازین عالم است این دو بیت  
 دوست که آمد بر کرم بے درم بباد  
 هر چند بدل پیش کنی بکرم بباد  
 بی تو ما را ای بهشت عاشقان  
 هست دوزخ جله باغ و بهشت  
 لفظ آمد بر کرم در بیت اول و اے بهشت عاشقان در بیت ثانی خوشنود  
 انتقی کلام و درین بحث است چه بودن جمله دعائیه که بعد کاف صفت واقع  
 شده خوشنود ملحق چنانکہ در بیت اول و بودن جمله دعائیه که بعد کاف صفت  
 برای مدح آید خوشنود متوسط چنانکہ در بیت سوم و همچنین چارم ممنوع است  
 بالکمال طبع سیام شهادت برخلاف دار و قمن ادعی فعلیه البیان لیس  
 مثال صحیح کلام ای آفتاب مرتبه است اگر بررسی که این از کلام لفظ ناشی  
 شده گویم ممنوع اگر بیشتر لفظ غور شدیم میباید محض خوشنود متوسط بود و نیز  
 قید سبب که درین تعریف است محل است و خوشنود قبیح آنست که شاعر در بیان  
 لفظی آورد که زائد بر اصل مراد باشد و آوردن آن بے فائده بود چنانکہ گوید  
 ساقبا باد و ده که رنج خمار  
 سر و منق مراد بر آورد  
 ایضا  
 رای تو همچو شمس منیر است روشن  
 ذات تو همچو کوه حلیم است بر دربار  
 لفظ فرق با وجود سرور روشن با وجود منیر قبیح است و بدین تکرار بیج

القولج نیست کذا فی مجمع الصنائع و این عمل تا اوست و لفظ شاعر نیز خوشه و  
در تعریف و این تعریف اخیال دارد از جهت صدق آن بر خوشه متوسط و غنی نشا  
که بیت دوم از تمیل خوشه متوسط است زیرا که این نوع عطف دلالت بر تغایر  
مسطوف و معطوف علیه دارد چنانکه روزمره بلغات ایشان مساوات چنانکه گوید

بدی را بدی سهل باشد جز اول

ایجاز و قسم است یکی آنکه بے خدش بود این ایجاز فقرست چنانکه فرماید جوان مرد  
آنکه خورد و گوشت نه آنکه مرد و هشت نیز را که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار  
یعنی خود هم منتفع شد و دیگران را بهره اندوز ساخت پس این افاضه گو یا  
لشستن است که شمره آن در دار آخره حاصل شود چنانکه الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
الآخره واقع است و دیگر آنکه یا خدش باشد و آن مسمی با ایجاز بحدیست  
و آن یا خدش جز و جمله باشد مانند مضان و صفت و نموت و شرط و احوال دنیا  
در ابواب سابق مذکور شد یا جمله باشد

صفیر جاگیر نالہ ریش

برآورد از شکاف سینه خویش

که بر دانش بودا دست صیاد

که مرغی را به ذوق از سر و و تمشا و

یعنی از شکاف سینه خود صغیر چنانکه از ناله ریش برآورد و گفت بشنو گویا  
بیچاره چنڈ بکافی باشد کہ کلمہ مخدوف لائق اطہار نباشد چنانکہ گوید

پہ لعل آمدہ تنگ مرا بارے ترا

چه قدر بوسه توان داد سر پای ترا

یعنی ہرچہ دل میخواہ باید کردن بشنو حذف دو قسم است یکے آنکہ خیرے  
کالم مقام او نباشد چنانکہ در مثال سابق و دیگر آنکہ خیرے باشد و آن گاہے

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





که تا جام می در کف هست	دلت هر چه خواهش کنی بخت
دو عالم بجاگ دو خواستن	بساط است از گونی آراستن
در فقر زن خواه شاهی طلب	ز مینا و جام آنچه خواهی طلب
دے کار زوشو زمی کامیاب	دعای دیگر گو مشو مستجاب
وے جای رحم است اگر آگهی ست	بدستی که از جام مینا قیست
رباعی	
واعظ گوید که نیست مقبول دعا	زان دست که لود بجا هم بها
زندگی گفتا که نابود جام بدست	دیگر بدعا کسی چه خواهد ز خدا
<p>از زبان نقی شنیده شد که محمد فاضل سلیم این حکایت را که زمستان بود و یاران  در صحرای فرود آمده بودند ناگاه آتش خاموش گشت یکے ازینان برخاست که  همیه پیدا کند تا آتش شود و گذرش بجانب کوستان می افتد تا بوقی آنجا رسید  بسر برداشته می آرد یکے در راه مے پرسد که مرده است گفت  آتش در دو بیت بست و همیشه در یاران فخر میکرد که من چنین کار  دست بسته کردم کسی نیست که در عالم چنین طبع آزمائی بکند  یاران موزون طبع سرفروے انداختند و کسی دم نمیزد و فقیر  سرخوش تمام مطلب کتاب منطق الطیر را در دو بیت رباعی  تمام کرده و سوای این چند حکایات را در باعیهها بسته بیات سلیم این  نسخه رند در ایام زمستان</p>	
یکے پرسید از و کای یار و کش	بسته تابوت می بردی نشا بان
	که مرده از غم زان گفت آتش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

انشی کلامه خاتم جهان جهان حمد و عالم عالم شکر نشانه  
 جناب وجود مطلق و فیض برحق ایند توانا و خدای دانا جل کریمه و نعم  
 آلاء که فن معانی زبان فارسی اختتام پذیرفت او سبحانه مقبول ابل  
 فضل گرداناد امید از فضلاسی بلاغت نشان و علمای فصاحت  
 بیان آن ست که اگر سهوی و نقصان در یابند پوشند و با صلاح  
 کوشند زیر که این کتاب اول ست که درین فن تالیف شده هر که  
 این در و سر کشیده باشد بچال در و م رسیده باشد و الله هاد الی سبیل  
 العدل و الانصاف

## حکایات

الحمد لله که این رساله نافع و مصنفه علامه فاضل مخدوم گرامی حضرت خانی زوگه الیاری  
 در طبع مطبوعاتی نول کشور واقع کانپور بر برستی عالیجناب محل القاب منشی پراگ فراموش  
 بجا گو مالک مطبع دارم اقباله با اول بجا منشی شریف عیسوی بعد حسن خوبی طبع گردیده



صنایع و مکاشفات فضل و حسن از زمان  
این پادشاه بکینان و اول و قهرمان



طبع و طبع می نویسد و طبع می نویسد  
طبع و طبع می نویسد و طبع می نویسد

از روی آن شده که درین فن کتابی شای قلیل الالفاظ کثیر المعنی تالیف کنی و تا  
 از باب بصایر را ان موذیج سخن فنی و دست آویز منی رسی گرد و چون در شعر  
 حال رعایت صنایع بدینے کہا ہی حقاً مانده بلکه مصروف آنند که تشبیه استار تار  
 دست و دپس درین موسم طالب را باید که درین علم تعامل نماید با شنای معنی تشبیه و چ  
 تشبیه و ارکان گردد و از حسن و قبح آن واقف شود و پس این رساله اول کتابی است  
 که از آسمان فن کر بلندترین شعر فارسی نازل شده **۵** ای خدا قربان احسانت  
 این چه احسانست قربانت شوم و چون از عطایای ایزد جل و علا است تا مش  
 عطیۀ کبری است فیاض حقیقی این تازه گل چنستان خیال را از صرنگا بان بے  
 انصاف بر کنار دارد و نظر پرورده شیر چنان بی اعتساف گردانا محمد **۶** علی الله علیهم  
**مفت** در بیان علمی است که در آن بحث کرده میشود از لفظ بحکایت چیزے از  
 چیزے دیگر و پدید است که آدمی بطبیعت مائل محاکات است که بدان خوشدل میشود  
 و از نیجاست که مے بینی مردم را که سرور میشوند از دیدن مائل نمودن در صورت تماشیل  
 حیوانات ناپسندیده هر چند بدیدن وی صور ناخوش گردند و ظاهر است که مطلق  
 هم موجب نشاط این نوع نیست چه دیدن نقش حیوان ناویده چندان التزاد  
 نمی بخشد پس نقوش بشر الذرے که در محاکات است نه در نقش است نه در وی  
 نقش پس کلامے که مشتمل بر حکایات باشد لذیذ تر و با مزه تر خواهد بود و ازین جاست  
 که محاکات اساس کلام شعری است زیرا که بناے آن بر تخمیل است نه  
 تحقیق که یقینی است پس کلام که مشتمل بر محاکات افسون و لاما و نیز بک قلوب  
 است علی الخصوص شعر چه وزن و تافیه را درین معنی خیل دخل است محاکات

یا تشبیه جز نیست بچیز یا نمودن چیز بر بسبیل تبدیل بصورت چیز دیگر  
و آن قسمت می باید مجاز مرسل و کنایه و استعاره این است افاده بعضی علماء  
اعلام شکر الله سبحانه و تعالی که معنی لازمش مراد باشد اگر قرینه بر عدم ارادت  
منع وضع قائم شود مجاز است و گرنه کنایه و برنج اول تشبیه اگر در میان باشد  
استعاره است و اگر نه مجاز مرسل و مراد من از استعاره اینجا اعم است از معنی که  
پیشتر خواهد آمد زیرا چه تشبیه درین معنی داخل است بحث تشبیه تشبیه دلالت  
بر شرکت چیز است هر چیز دیگر را در معنی چنانکه گوی زید همچو شیر است  
یعنی در شجاعت هر دو مساوی و برابر اند و اینجا مراد خاص است یعنی آنچه  
بسبیل استعاره تحقیق و کنایه که انشاء الله تعالی معلوم کنی نباشد پس  
داخل است درین معنی موج دریای سما سلسله دست منست  
گرچه بحر کرم آلود دست منست و چه حمل موج بر سلسله تشبیه بالتبع است نه استعاره  
که ادعای اتحاد دارد و از همین قبیل است این مصرع جناب خواجہ نظامی قدس سره  
مصرع من نیستند آنچه هستی توئی یعنی تمام عالم کالعدم است از جهت عدم  
استقلال در وجود و آن مستلزم عدم ایجاد است چرا که پناه بلند  
و پست یعنی آسمان و زمین ادست تعالی شانه و این معنی مناسب مذاق اهل  
ظاهر است بشنو چون بنظر صاحب فن در ارکان تشبیه است سخن دراز  
میرود و آن شبه و شبه بدست و وجه تشبیه و حروف تشبیه چیز را که تشبیه  
میکنند شبه است و آنچه بدان تشبیه دهند شبه به و چیز مشترک را وجه  
تشبیه و حرف تشبیه چون و چنانچه و گوی و پنداری و همچو مانند و متعلقات

آن و هر یکی را جای علیّه است چنانچه بر روز مرّه انان ظاهر است و از اینجا است که این بیت  
 محو علی صائب بے مرتبه فن است ۵ چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش کل  
 بر فراز این عمارت پر نیان آسمان دوزیرا که لفظ چون را بجای چنانچه بسته که انی کلمات الشعرا  
 بشو اطراف تشبیه یا حتی باشد زود گل و تصفیر مرغ و کفره و تویی زلف و مشک و میوه  
 و مشک و بدن صاف و حریر و یاکهر و عقلم چنانچه گوید مصرع زندگی: انای است و مرگ  
 نادان ز لیستن ۱۰ چسب که هر یک از داناتی و زندگی کیفیت است مدبر که بعقل و وجه  
 تشبیه بودن هر یکی موجب ادراک است یا هر دو مختلف یعنی یکی حتی: دیگر ۵  
 عقلی چنانچه گوید ۵ ای مستل و در در بازار جان انداخته: و گوهر هر سود و جیب  
 زیان انداخته: و اگر پر سی اضافیت متاع در دنیا نی است و همچنین بازار  
 جان و گوهر هر سود و جیب: یا ن پس تشبیه چشم در دست شود التماس کنم  
 که این افتخار شب است بوی شبیه مانند بچین الما هر چند جمهور این را اضافه تشبیه بیانیه گویند  
 لا ساحتی فی الاصلح چه معنی رشته برق چشم بر برقی که بچو رشته است  
 در امتداد و تابندگی دایره که بچو چشم است در گریه و این را من بفرمودیم بیک علامه  
 احراری در بعضی از شرح خود تشریح کرده: و بشو آدمی را قوتیت تجمل و تنفک  
 که از شان اوست ترکیب تصور و متعلا و تفصیل آن و تصرف در آن اختراع چیزها  
 در واقع بیخ نیست و آن یا بواسطه قوت و همیه است پس متخیله گویند و یا بواسطه  
 قوت عقلیه پس آنرا متفکره خوانند پس معدوم که ترکیب داده باشد  
 آن را قوت متخیله از امور یکدراک کرده باشد بچو اس ظاهره داخل  
 حسیاست چنانچه گوید ۵ نمی ماند این داده اصلا آب: و گوئی که حل کرد:

اندر آفتاب بود چرا که آفتاب حل کرده دیرہ نشدہ و چیز کی اختراع کردہ باشد آن را قوت  
متفکرہ از بدیش خود داخل عقلیا است چنانچہ گوید ۵ زرا ہم می برو نفس منون سازد  
و ہر چون آشنایین غولم آواز بود چون آدمی شنید کہ غول چیز نیست کہ گمراہ می نماید تفکر  
اور البصورت آدمی تصور کردہ برای اید آوازی ثابت کردہ و باز آواز از ازار ازار  
تشبیہ دادہ بشنو و جبہ تشبیہ تحقیقہ باشد یا تخیلی و آن با غیر خارج است از حقیقت  
مشبہ و مشبہ بہ چنانچہ تشبیہ ہا بجا آمدہ دیگر در نوع و جنس و یا خارج حتی مثل کیفیات  
و کمکیات جسمی مانند رنگ و شکل و مقدار و کمیات اند حرکت و انچہ بدان متعلق است  
و آواز ہا و توبہ ہا و گرمی و سردی و تری و خشکی و سختی و نرمی و گرانی و سبکی و ہمواری  
و نامہواری و انچہ بدان متصل است و یا خارج عقل مثل کیفیات نفسانیہ چنانچہ  
تیزی فہم و دانائی و خشم و علم و کرم و قدرت و جوان مردی و جز آن یا خارج اضافی  
اعتبارے چنانچہ زرد و زون کلفت و تشبیہ وصل و دست بچراغ و از الہ حجاب در  
تشبیل دلیل آفتاب و امثال این تقییات بیفائدہ محض و لا طائلہ صرست کہ کلام  
متفاوتہ بران متفرع نیست بلکہ خلط کلام است یا کلام ارباب معقول لیکن  
بہ تبعیت علمای تازی مثل گنگاکی و غیر آن با ہم چند حرفی نگاشتہ بشنو و جبہ  
تشبیہ گاہی کی باشد چنانکہ فرایدہ ۵ گل سرخش جو عارض خوابان ہو سنبلسل ہنجو  
زلف محبوبان ہو اگر برسی رتبہ مشبہ بہ قوی می باید چنانچہ بیشتر آید و گل ہمیشہ مشبہ  
سے باشد و مشبہ عارض خوابان واقع میشود و وجہ تشبیہ یعنی رنگ در گل اتم است  
عرض بکنم مطلق ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اینجا باد عای آنست کہ عارض خوابان  
بجوبی نباتی است کہ گل را بدان تشبیہ باید کرد و این ادعای ناقص بدوام است

است تحقیق است که تشبیه اصل است و تشبیه فرع و تشبیه اصل است  
 نیست که مراد دعائی چنانکه در اصل نیست که گوئی که غرض از خلق فلانی است یا تشبیه هر چه جبت  
 قاطع است که تشبیه صیت مقام نامی شده باشد چنانکه گوئی هر گل به جوی حسن است زنی اثر  
 عنه دار زنجاست که تشبیه محسوس است بقول بعضی روانداشته اند چه مقولات از محسوسات  
 مستفاد و دگر گاهی مرکب چنانکه گوید بسیاران می گویند ارزی روان بدان یا قوت است  
 و یا چون بر کشیده تیغ پیش آنما بنی و زیر آن تشبیه می به تیغ بر کشیده پیش آنما نیست  
 اگر از جبت سیلان و لغزان و بدون رسائی نار ساست و از همین جبت است که بیشتر و یا قوت  
 روان بسته بود مصرع اول تشبیه تمثیلی است بشنو و وجه تشبیه جستی و اطرافش جز جستی  
 نباشد چه اگر محال است که او را کرده شود بحس از جستی غیر چیز و عقل عام است  
 زیرا که ممکن است که او را کرده شود بقل از حسی چیز چنانکه گوید ای دمانت  
 غنچه و خط سبزه و رخسار گل به سنبلیله و دوست ز گس لاله اب را یا رگل به تنگی  
 که در میان غنچه و دمان است مشترک است محسوس بود و همچنین سبزی خط و سبزه  
 و رنگ رخسار و گل و مثال دوم چنانکه گوئی فلان چیزی نیست از جبت عدم فائده و یا جمله  
 تشبیه عقلی است این دماغی آید به تو بوی تنگ اندر گل به بلبل کند گزنگ اندر گل به چشم توانا بچشم  
 و روی تو خرم به بوی رنگ اندر گل به و در تخیل المفتح و مثال مرکب جستی که اطرافش مفرد  
 باشد مبتنی آورده است شعرو قتل کاح فی الصبح الشریک لکاشری به گفتند  
 ملا حیات جین کو ترا و وجه تشبیه عنایت کرده که این هیئت حاصله است  
 از مقاربت صورت های سفید گیر و خرده کیفیت مخصوصه موالف گوید لاج انجا بمنی  
 طلع بسیار مناسب است تا تشبیه دیگر پیدا شود یعنی طلوع شریا بهنگام صبح



چو حرکت آوردن انگور را می باشد که نوعی است از انگور سبزه و آن تشبیه حرکت در وضع  
 است یا حرکت در کم که عبارت از غرست فافم و از قسم مرکب حسی است  
 شکار پیشه و ترکند چشم مخمور است و ساد و بر سر بالین خود کمان برود  
 چه طلب تنهاتشیه چشم به شکار اندازد و ابرو بکمان نیست بلکه این بهیت حاصل  
 که شکار انداز چون صیغه صید گردیده و کوفت کشیده مانده گردد و بخوابد چشم بر خمار  
 با ابرو چنانست و مرکب حسی که اطرائش مختلف است یعنی یکی مفرد و دوم  
 مرکب چنانچه تشبیه با ده به تیغ بر کشیده پیش آفتاب بشنوا از ابع مرکبات  
 حسی است که تشبیه در صورتی باشد که مشتمل بود بر حرکت و اوصاف  
 دیگر چنانچه فرماید چشم گریانم بر قصر آن حوری سرشت پوشیده جنات تجری  
 تحتها الانار داشت و زیر که بهیت حاصله بهشتی که زیر آن نهری جاری باشد  
 و چشم گریان زیر قصر معشوق حوری سرشت ظاهر است و در بیت عربی که گذشت  
 برنجی که با گفته ایم نیز ازین قبیل است و بیت مولف نیز ازین قسم است  
 چون بر تو مای که در دریاست موج او چو در بحر اصول آن بشو خ استادانه می قصه  
 تشبیه است که درین بیت غیب مشتمل است آن شوخ چون در بحر اصول استوانه  
 می رقصه مانند پرومائی است که بدریا موج می زند از چند وجه تشبیه است لمعان شرک  
 معشوق مانند عکس ماه که در دریا از موجها رسائی پیدا میکند و دیگر شوخی عکس که بسبب  
 امواج دریاست و دیگر غم و بیچ رسائی عکس بسبب امواج که مشابه نغم و بیچ رقص است  
 دیگر تشبیه بحر اصول به بحر آب و دیگر تشبیه پروما به دریا که برای آن موج  
 ثابت کرده و این بسبب استعاره است و ازین تشبیه لفظی دیگر هم میرسد

که بخواه اوج دریا بر عضو او در رقص حرکتی دارد و گاهی شخص تشبیه در حرکت باشد و دیگر گاهی  
 احتمالاً حرکات ضروریست تا ترکیب درست باشد چنانکه تشبیه آه نارسا به غیر نرسیده  
 پس قول کسی در حرکت تیر ترکیب نیست ظاهر محل نظر است و ازین قبیل است آمده  
 و رفت نفس سبزه از قطع حیات و تشبیه گاهی مرکب باشد ازین وجه یعنی او تشبیه  
 مختلف داشته باشد و اوصاف دیگر هم یافته شود چنانکه گوید ترسد تا بسترش  
 گره و اند شود و از شگفتن دل عاشق به عدم باز رود چرا که دین میت سه تشبیه است  
 یکی تشبیه دل بگره دیگر گره و داشتن و حرکت دارد و یکی رفتن گره بسترش و دیگر  
 داشتن آن همچنین در دل که یکی به عدم باز رفتن و دیگر شگفتن است و استعاره هم هست  
 تشبیه گاهی ترکیب در هیئت سکون می باشد چنانکه گوید شود ز گوشه نشینی فردن  
 رعونت نفس بسبب نشسته ز استاده سرفراز ترست و مرکب عقلی چنانکه فرمایند  
 نه محقق بودند و اندمند و چهار پائے بروکتا به چند و زیر که تشبیه داده است عالم  
 بے عمل را بچار پائے که حامل کتابها که بهترین نافع است باشد و آنرا بدان منفعتی  
 نرسد و تصدیق محض کشیده چنانچه در آیه کریمه مَثَلُ الَّذِي يَنْفَعُ النَّاسَ كَمَثَلِ الْفَخَّارِ  
 كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ الْكَافِرَ عَلَمًا تَارِي فَمَوَدَّهِ أَنْزَلَ مِنْ جِلْبَاتِ حَسْبَةِ كَمَثَلِ  
 ست بر تشبیه حرکت و اوصاف دیگر این رباعی رباعی

میرفت بته بسوے پر کاله گور	ستاره نشان ز دیده از گردش دور
یارو جهان فرو زبشسته به بل	جا کرده چو آفتاب در سنرل ثور

مولف گوید که بجای سنرل در برج اگر باشد خیلی مناسب باشد هر چند زحافی در بیت  
 میشود چه با وجود رعایت مناسبت تشبیه تمام برج به بل که نوعی از سوارے

اهل بند است مشتمل بر دو گاه میشود و تشبیه متعدد درستی مانند رنگ و مزه و بوی  
 در تشبیه میوه میوه دیگر و تشدید عقلی چون تیزی فم و حواس کامل و دو شناسی در تشبیه  
 طبیب کامل بحالینوس تشبیه فرق است میان تشبیه مرکب و تشدید چه در اول تمام اجزای  
 تشبیه نگین در دست نباشد مانند تشبیه باده به تنیخ کرشیده پیش آفتاب بخلاف درم که اگر درینجا  
 یکی از اوصاف هم بس کشد شاید چنانکه تشبیه میوه میوه و رنگ مزه و بوی و متعدد و مختلف  
 چنانچه مولف گوید و دشوار بود و وصل نوازی باد شمس و در خانه نورشید کسی راه  
 ندارد چه خطاب بعشوق است پس یک حسی باشد یعنی حسن و دو عقلی یعنی بزرگی  
 شان تشبیه گاهی اختراع کرده شود تشبیه از و متضاد پس تضاد را بجا  
 تناسب گردانیده شود براس تخریه و تلح چنانچه در صفت تخیلی گوئی که حاتم وقت خود است  
 و این دو معنی دارد یکی آنکه چنان در بخل است که حاتم در سخا و دیگر او مانند حاتم است در سخا و این  
 بسبیل تعریف بود چه هر گاه او بخیل باشد و خواهی او را اینامی که مشهور بسخا است  
 ادعای اتحاد هر دو نامی پس ظاهر شد که این کلام است غیر مطابق واقع نه از رو  
 حقیقت و نه از رو تشبیه نه از رو غیر تشبیه چه در هر دو تضاد تشابه نیست  
 مگر بسبیل ادعای محمل آنم نیست پس هر که این کلام بشنود خیلی استنباط نماید و بدیهی  
 البطلان سخا و بلکه موجب خند باشد چنانچه در کاذب باطله مضحکه و چون تشکلم این تشبیه  
 را نظر کرده تشبیه کرده است معنی عربی پیداکند فافهم اگر گوئی ممنوع که در هر دو تضاد  
 تشابه نیست چه اشتراک وجود و جمعیت و جزاینها خود میباشد گوئیم است اما نزد  
 بلنا معتبر آنست که موجب فالله خاص باشد پس گوئی که گل بچو دیوار است هر چند درین  
 شریک اند و تحقیق آنست که در امور عامه که بدیهی الا اشتراک است در جمیع موجودات

اکثر تشبیه لطف ندارد چنانچه گویان فلان بنده بچو خداست هر چند در وجود شریک اند  
 بلکه اینجا اوصاف مخصوصه میباید گواه این معنی طبع اهل سخن لبس است و چون  
 اینجا خصوصیت اوصاف ملحوظ است یا دعای اتحاد و جمل مشبه به بر شبه درست  
 شده بلکه تشبیه بلوغ گفته اند در اینجا است این بیت انوری  $\text{ای روزگار را بوجوه}$   
 $\text{افتخار و ای پیش از افتریش و کم ز آفریدگار بختی}$  مانند کسی که پیش از آفرینش و کم از  
 آفریدگار باشد پس دفع شد اعتراضی که جمور کرده اند که در اینجا مبالغه است و از حد است  
 که مصداق آن بغیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست فافهم فانه من النعائس  
 تشبیه و اکثر عرض بسوی شبه عاید است و آن بیان امکان وقوع مشبه است  
 چنانکه گوید  $\text{تیغ از گلوئی سوخا گزند گزند و آب از زمین تفتیه بگر کند گذار}$   
 و یا بیان حال شبه چنانچه تشبیه جامه سیاه دیگر در رنگ است هنگامی که رنگ شبه  
 معلوم نباشد و با مقدار حال شبه از قوه و ضعف و زیاده و نقصان چنانچه تشبیه  
 شراب به تیغ بر کشیده پیش آفتاب در شدت لعلان که نظر از آن چیزگی کند یا تقریر  
 حال شبه در زهن سماع و تقویت آن چنانچه مولف گوید  $\text{مجموع اشک است}$   
 $\text{و جوش ناله و کجاست نامه کجاست خامه و چه خط بر آب مینویسم چه نقش بر یاد}$   
 می نگارم چرا که اینجا وجه تشبیه کار بیفایده است نه نوشتن خط بر آب و نگاشتن  
 نقش بر یاد چون خط بر آب نوشته شتاب محو میشود این کلام در کار ما  
 بیفایده است عمل میشود و چون چیزی را بدان تشبیه میدهند خوبتر در ذهن سماع  
 پیدا میکنند و پیدا است که معنی که از این کلام حاصل میشود از غیر آن حاصل  
 نشود چنانکه اگر گوی در درازی شب انتظار که صبح ندارد و آن نشست ندارد که این کلام

شیخ نظامی سه شبی چون عمر حضرت از انتها دور بود ظلمات از سیاهی گشته معمور و این  
 از انقضای آنست که در شبیه در شبیه به شهر باشد و بس گر چاره که اتم باید و گاهی  
 غرض زینت شبیه باشد در دهن ساحل چنانچه شبیه نغمه خوش ملین را و دی  
 و سیاهی چشم غزال نخیمه الیل و گاهی بخود نقیض شبیه چنانچه گوید مصرع ای خولک استن  
 و ای خولک ماد و گاهی استطراف شبیه چنانچه به لطف گوید سخن محشر  
 صافی سینه است در آئینه دانی صد آئینه است و شبیه دو قسم است و قومی  
 و غیره قومی و این هر دو از جانب شبیه است یعنی وقوع و لا وقوع او ضرورت  
 و یا غیره قومی اگر لفظی ابهام وقوع پیدا کند خیلی غریب می شود چنانکه گوید عکس  
 ساقی بسیار افتاده است و دختر تاک فتنه زاده است بهر چند دختر تاک که عبارت  
 از شراب است نمیتواند زاده و لیکن لفظ دختر ابهام این شبیه پیدا کرده است تا فهم  
 بشنو گاهی غرض راجع بسبوی شبیه باشد و آن یا ابهام آنست که از شبیه  
 اتم و اقوی است چنانچه در تشبیحات مقلوبه مانند ع گل منرخش چو عارض خوابان  
 و یا اهتمام بشان شبیه به چنانچه شبیه کردن گر سنه ماه تمام را به نان و این ابهام  
 طبیبی است و گاهی اختیاری چنانکه ابوالسحاق اطعمه گوید

نرگس شبیه است بحشمت خوش دلبر	گویند که دارد طبیق سیم پر از زر
در دیده بسحق نه زردارد و نه سیم	شش نان تنگ دارد و یک صحن فرغ

و این هر دو قسم را اظهار مطلوب باید نام گذاشت بشنو اگر اراد و شتراک و چیز  
 کنی در وصفی یکی ناقص باشد و دیگری نازم و یا یکی مشهور بود و دیگری غیر مشهور  
 پس درین هنگام اکثر ترک تشبیه کند و حکم به تشابه کند بانفطی که دلالت دارد برین معنی

برای اعتبار از ترجیح یک از دو متساوی چنانچه گوید ۵ هلائے عید یا ابروی آن  
 و لبرنی مانند اگر مانند شبی مانند شبی دیگر نمی مانند و مراد مصرع دوم است بشو  
 هر چند تشبیه اشترک دو چیز است در وصفی لیکن مطلق وصف نیست بلکه آنچه  
 قرار دارد آفرود باشد مثلاً شعرای پارس رنگ طلار را شبیه به بزرگ روی  
 عاشق میکند بخلاف شعرای هند و آنها چشم را با ماهی تشبیه دهند بخلاف  
 پارسیان و تازیان زلف را با انگشت بخلاف پارسیان و این مراتب پس از مراد  
 و مطالعۀ کتب اساتید دست و پدش نو در اضافات تشبیهی تا وجه تشبیه  
 نباشد اضافت درست نیست و ازین جااست که صاحب کار نامه درین بیت میگوید  
 ۵ افسرده آتش دل و آب سرشک مانند بر گیسوان دیده خضاب سرشک مانند  
 گیسوان دیده کیسر مو منته ندارد و پنداشت که این از غلط فهمی ناشی شده چه اینجا  
 اضافت عهدی است و مراد از آن مژگان بطریق استعاره آنچه درین بیت گفته ۵  
 بتوصیف جان جهان نوال بگویم مغز را استخوان خیالی بگو که استخوان خیال است از بهت  
 خشک و خیالی بمنزله درست نیست چه اینجا هم اضافت تشبیهی نیست بلکه خیالی را  
 بطریق استعاره شخصی قرار داده است از جهت ادراک و برای او استخوان ثابت  
 کرده و ازین مندرج میشود اعتراضی که بر تصریح کرده مصرع عقل تو مغز و هر هر کل  
 استخوان عالم پدش نو گاهی شبهه نهامتعد می باشد چنانچه گوید ۵ نزدیاب  
 عقل هر دو زیک اصل گوهر انداز لفظ حیات بخش تو در شاهوار بگو که از قبیل درین  
 تشبیه یک چیز است زیرا که اشترک دو چیز است در چیزی به تشبیه دو چیز یک چیز  
 پس مثال واضح آنست که اگریم مصرع مال من و زلف یار مانند شستن



وحق آنست که این معنی از جزئیات علم بیان است و آنکه مثل صاحب مجمع الضلایح  
 و ضلایح بدیع آورده بحساب کرده و همچنین تشبیه ملفوف و غیر ملفوف از جزئیات بیان  
 است پس آنکه مثل صاحب تلخیص در علم بیان کرده بیا آورده چرا که لف و نشر از  
 ضلایح بدیع است گاهی تشبیه به تنها متذکر بود چنانچه فرماید مصراع عارض است  
 این یا قمر یا لاله حر است این بواو را تشبیه تسویه گویند و دویم را تشبیه جمع و بعضی  
 گفته اند که طریق مشهور در تسویه آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب را  
 بیک چیز تشبیه دهد لیکن باید که وجه تشبیه در هر دو صفت موجود باشد انتی گوئیم که  
 قید شاعر زائد است در تخریج باشد و استدراک به لیکن است در آنکه چرا که خود در مثال  
 نازی آورده شعر صدع الحیث و حال یو کلاهما کاللیالی و پیدا است  
 که تیرگی در زلف ظاهر است و تیرگی حال امر است اعتباری بلکه این معنی ماخوذ از طریق روز  
 مره است که سیگومیند فلانی نیره روزگار است نه از جهت حقیقت فایده تشبیه  
 باعتبار وجه تشبیه یا تمثیل است و آن تشبیه منترع باشد و جدا از چند چیز متذکر  
 چنانچه گوید به بند و بر قفا او بار هرگز دست ظالم را بمان پیش است پیکان از هوا  
 چون تیر بر گردد و این طور در اشعار ستاخرین باب یا را سه تا علی الخصوص استناد  
 محمد علی صاحب را درین طور بدیضا است و بهترین تمثیل آنست که تمام مضرع دو تمثیل  
 اول باشد هر چند بعضی شعر چنانست که پاره ازین درین هم می باشد و گاهی برعکس  
 و بعضی از ستاخرین تمثیل را در شعر خود و بنده و از دیگران هم نه یسندند و این از آنست  
 که درین وضع معنی واضح و بین میشود و مطلب آنها غموض و وقت است تا حدی که تشبیه  
 بعیده دور از کار آورند که بعد از مالمی باے بسیار و فکر باے بشمار خاطر بر امون میگویند

و این منہ و پیش سخن دامان ناوازی است و تا آخرین اشعارے که درین تشبیهات فیه  
و یا منہ مشکله واقع شود و بطریق تمثیل نبود آنرا اشعار بطور جنال گویند و این نوح خیل مرغوب  
طبع است ایکن تا حدے که بهمانی ترسد شاه ناصر علی که قد و شعراے زمان خود  
بود بطور خیال میگیدے خط سبزش جنون بپالم رن و یارب این سایه کدام پرست  
از خان شفقت نشان محمد حسین خان ناجی سموع است که هنگامی در زمین طرحی صاف  
یاران فکر کردند هم گفتم چون غزل سرانجام یافت پیش ارادت خان واقع فرستادم  
زیر این بیت نوشتند

بشکند از جوهر گردون گرسنوز دل عشق	و اندک برق سالم چیست ز آفتاب است
ای بابا ابلیس آدم روست هست	پس بهرستی نباید دوست

چرا سیگ گویند و این سخت بے انصافی است و باعتبار وجهی غیر تمثیل و این جناب  
ابن است بشو تشبیه محمل است که وجش بیان کرده نشود و آن گاه  
پیدا باشد چنانچه گوئی زیر محو شیرست و گاهی پنهان که در اک آن جز خواص  
را دست ندید چنانچه گوئی گل رعنا کف افسوس است وجه تشبیه و وی است  
که در گل رعنا و کف افسوس است و این تمثیل است و پیر و پیر از جب ان  
رخت کش در چون بکمل و شب شود و غیره و روز شود و مستقبل و وجه تشبیه در  
شب ناقص و تصویر غیره که یک چشمی است نقصان بالمناصفه زیادت است  
چهره گاه آفتاب در محل آید آفتاب درے که زان شود کم گردد و درے که کم باشد  
باقی ماند و همچنین مستقبل شدن چهره که هر گاه آن کی بحال شود که با تصویر  
چشمی است و این لفظ چون مشتمل بر منہ اقبال است بطریق ابهام منہ

غریبی پیدا میکنند پس آنچه صاحب کارنامه نوشته است که نیم رخ نمودن شب و قبل  
کشتن روز تا خورشید چهره افروز و زحل است صورت نمی بندد پس برین صورت  
نقش است بمعنی دلالت دارد بر آنکه عامی بود و فالحق تشبیهات نمی فهمید و تحقیق  
این بیت در سراج شیر نوشته ایم و از همین قبیل است **بسیر مرتع جابه**  
**نوا بوان خرم** بدو سفره خلق تو گریه بای زیاد و چرا که تشبیه مرتع بجابه  
در فیض رسانیت و تشبیه خلق بسفره در انواع و ارجح طبیعه که در طعام باشد  
پس آنچه شیر در کارنامه نوشته که جابه را یا بوان بستی نیست و اگر هست هر امر  
خطاست و مصرعه دیگر شتر گریه است اما شتر از خیال رفته و گریه بجامانده  
زیر آنکه سفره را با خلق چه مناسبت از کم فهمی اوست و نیز از اقسام مجمل است آنچه  
در وے وصفی از اوصاف و و طرف نباشد که ایما کند بوجه شبه چنانچه گوئی فغان  
حاکم حاتم است چه وصف حکومت در سخا و دخل ندارد و نیز از مجمل است آنچه در وے  
تنها وصف تشبیه به باشد چنانچه گوید **دور و آئینه همچون صبح** باشد بر قهر و بی  
که یکسو نور خورشید است و یکسو نور اختر یا چه مصرع دوم بیان اوصاف صبح است  
و درین بیت دو تشبیه باشد یکی تشبیه مرفق یا آئینه و در دیگر تشبیه آئینه  
و در وبعج و این از بدائع تشبیهات است و در اشعار مناخرین اکثر است  
و از همین قبیل است آنچه در وے اوصاف هر و طرف بیان کنند چنانچه  
گوئی زلف بر حلقه معشوق دام خورشید شکار است بشنو تشبیه مفصل  
آنست که و جش در آن مذکور باشد چنانچه مولف **دندان تو از جوش**  
**صفابرق تجلیست** و سواک تو شاخ شجر طور مگر بود **بشنو تشبیه قریب**

متیندل آنست که در آن انتقال باشد از مثلاً پیروی مشبه به به وقت فکر بسبب  
 ظهور وجه شبه و آن از آنست که مشبه به امر محمل باشد و یا محمل نبود و باینکه تفصیل  
 کم دارد و از جهت غلبه حضور مشبه به در ذهن نزد یک حضور مشبه بسبب قریب مناسبت  
 چنانچه تشبیه پس با پرورش شکل و وضع و گاهی مطلق حضور مشبه به باشد از جهت  
 در حقیقت مانند تشبیه آفتاب به آیات منقصل در استداره و روشنی زیر آفتاب  
 مناسب و فکر در حقیقت معارض تفصیل که به وجه غایت است میشود پس وجه تشبیه  
 امر محمل می نماید و یا در آن تفصیل نیست و ازین سبب ابتدال بهم میرساند و تشبه  
 بعید غریب بخلاف آن یا بسبب کثرت تفصیل است چنانچه تشبیه باوه باقی  
 بر کشیده پیش آفتاب و یا از جهت ندرت حصول در حضور مشبه به است نزدیک  
 حضور مشبه بسبب بعد مناسبت چنانچه مولف گوید ۵ ز جوش لاله در چشم  
 غزالان چون شامی که شفق گشته گلستان به زیر آفتاب تشبیه چشم غزال بشام  
 شفق رنگ بعد ۶ دارد و آنکه بخاطر چشم سیاه و عکس سرنخی لاله نباشد و یا مطلق  
 حضور مشبه به باشد چنانچه در وهیات و خیالات و مرکبات عقلیه چنانچه گذشت  
 و یا از آن سبب که مشبه به نباشد مگر محسوس چنانچه تشبیه خورشید با مینه در دست  
 رعشه و از این تشبیه باوه به تیغ پیش آفتاب بر کشیده پس غایت درین با  
 از دو وجه است و مراد ما از تفصیل آنست که نظر بر زیاده از یک وصف باشد  
 و آنرا طور است بهر نیش آنکه از مشبه به گرفته شود برخی و گذاشته شود  
 بعضی یعنی اعتبار وجود و عدم و دخل و تشبیه داشته باشد چنانچه مولف  
 گوید ۷ چون نگاه تند از چشم تو جوهر لاله میکند بر صفت عشاق کار تیغ

عربان میکنند زیرا که اینجا تشبیه نگاه است بشیر در سانی و بواجی و روشنی و کشتن  
 و دیگر تشبیه بر آمدن نگاه از چشم بکشیدن منع از نیام و جدا شدن او از غلات  
 متوقف گوید این لطافت از سه سال بر حرکت است که پیشتر گفتیم فافهم و دوم  
 اعتبار جمیع اوصاف است چنانچه فرایده عقد ثریا به تا کش و نخته و سوم بطریق خاصه  
 که در مناسبت چنانچه فرایده سه لب از لب چپ پشته خروش ابلهی بود و  
 بر داشتن گفته میوه خروش چپ که هر دو از آن محض نمرخی نیست بلکه نمرخی که در  
 هر چیز نباشد و این تقسیم عرفی است را اگر در قائل بودی تشبیه منحصربیت بشنو  
 هر قدر ترکیب امور پیشتر بود تشبیه بعید تر گردد چنانچه گوید سه چو دو لایست راه  
 تنگ دنیا دام اخترین باز یک سو کاروان از پانز یک سو سپر غلط و بشنو  
 تشبیه بلوغ از نوع دوم از جهت غرایب است و از آنکه رسیدن بچرخ بعد  
 جستجو لذت و بافره تر است بشنو و در هر دو شعر است تا آخرین تبدیل مضمون  
 را گویند که تشبیه مجلی با منحصرا باشد که به یاری از شعرا آن را آورده باشند  
 چنانچه تشبیه خوشه انگور به ثریا که شیخ سعدی علیه الرحمه البته هم طوری گفته  
 سه تنایا هم از دیر پاک را و ثریا باد و طایم تاک را از صاحب کلمات الشعرا  
 آوید که محمد حسن رضوان ازین بیت که در سخن دران بدان نثر میگرد از دیوان حاجی  
 محمد جان قدسی اقتضای آن دید و تشبیه به رحمت این است سه مگر سانی که در حد  
 ابتخانه می بندد که چون نرگس بهر آگشت خرویدانه می بندد و مولف این کتاب بد  
 که از اتفاقا است که سید حسین خان الص را نیز انجمن متعارف شده سه بر هر  
 انگشته چو نرگس کاسه از زهر است که بهر سبزه گریه است در میخانه پای داز

همین قبیل است که اسناد مجروح سخن شوقست بخاری بسته است کف خاکی تهنی از قطره  
اشکم نمی باشد که چون زر گس بهر انگشت خود پیاده دارم و تشنگای تصرف  
کرده شود در تشبیه قریب متبذل بوضعی که گرداند آنرا غریب چنانچه گوید  
همچو دل را زینیت دنیا نشاط افزانند بر عقد کار کس از دندان گوهر و الدن و زیبا  
که تشبیه دندان بگوهر متبذل است لیکن از عقد باز کردن لطفی جدا گانه پیدا  
کرده و حتی این است که تشبیه غریب از تشبیه متبذلی که در آن تصرف کنند ابلغ است  
از این جاست که صاحب کلمات الشعر این مطلع را از مطلع خود در  
که گذشت بهت گفته است

همچو کس اگر شرح اشتیاق باشد	نامه با چون زبان گنگ هرگز داند
-----------------------------	--------------------------------

و مولف هم درین زمین دو مطلع دارد برین طریق است و در آخر هم حیران ترا پیدا نشد  
تصویر است دل امر و زافر داند تشبیه چو ما و نوکشا و از سعی کس پیدا نشد  
ناخن داند تشبیه ناخن متبذل است لیکن از عقد اما تشبیه ناخن داند  
غراتی و لطافتی پیدا کرده و از همین قبیل است تشبیه شرد و آن مقید کردن شبیه یا تشبیه  
باهر دست بشر و خودی یا عدمی که دلالت کند بر آن بلفظ صریح و یا به سبب کلام  
چنانچه گوئی فلان سر و گل پیش است یعنی اگر سر و گل پیش باشد و بعضی گفته اند که  
عبارت از آنست که کاتب یا شاعر چیزی را با چیزی تشبیه دهد و شرطی موقوف در  
که اگر تشبیه باشد چنانچه فرایده چون تو باغ بگری گل ز سرده بوی تو بدلیک رسد بقات  
سرفاگردان شود و بظاهر است که این تعریف خاص است از ادل و چون این مسئله از مسائل  
بیانست پس آنکه در صنایع بدیعی آورده بجا آورده بشود که چیزی را بچیزی تشبیه کند و ظاهر چنان نماید که مقصود



تشبیه نیست و فی الواقع مطلب همان باشد و این را تشبیه افتاد گویند چنانکه گوید

گر تو مرد و دشمنی شمع ترست	پس کاشن مستوش من از بهر چرست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت	و راه توئی مرا چرا باید کاست

و ابهام عدم قصد تشبیه ازین باشی شده که چون چیزی را بچیزی تشبیه دهند حمل کنند  
شبهه را بر مشبه به و بعضی از اوصاف خامه شبهه به را بدیگر که غیر مشبهه ثابت کنند  
چنان نماید که مطلب تشبیه نیست چه درین نوع دعوی اتحاد است پس گویا شبهه  
به و مشبهه عین یکدیگر باشد چون خواص مشبهه به در دیگر یافته شود آن  
اتحاد تشبیهی بر خیزد و در واقع مطلب تشبیه باشد و اگر نه لطافت معنی ظاهر نشود  
بر اهل ذوق مخفی نیست و بهترین این نوع آنست که وجه تشبیه را آن ندانند و زیرا  
که درین هنگام ابهام آنکه تشبیه مقصود نیست ظاهر خواهد بود چنانچه گوید

گر سر و توئی چراست باجم و رگل	اگر لاله توئی بردل من داغ چراست
-------------------------------	---------------------------------

و صاحب مجمع الصنائع مثالی درین مثنوی آورده

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن	کشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن
-----------------------------------	------------------------------------

و ظاهر است که در مصرع اول تشبیهی نیست و در دوم احتمال نوعی است فرق  
در تشبیه شرط و اضا را آنست که قید مشروط در اول و مشبهه یا مشبه به هر دو ملحوظ است  
بجلاف ثانی که شرط را درینجا لحاظ نیست بلکه شرط اینجا بر تمام جمله است و در اضا حرا  
شرط بدون کلمه استفهام نباشد بشو گاهی چیز را بچیز تشبیه دهند  
و باز مشبهه را بر مشبهه به تفصیل دهند و این را تشبیه تفصیل گویند و این دو قسم است  
یکی آنکه وجه شبهه بیان نکنند و بعد از آن تفصیل گویند و این دو قسم است یکی آنکه وجه شبهه



بیان کنند و بعد از آن تفصیل دهند بسبب وضعی دیگر که نیز به تشبیه از زرب و در مشبه	
و بهام آن پیشو که تشبیه به او ساف مشبه به تشبیه است این نوعی از ترقی است چنانکه گوید	
چرخ و پای و نیستی تو از آنکه	نیت این هر دو را دوم اقرار
بلکه از است چرخ را نمکین	بلکه از است باه را زنتا دریت دوم
در ترقی است و نه ع دوم آنکه وجه تشبیه مذکور باشد بعد از آن تفصیل دهند چنانچه فراید	
بیت شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد	با ناله و سوز آشنائی دارد
سر رشته شمع بر سر رشته من	کمان رشته سری بر و شنائی دارد
و نزدیک بهین است آنچه فراید	
بچه گفتم ناسه بدست خان کرم	روان بلرزه در آمد که این محل چه دست
گهی عطا در و یا کوت بنش کفایت	گهی بنجا حسن و خاصا که لایه کفایت
که این بنی تحقیق بر المقام بنشیند تشبیه دو قسم است اول مو که در آن بحدی تشبیه	
ست چنانچه عمل مشبه بر بر تشبه نمایند چنانکه گوئی رویش گل است و هر قدر ذرات	
تر تا کنند ابلغ باشد چنانکه مولف گوید	
خاموش جز معانیست و خافهم و گاهی باضافت تشبیهی باشد چنانچه نای گلو	
و طبل است که از بهین قبیل است سنان شاید مست غماز است بیت من که کند و خوان	
حیف و خنجر ز جوشد از لبهای من بویس آنچه بویس از شمار خان نوشته اند که دختر رز	
اگر نام آنرا در می شود اضافت خوان حیف و بویس و درست میشود پس درین صورت	
دختر زلفایت میبکند از غلبه غمی است علی بن اقطاع دختر بنما ارفع شده است	
حون حیف و بویس او ابهام معنی دیگر پیدا میکند و آن طرف لطیف است بر سر	

مطلوب نیست و اعتراض دارد نشود و تحقق آنست که هشماره بانایه است اگر برسی که این  
بیت و ششام بشاعرست گوئیم هست لیکن چون دانسته است مضایقه ندارد و چنانچه  
انوری نسبت بخودش میگویی سه تا چه باشد که در مالک شاه بدشاعرست نام نعلبنا  
باشد بد و نیز خاقانی گوید سه از آن شد بد و چشم بخون بگر آلوده و که غم بالعبتان در  
دیده جفتی کرده نهانی و کندانی السوروی و در واقع آنست که این همه عیب بشاعرست  
نه عیب شعر و این قسم در حق مدح گفتن عیب شعر بود چنانچه گوید سه و ک و ک و

جمیل که باشد و با پدر بجای مقیم  
حلال اکبر شه بادشاهزاده سلیم

همیشه تکه نگر و حلال بر فرزند  
عروس و بهر بختی ذره ناخوشید

چه هرگاه و هر را تشبیه بعروس دارد بلکه دعوی اتحاد نمود و حلال اکبر که پدر سلیم است  
گفت بعد از آن حلال پسرش گفتن مرتبه نیست هر چند از شرطیه ادل ثابت میشود  
که جمیل که با پدر مقیم یک جمله شود هر فرزند یا حرام است زیرا که درین تشبیه  
رعایت مناسبت ظاهر ضرورت فاقم تشبیه با اعتبار غرض گاهی مقبول  
ست و آن تشبیه است که تمام بود و در افاده غرض چنانچه غرض تشبیه محروم  
و مشهور باشد بوجه تشبیه در میان حال و آن مختلف است جائی زنگنه شکل  
و جائی بود و جائی چیز دیگر ازین جا است که گوید طالب آملی سه زلف از گل عرق  
آمین ترست و لبست از بوسه با بگز ترست زیرا که اینجا تفصیل زلف است بر گل  
بسبب عرق یعنی گل آنقدر عرق ندارد که زلف تو در هرگاه زلف معشوق خوشتر  
و چرب میباشد و گل هم خوشتر و تربو در علاقه تشبیه در هر دو ظاهر است پس آنچه  
صاحب الحارثه گفته که چون این تازه گفتار در سخن طرز نو انگیزه در نسبت زلف

بسبب شانه گردانی کرده و آن را بگل ترو تازه تشبیه داد و اگر کسی اینها گل تازه گویا است  
 از تازه کاری فکر لطف بشناس اوست و یا مشبه با تم باشد و وجه تشبیه چنانکه در بیان  
 حال الحاق ناقص بکامل بریاسلم الثبوت بود و نزدیک مخاطب و مبتالهای این انواع  
 پیشتر گذرشته و گاهی مرد و بود و آن تشبیه است بخلاف اول تشبیه فرق مخفی  
 مقبول و مرد و هر چه که مراد از اول آنست که بیش وقت معنی و لطافت آن باشد  
 و ترتیب بعضی معنی بر بعضی به معنی بحیث خیالات شریفه گاهی خفایا میشوند از بنا  
 دویم بر اول و آینده برگزیده پس محتاج میشود ب فکر و تامل و مراد از دوم که در تعقید  
 شمرده شد و آن معاینه است که خفای آن بسبب بی بطلی الفاظ و خیال در انتقال تشبیه  
 از معنی مذکور بسوی مقصود و بحث حقیقت و مجاز حقیقت کلام مستعمل است  
 مستعمل در معنی وضع بهر وضعی که باشد و وضع تعیین لفظ است براسه دلالت خبر  
 نه بقریه پس خارج شد مجاز زیرا که دلالت او ابقریه است و داخل شد حروف  
 مانند کلامه و یا و اگر جز اینها زیرا که دلالت اینها بر معنی محتاج دیگر است از جهت نقصان  
 به محتاج قریه که دلالت بر معنی مقصود کند و از معنی غیر مقصود باز دارد و داخل شد  
 مانند مشترک یعنی آنچه موضوع است براسه زیاد از یک معنی چرا که تعیین او بر آ  
 هر یک از آن معنی است نه بقریه بدو ام یعنی واضح هنگام وضع محتاج قریه  
 نساخته است گو که هنگام استعمال محتاج قریه بود و این جهت اشتراک است  
 نه از جهت وضع مثلاً فروختن که معنی بیع و روشن کردن است بشنو دلالت لفظ بر  
 معنی بوضع واضح است نه بذات خودش که طبعی باشد چنانچه دلالتش بر گونیده و گرنه  
 لغات اضداد ثابت نمی شد چنانچه سپوختن که معنی بخت در چیزه بر آوردن

و بر آوردنست گما کس علیک اهل اللغة تشنوا مجاز مفرد کلمه استعمال در معنی غیر وضعی بهر من  
 که باشد بوجه درست با قرینه آنکه معنی وضعی مراد نیست پس ناچارست از علاقه و ملاحظه آن  
 تا غلط و کنایه خارج شوند چه هرگاه گوی بگنیز این جامه را و اشارت بسنگ کنی و یا بسوی  
 دامن بی ملاحظه علاقه که در میان جامه و دامنست استعمال آن بوجه درست نباشد  
 بسبب نبودن علاقه و ملاحظه آن همچنین کنایه چه اینجا استعمال کلمه است و غیرت وضعی و از اراده  
 وضعی تشنوا اگر علاقه غیر شایسته است آنرا مجاز مرسل گوئیم و اگر نه استعاره صاحب کار  
 نامه هر جا تشبیه اسطلاحیست اطلاق استعاره هم میکند و ارباب لغت بهر جا اراده معنی  
 غیر وضعیست استعاره خوانند چنانچه متعجب نیست و نزد مولف استعمال مشبه بهست  
 در مشبه پس اول مستعار منته و دوم مستعار له و لفظ مشبه به مستعار باشد تشنوا انواع  
 مجاز مرسل بسیارست چنانچه ذکر سبب اراده مستتب چنانچه گوی فلان دین کارستی  
 دارد یعنی قدرتی عظیم زیرا که اکثر اظهار قدرت مانند زدن و کشتن و گذاشتن و گرفتن و  
 خیر اینها بدست دامن و دوزخ محمل و اراده حال چنانچه گوید عباد دامن آوازه تو  
 گوش بلاد مراد از بلاد اهل بلاد است و پس آنچه صاحب نگار نامه نوشته که گوش  
 بلاد هیچ سخن نبویشی شنیده و بلاد را گوش انگاشته بمقتضای غلط فهمیست چرا که بلاد  
 وقتی گوش باشد که اضافه تشبیهی باشد و همچنین ذکر خاص اراده عام چنانچه گوید  
 چو را از در تو گرد که مردن شیرین به لال راه نیاید بینه فرهاد و پس در و نیست آنچه بعضی  
 نوشته اند که اگر بجای لفظ گردد و نیاید بودی و نکردی نظر زبان ماضی فرهاد و شیرین بود  
 خوب بودی و همچنین ذکر کل اراده جزو چنانکه جامه گوی و دامن کنایه و همچنین آنچه  
 باعتبار ما یقول الیه باشد از قبیل من قَتَلْتُ قَتِيلًا فَلَهُ سُلْبُهُ چنانچه گوید ای هستی



رفت در بازار و ترسعت بر ناوری و ستار و چون نزدیک است که متنی دست مبر و دهنی است  
 رفته گفته که اقیل تشبیه نای مجاز بر انتقال ذهن از لازم و مبر و وقوع لزوم را اینجا  
 علاقه گویند و آن نه لزومی است که مقرر از باب معقول است بلکه لزوم فی الجملة چنانکه  
 گل که لازم خبر نیست مگر فی الجملة و سبب که لازم سبب باشد مگر چنین زیرا که گاهی مسلم بود  
 باب استعاره تشبیه استعاره تحقیق آنست که تحقیق معنی که مراد است و آن  
 باشد خواه در حسن و خواه در عقل چنانچه گوید سپید شود و مشهور بعلم منطق نرگس شمع تو  
 سرور باقسام نظیر گوید سیل عرق ز شرم گناه هم روان شده است دستم بگیر دو پای پل  
 مستقیم بخش و مراد از پل مستقیم دین حق است یعنی کرم محمدیه علی صاحبها افضل الصلوات  
 والتسلیمات و صاحب مجمع الصنائع این تشبیه بکنایه نامیده و در بدائع معنوی آورده  
 بحساب کرده تشبیه استعاره مجاز لغوی است یعنی تصرف است در لغت چرا که استعمال  
 آن لفظ در معنی غیر وضعی است از جهت مشابَهت و یقین سلوم است که آن موضوع است  
 بر آنچه در بدیعه و نه برای خام تر از آن پیدا است که معنی گل همان بهیئت مخصوص تالیف  
 یافته یا کیفیت رنگ و بو است پس استعمال او در شبه استعمال در معنی غیر وضعی است  
 باقریه که باز دارد از ازارا ده معنی حقیقی و همین است مراد ما از مجاز لغوی اگر گوئی چه مجاز  
 عقلی نباشد یعنی تصرف در امر عقلی که گردانیدن واقع چیزی را که واقع نیست زیرا که ظاهر  
 آن درست نیست بر شبه مگر بعد ادا عا و دخول او در حسن شبه به پس درین  
 هنگام استعمال آن در معنی وضعی خواهد بود و همین مراد است از مجاز عقلی اینجاست  
 که تعجب درین مقام درست شده

از بهر احوال عید و دوش آن دل خواه	بر بام و دید و کرد و هر گوشه نگاه
-----------------------------------	-----------------------------------

ہر کس کہ بیدارش از تعجب میگفت	خورشید برآندہ است و سہ جویہ باد
<p>گوئیم او غامی و غول و غویہ در شبہ بہ کجمن از روی جنس اقتضای آن نمیکند کہ مستعمل در معنی وضعی باشد و تعجب مبنی بر فراوانی تشبیہ است از جهت مبالغہ کہ گویا در شبہ و شبہ بہ اصالتی نیست تا آنکہ ہر چیز مرتب شبہ بہ نباشد بر شبہ نیز بود و فائز بنو فرق است در ستارہ و دروغ بہ بدو وجہ یکے آنکہ تباہی استعارہ بر تاویل است یعنی غول شبہ و جنس شبہ تباہی است و آن کہ اندر ان افراد شبہ بہ است بر دو قسم یکے آنکہ متعارف مشہور آن گلی کہ در غایت سرخی ہیبت مذکورہ است و دیگر غیر متعارف و آن گلی کہ اورا همان رنگ مشہور باشد لیکن نہ بدان رنگ و وضع و شکل و وجہ دوم آنکہ اینجا قرینہ باشد بر اید و معنی خلالت ظاہر داین ہر دو وجہ در دروغ یا نہ نمیشود و بنو اگر اجتماع دو طرف استعارہ در یک چیز ممکن باشد آنرا وفاقہ گوئیم چنانکہ گوید</p>	
بدان لاله توان دید یا سمن در دے	چو بستر در سرش مہر سایہ دیوار
<p>بیشتر در گذر این بر تقدیر استعارہ تبعیہ است کہ در فصل بود کما حَقَّقَةُ فی بعض التَّوَحُّج و از ہمین قبیل است کہ فرماید غلط است آنکہ مدعی گوید خفۃ یا خفۃ کے کند بیدار بود یعنی وجاہل را جاہل کے عالم داناکر و عدد اگر اجتماع معتق بود و غنادیہ خوانیم چنانچہ استعارہ معہ دم برای موجود از جهت کمی در مقدار چنانچہ دہن مشوق و مکر محبوب بیچ و عدم بنو انچہ در تشبیہات وجہ باشد آنرا و استعارات جامع میخوانیم بنو استعارہ دو قسم است یکی آنکہ جامع داخل باشد در مفهوم ہر دو طرف چنانکہ گوید می پر چشم اختر مہ شبہ قاصد آفتاب مے آید زیر کمر ادا از پریدن جستن است و حرکت کہ جامع است داخل ہر دو مفهوم است و دوم آنکہ نجالات این باشد بنو استعارہ</p>	

1

2

یا عامی است و آن متبذل باشد بسبب ظهور جامع چنانچه گوی کل دیدم می که جای خاصه  
و آن تازه باشد نازکی گاهی در ذات تشبیه بود چنانچه مولف گوید **دو زانو پیش**  
**ایرو** شوخ تو مطلع ما به پا پوشش تو چون نعلین اتنا دست قالیها و گاهی نازگی  
بصرف باشد و عامی و این در اشعار و نظرها اکثرست چنانچه مولف گوید **گل دیدم**  
**که از خوش** قیسم و شگفتن جاسه باشد و بر او **بش نو** گاهی هر دو طرف استعاره  
باشد پس درین هنگام جامع هم حسی باید چنانچه گوید **سیاره** نشان ز دیده از گوش  
دور بود چه مستعار منه **سیاره** است و مستعار له **باشکت** و جامع صفا و روشنی  
و این هر سه حسی است و گاهی جامع عقلی بود چنانچه گوید **پسین** شور و شوهر  
بعل منطق **چه** مراد از **پسته** شور لب بلبل معشوق است و خوش آیندگی که جامع باشد  
عقلی است و گاهی هر دو طرف عقلی باشد چنانکه گوید **چشم** تو گر به سر تربت مجنون  
افتد **نگه** شوخ تو از خواب کند بیدار شش **چو** پیرا که ستار منه خوابت و مستعار له مرکب  
فته همچنین بیداری و زندگی و جامع و اول عدم ظهور فعل است و در دو م ظهور فعل و آن هر دو  
عقلی اند **تشنو** استعاره یا اعتبار لفظ و قسم است یک اصل که در اسم جنس یا مشابه  
یا اسم جنس باشد چنانچه قل ماه و جز اینها و م تبعی چنانچه فعل و مشتقات آن چنانچه  
گوید **گشتی** مرا بغرّه و مراد از حسد رقیب **زیر** که مراد از کشتن اینجا بیکار کردنست  
از لذت جسمانی و تعلقات نفسانی که نتیجه حییات و لوازم ذات است و تبعی از ارجحیت  
باشد که فعل مرکب است از سه چیز یک مصدر و دیگر زمانه سوم نسبت بسوی فاعل  
و در هیچ یکی غیر مصدر که اسم جنس است استعاره واقع نمیشود و همچنین در مشتقات  
چنانکه گوید **سبک** ز مشهد عامی روی سرب گردم **که** ام گشته بد عوای خون

بسیار خواست بچسباند که مراد از گذشته همین است که گفته است و حق آنست  
 که آنست امریست غیر تکرار که قابل تشبیه یا مشبه به بودن نیست پس استعاره از آن باشد  
 و این معنی در فصل نیز ظاهر است اما اشتقاق پس در بحث هم مبتنی است  
 زیرا که معنی گذشته شخصی است که گشته شدن بدان منسوب باشد و زمانه خود قابل استعاره است  
 اما نه مطلق بلکه خصوصیت مقام چنانچه مستقبل که یقینی الوقوع باشد از اباضی تشبیه دهند  
 چنانچه گوید **ای تخی دست رفته در بازار بویینه گویا متبدرستی رفته است و فرقی**  
**اینجا در استعاره و مجاز باعتبار تشبیه است و آن همه بر مضمی بعضی است**  
**و نزدیک ما معنی دیگر است چنانکه کلیه ترست بر نیاموری و ستاره که**  
**مصرع دوم است حقیقت است حقیقت نه مجاز چنانچه در خیابان گلستان**  
**مردم است بشنو اگر با استعاره صفتی که مناسب استعاره و مستعاره**  
**باشد مطلقه است چنانچه گوی گلی دیدم و اگر مناسب استعاره باشد**  
**مجرده است چنانچه گوید سیرفت بسوی بر کاله گور و ستیاره ز دیده**  
**از گردش دور و اگر مناسب استعاره باشد مرشحه است چنانکه**  
**آهی که زخم هر صبح آلوده بخون باشد اندم که پدید آمد بر آئینه زنگار ش**  
**بشنو ترشیج مشتمل است بر تحقیق سیالغه و نیای آن بر فرا موسیقی**  
**تشبیه است چنانچه در تعبیر گذشته بشنو مجاز مرکب آن است که**  
**تشبیه و تخیلی از دو صورت را که مترع باشد از متعدد بدیدگر پس**  
**دعوی آن کنی که صورت مشبه از جنس مشبه به است پس اطلاق کنی بر آن**  
**آن لفظی که دلالت دارد بر تشبیه به چنانچه گوی فلان آهن سرد میگردد**

و هر چه استعمال آن شایع و مشهور گردد مثل گویند فائده اشال تا میوه می  
 است در اذیان و تقریر غریبیست در نفوس از نیجاست که هر کلامی که مثل دران  
 باشد در خاطر بعد مدلل بدلائیل عقلیه نشستی پیدا میکند بلکه شتاب تر از این باشد  
 گوید **۵** چه تشبیه نغمه را با روی نیک و پوشیده که بود مانند دیده پوشش  
 این مجاز و دو قسم است یکی در لفظ چنانکه گذشت و دیگری در معنی و بهیئت الفاظ  
 چنانچه فرماید **۵** نگار چای باب من باز غم شکرے داد و نوزیرا که بصورت  
 اخبار است و مطلب ازان اظهار جدائی است **۵** تشنوی گاهی تشبیه دهن چهره را  
 بچرخ در ذهن و ذکر نکنند مگر شبه را و ولالت کرده شود بران باثبات و یک  
 مختص شبهه به باشد و این دو قسم است یک آنکه مختص شبهه به مشابه نباشد بجز  
 که در شبهه است و این را تخمیل گویند یعنی بر سبیل تخمیل نه از جهت آنکه استفاد  
 است از امور موهومی زیرا که آن خالی از تقس نیست **لَمَّا حَقَّقَهُ بَعْضُ الْمُتَحَقِّقِينَ**  
**۵** مِنْ عُلَمَاءِ الْبَيَّاتِ چشم و دولت و سواد قلم نگاشته منیر و باغ دانش  
 ز سحاب کرم گشته نصیر و زیرا که در دولت چیز نیست که شایسته چشم که مختص شخص  
 تشبیه است باشد و دوم آنکه بجان اول تجلیات اول باشد میثاقه گوید **۵** چو  
 بسته در مهرش مهر سایه دیوار و چه سائده دیوار را بهوشه بی داده سترون  
 که امر مختص اوست ذکر کرده و سترون را باد و ر کردن که در سایه است و این  
 را با تحقیق گوئیم چنانچه در استخوان گسل زیرا که استخوان را بارشته که موجب ارتباط  
 است تشبیه داده گسستن که لازمه اوست بیان کنند گسستن را با گسستن  
 که صفت استخوان است مشابهت صاحب مجموع الصنائع گوید که ستاره



اصطلاح عبارت از است که لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منتهی یا ثانی از آن معنی حقیقی نقل نمایند و بجای  
دیگر بر میل عاریت استعمال کنند اما باید که لغات بعد الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد و ازین قبیل است  
آنچه بغیر ذوی العقول خطاب کنند و مناظره که شعر میان اینها بگذرد چنانچه مناظره سیف و قلم و نقل  
و تنقیر و درین ممال است زیرا که اعتبار تشبیه که منتهی استعاره است نکرده و نیز انجمنه صاعقه که است  
بر استعاره تشبیه که نزد او تشبیه کنایه است و از امثله معلوم میشود که تعریف استعاره بکنایه است  
و نیز درین مثال گوید **چشم و دولت ز سواد قلمت گشته نمیر باغ و دانش ز سیاه کرم گشته نفیر**  
بطریق استعاره و دولت را چشم و باغ را دانش ثابت نموده و این سهوست چه برای باغ و دانش ثابت  
نکرده بلکه دانش را باغ گفته چنانچه مقتضای ضافت تشبیه است اگر سهو قلم کتاب باشد و دانش را باغ  
ثابت کرده باشد این نیز درست نیست چرا که هرگاه ضافت تشبیهی درست باشد از کتاب تعاره که بجای  
ست نباید و امثله استعاره بکنایه در شمار قدما و متأخرین بسیار است از انجمله است که گوید **د**  
**در حیرتم که روز و دایه جنون چه گفت و دیوانه که منت از الشفا کشد و دیگری گوید غزنی در**  
**اراکم در شهر جنون گزراه و در سنگ آید با استقبال از هر طرف و برین قیاس است آنچه در بیان**  
**تشنه خوئی استعاره بر رعایت جهات حسن تشبیه است بدانکه بگوید از تشبیه لفظی نداشته باشد لکن در نظر**  
**ست که وجه تشبیه علی ظاهر بود تا لغز و تمثیه نگرود چنانچه ابیات توطیای این قصیده است**  
**آن جوهر برایت فر آسمان مولد زمین بگین و و درینجا ظاهر میشود که تشبیه اعم است از استعاره**  
**بحث کنایه و آن لفظی است که معنی لازمش مراد باشد یا جزا را ده معنی حقیقی چنانچه گوید**  
**گهی بر طارم اعلی نشینم و گهی بر پشت پائی خود نه بنیم و بر طارم اعلی نشستن کنایه از بلندی می تبه**  
**است و آخرت بر ضامن و سر اسر و بر پشت خود ندیدی از عدم اطلاع بر آبرو و اضحی و مضامین**  
**پیشین یا فتاد که اقال بعض العلماء تشنه خوئی کنایه بحسب و لرزوم است که درین شتاینه نقل**

ناید پس آنکه در دست زکوة نوشته که گاهی نسبت فوت نصارت رفته رفته بر سر بام بلند میرایم و در آنجا  
نشسته تماشا می ایستاد و اطراف کم و گاهی بر پشت بامی که بین است و همین نزدیکی است غایت بسیار  
نرم و بی حدست فافهم و تامل کتب ندارد و منتهی موضوعی که در کنایه باعتبار امکان واقعست هر چند  
خارج نباشد چنانچه گوئی تنگ چشم و مراد از آن مجمل شد و هر چند شخص که چشم نه داشته باشد و اگر  
باشد قراح پس مراد از امکان در سببی است در وقوع بشود کنایه سه قسم است یکی آنکه مطلوب از آن  
بامنسوب باشد چنانچه گوئی استاد آنکه فانش سبب تاغش بین بود و مراد از آن آنست  
و نظر از این کم است دوم آنکه مطلوب صفتی باشد چنانچه بطارم علی شستن که مراد از آن ارتفاع است  
بمدارج عالی سه سوم آنکه مطلوب زان نسبتی است یعنی اثبات امری یا امری یا نفی آن چنانچه گوئی  
دولت و اقبال نه در این درگاهند و مطلبی نه در دولت و اقبال است بسوی درگاه تعریف  
لفظی است که دلالت کند بر منفی نه از جهت حقیقه نه مجاز بلکه بر مراد یا چنانکه کوی که من خود عقاید  
شراب ندارم و مراد آن که محاطت دارد و کافر است زیرا که احتمال شراب کفر صریح است و این باب  
واسع است چنانچه بر زمره و آن پوشیده نیست و چون غرض این فن ایراد کلام است بحاکمات  
آن منحصر است در اقسام ثلثه و چون تعریف نه داخل حقیقه است و نه داخل مجاز و کنایه و دفعی  
لطیف از آن حاصل میشود و آنرا خاتمه کردیم و المستول من التبیان شانه حسن الخاتمه

### خاتمه الطبع

مقدمه و التمه که رساله فیض بمقاله اسم بسمه اعظمه کبری مصنفه استادانای گرامی علامه فهایم نوا  
سراج الدین علی خان آرنه و گوایاری علیه رحمة الله القدوسی و مطبع نشی فوکل کشور ر واقع کانپور  
بر سر پستی عالی چنانچه محل انطباق نشی بر آن نمایانست و بجا که مالک مطبع دام اقباله باده و غیره ابرار اهل مطبع در





که در دستش عنان خلق بسیار	پستان خواهم چون نام تست عطار
نوییدی بشویم از غلغل در راه	که مانا رفت اندر داوره گاه
بیک راه سردید در راه تنگیم	پی نسکین جوشن تش بیم
بپندارم بیای او سرخویش	چو بنیم حشمتش ز انسان دو پیش
و چه غوطه و داغ بشوید	بکسیر دوست و بر کوشش چوید
سرم خاک کن در راه آتش	در دوزا مکن نزل جالش

اما بعد صورت آئینه حیرت عطار دامن حیرت آواز فرق گذشته تری انفعال به نظر می آید  
 اندوه و ملال و حشمت گزین مجرودی پناه چه بیایی عجز دستگاه بر آئینه خیر و روشن طبعان این پناه  
 که از گنجینه علوم رسمی نقدی در دامن این انداخته و از مشعله ادراک کامل چیرا غنی نه افروخته  
 علی الرغم زمانیان هوای تحصیل صناعت معمار سرگردان جستجوی تکمیل این هنر در خاطر  
 آورد و پیشین مان که دامن استعداد از نقود جلا و این دستگاه خالی بود و دل حیرت  
 استکمال این فن پرور سرفرازان که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فراهم  
 آورد و قطره قطره از تراوش چشمه ریادستگاهان در ظرف حوصله نگاهداده که حصول گنج  
 بوضع این گمانی رونماست و جریان سبیل همین قطره دزدی چهره کشا از سرمایه عمری که وسیله  
 تحصیل این غنا گشت حلالیست مطرب بطراز بلاغت و مکل کجابه فصاحت دست داده  
 بامه خانه استعداد فخر خانواد و فضل و کمال شرف و دودمان غرور طلال مورد انظار لطف  
 ایزدی شرف الدین علی میرد می که در مشقت عبادت و در صفاست معانی بلندتری تمام

میرد می شرف الدین علی میرد می

و علو مطالب دست آور نیز ارباب این صناعت است و بتویدر گشت که چه که بعد از آن است  
جراتی و در دامن این هنر زو اگر نقدی در گفت آورد ز کوه همان خزینه بود و اگر ز سر  
و در دامن کرد ریزه از ذخائر همان گنجینه اما اسلوب پسندیده نظم کلام در یانوش مصطفی  
خوش کلامی مولانا جامی و دقیقه یاب سراندر حضوری می حسین نیشاپوری آنمه از خود  
را بود که صیر خامه شان از عند لیب گلشن محی خوش لجه بر نمود از کمال اعتقاد و کوهینه  
خاطر صورت بست بر رساله نظم کنه تیغه فکر آنجناب است شرح شایسته نظم و روم و قمرین  
تتبع کلام این حضرت صد و پنجاه بیش رباعی معانی نو و دونه اسمای باری عزاسمه از  
گنجینه طبیعت ایتا کرد و م باری اگر سخن بکلام آن والا پایگاهان سپلونی و ایتیق این نسبت  
شرقی خود حاصل کرده باشد که بتندی دست خیال با وج تصورش نتواند رسید کوری  
سواد کم فطرتان گوید چه ترا شد اما از بهر اینکه غر و طبیعت بنحو غلط از او چندان فرود آید  
گوهری در نظم جلوه دادند که با صفای آتش یقین همان اگر گیتی خاک برافشاند  
و آفتاب بر من آو زدند که و یابند گاهان در حضور فروغش خبره مانده و آن و تا چند  
بوده و تبه به تله بهای خامه ملا کوکی در بیان اعمال معاد ویتی از سرادق خیالش جلوه  
نموده و ما سحر خ نخی و اندی از سما و ترشیل اکثر اصول اعمال این فن چه و کشا تمشاهده  
این شاه جاد و فریب گوید سکه بر سر پای صبا دست بیا و راز و فیه حیرت برنگ  
جادی جلوه کرد و جوش از می چون رنگ از چهره پریده و خود از دماغ چون وین از کار و کشید  
س ناکسی از بسکه هر دم در گذارم میغزود و گوهرین آب دغده تبه نخلت داشت



شمره اتبال غبار مانجزا و باری نبره نرا درو این کاروان جز پستی است نداشت چنان  
 چون دراز و سیمای غریزان هنوز گنجینه فیض مهیا، از انفس چه دراخته نسبت  
 بخل و انعام عاقلش ندانسته نقب خیال صفا از گنج خانه عالم قدس سر بر آورده و این  
 عالم نقدی در امن اندیشه سپرد چون چشم تامل بر کشا دم گو بری یافتیم که حاصل دوکان  
 هزار یک بمای آن نیز زده و درجی مشاهده کردیم که خزان گیتی بصدایک انسان نه منزه  
 چه با اینکه تماشای تمامی کلیات این فن غلظت صورتی از چهره نیات متفرقه اکیدین آینه اندیشه  
 نخسته استخراج سه صد و پنجاه و بیش اسامی از پرده الفاظش چهره نمایش افروخته و بر شعله  
 بجالش خرمین بنادر حریفان سوخته آلودگی در بر سر داشته باشی بیا و نشین خاصه از دست  
 افکنم وصفه در حضورت اندازم بی تکلف امر و رویه بانه سرپای شوق سخن باز دائره  
 کشیده به او هوی مستانه شوری در عالم موش افکنده است که ز فرقه تحسین راسته بیا  
 جنون جولانیمای انفس بیتابانه میگردد و اگر شکر برترانه ام گمانگی از لب سرشیر و نغمه دانه  
 و زمره زمره علم لاف سنجیما از دائره گاه ناهید بالاتر برده بود و اگر آوازه خوش جنون گون  
 نمی افتاد شعبه خیریه ای آهنگ بار بدو سخن نگیساصله تحسین کمال و منشور اقبال یکسانی  
 آورد هیات هیات عنان ادب از دست نگذارم و زمام احتیاط از کف  
 ندیم آفتابی عیوب را سرایه اظهار هنر دانستن خاک بر سر و انش ریختن دست و پیا  
 آهوی گری را وسیله آشتی و شیر دلها انکاشتن سر رشته استیاز کیخفتن اگر تیش و صبر  
 علم کرده از مستی غرور لکدی بر گور رستم مزن و اگر گنج قارون از کف نشسته

پندار تخی بر روی حاتم میفلک بآب گو به خود نامه انساب دیگران نتوان شست چنانک  
تکن خورشید چشمه آب روی غریزان نتوان لبست این قدر بس که قلم را در تبیین نکات زبان  
در از یاد داده ام و دوات را در اظهار کمال نکته در دهن نهاده و خلوتخانه غیب  
بر روی کلمه کشوده اند و جاده عالم تدس بجای ام را نموده و

### مثنوی

پرده سخن آراستم  
بر شده بر کنگره چرخ بلند  
مضطربه یافته در کنج غیب  
پایه را پرده میسوزدم  
یا فتم از چشم بد اندیش دور  
دیدم از انسان که نه بیند همان  
سبزه خطش گفتم و نموده  
آه علم می شد و نه و پست بود  
داده ز صد نکته بهر کس نشان  
روی فرسوده تر از شمع طور  
لطف ز نازش ستم انگیز تر  
که و بدل آن مژه ناخن فرو

صحن و می چند چو بر خاستم  
تافتة از رشته فکرت کمند  
برده سر از نشسته معجب  
فرق خود از خواب برانوزدم  
عالمی آراسته چون بزم حور  
گلشنی آراسته تر از جهان  
شبنمش از نکته تر بود به  
سرو که نو خاسته مست بود  
سوسن آن باغ چو من تر زبان  
پیشتر که رفتم و دیدم ز دور  
تیغ تبسم ز مژه تین تر  
تا بکشی مژه بر روی او

لایه  
بها و نقد  
مشهور است  
الباقی در  
صحت دارد  
۱۲

دیدن او بر دوسر بپوش را  
گفت جنون پاپی کشا پیشتر  
چون لبش از خنده نمک ریز شد  
پای ز سر کرده بر شق خرم  
لطف بر احوال من از سر گرفت  
گفت که من محرم ویرینه ام  
جلوه من عرض نقابی نداشت  
عمر بطل ره من با سخته  
آری ازین جلوه خورشید نور  
چشم مرا آن رخ خورشید تاب  
شاهد از انسان که خوش گلشن است  
تا برم از لعل لبش نوش را  
گفت بچیزی نه گرت جستجوست  
وید دلم از کف خالے چو پیر  
عقرب کنجینه را ز ازل  
باز بمن بانگ زوای بوالهوس  
رو که حریفان تو در ماتم اند

شوق کشود انپیش آشوش را  
خنده زنان گفت که آه پیشتر  
زخم از ان خنده نمک خیز شد  
بر قدمش فرق خود انداختم  
خنده زد و دوسر قدم بر گرفت  
جان پی دل دل ز پی سینه ام  
نورنگه منع و حبابی نداشت  
یک نگه شوق نینداخته  
آتش اگر جست ز چشمت چه دور  
مقرعه زد که درآمد ز خواب  
ویدش القصه که طبع مفست  
بانگ زوم شوق جگر جوش را  
اینم آسپه سری از چه روست  
پس بدر آورد یک عقد دُر  
پرز دوعلم و نقود عمل  
پائی ازین بادیه اش باز پس  
محبس میان منتظر مقدم اند

<p>چهاره ندیدم تشنه آدمم چشم دل تنه از وسوسه غم نبود رو بقیه پاسه براه آدم خنده روز نموده گوهر بکف آدم اینک بنواستعد گر سینه چشمان که نظر ورده اند غمی آراسته بر خوان هست گویند این می که عطاسی کنم می که درین ساغر مینائی ست</p>	<p>نال لب داشتیم و نم بچشم طاقت سر تا قسم بهم نبود ز روه ز کف داده بچاه آدم تا که از ان جا ده زوم به طوف ماده آرا بسلامت تعد کو که ازین گره سنگی در رهند هر که بود گره سینه همان هست جای ازین با توجبه میب کم در و نم سینه صهبائی ست</p>
---	--

سینه براه ازین گره سینه

چون اطلاع برین جواهر قدس مرسلست از تحمات و وقوف برین نقود سه کار است  
از مقرضات آن گوهر فاخره را در ملک بیان اعمال در کشیدیم و شرح طریقه استخراج  
اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدیم که فکر عزیزان هر چند پر رساست اما بچشم  
اینهمه معانی بی سرو پا ست از آنجا که این شبستان شهاب قدس لخبینه ایست از رز و نور  
و غزنیه ایست از اسرار لایحی باقتضای این مناسبت لخبینه رموزش سه سانه شد  
و شوق بی سرو پا یگان را نقد رائجی در ز اسرار انداختیم

<p>فارغ شوای هوس که کنون از خرنیام ای آرزوی گرسنه خوش ماش که یخا</p>	<p>دامن پراز که گرسنه و کف پراز دم گسترده ایم خوان و برورنگ صدغم</p>
--	--

اثر آن با چه بود در انعام عام و ست	خواهی که چید و ایچیم بهیالی ام
هر کس گرفت و رفت با هم رسید فیض	خالی نبود دامن گنجینه کرم
فیضش چپا که داد و نوزش بلب صامت	منعم بخل و منع نبود ست متهم

مشاطه نامه بعد از غاره پروازی شاهد این مقاصد و لیسند و لگونه طرازی روی  
مخدره این مطالب اجمند بجلوه دی عروس این التماس مجلس طرازا رباب کمال است  
که چند خوا مض این بها باعانت توضیح و دقائق این مرموز مبدد گاری تنقیح زیور  
بیان پوشیده و مجلاتش بدستیا سی تفصیل و جاتش پیاپی دی تفسیر لباس شرح  
و بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح و انگیز اندیشه نارس گشت که پیشتر از شرح  
و مقصود بیان اشارات تمهیدین رموز آن تفصیل در طبق عرض نمود تا در هر مقام کاوش  
از اندیشه احتیاج کثیر و تعمق نظریه از مفرط صورت نه بندد و لاجرم چون این رساله نامی است  
به گنجینه رموز هر مقدمه را بر هر مقام این مقال را بکشف الرموز موسوم ساخته و به نسبت  
گنجینه آن را لوح طلسم نام نهادم و بهو المستعان و به الاعتماد و علیه التکلان

چو آن مه روی خود از پرده ببرد	لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز
دل از ما برو آخر کرد و نابود	
رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را داده رفته که ذاب دال جمله است چه لفظ ذاب	
و قریب و بعید کثیر الاستعمال است که صرح به الخافه و این بر ما هرین فن پوشیده	
نیست و صحن آن ذاب دال محله رمز گاهی از رمز گرفته شده که مترادف است	

و گاهی شهر و اوصاف و موصوف شهر بسین مملکه رفرگاه باشد که از سه  
 شهر گیرند و چون شهرتی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند مصحف آن شی بسین  
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی درست باشد که باعتبار تلخیص از آن لیل اراده کنند و باشد  
 که بجای لیل شب مراد دارند مصحف آن سب بسین مملکه خواهند و تواند بود  
 که چون عدد لفظ سی هفتادست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نمایند  
 و مصحف آن غین و چهره رفرگاهی از سه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یک سی عدد  
 دارد و از یک الف گرفته شده رفر در مقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد  
 که سابق در لفظ مذکور گشته یعل معانی بدست آمده مثلاً از خود می گیرند که در لفظ  
 مذکور است گو بعد از آن مراد چیزی دیگر توانند داشت یعنی لام یا یری یا عین یا  
 سی یا شهر و امثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظ سی که مدلول مست روی  
 سازند و بسین حاصل کنند و با لفظ خود نیز بسین خواهند رفرگاه باشد که مترادف  
 از مراد باشند خواهن خواه رفر از لفظ پرده مترادف نیز خواسته شده گاهی تروی  
 گاهی حجاب رفر گاهی روی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشت که روی لفظی  
 که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی مترادف حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی  
 از روی مترادف یا روی رای ملفوظی از روی حجاب است مقصود آنست که روی  
 است که بسین است یا روی حجاب که جای مملکه بسین بجای لام مکتوبی و رای مسمی  
 نسبت داده سام و ما گشته و بنای این امر بر روزمره نهاده آمد که گویند مثلاً  
 دل فلان بهادر است و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل سخی  
 بعید دل ستم است و دست او بعینه دست حاتم رفر پرده را گاهی بتخیل دو چیز



ساخته کی تریکی ده و از نقطه پرگاهی همین لفظ پر خواسته و گاهی بال که مراد  
 اوست و گاهی دل که مترادف بال است مثل لفظ خود که باعتبار معنی شمس و دلالت  
 کند از عین حرف عین بگفتنی نخواهند و از لفظ ده گاهی همین وال و ما مراد داشته  
 و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد وال دهانه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ ده و گرفت چه عدد  
 وال و واده اند و بعد از آن بطحاظ لفظ ده حرف بیای موده اراده نموده و هر چند و را  
 و و جز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی ب از ابائی فارسی  
 پریا پرده عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی بمعنی متغلوب خواسته چنانکه  
 دل از ما گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه  
 دل از ما گفته و از ما باعتبار سخن حامی حلی خواسته و گاهی از دل بال و از بال پرا راده  
 کرده و مثل آنکه در لفظ پر گذشت و هر گاهی دل از ما برگرفته شده و بیای موده  
 از آب انداخته چه دل عبارت از دل ما داشته چون دل آب که با باشد از این خفتند  
 الف خود مانند و هر از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن و گاهی همین لفظ و گاهی  
 عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد و داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ  
 یک را سی عدد باشد و چهل و سی هفتاد و ست و هر گاهی دل از ما گفته و نون خواسته  
 چه از ما چهل و یک را ده کرده و حرف وسط چهل یا و متغلوب یک کی باشد و کی معنی داغ  
 است و چون در فن معما از داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند از کی نقطه خواسته  
 و بیای موزد و یا عدد آن که پنج است یا نقطه چناه باشد از چناه نون مراد داشته  
 و هر گاهی در عدد و اما ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از اربعین احد  
 و خواه لفظ یک و اربعین همین اربعین یا چهل و هر دو تحصیل نون ب عبارت دل از ما اعتبار

چنین ترکیب عربی نیک باشد پس از حد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه  
از اربعین جمل گرفته دل آن بای میوز گیرید و سرورین آنست که چون نقطه از عدد  
سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب ضورت بندگی  
در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه در پنج و نقطه پر دلالت دارد بر دلالت  
نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد است و  
باشد که دل از ما گویند و باعتبار آرم لفظ یا خواهند و از یگای با اعتبار سیمین  
خواهند و گاهی از جهان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخنیم از برای دلوی  
تحتانی و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس  
نون اراده نمایند و هر گاهی لفظ بر در الی و ترکیب داده تحلیل بد و جز بکار برده  
یکی بر دیگر و در بر واسطه اسقاط داشته و از د و گاهی باعتبار عدد و ال و واد  
و نه خواسته و گاهی بای موصود و هر لفظ نام را از نا بود جدا کرده گاهی همین نا خواسته شود  
و گاهی لانه ترا و ن اوست اراده نموده آید اهل خبرت ازین محل بر تفصیل و قائل  
این رساله سولت بی توانند بر و قلم چابک ثم صباهی را بر در از نفسیها نخواهند و

افتتاح این نجینه مسمی است بمفتاح و فتح الباب  
تعریف معما و تبیین فوائد قیودش بر وجهی

بر ضامرا باب بصیرت مخفی نمائند که چون بنای این رساله از طرز موسیاق  
صاحب دستگامان این صنعت و عداقتا و زبان خامه بدیع رسم و این  
فن بطرز ابگانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف معما بر اثر اقدام آن بنشینان  
چون تویم نبوید و در طی این طریق سلوک خاصیکه پی سپر که تا از ان عرصه این نمودن

نباشد فراموشید لا جرم ننموده می آید که معانی آنچه بر مژده و ابهام دلالت بر حروف مکتوبه مقصود داشته باشد آنچه برای تعمیم و استخوان از قبیل کلام باشد و این کلام منظم بود یا منثور خواه غیر کلام و این عام است از آنکه از قبیل کلمات غیر نامه بود یا یک کلمه یا جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معانی منظم خود متعارف است و دستخوش عادت و منثور معیاتی که در منشآت نصیرانی همدانی است و عباراتی از حضرت ساهی مولانا حاج علیہ الرحمۃ و العفوان در رساله که تقریب غری که از ان بطلو تعین نام پادشاه و لقبه پیری آید نوشته و آن عبارت مشتملست بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله یعنی سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و در اخلاص خیر فیض آستان آفتاب راستان بود و ماه تمام برج جلالت از مبدأ شمس نهایت تکمیل جلوه گاه عز و جاه و درگاه عالم پناه دارای جهان با چهره آفتاب اوج سعادت همان سین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که اطا باشد پس سلطان شد روی اخلاص خیر فیض آستان آمدن فظ آن بهر سیر و ماه تمام سی است و مبدأ شمس حامی طی و نهایت تکمیل آن چون سی از داتا نون باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز از این دو عبارت مشتق باشد که در شب با شجاع بود بعد از تحلیل باش و گردید و شجاع بدو و درجه شمس از اعتبار کردن ضمیر غائب هرگاه بجای بای شب لفظ که نشیند شکر و اگر داغ از گنجین شجاع نقاب کشاید و مرکبات غیر نامه مثل ششخاش و انه و پایا از راه ابر و خریزه از اول تحلیل سه جزو مستقل و قرار دادن جزو اخیر را سه پیر یا سه تراه و در غلط است اسم جیش و از دو تمحیل سه جزو تبدیل الف بلفظ ریح و ری و از سوم تمحیل



و روی الف ملفوظی یک است که الف مکتوبی است و گفته دل از ما و ام بدست آورده  
 و از آن تیرا دف آ و خواسته و گفته برد و آخر و تحلیل برد و ترکیب دال آن بوا و عا طفه  
 جز و اولش وسیله اسقاط و او و گذشته و ثانی له از مه لام مکتوبی گرفته بعل اشته اک  
 و اسلوب انحصاری و چون آن بعل تبدیل بجای روی مکه بعل کنایه حاصل شده  
 و آید که نقاب از رخ کشاید ثالث به از بنود ب حاصل کرده بعل تنصیف از ما  
 اب خواسته بعل اشتراک و از آن با اسلوب حرفی سه گرفته و از آن بعل قلب هس  
 اراده کرده که دل عبات از نیست و آخر آن یعنی سین بعل اسقاط انداخته باج  
 عمر و از مه سی حاصل کرده بعل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن ج گرفته و بعل  
 حرفی و از خود خواسته بعل کنایه و ترا دف و عین را بجای قاف نهاد و سه  
 تبدیل و از آن جن مراد داشته بعل ترا دف و دال آن های مکتوبی است بعل اشتراک  
 و برد و تحلیل و ترکیب که امر فی دا و و جز و اولش وسیله اسقاط و از آن گرفته و دیده  
 و از آن و او مکتوبی بهر سیده حاش علی از مه ج گرفته چنانکه در تمر گذشت و از  
 خود بیل جمل کرده بعل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تنبیح و روی آن  
 لام مکتوبی است و دل از لفظ با بعل قلب ام است و از آن بعل ترا دف و تنبیح  
 یای مکتوبی بدست آورده سادش الی از مه سی گرفته بدستور یک و عمر و گذشته  
 و چون عددی و کاف می است باین عتبا لفظ یک گرفته و از آن الف خواسته  
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی بهر سانه و از دل چنانکه در  
 اسم مستطیبت یا بر موضع خود شانه سلج عیسی از مه ج و خود مکتوبی و ترس  
 ملفوظی دست داده بعل تبدیل می بدست افتاده از لفظ دل بعل ترا دف بال

تتحصیل نموده گفته که دل از ایا ای لفظ بال بما حاصل است و عبارت بر دو  
 که بعد از تحلیل بر دو و ترکیب دل آن بوا و عاطفه دست داده و در عبارت از با  
 اسی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته شدن  
 مقوی از مرثیه گرفته و از خود گنایه بمه و از آن عین ملفوظی اراده نموده کما مرثیه  
 عمر و چون پرده چیز را در پوشد شین و رای شهر را پرده گفته از قبیل لباسی که  
 در امثال این مقام زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهر می  
 عین ملفوظی را که باشد از میان شین و ری نمود و لفظ شعر پرده کشود و از آن محل  
 ترا و ف منوخته و لفظ سی از دل الم بدست آورده چنانکه در رسم عیسی گذشت  
 تا شاع کبر می از مرثیه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشت و از خود گنایه بلفظ احد کرده پس  
 بعل تبدیل یک حد صورت بسته و داخل انتقاد و واسطه تحصیل کاف گشته و پرده  
 تحلیل بد و جز کار گرفته و باعتبار اینکه عدد و ال و او ده است از ده و واراده نموده  
 و مفاد عبارت چنین دست داده که از لفظ پیر خیر یک عدد آن دو است یعنی با می باشد  
 ب نموده پس بر بای موحده حاصل گشت و دل از ایای تخمائی مکتوب است کما مر  
 مرا را عاشر سلمی از چو آن و ابدال مطلق گرفته چنانکه در رسم او و گذشت و از آن  
 بعل ترا و ف الم اراده کرده و آن مر را که سی است روی خود نموده پس بعل تبدیل سلم  
 صورت گرفته و عبارت دل از با مر که بعد از تحلیل بهر سیده و واسطه استقاط یا سه  
 تخمائی گردیده پس سلم مانده و در که با سلوب حرفی عبارت از ایای تخمائی مکتوب است  
 آخر کرده و اما صورت قبی لفظ اسمعیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو بار در  
 و اینجا است که حیرت کمالی ندیشاپوری در مسئله عمل تبدیل کمالی آورده و ماده ایراهم باله و



حاصل کرده که الا تخفی علی ناظر به وقید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که رعایت تخصیص  
حرکات و تشدید تخفیف واجب نگردد و چه آن از جمله محسنات این فن است از رویات آن  
و آنرا بیشتر متکبران شیخ و سیاق یافته شده و میشوند و آئین قید لغز نیز از خارج یا آنچه  
دلالت آن بر فوات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن بقیه مقصود  
برای تعلیم مدلول است پس اهم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و اینهاست که در  
تاویل آنچه و تعریف مع بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب فعل  
و حرف را چه مراد از اسم شایع لغوی آن باشد یعنی نام و تشکیک نیست که اسم فعل و حرف نام  
معنیهای خود اندک شال استخراج اهم و حریف گذشته توفیر بر مسئله بعضی از حروف مثل  
فی و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اشمه یا اینی اشاره کردیم و کسب  
یعنی کسب میکند و اگر میگوید میکم یا بزرگ شو یا اگر ام کن یا هم تفضیل  
و اگر مثل فعل شکم مع اسم یا اگر ام کن یا بزرگ شو یا اگر ام کن یا هم تفضیل

چون هر یکی بود بزرگ نمود | دل از بار برد و آخر کرد و نابود

از این شیوه چهار باب است از روی آن و حرف می بوسیله عبارت دل از ما  
بدست آمده ثانی سخن از روی اسم حاصل مدتی چون دل یعنی حال سخن میروند  
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول ذخیره و اما ن حصول گشت ثالث سخن  
از مرع گرفته و نون بدستور یک در سخن گذشت حاصل کرده و درین هر دو  
حرف تحصیل نون توسط تحلیل برد و ترکیب دال آن بود و عاطفه نیز توان کرد یعنی  
خطاب بجای ممله سخن میگوید که و و بر پس آن بخش آید و او از آن بحمل  
انجام اکنون سخن نون گردید و عمل تسمیه مکتوبی از آن بمنظور قصد رسید رابع

اشترک از سه باعتباری یک اراده رفت و با سلوب سی الف خواست بود  
لفظ خود را گرفته و از آن با مقتاد حرف شش چهره آراست از لفظ ما باعتبار رسم حسابی  
این پنج حرف یک را و شده و این لفظ کی خواسته بدیده لفظ کی چل است چنانکه از ده و دو و  
سی یک که در دل اول کان مکتوبی است و دل ثانی کی باعتبار این مختلفین و از کافی بک  
بست خواسته و از کی بعل ترا و دل غ بعل تشبیه نقطه دست داده و چون بست با  
نقطه دیگر و صد باشد از آن سی بدست افتاده پس لفظ بر و بمعنی حاصل کرد و واسطه  
تحصیل است نه وسیله اسقاط چون آخر آن لفظ نا آید اشترک با نقاب کشاید پس  
یکست از سه یک بدست بگیرد گذشت و از لفظ خود سی خواسته و با مقتاد ش گرفته  
دل ما باعتبار آب است بعل تسمیه مکتوبی اراده کرده سادس اگر هم از سه بدست و سوابق  
الف گرفته و از خود لفظ یک بعل تبدیل الف بجای روی او آمده آن حاصل شده چون  
فاعل خود خمیر است بعل کنایه تلخیص را سی محله مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده نمود  
لفظی و دیگر نیز دارد که پرده بر حرف مذکور شمل نمیدست و از آن باطو را سم را این چل یک است  
و بر و را وسیله اسقاط کرده دل بر و یعنی با و کی بینداخت و آن چل ماند و با سلوب  
اسمی هم را در موضع خودش نشانده سلب اگر منما بعد از حصول اگر من چنانکه گذشت آخر آن  
ناگردد شود و تواند بود که سخن فعلی از افعال سی اراده نماید مثل کنید جمع امر حاضر از آن

بیت چو آن مهر روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد و نالود

از سه مکن اراده رفت بعل اشترک گفته روی خود از پرده و اسقاط طمیم مراد شده  
و گفته نمود دل از ما و یائی تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب تحلیل گفته برد و آخر و او  
از آخر لفظ و انداخته و شاید که عبارت از معاحل آید چنانکه عبارت در و را بیلید

## و عبارت دیگر و آسمان برید و دیگر از بیجا چنانکه بیست

ایچو آن مہ روی خود ازین رو برون	دل از ما برود و آخر گردنا بود
---------------------------------	-------------------------------

اولاً از چو آن و ابدال معلوم خواستہ کہ امر فی اہم داؤد و مترادف آن در درارادہ کردہ  
از مہ تراوت و تلیم و تسمیہ و از خود بکنایہ داشتہ کہ واسلوب انحصاری و تلیم و تراوت  
شب خواستہ بعمل تبدیل کلمہ را بجای شین شب آورده پس از تحصیل لفظ پرکہ بعد از  
تحلیل پر پرده بہرست آورد چنانکہ را رادہ کردہ کہ از لفظ پر بخجہ دہ است ب است پس  
بای فارسی آن بتبازی ابدال یافت چنانکہ در رسم کہہ می گذشت و عبارت دل از ما بگذار  
قلب و تراوت یا گرفتہ و بعمل تحلیل و ترکیب بر را د و آخر گرفتہ و با سلوب اسمی و تالیف  
تاخیر بای موحده آن از حرف ر می ارادہ نمودہ ثانیاً از چو آن و اگر فستہ کہ امر فی داؤد  
و لفظ مہ روی رای ہی شد و از ان ماصورت بہست و از پر بای فارسی آن بتبازی  
تبدیل یافت و دل از ما بعمل قلب تراوت و تسمیہ حرف تی باشد و بعد از تحلیل و ترکیب  
در برود و و اعاطفہ خطاب بلفظ و در کردہ کہ آخر بر ثانیاً چون کلمہ آن مہ و شوتی  
بجای الف آن و رأید و کلمہ تین پر دہ کشاید و گفتہ خود از و تبدیل س آن بکلمہ از  
خواستہ ازین حاصل نمودہ و پر دہ جنود گفتہ و حجاب بہرست آوردہ دل از ما برود  
و حامی حلی باستقاط مثل انمصول سابق انداختہ و عبارت د و آخر گردنا بود بای موحده  
انداختہ و مقصود عبارت از چیمہ نیست کہ قصد قاصد معابدان تعلق گرفتہ پس  
خارج گشت انجہ باتفاق ازین عالم دست دہد چنانکہ و ما من د ا بۃ الہو اخذ بنا صیتا  
آیتی ست از سورہ ہود و از لفظ ہود نا صیہ د ا بۃ بعل تنصیر و امتقاد لفظ ہود بری یید  
یا قاصد اعم باشد از اینکہ مصنف بود یا غیر آن پس عدم اطلاق مما یجوز امور اتفاتی نظیر

و بعد اول است نه ثانی و ازین تعریف متحقق شد که قید اسم و کلام و موزونی چنانکه بعضی  
و تعریف معیار بکار برده اند محلی بنا بر اعلیبت است چون اینهمه السی اکنون بدانکه  
چون مقصود از اینها استخراج حرفی چند است فاصداً آنرا ناگزیر است از اعمالی چند برای تحصیل  
که ماده مقصود نیست و اگر در تحصیل تدریجی مطلوب بحصول انجامد و ماله او را  
افتد عمل و غیره را از ماصح تحصیل موده آنرا عمل تحصیلی نامیده اند و دوم از آنجا  
که خصوص تحصیل در صورت است آنرا با اسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را بعد و معاد  
احتیاج افتد که بهینه آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را علم تشبیه نام کرده اند  
و بنا بر اینها در حرکات و مثلثات شارت رود چون چنانچه از اینها است نه از  
ضروریات اجزای آن در آخر اجزای مثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را  
تدریجی نامند و در آنجا که در ریاضیات اهم است بحسنات انکشاف و از آنجا  
که در هندسه و علم است که یکیش بر اینها واجب پذیرفت و یکیش از شیء و جرم  
و مقصود نموده اند و از آنجا که کتاب کامل نصاب حلال مطر زود را من است و از آنجا  
فست است از آنجا که کلماتی که در قالب نظم می آید نوشته شود یا تصویری اند که با سنده  
باین معنی که حصول سهولتی با حفظ آن صورت نه بند و یا چنین بود و اول را باصول تعمیر  
کنند و ثانی را باصول استخراج محبت تحصیل موده محتاج الیه افتد آن را باصول  
مقومه نام نمند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول شمس مسمی  
سازند چنانکه در اسم عظیم و تحمید است

چو آن مهر روی خود از پرده نبوی	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول عظیم از مسمی و از آن با سلوب حرفی ح خواسته و از عبارت نمود حرف	

ب تحصیل کرده و بلفظ دل از اتم گرفته و از آن بجای بدست آورده و گفت  
 برد و آخر و او از آخر لفظ و انداخته ثانی عیبه از رسم خواسته و بواسطه لفظ  
 خود شهر گرفته و روی آن ب نمود در رسم اول لفظ مته و بنمود و دل از او و دو  
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ماده اسم است و در اسم ثانی مته و بنمود و از  
 اصول تقویم خواهد بود و در اسم اول برد آخر از اصول متمم و در اسم ثانی لفظ و کلام  
 بعمل است و تعیین شین عیبه شهر صورت بسته بعمل تبدیل بانی موحده بجای آن برآمده  
 چون ممد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق آنچ نوعی از  
 مشابهت با اصول داشته باشد یعنی آمرا فی الجملة در متقا صدمعانی در مداخلتی رود و در

آمرا لواحق محسنه گویند چنانکه در اسم اول

دل از ماده برد و آخر کبر و نابود

و قهر و ای معشوقی که در آن پرده نشیند لفظ در یعنی لفظ را و وال مطلقین است  
 و لفظ مابعد تالیف استراحتی در لفظ را و آورده لفظ را و را مهر و گفته و باعتبار  
 قصد بر آن بحرف ر می ممل که تعبیر از آن بمبه میشو و بر لطف و حسن عبارت افزوده  
 و الالبجای آن دیگر از آنچ صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت  
 میکرد پس از لواحق محسنه باشد و اگر در ولالت و اشارت معانی مدخلی ندارد  
 باشد که موجب تشویش اذیان شود اما میم غیر مقصود نگردد و آن را لواحق ساسه  
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است میم نیز نیست آن را باعتبار وضع وقوع  
 و نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود و چه لفظی که میم غیر مقصود باشد اگر در خلل اصول  
 واقع شود که ولالت و اشارت آن معتبر است بانضامی حکم سابق و لایح و ابطل

حکم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان اصول و خینه در بنای آنها از عیوب باشد و  
بلو احق مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود  
چنانکه نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشی انصرام نیابد پس مستوجب  
عیب نگردد و این قسم بلو احق موهبه تسمیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و آدم تا  
چو آنهم روی خود از پرده نمود دل از ما برد و آخر کرد تا بود

اول رجا از مه رای محله ملفوظی خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که  
مراد ف پرده است از حجاب صورت بند و گفته دل از ما برد حامی حلی اخصول  
مذکور بریده و دو آخر کرد تا بود گفته و بای موحده از آخر آن ساقط نموده ثانیه  
آدم از چو آن درخواست و از آن آلم اراده رفته گفته مه روی خود از خود با ملفظ  
چو آن بی برده که عبارت از داست و مراد آن داشته که مه در آلم مبدل بر  
و است پس لام آن بدل مهله ابدال یافت ثالث استما تحصیل آلم چنانکه  
در آدم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هر گاه مه در آلم بروی سی ابدال یا بدلفظ  
آسم بصره شتابد گفته دل از ما برد و با که دل آب است از لفظ آب برده این  
بسی آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهبه که  
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو مصرع  
اقتاده از لواحق موهبه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پرده  
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول تخیل گشته چون نقد که انسی  
این افاده در گنجینه استفاده فراهم آید اکنون باید که گوهری دیگر در دامن تمنای  
مستفیدان اندازیم که صفای آب و شش شعله تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو

جا کند بر چاشته خواران موافق این نهامی غیر مترقبه مستور نماند که حروف کلماتی که در حتما  
 اندراج یا بد باید که همگی را در معنی معامی مدخلاتی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که آن  
 کلمات بطریق واقعی شوند که موافق خلاف مقصود نباشند تا خلل عصیان بر  
 نخ این آدم نزنند مثال اول چنانکه در اسم او ارباب  
 چو آنمه روی خود از پرده نبو دل از ما برد و آخر کرد و نابود

چو آن دست بدل مکه مافی اسم و آو و آرمه رای مملو مسمی از خود آدم  
 آن تحصیل کرده که مر را بعمل تبدیل مسمی را بجای جزو اول اسم نشانده و از پر  
 آنچه ده است یعنی بای فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت با نمود پس بر  
 بای تازی بحصول رسید و دل از ماکه عمل ترا دق و قلب و تسمیه حرف با شد  
 بواسطه لفظ بر و از لفظ بر که تجلیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته  
 رای مملو آن که آخر عبارت از آنست نابود گردید مثال دوم چنانکه در اسم زین و زیاد

چو آنمه روی خود از پرده نبو	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول زین چو آنمه عمل ترا دق و تلمیح و تصحیف وضعی دلالت بر زای سیمه نئی  
 و روی خود بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف و انتقاد و تبدیل  
 بر حصول زنی بعبارت از پرده بنمود کلمه بر حاصل گشت چنانکه در ارباب گذشت  
 دل و آخر مایه یعنی سخن بواسطه لفظ برد و نابود اسقاط یافت پس حاصل تمس  
 این باشد زنی برن و مراد آن داشته آید که کلمه زنی بر حرف نون است این  
 نباشد مگر زین ثانی زین و تحصیل زنی و بر بدستور یک و زین گذشت و دل  
 از لفظ مایه یعنی دل ما از لفظ ما بر پس ماکه آب است دل آن باست و عمل تسمیه



مسمی مراد داشته چون با از اب بر ندا الف مسمی خواهد ماند و لفظ و آخر خود را نابود کرده  
و حصول اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بال و شیدوا

چنانکه روی خود از پرده بنمود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بال الف لفظ چو راسمه و گفته و جیم فارسی آن بحرف رای مملیه مسمی بدل نموده  
رو حاصل کرده و خود از پرده در صفت آن انداخته و بلفظ خود باز رو تحصیل نموده  
چون روی محصول مذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست لامحاله حرف را  
آن استقاط یا بدو و باقیانند و آن را گفته بنمود و ل و بقلب عدد آن رقم دو بدست  
آورده و بای موحده خواسته و گفته از ما برد و و بای موحده از اب انداخته و بلفظ  
عبارت آخر کرد تا کلمه لا که مراد ف تاست در آخر بناده مقصود با التمثیل لفظ  
آن دو مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیدوا از چو مسمی شیدو  
خواسته چون روی لفظ خود ستود شود که از پرده بنمود عبارت از ان است  
و او و دال باقیانند و گفته دل از ما برد و موحده از اب انداخته و دال محصول  
اول که آخر کرد و عبارت از انست نابود گشته لفظ آن مقصود با التمثیل است اگر  
راست پرسی لفظ بنمودیم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله عبارت  
حرکات و سکونات مخصوصه نیز بکار رود و حسن و لطافت معامی افزاید چنانکه در اسم

چنانکه روی خود از پرده بنمود دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مسمی فعل است تراک و اسلوب انحصاری مسمی خواسته و باز بوسیله خود بکنایه  
و اعمال مذکور و تمیید لام ملفوظی گرفته و فعل تبدیل مسمی بجای لام مکتوبی در آمده  
پس که مسمی سیم بسبب آنست که مسمی مکسور لا اول است پس از تقریر

سابق و افصح گشت که حسن معیار بود و وجه است یکی آنکه عبارت معیار امری شتمل نبود که در معنی معانی دخلی نداشته باشد و دوم آنکه مقصود هیچ حروف و ترتیب و حرکات و سکانات از معیار حاصل نشود پس معانی که جامع این هر دو فضیلت باشد

اکمال اصناف معیار تواند بود چنانکه در رسم در است	چون آنکه روی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کرد ز نابود	از چو آن که ابدال مملک را ده کرده و مهر

عبارت از رای قانعی است بقتبای تمهید آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهر و گفته و از ان الف خواسته چهارم سی و از ان یک و از ان الف ارا ده نموده چون الف ملفوظی مصدر بالف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و را خود از پرده گفته است لفظ الف از رای ملفوظی مراد داشته برای مکتوبی مفتوحه تحصیل نمود چنانچه بمهر معنی نمود اگر گردیده است و نمود اگر گردیدن آن عبارت از حصول آنست و گفته دل از ما و باعتبار آنکه مقلوب است یا خواسته و گفته بود و و تحتانی از ان ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد و مصرع ثانی ضمیر مته است با شماره گرفته و شهر ارا ده نموده چون آخر ا و را نابود کرده شده ماند ترتیب حروف و حصول آن حرکات و سکاناتی که در رسم است بر عالی نگاهان ظاهر و هویدا است و چون لفظ بنمود مفید تحصیل رای مفتوحه است نیز بیکار نباشد و قزو ترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه اول و چنانکه در رسم دارا بگذشت و نیز چنانکه در رسم نو بر و خلکان

چون مهر روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد ز نابود
اول نو بر چو آن مهر و گفته و لفظ آنکه مرکب تنصیص است روی لفظ چو	

ساخته آینه بود است آورده با می فارسی پیرا بموجده تازی بدل کرده کلمه فی  
 دارا ب و گفته دل از ما برد و الف میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی  
 شعری مرصع ضمیر کرده است با ضار مه خواسته و از مه همان مه اراده کرده که  
 بوسیله ترکیب تنصیب جز و محصول سابق گشته بعل اسقاط میم از ان ساقط گردیده  
 بود و این شعبه دیگر است از محل کنایه سوای اضمار چنانکه در محل خودش دریافت کنی  
 انشاء الله تعالی و چون آخر آن که با می هوز باشد یا بود گردد و نو بر بدست آید و باشد  
 که اشارت بها باعتبار آخر همین لفظ مه باشد که با ضار بدست آمده پس اسقاط مشلی  
 باشد و فرق این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از  
 چو آن و آن خواسته و مهر و گفته و روی آن برای مهله مسمی بدل کرده و گفته خود از پرده نه  
 دل و از پرده ستراراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده است سترت و لفظ  
 سر را وسیله انتقاد مطلع ساخته چون سر حاصل اول که رای مهله مسمی است  
 مقلوب شود رقم هندسی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا  
 گردد و بعل تسمیه مسمی مراد شود و گفته از ما برد و و از چهل و یک ده اسقاط یافته  
 سی و یک باقی مانده و لا را رده شده که رقم النسبت و گفته آخر گردنا بود و از نا لا  
 رده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از محل اسقاط از ما دستارده و از  
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان بجای  
 الف لا در آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در اسم غایب  
 چو آنمه وی خود از پرده نه بود | اول از ما برد و آخر گردنا بود |  
 از چو آن و آن خواسته چنانکه در دارا بدست یافت و از مرصع مکتوبی چنانکه

سابق گذشت چون و آیین صفت باشد که روی آن رخ بود عاصورت چند و دواز  
 مینو و بعل تمیصیب حاصل کرده خواهد بواسطه تحلیل اگر بنمود را مفرد بنیدار هر دو خواه  
 بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده گمارند و لفظ بر دو هم دل از مایعنی تب مسر را  
 کما مر مر را و هم انحرشیش را که دال ممله است نابود کرده رای ممله ساکن بجا آمد  
 درین مقام کسوف که تمیصیب گرفته و سکون رای ممله که بعد از اسقاط بهم رسیده  
 مقصود با تمثیل است و فروترین ازین مراتب آنکه یکی ازین هر دو فضیلت نداشته باشد  
 چنانکه در رسم شاکر و شیپار و خیمه و شیوا

باز چنان که روی خود از پرده بنمود	دل از مایه برد و آخر کرد نابود
-----------------------------------	--------------------------------

اول تما که از روی مایه بعل اشتراک و امتقادش معجزه خواسته دل اب که است  
 از اب بر چنانکه در رسم زیاده بین یافت و دال لفظ کرده که آخر عبارت از است  
 نابود ثانی سپار از مایه بعل اشتراک و اسلوب انحصاری سی گرفته و از خود بکنایه  
 و تراوف و تبلیغ و تشمیه را خواسته و سی را بعل تبدیل و امتقاد بر جای رای مکتوبی  
 آن نشانده و بوسیله دل از مایه در رای ممله حاصل نموده یعنی لفظ بر دو دل و از  
 آن ماست ثالث خیمه خای معجزه از خود بعل امتقاد بحصول انجامید و بوسیله بنمود  
 حرف تب از پرده خفا نمودار گردید دل از مایه پای تحتانی ست کما مر مر را و لفظ بر  
 موحده را که در عبارت از است نابود در آن شیوا و عبارت چوم بعل اشتراک و  
 اسلوب انحصاری و تصحیف و ضعی شیشین معجزه تحصیل کرده و حامی حطی که بعل تراوف  
 و امتقاد وسطی از است داده باسقاط و مامور گشت باقی ماندش از ان و او ای  
 خواسته و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالیه آن استخراجه

لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت امانا بر دانا بیان صبر  
و تقادان بصیر که دماغ وقت ایلیغ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بلی و آبرو بگو  
رنگی برگرفته مخفی و محجب عیست که چون قافیہ مراعات احدی انفضالین باجمع آن  
در کوچه تنگی راه سپرت تماگو بیان ماضی و حال همین بگذرا خیر اختیار نمود و کیفیت  
خامه را بستند درین عرصه مهیز کرده اند و قصد امر مذکور را از قبیل لزوم  
مالا یلزم شمرده هر چند این قسم همانست بجمع آن هر دو فضیلت باشتمال و معا بر یکی از آنها  
پایه کمتر دارد اما اگر در همین صنعت صنعتی دیگر مثل اشارت با خدا موده دو اسم با بیشتر  
از یک عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر در معا بر روی کا آید بگو  
لطف این فوز غیر مترقب نیز از لذت آن مانده روی توجیه بر میگردد و اند اول چنانکه

### در اسم مهیمل و فحش و باجی

دل از ما برد و آخر کردنا بود

چو آنمه روی خود از پرده بنود

مه در حساب ارباب تخمیر چنانچست چون گفته شد که مه روی خود اراده چنان رفت  
که چیل و پنج بطریق گفت و نشرف روی چیل و پنج است یعنی جسم فارسی چیل  
بهیم مکتوبی و بای فارسی پنج بهای هوز تبدیل یافت پس اگر از هاسمه گرفتند  
پنج و اگر اسمی مراد داشتند پنج بعرضه ظهور شتافت دل از ما برد و آخر  
محتل دو معنی است بجهت اتمام ماده بهر اسم اول از دل با بای متخالفی  
مکتوبی گرفت و از دو ب و از ان لعل تشبیه است خواسته و لفظ بر که تجلیل  
حاصل شده واسطه استعاط بای موحده مکتوبی لب گشته که آخر عبارت  
از انست و ثانیاً ما قسم چیل و یک است و دل از چیل و یک پنجاه است

این وجه که دل چیل های مکتوبی باشد که پنج است و مقلوب یک که دل عبارت از است  
 و باعتبار معنی داغ بعمل تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صورت بسته  
 زون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت واسطه اسقاط فون پنج یا پنج گردیده  
 ای تختانی که دو عبارت از است باخر پیوسته و چنانکه در اسم هلال و حجم

چون آن سه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد تا بود

از سه چیل پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره باسقاط  
 نیم و باقی فارسی هر دو باشد پس از اول ال و از ثانی نج باقی ماند و دل از ما برد  
 بجست اتمام موده و واسم و معنی افاده کرده و اول دل از ما برد یعنی با ارباب  
 ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از دو  
 له بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد پس مراد گشته و از آن لب خواسته که امر آنفا  
 و حرف ب از آن اسقاط یافته که آخر کرد تا بود و اشاره بآن است نمائیکی توسط  
 تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در اسم  
 هلال توسط تحلیل و ترکیب بود و از الف نکی مراد شده و از یکی بعمل سلوب حرفی  
 میم مکتوبی خواسته و چنانکه در اسم ابد و آل و شعی و اربا که جمع ایت بیت

چون آن سه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد تا بود

چون آن سه که بعد از مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشند و از پرده یکبار  
 حجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستراراده رفته و خود یعنی پرده این  
 هر سه حب و پنه و ستر است هرگاه لفظ چور روی حب شود و چوب گردد و از آن  
 بعمل تشبیه الف مراد شود دل از ما برد یعنی مقلوب اب باست و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو آخر را ببرد و الا سقاط یا بدو هرگاه آن که مراد از آن  
و از بدلان مجسم است روی چه گردد و ذاه صورت بند و از ناچهل و یک اراده  
رفته دل چهل با و دل یک که بعل تشبیه عبارت است از نقطه چون با و نقطه اللفظ  
ذاه ساقط شود و ابدال محله باقی ماند و گفته و و آخر کرد و تا بود و از دو بخواسته  
و از آن تشبیه لب اراده کرده و یاهی موحده که آخر عبارت از است سقاط  
یافته و هرگاه سه که عبارت از می است روی چه شود و سیه گردد و دل از یاهی تشبیه  
است چون آن از سیه بریده شود و سه ماند و و که عبارت از یاهی تحتانی است  
آخر کرد و و هرگاه لفظ آن که تشبیه می است داده روی لفظ سه شود و آخر بدست  
آید و گفته شود و حرف ب تحصیل گردد و آورده دل از نا بر دو و این عبارت را  
و و بار اعتبار نموده یکبار از ناچهل و یک گرفته و دل چهل با است و از آن قسم  
بهندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه که امرنی اسم  
دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از آن نون اراده شده و آنرا بوسیله لفظ  
بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم ز باب خواسته  
و دل آن که با است از باب بریده دوم چنانکه در و را بر باب که در ما سبق  
گذشت بوسیله تحلیل در دو و ترکیب دال دوم برای محله را و ترکیب الف  
آن بعد از تحلیل برای موحده زاننده بی عبارت در و باب بر حاصل شد لفظ و آ  
نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بهی ظرفیت و اسطر تالیف استزاج  
گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تحسین حاصل شده از آن همین لفظ  
در مراد گردیده و از اب بعل ترا و ف ما خواسته و از این قبیل است



تعلیقه بعل معانی حاصل گشته واسطه تکمیل بعضی از حرف مقصود شود و چنانکه در اسامی دارد

چون آن سرودی نمود از پرده نبون

دل از ما برد و آخر کرد تا بود

روی لفظ چو و آن و نه که بعد از گذر و شده بعل منحصص تلمیح و تسبیح و انتقاد  
چی و الف و بی است که مجموعه آن چار باشد که مقصود بالتشیل است و از آن  
دال محله سمی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کرد تا بود و مراد آن دال

که مقلوب هر سه لفظ یعنی ما و بر و دو که ام و رب و دو باشد آخر تا بود که در پس  
میهم ام و بای موحده رب و دال محله و اسقاط یافته چون خامه خام رقم ازین  
سواد آمدگی بر روی صفحه گذاشت اکنون آرزو دارد که در جاده مقصود و سلوک  
کند و وانماید که چون این جزو محقر مقتضای متابعت مقام کنجینه رموز تسبیح یافته  
باید که هم اجزای آن بحریطه نامی شود و چون هر خریطه جزوی چند دارد و انب  
آنست که هر یک بر یو تسبیح جوهر علی گردد و اگر تقسیم جوهر ضرورتی  
نماید یا برای آن را بخورده موسوم کردن خوشتر در نظر آید  
خریطه اول در جوهر ریزی بیان اعمال تسبیحی این کتاب است بر چهار جوهر

جوهر اول در انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حرفی یا بیشتر  
اقتباسی بکلمه استقر در شیت یافته اند اول انتقاد و مطلعی و آن اشارت  
کردن است بحرف اول کلمه دوم انتقاد مرکز می که عبارت است از اشارت  
بحرف وسط کلمه سوم انتقاد و مقطعی که کنایت است از اشارت بحرف آخر کلمه  
چهارم انتقاد و طرف یعنی اشارت باحد الطرفین کلمه بی آنکه تعیین یکی ازین  
هر دو از جوهر لفظ یافته شود و پیش از انتقاد طرفین مراد از آن اشارت

بطرف طرفین کلمه ششم انتقاد میهم که اشارت کردن است بحرانی یا بیشتر که تعیین  
آن محض بقرینه اسمی تواند بود و ششم انتقاد وسطی و آن اشارت کردن است بجهت  
ما بین الطرفین ششم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین بحرانی در کلمه  
بوسیله اسمای عدد باشد که اشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد عربی و احاق  
میهم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خواهد بود  
نه باعتبار تفسیر و بیان هر یکی بایراد امشله ضروریست و ان شاء الله تعالی

خروجه اول در انتقاد طلعه و درین عمل شلختین و اول و منفتح  
و مطلع و ابتدا و صافی و سر و رو و چهره و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله  
و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول داشته باشد توسیل جویند چنانکه در اسم  
عالم و سهراب و شهرخ و سنجی و روح و شبیه  
وزیر و امام و شهرود و لالا و مهابه

چو آن سر روی خود از پرده بنبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

اول عالم از سه با شتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حسنی ع گرفته  
و از خود بکنایه و ترادف و تلخیص و تسمیه رایج و عمل تبدیل و انتقاد که مقصود  
بالتمثیل است عادت دارد و بعد از تحلیل پرده و اراده و وارده بای فارسی  
چرکه و عبارت از آنست بیای تازی که از بنمود تمهید گرفته شده  
طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چو میمه عمل شلختین و تصحیف وضعی سهر  
بسیار هم خواسته و از خود بکنایه و ترادف تلخیص و تسمیه و تصحیف را از برای  
منقوط و عمل انتقاد که مقصود بالتمثیل است سهراب دست آورده و از بنمود

حاصل کرده ثالثاً شهرخ از همه با مشترک شهر و از روی خود به تنصیف و انتقاد که  
مقصود بالتشکیل است خای مجتمه سسی اراده نموده رائج سخن از همه با مشترک اسلوب  
انحصاری سسی اراده کرده و کلمه سنی خانی مجتمه سسی را که بوسیله انتقاد مطلع بدان اشارت  
فته از پرده خود جلوه گر ساخته خامش روح لفظ چو به تنصیف حاصل شده مبروی  
خود گفته و عمل تراوت و تلمیح و انتقاد مطلع و تبدیل روح خواسته و از دل ماهرادف  
و انتقاد مرکزی خای مجتمه سسی اراده نموده سادس ششم از روی همه با مشترک و متعلق  
مطلع شش مجتمه سسی گرفته و از پرده تنصیف بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود  
که با اسلوب سسی یا بی تحتانی مسه تواند بود متعلق زهر از چو به عمل تراوت و تلمیح  
و تصحیف وضعی زای مجتمه سسی گرفته و از عبارت روی خود و عمل کنایه و اشتراک  
و تصحیف وضعی و انتقاد مطلع و تبدیل ابدال سین جمله سربان خواسته و از دل  
که عمل قلب اتم است میم انداخته که آخر کرد و نابود اشارت بانست ناشن اقامه  
تراوت و تلمیح و تسمیه ای مجتمه سسی خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل جز و اول  
یعنی رور و سبب انتقاد مطلع ساخته و جز و ثانی ای تحتانی را عمل تبدیل بجای حرف  
اول لفظ را نشانده و از این یا بدست آمده و تراوت ام گرفته و از لفظ خود و کنایه  
باز همان ام جلوه گر ساخته تا شش شهر و از همه با مشترک شهر گرفته و آنرا بوسیله  
تنصیف و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خای مجتمه لفظ خود نشانده عاشر لا لا از همه  
با مشترک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملغوظی و از روی بوسیله انتقاد مطلع  
ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از مبرود و کنایه و تراوت و قلب و تسمیه اسقاط  
با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده کما مراراً و آخر کرد و لفظ ناکه تراوت

از آن لایحه خواسته و شاید که از مه باشد تراک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل خواهند  
و با تمقا و مطلع اشارت بلام مکتوبی نماید و باقی بدستور یک گذشت حاوی عشبها  
روی مه بجز ب تبدیل یافت و عبارت دل از ما برو بعل کنایه و مترادف و قلب  
و تسمیه و اسقاط الف بعرضه شتافت و شاید که اینچنین کلمات بعل معانی حاصل شده  
و سبیل انتقاد مطلع شوند چنانکه در اسم خیام و ربیب و روح و بانی و بین  
پیت چنان بسوی خود از پرده نمود

اول خیام لفظ چوبه تنصیص حاصل کرده و از مه بترادف و تلخیص رای معانی گزیده  
و بعل تبدیل بجای حرف اول چون نهاده و بدست آورده چون آن مضافست  
بسوی خود بعل انتقاد مطلع که مقصود با تمثیل است خامی مجسمه گزیده و عبارت  
دل از ما بقلب و ترادف و تسمیه یای تختانی مسمه حاصل نموده و آن دل از ما را  
که باز کنایه بقبریه عطف و ارجاع ضمیه مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گذشته  
در آخر نشانه ثانی ربیب تحصیل رو چنانکه در خیام گذشت و از خود باز نهان  
لفظ رو حاصل نموده و از روی آن با تمقا و مطلع که مقصود با تمثیل است رای معانی  
سمه گرفته و از نموده تنصیص و بسبیل تحلیل یابدون آن که ما سابقا ب  
تحصیل کرده و عبارت دل از ما بقلب و ترادف و تسمیه یای تختانی مکتوبی بدست  
آورده و باز به کنایه بقبریه عطف و اضمار که ما منی خیام دل از ما گرفت ترادف  
و قلب و تسمیه بای موصود بدست آورده در آخر نهاده ثالث روح  
از مه رای مومنه سمه خواسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن داشته  
که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخی یا حسین گویند

دل از حاتم یار و از یوسف گرفته یعنی دل حاتم و روی یوسف را دل مروی خود  
 کرده پس روی دیگر که وسیله اشارت بجای تجاب شده بمل کنایه بدست آمده که  
 مقصود بالتشکیل است و گفته دل از ما برد و آخر کرد و حای حطی را از اول خود که  
 محمول سابقست بر داشته بجای دال آن نناده را آن بانی لفظ آن را عه گرفته  
 و تبدیل الف آن برای اسی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود از  
 ستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتشکیل است چون عبارت خود از پرده نبود و معنی  
 معنائی صفت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده  
 که هر لفظ را آن بحرف ب تبدیل یافته و دل از ما گفته و یای تختانی بدست آورده  
 خاش امین از مه سی خواسته و سی را بجای الف کلمه آن نشاند و سین  
 بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت  
 از انست سرست که مقصود بالتشکیل است و مراد آن داشته منبر و دل را  
 پس چون ام بجای حرف سین آید چیده مقصود نقاب کشای خیزده دوم  
 در انتقاد و مرکز و این بوساطت الفاطی باشد که بر حرف وسط  
 اشارت تواند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقه کلمه باشد  
 مثل دل و میان و که و مرکز و متن و امثال آن چنانکه در اسم  
 روح و سهل و حرب و هنی و ملائقی و سلج و شالی بیت

چو آن مروی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول روح از مه رای مملکه می خواسته و بمل تبدیل بجای حای عجمه لفظ خود  
 نناده و تبعیارت دل از ما برد و بمل تراود و انتقاد و مرکز حای مملیه حاصل نموده

و عبارت آخر که آخر حصول اول یعنی دل را بجا بدل کرده ثانی مسمی از عبارت  
چون ترا با اشتراک و نصیحت وضعی است پس جمله اول انتقاد مطلقه است و از آن  
جمله و یک خواسته و دل از جمله اول انتقاد مرکزی است و دل یک باعتبار  
الف اسمی است مسمی گرفته ثالث حرب دل از جمله اول ترا دوت و انتقاد مرکزی  
حاجی جمله مسمی است و بر که بعد از عمل تحلیل به تنصیف دست داده با می موجوده  
مسمی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ و است را از جمله اول  
به تنصیف دست داده و سیم آن چون از آن پرده شده عبارت از خفای آنست  
با می هوزم بدست آمد و از آن سخن خواسته و حاجی حلی آن که با انتقاد مرکزی  
درست سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سیله آن گشته  
نماند و چون دوم که آخر عبارت از آنست به می تبدیل یافت خاصش ملائمتی  
از جمله اول اشتراک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و عبارت روی خود  
بگشاید و ترا دوت و تلخیص و تسمیه است مسمی بدست آورده و عمل انتقاد مطلقه و تبدیل  
لا حاصل نموده و کلمه از آن پرده نمود و گفته و ترا دوت و تالیف امتزاجی لا را در کلمه  
من آورده دل از آن ترا دوت و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حاجی  
حلی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و دو نون باقیانده و از آن هر دو صد  
گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی بی در آخر انداخته سادش سیاح  
از مسمی گرفته و آن را روی کلمه را کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مسمی  
مشعر آنست و از دل با عمل ترا دوت و انتقاد مرکزی حاجی مسمی بدست آورده  
سابع شانی از مسمی با اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل گرفته و از آن

بعل مترادف شب و باز بکنایه و مترادف و تلخیص و تسهیل شود و محصول اول را  
 بعل تبدیل بجای روی کلمه را مناده شب با حاصل کرده و از پرده منبر گرفته و وقت  
 است که در شب باست ازان پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل ازان  
 برگشته و از سخن ساقط نموده و نون دوم را به جی بدل کرده و تواند بود که بچهار  
 بعل معسانی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا الایت

چون آن سه روی خود از پرده منبر	دل ازان برود و آخر کرد و نایود
--------------------------------	--------------------------------

اول ریحان آن سه روی خود گفته شده و بعل تنصیص و مترادف و تلخیص و تسهیل  
 و تالیف اتصالی زنی که اماله رای اسمی است بر کلمه آن درآمده و در مصرع ثانی  
 محصول اول را فاعل بر و قرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از  
 سخن حاصل کرده و این ازان عالم است که گویند فلانی مال یا اسپانزا برده ای مالی  
 و اسپه که دارد آن مال و اسپه است پس چون دل از سخن بر و جا خواهد بر و پس  
 اشارت بسوی حاکم واسطه محصول دل است که بکنایه صورت بسته و همین مقصود بالتمثیل  
 ثانی لا الایته سی گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام بظهور آید  
 و هرگاه از که مترادف ازان من خواسته پرده آن گردد سین مملکه میم و سیم  
 آن بمنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود  
 بالتمثیل است و گفته که بمنود دل و دل را فاعل بمنود و میان را که عبارت از حرف  
 وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان بمنود  
 پس لام بدست آمد و از آن برود و گفته و با سقاط با از اب الف بدست آورده و آخر او  
 را شود که مترادف ناست و از حجاب صورت انتقاد مکرزی است این مثال با هم قتی



پسیت چو آن سر روی خود از پرده بنمود

دل از ما برد و آخر کرد و با بود

از عبارت چو آن تیرا دلف و تصحیف وضع و اخوسته و بعل ترا دلف آلم گرفته  
و مهر گرفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طریقت  
که در جامه و امثال آن باشد و خود از ستر که بعل ترا دلف از پرده اراوه کرده  
مست و علمی که در آن واقع شده تائی فوقانی است از ما چهل و یک و از چهل  
سیم گرفته و دل آن می که مراد از آن قسم هندسی ده ست و دل یک کی که  
صفر مراد از آن ست و ده و صفری دیگر صد ست و از آن ق گرفته و لفظ  
بر در او سیله تحصیل قیاف کرده و آخر کرد همان دل با که بقلب ترا دلف  
و تسیم از آن می گرفته و این در استقار و سلی نیز کار میتوان دریافت اگر  
حروف و سه طریقه از یک باشد چنانکه در محل خود بیاید خروده سوم در استقار  
مقطوع و در این قسم بالفاظی توسل بگویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه  
داشت باشد مثل یایان و دامن و آخر و خاک و در و  
وزیر و نشیب و نشیب و امثال آن چنانکه در عرب و سید و سینا و لیلی و سبا و اوحد

س چو آن سر روی خود از پرده بنمود

دل از ما برد و آخر کرد و با بود

اول عمر و یا یحسان چو آن تیرا دلف و تصحیف وضعی و ابدال مملکه گرفته  
و سر روی خود گرفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طریقت  
که در جامه و امثال آن باشد و خود از ستر که بعل ترا دلف از پرده اراوه کرده  
مست و علمی که در آن واقع شده تائی فوقانی است از ما چهل و یک و از چهل  
سیم گرفته و دل آن می که مراد از آن قسم هندسی ده ست و دل یک کی که  
صفر مراد از آن ست و ده و صفری دیگر صد ست و از آن ق گرفته و لفظ  
بر در او سیله تحصیل قیاف کرده و آخر کرد همان دل با که بقلب ترا دلف  
و تسیم از آن می گرفته و این در استقار و سلی نیز کار میتوان دریافت اگر  
حروف و سه طریقه از یک باشد چنانکه در محل خود بیاید خروده سوم در استقار  
مقطوع و در این قسم بالفاظی توسل بگویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه  
داشت باشد مثل یایان و دامن و آخر و خاک و در و  
وزیر و نشیب و نشیب و امثال آن چنانکه در عرب و سید و سینا و لیلی و سبا و اوحد

و بواسطه عبارت آخر که در آن محصول اول را که آخر عبارت از است بیابد  
 کرده ثانی سید از معنی سی و از روی خودش گرفته و دل از باطن قلب  
 و تیرا و تسمیه می باشد و بر بواسطه تحلیل وسیله اسقاط و آو گشته از جمله  
 و که تحلیل و ترکیب بدست آمده و اشارت بواو از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود  
 بالتمثیل است ثالث سید عبارت آن موهومی خود تبدیل سی بالف آن  
 نموده سید گرفته و عبارت دل از باطن تحصیل نموده آخر آن که میسم است ساقط  
 نموده رابع لید از ممل گرفته و از پرده حجاب و خود را حجاب که بکتابیه  
 عبارت از پرده باشد حب خوا بد بود چون دل روی حب شود لب بدست  
 آید و دل از باطنی تحتانی میسم است کما مر و بر وسیله اسقاط و او کلمه خواست  
 چنانکه در سید گذشت خامس حب از عبارت چو آن موهومی خود این  
 خواسته که روی حروف چو و کلمه آن که بتعداد مذکور شده به تبدیل یافته  
 پس بواسطه تیرا و تلمیح و تبدیل از اول لفظ رو و بواسطه اشتراک  
 و اسلوب انحصاری و تبدیل از ثانی سید بدست آمده عبارت رو سید است  
 و از که مراد از آن سخن است پرده آن گشت ح رو سید آن صورت بدست  
 و در معنی معلی مفاد این عبارت نیست که مع مفتوح بجای روی لفظ  
 سید نگویند یافت و از لفظ سید کلمه عین بمنصه حصول شتافت و لعل شمع  
 میسم مراد گشت و دل از باطن تیرا و و قلب با سبای موحده باشد  
 و آخر که عبارت از نون محصول اول است با آن بدل گشت سادس  
 اوحد از معنی روی تبدیل رای مکتوبی رای ملفوظی بهی اراده کرده چپای

تحتانی آخر روی بسبب انصافت مکتوب گشته بواسطه تجلیل جزوی منتقل بدست آمده  
پس یا حاصل گشت و از یا بعمل ترا دفت او گرفته و عبارت خود از پرده بنمود و اینها  
بتحلیل ذات محصول اول است فقط نه اینکه وسیله نقل دیگر شده باشد و دل از یا  
بوسیله ترا دفت و انتقاد مرکزی حاشی خطی میسر تواند بود و از کلمه و و و و ساقط شد  
کما مر فی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی  
حاصل شود چنانکه در اسم لا لا و حنا و حرب و احب و کیا  
بیمت چنان معنی خود از پرده بنمود

اول لا لا چنان معنی خود از پرده عبارت از دامان است از مبر آنکه  
چنان بوسیله ترا دفت و تصحیف وضعی و آ باشد که مر مر را و از مبر باشد که  
و اسلوب انحصاری سعی و از ان یک و از یک است خواسته روی آن که الف  
مسمی است بدست آورده و بلفظ از بعمل ترا دفت کلمه من بدست آمده بعمل  
تالیف التزاجی پرده آن گشته پس گویا لفظ چنان و عبارت مر روی خود از پرده  
بتعداد و مذکور شده و افاده دامان کرده و بنمود و دل از ماست تحویل میسر است چه  
معنی این عبارت بلامانع محصول اول چنین باشد که دامان بنمود ام و دامان ام  
بیمت که مقصود بالتمثیل است و بر دو گفته و از دوده و از دوده بوسیله اسلوب  
حرانی که اراده شده و مراد آن داشته که از نیم نه به چون از چهل نه اسقاط یابد  
سی و یک ماند که رقم آن لاسست و آخر که دنا که بعمل ترا دفت لا از ان مرا گشته  
ثانی حنا از عبارت چومه ترا دفت تلخیص و تصحیف وضعی برای مجسمه گرفته و عبارت  
ردی خود از پر که تجلیل حاصل گشته بعمل انتقاد مطلع بای فارسی بر رابده که اسلوب

اسمی از ان یای تختانی مراد داشته قبل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بابت آورده  
پس گویا چومه و عبارت بالبعد بتدا و ذکر یافته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لالا  
گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سببی منی او حله  
و نمود دل از ان اشارت بتفصیل پی ست چو دل از ان است و متراوت آن یا  
و از ان پی بدو تختانی که انا الله است خواسته چون پی زیر نماید یای تختانی مسمه  
خواهد نمود و بر دو یعنی دو از ان ساقط کن پس شست ماند و از ان حامی مسمله  
مسم گرفته و آخر آن لفظ ناگرد ثالث حرب تا بدستور تحصیل کرده و باز از حامی  
مذکوره پی خواسته که انا الله حامی اسمیست و در لفظ نامد و جز تحلیل کرده و جزو  
اول با لفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آخر که بعد از تحلیل نایدت آمده  
آخر کردن بود چون الف در آخر آید بمقصود جلوه نماید رائج احب از چومه  
باشترک و اسلوب انحصاری و ضعیفی وضعی شنی بشین میجو خواسته و تعبیرات  
روی خود از پرده تبدیل شنی به روی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده  
ششیب حاصل کرده و دل از نایه قلب و تراوت یا باشد و بلا حظ حصول دل  
ششیب آن یعنی الف گرفته و از ان احد مراد داشته و بر دو آخر گفته و از  
وال احد نقصان دو عدد ب بدست آورده و اعتبار هر یک از دامن وزیر  
و ششیب خصوصیت با سمی خاص از اسمای مذکوره ندارد و بل یکی را از کلمات مذکوره  
در اسمی دیگر از انها توان بکار برد کما لا یخفی خامش کیا از مسمه یک و از خود بکنایه  
و اعمال دیگر احد و یک را با الف آن بدل کرده یک حد حاصل نموده و از حد یک  
کاف سمی خواسته چنانکه در اسم کبری گذشت و عبارت دل از نایه گرفته کما مر

خمره چهارم در انتقاد طرقتی و درین محل بالغامی توسل جویند که با اول یا آخر  
کلمه دلالت کند از معنی تشبیهی مثل کنار و گوشه و حجاب و لب و سودا و امثال آن  
و تواند شد مگر این کلمات پس معانی حاصل شود چنانکه از اسم جامد و نوح و شیطا

چو آن سه روی خود از پرده ببرد | اول از ما برد و آخر کرد نابود

اول جامد از معنی عمل اشتراک و اسلوب انحصاری که گرفته و از خود بکنایه و  
اشتراک و اسلوب انحصاری و طبع لیل و ازان تیرا و شب خواسته و عمل منتقل  
مطلعه و تبدیل آن را بر جای شین معرب شب نشانده لب بدست آورده و عمل  
ترا و ف از پرده حجاب مراد داشته و عمل انتقاد طرقتی حامی سبی بدست آورده  
دل از ما ام است و بوسیله لفظ برد و از دو ساقط کرده ثانی نوح بعبارت  
روی خود از عمل تنصیف و ترا و ف و انتقاد مطلع و تبدیل ایتیان کلمه من بجای  
خامی عجمه خود خواسته منو بدست آورده و گفته که پرده نمود و دل انا چون پرده  
منو و عمل انتقاد طرقتی هم و د است به تبدیل آن هر دو حامی محله که بعمل  
ترا و ف و انتقاد مرکبی گرفته منو حاصل نموده و از دو که بواسطه تحلیل و  
ترکیب بدست آمده به خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بوسیله لفظ برد که  
تحلیل حاصل شده های محله اول که لب عبارت از ان است از منو ساقط  
نموده ثالث سبب ساسی را روی چه کرده سبب گرفته و گفته که از پرده ب  
نمود پرده سبب است که با انتقاد طرقتی حاصل گشته و سبب انتقاد طرقتی  
گردیده و سبب سبب و است چو ان از ان حرف بای موحده نموده یعنی و او را  
بجرت ببدلی کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن از است که

در امثال این عبارت است که از رخ گل نموده و از قامت سرخ و رخ و قامت نیست  
بل که گل نموده است چنانچه درین مثال مصرع ز تیغ از دها را دهن باز کرد  
یعنی تیغ نیست بل از دها است پس چون در اینجا هم آن توجیه کند گویند و گویند  
بل بای موده است ازین توجیه معنی ابدال توان نمید و این طرح عجیبی است و عمل  
تبدیل فتاویل و گفته که دل از ما برد بای تهمانی از محصول اول ساقط نموده و از  
و که تحلیل و ترکیب بهر سیده و از آن نه خواسته و از نه حرف طای می گرفته  
خرویه نیم در امتداد و طیفین و درین عمل بالفطری توسل بسته شود که بر احاطه  
شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام  
و مکان و خانه و امثال آن و ازین قبیل است لفظ پرده چنانکه در ام  
مناع و ممنون و شید و آداب و آرام

ا چون آن سه روی خود از پرده برون دل از ما برد و آخر کرد و ما بود

اول مناع از م لام بلفظی خواسته و از لفظ از ترادف سخن گرفته و عمل تبدیل  
بجای حرف اول لام نهاده عنام بدست آورده و گفته پرده نموده و عین  
در آخر هم در اول نهاده تمانی ممنون از م لام می خواسته و چون من که مترادف  
آز باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب کشاید  
دل از ما بمل ترادف و امتداد مکرزی حامی می است و از و که بوسیله تحلیل و ترکیب  
حاصل شده عمل اسلوب می و دو عدد مراد داشته چون حاکم نهشت است و دو عدد  
از خود بیند از دشش مانند پس از دشش و او بدست آید و لفظ سخن چون گرد و ثالث  
شید لفظ چو را مر و گفته و حیم فارسی آنرا بلفظ شهر بدل کرده شهر و شهر آورده

و گفته از پرده نبود دل از ما و از پرده آن که نشین و او باشد یابی تختانی نمودار شده  
 شیوه حاصل کرده و خطاب با آخر کرده برد و آخر گفته چون و او آن دو از خود برید چهار  
 باقی ماند از پنج آداب روی خود از گفته و به تبدیل خامی مجرب خود بکلمه از لفظ از دو  
 به سه رسانده و گفته پرده نبود و الف و دال خواسته و عبارت دل از ما بر باسقاط با از ا  
 الف گرفته و دو که عبارت از بای موحده باشد در آخر نهاده خامش آرام از مه  
 سی و از خود لام ملفوظی خواسته چون سی روی لام شود سیام گمرد و گفته از پرده  
 یعنی پرده آن که سین مکتوبی و یم مکتوبی باشد بکلمه از که یکبار از و بار دوم من اراده کرده  
 تبدیل یافته از یا من حاصل گشته گفته دل از ما برد چون ما چهل و یک است و از چهل و یک  
 ملفوظی خواسته پس دل می تخم تللی است و دل یک که عبارتست از نقطه هرگاه تختانی  
 و نقطه از ما ده محصوله بردند از من مانده و گفته آخر کرد و نابود و نون استقاط یافت  
 و تو از شد که این کلمات بوسیله اعمال معانی محصول پیوند و چنانکه در اسم  
**سبأ و سب و حباب و قبا و حجاب بیت**

چون آن مه روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

**اول سبأ** چون آن گفته و در خواسته و مه رود صفت و انداخته ای چنین  
 واکه مه روی اوست و چون مه که رای مسمی باشد بجای دال مسمی آید رانقاب  
 کشاید و آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و عمل ترداد مراد از پرده سحر  
 و خود از ستر بکنایه و انتقاد فرین سه باشد که مقصود بالتمثیل است و از نمودن  
 بای موحده گرفته و داسی موصوف بصفت مذکور را که رای جمله لفظ سه باشد موحده  
 بدل کرده و عبارت دل از ما برد الف حاصل نموده چنانکه مکرر گذشت ثانی سبأ



تخصل را چنانکه در سبک گذشت و رای سر را دل گفته و قلب هم هندی آن است  
که ششصد میگردد و گفته از ما بر دو و موحده از اب انداخته ثالث حجاب از موه گرفته  
و از روی خود باعتبار میم که در قمرست مراد داشته و از کلمه از باعتبار سن با سلوب  
حرفی نو خواسته و از ان صا و سیمی گرفته پس قمر کیه میم آن بصا و سیمی تبدیل  
یافت قمرست اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصه چون لفظ پرده  
قصه خود نماید حسب خواهد بود و نیم از پرده حجاب مراد داشته و عبارت دل از  
بردار الف خواسته که مراد و آخر آن گذاشته را کج قبا از سبک با شترک  
و اسلوب انحصاری سی و از ان یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب  
انحصاری و تسمیه لام مفعول خواسته چون روی آن بیک تبدیل یابد یکام بر صه  
طهور شتابد و چون از که باوت از من است پرده آن بشود یعنی حرف اول کایم  
و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند پس گویا گفته که مکان بنمود  
و از دل به تواف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از ما که عبارت از اب است  
و و بر که عبارت از اسقاط بای موحده است خاش بهما از عبارت خود از پرده  
بکنایه پی خواسته و بای فارسی چه را که و عبارت از است بای تازی بدل کرده  
بعد از تحصیل آن از بنود کما مرار چون از ما که اب باشد دل یعنی مقلوب آن  
که است بهر دلیل تسمیه بای موحده میسم خواهد رفت و الف خواهد ماند  
خرو و ششم در انتقا و بهم دورین عمل اشارت بحر فی یا بیشتر مفعول کنند که  
تبعین مقصود از ان صورت نه بند و مثل کی و حرفی از فلان و اندک یا بیشتر از چیزی  
و امثال آن تعین آنها نقطه بقیرنه حروف باقی اسم باشد چنانکه در اسم شش

چو آنمه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آن رخ کرد و نابود
چو آنمه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اولی از نزدیک و از خود رنی ملاحظه خواسته و بتبذیل روی کلمه ثانی کلمه  
اولی بدست آورده و یکی از پرده که بعل ترادف حجاب مرادگشته حاجی طی  
خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند کن از دل  
بال گرفته و بتبرادف و اسلوب حرفه و عمل سقاط عدد کلمه اب که سه باشد از بال  
انداخته ل حاصل نموده و در آخر گفته وی خواسته ثانی را ابد از چو نه برای اسی  
خواسته و از روی چهره و از زیر بال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بال  
باشد ب فارسی آن بجای گفته تبدیل خواهد یافت چه بکجاییه یک چهره دیگر حاصل  
شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم بار و از یوسف گرفته اسی دل حاتم و روی  
یوسف اول و روی خود درده چنانکه در امتقاد مطلع در رسم و روح دوم گذشت  
و لفظ ده که بعد از تحلیل بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را بنمود که بقیمیه  
اسی ای هو ز سسست دل از ما برد گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را  
ماند و در ایچ پس لفظ دل حاصل کرده و عبارت آن رخ کرد و نابود دلا م از ان

خردۀ هشتم در استقاد وسطی و درین شرط است که مجموع مابین الطرفين زياده از  
 يك حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت برخیزد و سیمی واحد قرار گیرد و درین  
 عمل از مشارالیه بدلهای میان بلفظ صحیح تعبیر کنند پس استقاد مرکزی هر دو فرد و نباشد چهرنی و چهار  
 که در وسط حقیقی کلمه بود بخواجه که هر دو طرفش مساوی باشد نمک و بیش چون الف جان  
 و بامی محبوب و تاسی مستور و استقاد وسطی و فرد و زوج هر دو صورت بند و ثل  
 الف و سین در قاسم و جیم و نون و و او و ج و نون و در این هر دو قسم شرط است  
 که کلمه زیاده از دو حرف باشد از هر آنکه در کلمه ثانی حرف میانه خود نیست چون تن  
 و سر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم کار آیند چون علم و طر و مثال و ل و لا در رسم  
 تقی گذشت و مثال ثانی چنانکه در رسم جامی

چو آنهمه وی خود از پرده بنوا	دل از نابود و آخر که دنا بود
------------------------------	------------------------------

از عبارت چو آن تبارد و تصحیف وضعی و اگر فته و از آن بعمل تراودن آلم خواسته  
 و از عبارت نه و تبدیل الف بعین را داده کرده علم بدست آورده یعنی طر از آن را منقضا  
 کرده بسوی خود از پرده بعمل تراودن از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حجاب  
 است که خود از پرده عبارت از آنست و علم و طر از یک پرده حجاب یعنی حب باشد  
 آن بخواجه بود و کلمه ج و ل از نابود گفته از ما قبل و یک م ا و داشته چون های  
 هنوز و لفظی که دل هر دو دست ساقط شود چل مانند عبارت ازم است و از آن  
 ملفوظی خواسته و گفته که آخر که دنا بود و اسقاط میم مکتوبه از آخر را داده کرده  
 خردۀ هشتم در استقاد عددی درین عمل مثل ثانی و ثالث و رابع و خامس  
 یا دوم و سوم و امثال آن توسل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بعمل سمائی حاصل شود چنانکه در رسم آباد و پری

چو آنکه روی خود از پرده ببرد

دل از مایه و آخر کرد نابود

اول آباد از مسمی خواسته و آنرا روی لفظ چکرده سیلو بدست آورده و از لفظ خود  
 بکلیت باین عبارت چو آن مسمی را داده نموده و آن روی مسمی گرفته با حصول اول سوم  
 گشته و حرف سوم از حجاب الف باشد دل از مایه تراوت و قلب آنجا بود و چون  
 لفظ و آخر را بر دال مسمی انداختن پس می تحصیل لفظ سوم چنانکه در رسم آباد گذشت  
 و سوم از پرده دال مسمی است و گفته که سیوم پرده دل از ماست و تبدیل دال مسمی به یانے  
 تحتانی مسمی خواسته و آخر آن که های هنوز باشند نابود کرده و چون از تشریح اقسام هتکانه  
 باز بر ختم اکنون بدانکه درین اقسام ثانیة اشارت بعین اجزای کلمه صورت است و تواند بود  
 که مثل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که منحل اشارت  
 و انتقاد است و گاهی چیزی بدست آید که بعین جزوی از اجزای اشارت صورت نمیدون  
 سواد و وجهه ثانیة مذکوره باشد و حصول این هر دو شوق بهر یک از اعمال مذکوره تحصیل صورت  
 تواند بست پس اعمال تحصیل بر دو وجه باشد یکی تحصیل ماده اسم و دیگر تحصیل آنچه نسبت تله  
 چیست که بدین سهام عمل انتقاد تواند گذشت در این صورت اگر اعمال مذکوره را در تنقیح از  
 جزئیات تسبیح شمرده بل انتقاد منسوب کنند بعین نباشد چنانکه ترکیب تنصیص را از حمله  
 اعمال تحصیل تنصیص منسوب کرده اند و سر این آنست که مقصود درین محل اشارت باجرا  
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در آنجا غرض از ترکیب تحصیل ماده است  
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تنصیص مراد لفظ باشد نه  
 خلاف ترکیبی که از جمله اعمال تسبیح است این بر ما هر آن من مخفی نیست

## خرده اول در تبصیر انتقادی چنانکه در رسم شیوا

چنانکه روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن مثنی است بشین معجزه خود از پرده یعنی حجاب حب باشد چون سنی روی حب  
شود شیب گردد و گفته بنمود دل و حرفت ب از بنمود تبصیر بدست آورده که  
مقصود بالتشیل است و مراد آن داشته که عدد بای موحده شیب که باشد بتقلوبت  
پیش شد و از آن و او به رسید و گفته از ما برد و بای موحده از آب ساقط کرد  
خرده دوم در تسمیه انتقادی چنانکه در رسم برید و پیام

چنانکه روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول برید از مثنی گرفته روی کلمه آن کمی بدل کرده سین حاصل نموده  
و بعد تسمیه که مقصود بالتشیل است سنی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از تشریف است  
نخواهد بود و باضاف افاده آن کرده که سین سنی از لفظ سرب نمود پس از سه  
برید است آمد و عبارت دل از مایای تحتانی منسب گرفته و گفته برد و آخر و او از  
لفظ و انداخته ثانی پیام از چو آن و اگر گرفته و از عبارت مری خود تبدیل  
دل آن برای مملکه اراده کرده را حاصل نموده و از را تسمیه که مقصود بالتشیل است  
رای سنی خواسته و مراد آن داشته که رای سنی از لفظ پیر تبدیل بده است یعنی  
بیای تحتانی و دل از ما ام باشد نیکویم که چون در بای فارسی و تازی همچنین در  
جسم و کاف تازی و فارسی است و ادنی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا  
بیک اسم سنی انداخته اند شکر که با جسم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند دلالت  
بر تسمی دارد آنکه جناب مرجع الانام مآب الله ام زبده اصفا قدوه التقیام کز مدار تسمیه

پردازی محو و انکه نظر از این حضرت به اسمی معلوی جامی قدس سره العزیز و جلای  
در ضمن عمل ترداد و در میانیک با اسم معین فرموده اند و چشم گفته و از یکی چشم  
و از دیگری اراده نموده و در آن نظم لفظ نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل و ترکیب  
استقاط لفظ جشن بکار برده و مراد استقاط جیم فارسی و شین معجم چشم است با آنکه لفظیکه  
به نصیحه سرگوشه چشم بازی است فاما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در اسم میزرا

چهارم وی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

روی اسمیم باشد و گفته اند که در لفظ پرت نموده و تبدیل با س فارسی پر سائے  
تحتانی مراد داشته و گفته دل از لفظ را حاصل نموده اگر همین لفظ را گیرند مقصود  
تمام میشود و الا س می گیرند و از باب اراده نمایند و عبارت بودای موحده ساقط کنند  
خسره سوم و ترداد و انتقادی چنانکه در اسم کافی و کیتا

چهارم وی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کافی از عبارت چو آن در گرفته و از سه یک لعل تبدیل یک را بجای دال  
نهاد و بجا بست آورده دل از ما است لعل ترداد که مقصود بالتمشیل  
است یعنی در گذشته و الف مسمی از یک ساقط نموده و کاف مسمی باقی مانده و از آن  
لعل تمایز پس آن گرفته و دو گفته و بای تحتانی حاصل کرده ثانی کس کاف مسمی  
چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ماکه بفرست عطف و ضمما را بزام تحصیل کرده  
و از آن بیاورد داشته و میتوان شد که چنین گویند که دل از ما که بایست از چا برد  
همان کی و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی  
یا الف بنمود و فرقی در تجوید بر مثال متفطن خفیه نیست

خرده پیام در اشتراک انتقادی چنانکه در اسم عابده

اچو آنم روی خود از پرده بنوا | دل از ما برد و آنم کرد نابود

از مع غ گرفته و روی کلمه را که از خود بجنایه حاصل نموده بعین بدل کرده عابدست  
آورده و گفته که از پرده بنمود دل و از دل با دل گرفته و از آن بعل اشتراک  
مقصود با تمثیل است پنجم خواسته بعل تبدیل پر را که در پرده است به بدل کرده  
خرده پنجم در تلخیص انتقادی چنانکه در اسم پیام و نجم و ادب

اچو آنم روی خود از پرده بنوا | دل از ما برد و آنم کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل بر بدست آورده و از پرده حشر که روی آن است  
رای نیت است که مقصود با تمثیل است و سه و گفتن آن باعث بار مفعولی یعنی را توان بود  
و گفته که در بنمود بعل تبدیل رای سیمی پر یا که با سلوب سیمی و تسمیه حاصل شده تبدیل  
نموده پایا حاصل کرده و از ما چهل و یک گرفته و دل از چهل و یک که های هنوز مکتوبی  
و یک باشد ساقط کرده و از چهل و یک خواسته ثانی پنجم و یک کلمه آن الف است  
چه از مع الف گرفته چنانکه بارگاه شست و روی الف مفعولی الف مکتوبی خود است  
چون الف از آن پرده شود و ماند و از ما بعل ترا و لفظ آب و با سلوب  
حرنی سه و از آن جمیم گرفته و دل آن ساقط کرده و ثالث ادب از چنان دانسته  
که لام مکتوبی است روی کلمه خود کرده و با حصول اول و الود بدست افتاده دل از ما  
با عتب آرام یا باشد و از آن می خواسته و بعل ترا و که مقصود با تمثیل است  
و لو مراد داشته و بواسطه لفظ بر که بی از تحلیل بدست آمده و آل و لام و و و و و  
که بر ترتیب لفظ و لو واقع شده اند از حصول اول انداخته و باقی مانده و گفته



دو آخر حرف ب در آخر نهاده

خروشه ششم در عمل تشبیهی تقادوی چنانکه در رسم احد و طلب و رومی

چو آنکه روی خود از پرده نبیند | دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول احد را ز عبارت چو آن مه روی خود علم خواسته چنانکه در رسم تقی در مثال  
اتقاد مرکزی و در رسم جامی در مثال اتقاد وسطی گذشت و از علم عمل تشبیه که مقصود  
بتمشیل است الف گرفته و در حجاب متعین کرده و عبارت دل از ما بعلی مراد ف  
و اتقاد مرکزی حامی خطی سه حاصل کرده و گفته بر دو آخر و او از آخر و ساقط  
نموده ثانی طلب از سه لام و از خود شب حاصل کرده بعل تبدیل لب بدست  
آمده و گفته از پر که مراد از ان بابل است ده که با سلوب حرفی حرف طای ممله مراد از  
آنست نمود اگر شسته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد و مقلوب اب که بابت  
از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از ان بعل تشبیه لب خواسته  
و لفظ لب که محمول اول است بجای حرف آخر ط که لام باشد گذشت ثانی  
رومی از چو آن دا و از ان الم خواسته و مه و گفته و لام آنرا بلفظ رو بدل کرده  
از روم حاصل نموده و بلفظ خود باز کنایه عبارت چو آن مه رو تحصیل کرده چون الم  
مه رو شود علم گردد و از علم تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از روم ساقط  
کرده گفته دل از ما و یای تحمان بدست آورده

خروشه هفتم در کنایه اتقادوی و آن خواهد بود بواسطه معنی باشد چنانکه در رسم حاجیه

چو آنکه روی خود از پرده نبیند | دل از ما برد و آخر گردنا بود

لفظ مه بجز رو و ترکیب داده معنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجاب

بکنایه حب حاصل شده پس معشوقی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر جاتا و تزلزل  
گفته و قلب رکابی جیم دالف آن خواسته و خواه بواسطه لفظی باشد که موادی آن  
امر سابق بود چون خود و خویش چنانکه در اسم آمده است

چو آن مه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

آن مه را مرکب داشت و بلفظ خود عبارت آن مه کنایه تحصیل نموده و اشارت بطرف  
مهی کرده که در ضمن ترکیب آن مه است و گفته: بوی خود از روی ماه را بسمه من بدل کرده  
پس آن منته شد و از دل ما باعتبار ام یانیده است و از ریاحوت جیه و تقویم ارباب تخم پاک  
رقم یازده است علامت حوت نویسد و از حوت نون اراده نموده و بوسیله بر نون  
اول را که قرینه اسمی اعی است از حاصل مذکور ساقط کرده و از بدلج صورت این  
قسمت استخراج اسم را هم و سوسن

چو آن مه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول را هم چو آن مه رو تمام بترکیب تنصیف گرفته و بلفظ خود عبارت چو آن مه رو  
تحصیل نموده و خود از پرده گفت و مراد آن داشته روی چو آن مه که خبر ترکیب  
سابق است از آن پرده است و جیم فارسی از آن ساقط کرده پس: آن مه رو  
باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده که روی لفظ و آن  
رای جمله مسست که عبارت از آنست و گفته دل از ما برد و آخر کرد و چون  
از چهل و یک باوکی استقایافت چل ماند و از آن میم گرفته و بجای نون حاصل  
سابق نهاده ثانی سوسن چو آن متعادلند و کور شده و این هر دو راحه و گفته  
و به تبدیل جیم فارسی برای جمله و تبدیل الف بلفظ سی و سین حاصل کرده و بلفظ

خود باز رو سین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته رو سین از پرده نبود و مراد آن داشته که لفظ رو که جزو عبارت رو سین است بقست حرف سین از پرده خود نمود و رو سین در کف آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر بگر خواسته یکبار دل از ما یعنی با گرفته و قبل تسبیحی اراده نموده و باعتبار تشبیه لب مراد داشته و بار دوم دل از ما یعنی ام و از ان یا سیاهی تحتانی اراده کرده و مسخر خواسته و از عبارت حاصله مذکور لب که رای مملیه باشد و یای تحتانی ساقط نموده و خواه بطریق تکریر بود

### چنانکه در اسم سام

چون آنکه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از مرثیه و از خود لام مفلوطة خواسته و بعد از تبدیل شمر ام بدست آورده دل را باز گرفته و تکرار این عبارت را اراده کرده که مقصود بالتبشیل است یکبار چنین که ما چهل و یک است دل چهل و دو یک کی که باعتبار معنی رخ عبارت از نقطه است حاصل عبارت اینکه با نقطه بر پیش شمر که بشین مجسم است بعد از اسقاط با و نقاط شمر ام پسین رای معلومین مانند بار دیگر چنین که از چهل یکی و دل آن کاف از ان قسم هندی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که همان دست عبارت از نقطه باشد و هندی است و یک نقطه دیگر و صد باشد و از ان رای مملیه خواسته چون را بریده شود سام باقی ماند جزو قسم

### در تصحیف انتقاد وی چنانکه در اسم میرید

چون آنکه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چومه رای مجسمه گرفته و چومه رو چنین که روی آن رای مجسمه است و آن مضائق بسوی خود از نو خود از عبارت ز ذات لفظ از است چون دست خود زید پستند

پس حرفیکه در کلمه از روی آن زای هجرت هم تراست باعتبار ملفوظه چون زائے  
 مسجیه بواسطه تصحیف در کلمه از مشارالیه شده آن دل از مایعنه یای تختانی را پڑ  
 خود نماید نیری حاصل گردد و چون دو آخر خود را ساقط کند دال مسیمه ساند  
 خرده نهم در عمل حسابی متقاوی چنانکه در رسم رب و لائق و کبریا

چو آن مملوئی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود |

اول رب گفته که از لفظ پراخیچه ده ست ب نمود و تبدیل بای فارسی پرمو حده  
 نازی خواسته و عبارت بنمود دل لفظ برکه باعمال سابقه بدست آمده مقلوب  
 کرده ثانی لائق از چو آن درخواستی مهر و گفته و ابدال دال آن بلام اراده  
 نموده و از پرکه تجلیل حاصل شده تبادول ریش مراد داشته و بدیه از ریش بعین  
 حسابی که مقصود با تمثیل است اثبات بسوی یای تختانی ریش کرده و بنمود گفته و حصول  
 آن خواسته و از ما چهل یک گرفته و از چهل میم ملفوظه اراده نموده دل میم یائے  
 تختانی ست که از ان با سلوب حرفی رسم ده مراد داشته و دل یک کی و از ان  
 نقطه گرفته و از رسم ده و یک نقطه دیگر رسم صد صورت بسته و ق حاصل  
 گشته و لفظ بر در او وسیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا از م  
 یک گرفته که ام و از خود احد تحصیل نموده و یک را بجای الف احد نه ساده یک  
 حد بدست آمد و از حد یک کاف گرفته و از لفظ پراخیچه ده یعنی دو است بائے  
 فارسی ست پس آن بحرف ب بدل گشته که ام و عبارت دل از مایا گرفت  
 جوهر ثانی و تجلیل و آن عبارت ست از تجزیه انچه باعتبار معنی شعری  
 مفرد باشد و اینمفرد یا کلمه واحد بود چون بدن و گنبد و نما را یا ز دو کلمه یا زاده کبریا

یافته نمبر لکھنے و احد گردیده باشند چون دانش متبش و ذاتا و بنیا و ذاتا و  
بنیان و این اجزا گاهی همگی مستقل باشند و بالعکس و گاهی مختلف و مراد از  
همه اجزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هرگاه  
جزوی غیبه مستقل بدست آید ناگزیر در آن وقت بجزی دیگر ترکیب گرفت  
مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تنصیف باشد و از آن منفرد لفظ بود و اگر از  
احمال تنصیف باشد افاده می دهد و در صورت آن جزو غنیست قل تابع ترکیب بود چرا که  
مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد  
معنی و قیاس چنان می خورد که این جزو غنیست قل که بعد از عمل ترکیب افاده می  
کرده در حکم قصد لفظ بودی نه برخلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در اسم نفی می بین  
سمانی جزو ثانی قندیل را که دلیل باشد در حکم قصد لفظ داشته هر چند آن بلفظ  
دل سوخته که صفت است بسو طاعت عمل اسقاط دل گشته و افاده معنی داده  
چنانکه بنایطین رساله اوطا هست اما ما نحن فیها جمله مقرر کرد و بای جمهور است  
انما یاتبع ایشان همچنان کرده آما ما آنکه مراد از همه اجزا لفظ باشد خواه  
بسته تمامال همه چنانکه در اسم و مار و آدم و

چو آن می روی نه در بریده بود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول و مار بریده را در و جز کرده و روی جز و اول را به لفظ ده بدل نموده و هر بدست  
آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که هر لفظ ما را که تنصیف حاصل شده  
بجای دل خود نهاده آنی او هم از آن همین لفظ آن خواسته و از مراد او  
خود از پر گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را تبدیل بروی لفظ پرست

و روی دیگر کبنایه حاصل شده کما مراراً هرگاه روی لفظ پر روی را شود با حاصل  
شود و واسطه انتقاد مقطعی گردد چون لفظ آن لفظه را یا نموده تبدیل نون کلمه  
آن بلفظ ده صورت بسته آده بدست آمده و دل از ما برد گرفته و از چپ و یک  
که ما دال بر آنست های مسما از چپ و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که لفظ چپ  
باشد میم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالثاً آدم تحصیل آده بدستوریکه  
گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و میم را که از ما باعتبار سقاط باقی از چپ و  
یک حاصل شده بجای ای آده نماده خواهد با استقلال بعضی چنانکه در رسم نشیده

چو آن روی خود از پرده نهود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------	--------------------------------

از حوشه ششین سخن خواسته و در نمودن آن عبارت از نظم آنست نه عمل انتقاد  
و گفته دل از ما برد ما بر را مفرد داشته مقبوض آن بدست آورده و مراد آن  
داشته که با هم حاصل سابق حرف راست چه با هم حرف اول باشد چون  
بتالیف القالی حرف را در اول شی در آید شی صورت نماید و گفت دو آخر کرد  
نابود و اسقاط و خواسته اما آنچه مراد از همه اجزایش معنی بود خواهد با استقلال  
هم چنانکه در رسم از ل

چو آن روی خود از پرده نهود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------	--------------------------------

از مهمل و از آن لیل گرفته و کلمه از بجای روی لیل نهاده از لیل حاصل کرده  
و در لفظ پرده تجلیل که مقصود بتثبیل است بکار برده لفظ پر را امر از پر بدین انگاشته  
و وسیله اسقاط ده از لفظ از لیل ساخته خواهد با استقلال بعضی چنانکه در رسم زبان

چو آن روی خود از پرده نهود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------	--------------------------------

روی خود از پرده بنمود دل گفته و روی حسب را که عبارت از رقم هندی اوست  
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و زای معجزه خواسته پس حسب برگزیده  
و گفته از ما برد ربابی موحده از اب ساقط کرده و تا در آخر آن گذاشت اما آنچه را  
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه باستقلال همه چنانکه در اسم رابم و شتر

چو آن روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول را هم آن روی خود گفته و الف کلمه آن به رای مقلوبی بدل کرده ران  
بدست آورده و آن را از راندن شمرده و سید استقاط ده از لفظ برگزیده و ده  
عبارت از بای فارسی است که ما را پس ای میانه باقیماند و عبارت دل از ما  
هم گرفته ثانی شنبه عبارت چو آن روی نشین مجله و از آن نشین معجزه مکتوبی گرفته بعد از  
و عبارت از پرده بنمود دل تحلیل و تبدیل ده یعنی بای فارسی پر اتمای بدل کرده  
و نه ده باستقلال بعضی چنانکه در اسم رابم و امید

چو آن روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول را به پدید آمدن روی و بعد تحلیل که مقصود با تمثیل است و ترکیب تایی  
تاخیر و حد و از آن روی نه است ثانی امید روی خود و از برگزیده و ده  
پایه است و ده چنانکه در اسم رابم در همین بحث گذشت پس گو یا خیر یا نه  
دلانه چون در از ماده ربابی خود کما دیدای تخمائی تا لطف انصافی و نه  
لفظ آم نهاده آید و گفته برد و آخر و استقاط و او خواسته و شاید که بعضی  
مقصود متعارف باشد چنانکه در اسم لیب و حجام و والاس

چو آن روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود
-----------------------------	-------------------------------



اول لمبیب از قلم گرفته و از خود بکنایه شب و بمل تبدیل لب حاصل کرده و از لفظ  
 دیگر که تجلیل حاصل شده در شش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن ده که بای تمثیل  
 باشد حاصل کرده و دل از ما گفته و بای موحده حاصل نموده ثالث جام از عبارت خود  
 آن بمل مترادف و تصحیف وضعی و آن خواسته و آن را مره گرفته و دال او را بلام بدل کرده  
 لابد است آورده و از خود بکنایه باز عبارت چون آن سه را تحصیل نموده و بکلمه آن زن خواسته  
 و مراد آن داشته که روی رچی که مال را می آید باشد مبدل بلفظ امن است و بدین  
 عمل لفظ امنی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل را مبردا که  
 حطی از حجاب انداخته و گفته دو آخر کرد تا بود و حرف بای موحده سه از  
 آخر آن ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموع محصولات لامنی جابد ستانده  
 و باز تجلیل و ترکیب لفظ لام ماسور الا شرونی گرفته و از آن لای اراده کرده که تصدود  
 با تمثیل است و لای لفظ لام را بلفظ جابدل نموده ثالث والا از پربال گرفته و گفت  
 بنمود دل و قلب قسم بندی بای موحده آن اراده نموده و گفته از ما برد و بای  
 موحده از اب اده خسته جوهر بر سوم در عمل ترکیب این عبارت از آنست که  
 لفظی را که باعتبار معنی شعری مرکب باشد باعتبار معنی معنای منفرد شمارند و این  
 دو قسم است یکی اینکه مراد از آن لفظ باشد و این را از اعمال سهیل شمرده اند و درین  
 ترکیب باعتبار اخذ همان لفظ تحصیل مادی بمل تخصیص صورت میگیرد و لهذا آنرا از اعمال تحصیل  
 انگارده ترکیب تخصیص نام کرده اند بهر کیف سیاق این تقسیم مسلکی است که عامل را باب  
 این صناعت سپرده اند و صاحب حلق مطرز این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیف که از  
 حلق اعمال سه گانه تکمیلی است در ملک بیان کشیده آنرا تحصیل مادی مخصوص داشته و بخواسته

تعلق تا بر صورت دارد پس الفصاحم هر یک از مواد متفرقه آنرا بدین سهام  
 قصد نموده و شاید که اینچه از ان سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسبیله ذکر ترکیب را  
 قاطبه از میان برداشته و من میدانم که ذکر آن جز در عمل تنصیع درین برود و عمل  
 خالی از مناسبت مقام است و باشد که اجزایش یکی مستقل باشند چنانکه در آ  
 عوان و و ایل

چون آن روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول عوان چون ترکیب تنصیع گرفته روی آن بعین سسی بدل کرده قاتی و ایل چون رایک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتشبیل است و از آنرا خواسته و رو خود از پرده و پا حاصل کرده چنانکه در آدیم گذشت پس گویا چنین گفته که چون آن پا نمود و از ده بخواسته یعنی نون به ب بدل کرده جواب حاصل شده عبارت اول از مابای موحده گرفته و از ان باعتبار تشبیه لب خواسته و بر بدین لب جواب امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول اوست و از دو باز لب اراده کرده و آخر آن نابود ساخته و شاید که بعضی از ان جزوی از کلمه دیگر باشد چنانکه در رسم شاد	

چون آن روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از عبارت چومش می نشین معجزه اراده کرده و از خود بکنایه زای معجزه و بعد از عمل تبدیل شاید است آورده دل از ما گرفته و یای تختانی از محمول اول بریده و کلمه دو که مقصود بالتشبیل است آخر را نابود کرده دال باقیانده و م آنکه مراد از ان منفی باشد و این از جمله اعمال تسبیله است و اجزای این نیز شاید که یکی کلمات جداگانه باشند چنانکه در رسم حبیب	

چو آن مهر روی خود از پرده بنمونه	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------------	--------------------------------

از پرده حجاب خواسته و خود از ان حس و لفظ مهر روی مقصود بالتبیین است ای  
مهر روی که در آن پرده است جاییم است و مصحف آن به جای مهر و از ان سنی اراده  
کرده و دل از ما برد و از ان یامر او داشته و شاید که بعضی از ان جزوی از کلمه دیگر  
باشد چنانکه در اسم شهاب

چو آن مهر روی خود از پرده بنمونه	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------------	--------------------------------

از چو آن و خواسته چون آن مهر و شود مصورت بند و بلفظ خود باز عبارت چو  
آن مهر و بدست آورده و مراد آن داشته که چو که عبارت از ششی بشین مجسمه است  
روی حاصل دل است پس شبیه حصول انجامید و گفته دل از ما برد و بای شست فانی  
از ان ساقط کرد و دو که بای موحده است و را خیز داشت و جامع این هر دو ترکیب  
است اسم منقول و ماوات

چو آن مهر روی خود از پرده بنمونه	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
----------------------------------	--------------------------------

اول منقول از مه لام مفعولی گرفته و روی خود از گرفته و تبدیل لام مکتوبی آن  
بحرف من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود بالتبیین  
است اولاً و ثانیاً آن امر را تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل اول  
منام ام تبدیل نبر است پس منبر بدست افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب که مقصود  
بالتبیین است ثانیاً از لفظ دوب و از ان یا اعتبار تشبیه لب خواسته و آخر از ان  
بریده ثانی ما و از لفظ ما بر که ترکیبی که مقصود بالتبیین است اولاً حاصل شده  
و اینچه عدد و بای موحده منقلب است پس شش بدست آمده ما و گرفته

و کرد را با تون تا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتشکیل است تا نیا و الف و تخلیل گرفته و گفته که آخر کردن آید و تبدیل رای ما و را با الف اراده نموده و تواند شد که بعد ترکیب و استعمال اعمال دیگر باز بعضی از اجزای مرکب باین ترکیب منحل شده افاده معنی کنند چنانکه در اسم آزاد و عمناد و منادی

چو آنکه روی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

لفظ از با لفظ بر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پر که ده ای بای فارسی آن بیای موحده ماری تبدیل یافت پس از بر بعضی یاد گرفته و آن را روی خود گفته و اید از بر بجای روی یاد اراده کرده از بر اید بدست آورده و باز بلا نظر معنی بعضی از اجزای این معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آدست اگر کلمه از بر تنصیص پس لفظ از مراد بود از اگر در و اگر عن اراده شود عمناد صورت بند و اگر من خوا آید مراد حاصل آید و عبارت نمود دل از ما بیدست آید و منادی بهر سه و اشد ترکیب در ضمن باشد اعمال سابقه نیز مذکور گشت چنانکه بر ناظرین این رساله هویدا جوهر چهارم در عمل تبدیل و این عبارت است از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای آخر یا بیشتر میزد نمایند و بسیار تصحیف و مبدل منه را که غیر مطلوب است فاسد و مبدل که مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک شارت حاصل شود نه اینکه اسقاط فاسد باشد شارتی و اید کائن یا شارتی دیگر بر روی کار آید چنانکه در رسم قاف و قمار

چو آن که روی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از سه قمر و از روی خود بکنایه و انتقاد میم خوانسته و اثر آن پرده نمود گفته و اسقاط

بهم از قمر اراده کرده و دل از ما برد گرفته و بعل تألیف التمزجی بالینی اب را در قمر  
آورده قاهر دست داده و عبارت آخر که فنا بود رای هملاسته از آخر دور کرده  
و اگر دخال بین لفظ ما در قمر اراده نمایند قمار میشو پس تصریف که در باب سقاط سیم وایز  
لفظ اب یا ما بجایش درین معما بکار رفت بنا بر تقرب جمهور و عدا تبدیل نباشد  
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط نراند و حصول مراد از یک عبارت  
مستفاد گردد اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد  
بجای خود مانده عرضی از اعضا ضعیف مختلف گردد و آن ذات متغیر گشته چیز دیگر  
شود اما قسم اول چنانکه در اسم رام و ازهر و سیامت و رب

چو آن مروی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر که فنا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول رام از سه رای مسمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و بعل تبدیل  
که مقصود بالتمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی از هر از سه  
شهر گرفته و روی آن بکنایه از بدل کرده ثالث سیامت  
سی و از خود لام ملفوظی خواسته و بی را بعل تبدیل روی لام نموده سیامت  
آورده و گفته دل از ما برد و آخر که یعنی لفظ کرد دل و آخر را از ما بردای همانند  
او و مراد آن داشته که حرف را و دال زائل کرد پس کاف باقی ماند را پنج  
رب از لفظ چو آن سه که بعد از مذکور شده رو حاصل کرده پس از ا و ل و ثانی  
جسم فارسی و الف و از ثالث که بعل تداوت و تلخیص و تسمیه رای اسی باشد  
رای مسمی پس چار حاصل شد و از ان دال مسمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن  
سه رو خواسته و روی لیل حاصل نموده و از دال لام مذکورین دل اراده و دل

ای مطلوب از لفظ پیرپ باشد و گفت که ده یعنی بای فارسی ب نموده و تبدیل آن  
به حقه تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در اسم کفن و غازی و قرح

چو آن مکه وی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کفن از سه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف ماند  
و از آن سخن خواسته و گفته که دل از ما برد و یعنی حای محله سے را و ضمن سخن بد و حصه  
بیس شک نیست که پیوندیکه سرش یاد اهن او دار و جدا شود چون آن بطور سے  
و دیده شد که نقطه جانب پهن آن باشد یعنی هند سه هسته تا و محسوس گشت پس از آن  
غای سسی گرفته و نون خود جدا از بریدن حای سخن بجای خود موجود مانده است  
ثانی غازی از چوبه غین معجمه سنی خواسته و از خود ترا برای معجمه لعل تبدیل غنا  
ساخته و گفته دل از ما برد است آدره سسی گرفته و عبارت ما برد و لفظ ما را در حصه  
ساخته چنین که سیم از الف جدا شد و آن سر و خب الف شبک صفر محسوس گشت  
و چون الف با صفر رقم ده است از آن یا خواسته ثالث قرح روی خود از پرده بنمود  
دل گفته و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و لفظ سخن را در حصه نموده چنین که  
نون اول را که در رسم الخط خطیست متصل با حاء کرده پس آن خط با یک نقطه  
بالا بصورت حرف زای ا حجه نماید و نون که آخر عبارت از آنست نابود کرد و از آن  
همین قسم است اشارت قلب صورت رتمی عدد حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه  
در اسم خمار و چهار و سه

چو آن مکه وی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول خمس را از سه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سه است

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن بنده ۲۰ است که شش صد میشود  
 از آن حرف انجاء اراده کرد و پس لفظ را سهل بخاکشت و قبل ششمی می آورد  
 شد و از لفظ مابره که ترکیب تنصیب حاصل گشته و نایب و کرده مابره است آورده  
 ثانی هم او را عبارت سه روی خود از لفظ یا تحصیل نموده چنانکه در اسم  
 و ایل و عیل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته یا نموده و حرف های مسمی است  
 آورده و گفته دل از مابره و و عدد بای موحده از لفظ مابره قلب نموده  
 شش حاصل کرده و از آن داو گرفته ازین قبیل است اراده حرفی بعد از استقامت  
 از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم و لاس

چون آن سه روی خود از پره بنمونه	دل از مابره و و آخر کرد و نایب بود
---------------------------------	------------------------------------

دل از مابره بنام ح و آنرا گفته دو بر پس شش باقی مانده و حرف و او اراده شد  
 و آخر آن کرد و ناکه عبارت از لاس است و مثل این در ضمن امثله بالا بکار گذشت چون  
 از سر تا پانزده مثال علی در ضمن امثله اعمال دیگر خواهند یافت و از اینجا است که در  
 تمثیل بعضی از اعمال بمثال واحد نیز اکتفا فرست

شرایط دوم در بیان مراتب تنوعات اعمال تحصیل که در متداوله و قد  
 ماده آتشی و بسته بلا حظه قوانین کلیه است

برابر ابصار مخفی و محجب نیست که حروف را و و صورت محسوس است یکی صورت  
 لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافی طوائف و قاطبه اعم است که حرفی را  
 عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال که با و منقص است بر آن  
 پس بخدات حور و اثر حروف را سه حله باشد و و صورتی و یکی مصنوعی



که بدو نعلیس بدان اندکین غیب و رنج بر در جلو نگذارد یعنی کلامی و خطی و عددی  
و طریق تحصیل داده توسط صورت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تفصیلش  
اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندر آید یا بدیقه‌ای که بقصد همسانی  
مرا باشد و این را تنصیف و تخصیص نامند یا چیزی مذکور گردد که بران دلالت نماید  
و این دلالت یا بواسطه باشد یا بنیستی که انتقال ذهن از دال به دلول صورت بندد یا  
توسط دیگری یا بواسطه بود اول بر دو وجه تواند بود یکی آنکه احدها برای آن دیگر  
موضوع باشد مثلاً اسم حرفی از حروف با حاطه ذکر در تار و مسامی آن خواهند و آنکس  
و این را اهل تسمیه می‌سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور و  
با آن اشارت نمایند مثل علامات بروج و کوکب این را اهل اشارت و تلویح نام زد کنند  
و ثانی نیز بر دو وجه صورت می‌بندد یکی آنکه آن واسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد و دیگر  
آنکه چنین نباشد اول را اهل ترادف و اشتراک موسوم گردانند و ثانی را اهل کنایه و تمثیل  
موسوم به صورت خطی است بطوری که بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از رسمی و خطی  
چیز است شکل یا اشکال عین ثلث و استناد آن در قواعدی فن بلا حظه تشابه و شکل  
و این تشابه یا در میان همان صورت و اقصی نسبت بعضی به بعضی چنانکه در بات  
و جیات و امثال آن یا نسبت بدیگر باشد مثلاً الف را با سر و نون را با ی و و صا  
را با چشم اول را بصیغ نخواند و ثانی را تشبیه و استعاره دانند و آنچه توسط عدد که  
اگرست معنوی صورت بنده از اهل حساب گویند این است خلاصه آنچه درین باب  
کتاب بلاغت انصاف فصاحت انساب جمل مضرر ذخیره و امان نگاه منتفع گشت  
موازی نه و یک و یکی نسخ معتبره قاطبه اعمال تحصیل در شت محصور نشود بر آ

رزین اصحاب یقین مشهور گردید اما از اینجا که در مترادف معنی حقیقی هر دو لفظ متحد  
 باشد چون شمس و یمن در اشتراک واسطه معنی مترادفی نیز منزل گاه نظر افتد چون  
 خور و زکریا انتقال و هرن از ان بلفظ زربوا واسطه معنی عین خواهد بود و در دیده تحقیق  
 این ضعیف صناعت انست به اولی نمود که باعتبار این شکی نیست شمار اعمال به اور مجبور  
 کنم و درین خریطه نفایس جواهر گانه دعوت نمود امده فی الرشد و التلباء و الیه السلام  
 جوهر اول در تخصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام یا بعض آنچه مقصودست  
 بصریح و اراده آن بعینه بی آنکه مترادف یا بجایه یا غیر آن چیز دیگر خواسته شود  
 خورده آنچه برای تحصیل ماده اسم بعمل تخصیص و تخصیص بهر سانیده شود  
 یا مشتق باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از ان و بر هر دو تقدیر یا مضمون مقصود  
 باشد یا نباشد پس وقوع وقوع آن نظر بر ماده به ملا خطه صورت در چهار قسم مخصر باشد  
 قسم اول که کامل خالص است یعنی تمام ارکان اسم است سبب از اغیار اگر ترتیب  
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول مانده بوده باشد و از  
 تکمیل احتیاج بعمل دیگر نداشتند و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد هر آنکه بعمل قلب صورت افتد و از  
 که تمام ماده به مخالفت اغیار حاصل بود کجرا اصلاح صورت حصول غرض بجایه نماید  
 قسم دوم که کامل غیر خالص است چون تمام حروف اسم خواهد بود یا یا غیر  
 و دفع اغیار از واجبات است ناگزیر درین باب بعمل استقاط و تخلص توسط حسیه شود  
 قسم سوم که ناقص خالص است چون اشتغال بر بعضی از ارکان اسم دارد و سی در تحصیل  
 ضروری باشد و آن تحصیل خواهد بود همین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال نگانه  
 قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر

درین مقام نیز قاصد ما تجلیص و اسقاط محتاج گردود از آنجا که در ماده سیم  
تقصاتی است تحصیل باقی و انضمام آن بایکدیگر نیز ضروری باشد این است  
خلاصه آنچه درین باب خامه گوهریار صاحب حلل معطر به نقل تفصیل آن گشته  
خروده آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و بخصوصه مراد گشته چون ذخیره و امان قاصد  
معاجد و حروف لغوی است و ملاحظه معنی بدلان تعلیق گرفته آن مذکور را در یک محل از نظم حکم نموده  
باشد پس شاید که بحسب معنی شری نیز مفرد باشد چنانکه در امم مهبود و همایل و همایم و همایم  
و همزاد و همزاد که نام پادشاه کابل است که رسم از دختر او تولد یافته و آنرا که

دل از ما برد و آخر گرفت ما برد

چو آنکه روی خود از پرده ببرد

اول مهبود لفظه و خود و مقصود با تمثیل است یعنی لفظه مهبود روی لفظ خود گشته  
مهور بدست آمده و حرف ب از پرده آن نموده مهبود گردیده ثانی همایل است  
مقصود با تمثیل است و خود کنایه از همان مکه که با شتر اک و اسلوب انحصاری و تسبیح  
لیل مراد از آنست و سه ر اهل تالیف القصالی در اول لیل آورده ثالث همایم است  
مقصود با تمثیل است و از خود لام لفظی خواسته و روی آن بمبدل ساخته رنگ  
بهرام از مژه فروخته و آن چون روی خود را ب نموده بهر برضه آمده و از دل ما  
ام گرفته مقصود با تمثیل تصریح ب یقین ام است که مبنی بر عمل قلب است خاشع همزاد  
لفظ مهور و خود ب نموده حاصل گشته و کلمه از دل شد و ز ابد است آمد  
و مکتوبی مراد شد و گفته ما برد و خطاب با کرده که دو بهر پس موحد از اب اسقاط  
یافت و از آخر کرد و ال مکتوبی گرفته مقصود با تمثیل تصریح مهور است و شاید که  
چنین گفته شود که خود از پرده پست و روی آن چون حرف سب نماید بهر

موجده شود و تحصیل باقی بدستور یک گذشت در نصورت مثال تخصیص حصول حرف بیست  
و پس سادس مهرباب مقصود بالتشیل لفظه است و مراد از پرده ستر و خود از  
ستر لفظ ستر خواهد بود چون سر روی سرگرد و مهر حاصل شود و گفته دل از ما بردای  
از اب انداخته الف بدست آورد و گفته دو و آخر و بای موجده در آخر نهاده سابع  
که بنا لفظ کرد مقصود بالتشیل است چون آخر کرد و بلفظ ما تبدیل پذیرد که ناصورت گیر  
خرده و شاید جزوی از لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه در آم با برکی  
و یائین و شبرم

چون آن سر روی خود از پرده بنزد	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
--------------------------------	--------------------------------

اول با برکی دل از ما گفته و تبرادف و قلب با گرفته و لفظ بر کبد از تحلیل بدست آمده  
که مقصود بالتشیل است دو و آخر گفته و بای تحانی بعد از ان خواسته ثانی یائین  
از سه لام ملفوظی خواسته و بی بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته روی  
لام می است بعمل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر بنمود که راجع بسوس  
سه است بعمل کنایه تحفیل کرده و از ان بی و از ان با سلوب حرفی و نسیمه عین  
ملفوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون عین مکتوبی که خود عبارات از انست از ملفوظ  
از ان پرده شود و بن باقی ماند تا لث شبرم لفظ آن در اصل بی خود گفت و به  
تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه سین بدست آورده و بعمل تصحیف و ضمعی شین شین مجسمه  
گرفته و گفته بنمود دل از ما برد و مراد آن داشته که حصول مذکور دل از ما را که عبارت  
از بای تحانی است بلفظ بر که مقصود بالتشیل است بدل کرده پس شبرن دست  
داوده و از دو با سلوب حرفی ده خواسته چون ثون که آخر عبارات از انست ده

ابودکرد و چنانکه ماند و از آن حرف چشم اراد نرفت و جابج هم دوست این باب اسم آید

چون سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد ابود
-----------------------------	-----------------------------

لفظ آن مقصود با تمثیل است و آن چون سر و شود بیا لیس اتصالی لام در اول  
و آید آن گردد و خود عبارت از آن است و چون آن لفظ لان از آن پرده شود  
الف مانند لایق آن خانه را گویند و گفته دل از ما و قاصد باب این با خواسته و گفته برود  
آخر و او از آخر لفظ و انداخته و دال بدست آورده که نشانیا مقصود با تمثیل است  
خبرده و شاید که مدعی شعری و لفظ بود و یا بقتل معنی معانی بعد از ترکیب غرضه خواه  
باعتقال بر یک چنانکه در اسم بوار و جامی و نوا و نوال و نوا و دامام و نوا

چون سر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد ابود
-----------------------------	-----------------------------

اول بوار چون ترکیب یافته که مقصود با تمثیل است و خود از پرده با اعتبار  
آید و آن که حجاب باشد لفظ حجاب است و سر روی آن لب خواهد بود چه معنی  
سر روی حجاب آن باشد از روی که آن حجاب است و حجاب که روی آن مه باشد  
بست و اینچنین گفته که لب نبود و حرف اول محصول دل را جرت بت بیل  
منود از ما بیل یک گرفته و از بیل یکی خواسته و دل یکی کافی است و از آن عدد  
آن گرفته و دل یک کی باشد که از آن لفظ خواسته پس مندره نسبت با آن لفظ  
دیگر در صدد باشد و از آن حرف را گرفته و بر و را وسیله تحصیل کرده آخرین  
نوع را بحرف ری بدل نمودن آن جامی آن مت ترکیب یافته که مقصود با تمثیل است  
و گفت که روی خود از پرده و مراد آن داشته که روی خود محصول سابق  
از روی حجاب است و روی دیگر کجایه حاصل شده چنانکه در اسم اد هم

دو ابل گذشت پس حای حلی بتالیف اقصائی در اول درآمد و چون آن سه روی  
 خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که صفت کند الی ست پس جان نمره شد از آن  
 چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با هم یکی و از آن باعتبار عدد پنج و فقط پنجاه خواستند  
 و نون را از محصول مذکور بریده و دو آخر گرفته و تبدیل های سه بیا خواسته ثلث  
 نوا و رائج نوال و خامش شواح چون ترکیب داده و هرگاه محصول مذکور سه و  
 گرد و لام بجای جیم ناسی آن در آید و کوان صورت نماید و بلفظ خود باز چنان مبرور  
 تحصیل نموده و از چنان درخواست چون داده و شود لاخواهد گشت هرگاه از آن  
 محصول که کوان است لام و الف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود و ن خواهد ماند  
 و گفته نبود و دل و دن را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از ما بر دو و مجرب  
 از اب ساقط کرده اگر همین الف باقی مانده را سرائیه کفایت سازند اسم نو است  
 افتد و اگر الف اسمی مراد دارند یا احدا را ده نمایند و بواسطه آخر کردنا بود حرف  
 ف یا دال ساقط کنند هر دو اسم باقی بکف آید شادس اما هم آن سه ترکیب یافته  
 و روی خود از پرده نمود یعنی جلوه کردن آنست نه مفید عمل دیگر از انتقاد یا استقامت  
 و امثال آن و گفته دل از ما بر دو دل از ما عبارتست از نون چنانکه در اسم جامی  
 گذشت و نون از ماد محصول که آن سه باشد ساقط کرده آسمه باقی مانده و از دو  
 ده و از ده ایی اسمی خواسته و از آن اسم گرفته و آن را بجای های لفظ آمده که  
 آخر عبارت از آن است نموده شایع فل چون ترکیب یافته و عبارت از نون  
 بعضی شافیه چنانکه در نوا و نوال و نون گذشت و بلفظ خود باز عبارت چو  
 آن سه و تحصیل نموده و از چنان داده و از آن اسم گرفته و روی آن عین است





اول از ما برود از محصول اول نون نماندست گفته و در آخر گردنا بود و او ساقط نموده و  
 و مقصود با تمثیل است ثانیاً ثانی مساوی ترکیب چو آن بدستور و از سر و ایراد لایم نمی  
 بجای حرف اول و خواسته پس لاموان گشت و از خود بکنایه همان عبارت اراده  
 کرده و چو آن که در آیه باشد تبدیل دال بلام لگشته و چون لایزان پرده گشت موان  
 بپایماند و دل از ما بر گرفته و نون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و در آخر نایا بود و  
 ثالثاً لوند چو آن سر و گفته و حرف اول چو آن بیل بدل ساخته لیکوان حاصل کرده  
 و لایکنا به حاصل شده کما در از ان پرده گفته و لام و الف از محصول اول انداخته لیکوان  
 و یالیکوان مانده و دل از ما بر گرفته و یای تحتانی انداخته و در آخر نایا بود و او ساقط  
 نموده مخفی نماید که مثله این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشاهده آن  
 موجب از یاد بصیرت گشته باشد چو بهر دو هم در تسمیه که عبارت است از ذکر  
 اسم حرفی و اراده می و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شب و سب و

چو آن سر و خود از پرده بود	دل از ما برود و آخر گردنا بود
----------------------------	-------------------------------

اول شب و سب را روی لفظ آن کرده میکن بدست آورده و بعمل میفتین  
 معجز خواسته و از ان سببی اراده نموده که مقصود با تمثیل است و حرف ب از  
 بنود تحصیل کرده و دل از ما بر آورفته و با سقاط و وعد و خطاب بجای جمله کرده  
 از ان و او بدست آورده ثانی سبب تحصیل سبب جمله چنانکه گذشت و دل از ما با  
 بای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم خمد و سخت و طبیب

و اسلام و جدی	
---------------	--

چو آن سر و خود از پرده بود	دل از ما برود و آخر گردنا بود
----------------------------	-------------------------------

اول هم از روی مدینه منقوئی خواسته که مقصود بالتمثیل است و دل از ما برد  
گفته و یا از آن بریده و گفته دو آخر کرد و نابود و و او از آخر و انداخته تا آن سخا از  
سی گرفته و از روی خود خامی آبی مراد داشته و دل از ما برد گفته و یا سی تحتانی از  
محصل اول اسقاط یافته ثالث طبعی خود عبارت از تکریر لفظ روست پس  
مرد روی سر و حاصل شده و به تبدیل روی سر و به برای سینه مشعر گشته به هر دو بدست  
آمده و بعد از تحلیل از هر طرفی خواسته و روی آن طی گرفته که اماله طای آبی است  
و گفته از برده بنمود و بل تلفیق امتزاجی با را در میان طی آورد و طبعی حاصل کرده  
و دل از ما گفته و بای موحده گرفت رائج اسلام از مایک گرفته که عبارت از  
الف است و از خود بکنایه سی اراده نموده از روی آن سی حاصل کرده و دل از ما  
گفته و بای موحده خواسته و از آن بل تشبیه ب اراده نموده و و و از آن بریده  
و از بل منقوئی اراده کرده و اگر از مایه بن سی و از روی آن سی گیرند فقط سلام مختل  
میگرد و تا س حدی از لفظ پر که بعد از تحلیل بدست آمده بال اراده رفته و چون  
روی لفظ خود از آن بال شود و خیال ب ظهور آید و از مایه بحر ب تبصره تخصیص گرفته  
و گفته ده بنمود و مراد داشته که حرف ب در خیال بلفظ ده تبدیل یافته خدا بال  
بعد و قریب شافته و از ما بیل و یک خواسته دل چیل های مکتوبی است و  
از آن منقوئی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و دل یک کی باشد که عبارت است  
از نقطه چون لفظ ده نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد حدی بجای حطی صورت گیرد  
و گفته دو آخر و لام آن بختانی ابدال یافت و شاید که اسم حرف بعل ممالی  
حاصل شده باشد که ما سابقا و نین چنانکه در اسم ایاز

چو آن مدوی خود از پرده بنزد  
دل از ما برد و آخر کرد تا بود

از چو آن و نه که بنجد او ندکورشده و او سی اراده رفته و بعد از استعاره و الف و یای  
مستعانی مانده و از تخمانی اسم مراد شده آیا بدست افتاده و گفته دل از ما و مقلوب  
از ما که ام راست خواسته و گفته برود و از دو تخمانی سی یعنی یام او داشته و از یا  
ام خواسته و از ام را ام بریده را باقی مانده و از را سی اراده کرده که مقصود از پیش است  
چو هم سوم و غلط است که عبارت است از نشان دادن حرفی یا بدیشته که در  
محل معروف مسطور باشد یا مذکور و اعتبار شده است محل از برای آن بکار رفت که نسبت  
به کس مفید باشد و درین محل انچه بدیشته بدان اشارت کنند ارقام نقوی اند که از باب  
تخیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جاها بدان اکتفا کنند مثلاً هرگاه  
یکی از کواکب سبعة نواهند حرف آخر آنها مثل سن از شهرس در اثر بهتر و امثال آنها  
نگارند و از برای لیل و از برای نهار و گاه باعتبار یوم و سیم و اینست و از بیرون  
و از و گاه بحسب محل صفر و از نور تا دلو و الف و با و جیم تا یای تخمانی به ترتیب ابجد  
و بحسب حوت یا و الف که رسم یازده است تحریر نمایند از باب مناعت سماند که  
یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره یا مذکور است ازین چیزها حرفی را روزه نمایند  
و اول چنانکه در رسم لقمان و شهنشاه و قیوم و در رسم و نه اسم  
شمسی و شبلی و یس و الف و شمس و

چو آن مدوی خود از پرده بنزد  
دل از ما برد و آخر کرد تا بود

اول لقمان از مدعی ترا دقت و اسلوب انحصاری لاه کنونی مراد داشته و جای  
و ترا دقت عبارت نمود از پرده حسب اراده کرده و عمل انچه اسمای خطی مستعانی

و از ان قوس خواسته که مقصود بالتشیل است و گفته روی خود از پرده نموده  
 از او مراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظ ماکرود یعنی او را که تبدیل نموده  
 تاس بدست آورده و گفته برد و آخر و از آخرین تاس مراد داشته و ده از ان  
 کم ساخته بجا تحصیل نموده که نون ست ثانی ششمنا از چوبه شش خواسته و قبل  
 انتظار مطلق ششین معجمه گرفته و گفته دل از ما برد و از لفظ برد برای ممله بدست آورده  
 از ان خود کرده و از ان چهار گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته که آخر و تا و مراد  
 آمده داشته که نون و الف بر جای حرف آخر است پس هجا بدست آمده ثالث  
 قیوم روی مر گفته و باعتبار فرقات سبی گرفته و عبارت دل از ما برد از چهل و یک که  
 با سبب حسنی مدلول است و لفظ نکل اسقاط نموده که ما مراد از او از چهل که باقی مانده  
 سیم کتوبی و از ان یوم گرفته رکن رهم از مراد آبی مطلق گرفته و روی آن گفته و  
 کتوبی جنوه گرفته و عبارت دل از ما برد بدستور اسم ششمنا از برد برای کتوبی چهل نموده  
 و از ان چهار داده آید که مقصود بالتشیل است و آخر آن نابود کرده و از ان اسقاط را  
 مراد داشته خامس ح سد دل از ما باعتبار سخن حامی است و گفته برد و آخر  
 و اسقاط و او آورده نموده و از دال اسد گرفته که مقصود بالتشیل است  
 سادس شش از دهم خواسته و تصحیف سه گرفته و از روی آن که سیمین  
 جمله است شش را داده کرده و دل از ما گفته و یای تجمانی نه خواسته و یای  
 شش به یلی از یمل و از ان لیل خواسته که مقصود بالتشیل است و از یمل از دهم  
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود چه رست از ان است  
 شبیل بدست آید و عبارت دل از ما برد و آخر که یای تجمانی را از جایی خود



چو آن مهر روی خود از پرده ببرد  
دل از ما برد و آخر کرد تا بود

از مهر رای مملکتی خواسته و گفته که روی خود از پرده ببرد و دل از ما برد و آخر کرد تا بود و دیگر حاصل کرده روی کلمه را بروی چرخ تبدیل نموده چنانکه در آیه زاهد و ادبم و غیبه سابق گذشت پس باید است آمد و چون ده یا بنود آیه هنوز حاصل گشت و از آن پس مراد شد دل از ما بابت و از آن پس تشبیه لب گرفته و فقط بر لب از زهره انداخته و آخر که آیه هنوز است و ویسی یای تحتانی ساخته

جمله چهارم در ترادف و اشتراک لفظی چند که یک معنی منوع باشد آنها را الفاظ مترادف گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غنچه و مهر و خورشید و آفتاب و خواه مختلف مثل مهر و قمر و اگر لفظی برای چند معنی موضوع بود آن لفظ مشترک است در آن معنی مثل مهر و معنی قمر و مهر و عین و معنی چشم و آفتاب و زور و حرمت معروف و اصل این هر دو عمل نیست که اگر از لفظ دیگری خواسته شود که در معنی شعری مطلوب باشد و ترادف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است مثلاً در ترادف از مهر قمر که بنده قمر غیر در بهان معنی است که از مهر خواسته شده و در اشتراک از مهر شده و این لفظ در معنی دیگری است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون از بهر آنکه اگر در معنی شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی معانی کاف خواهند ترادف است و اگر در معنی شعری از ادوات شرط باشد و در معنی معانی از ادوات تشبیه تصور کنند اشتراک و از قبیل ترادف است و از لفظی که تجلیل یا بعزل دیگری است آید و از لفظ دیگری همان معنی مثل هر چه در تجلیل برده و از او ببالیم معنی بر یا قلب آید و از او یا چنانکه از او ظاهر و هوید شود بدست مثال ترادف فقط چنانکه در رسم قمری و قمریان اینها

و بابل و سبایل و مرید و دار ارباب منشی و معابد و سردار و بهای

چون سه روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول نمی از سه فرخواست که مقصود بالتبیین است و از خود بکنایه سه و از ان حرف  
را می آبی گرفته و روی آن را می است و چون را که در قمر است از ان پرده شود قمر  
ماند و دل از ما ام و از ان یا که هم مقصود بالتبیین است و از ان بعل شمشیه یا می  
تختانی سه اراده کرده ثان قمر بابل از سه قمر گرفته که مقصود بالتبیین است و از  
خود بکنایه تحصیل کرده و روی آن آسمان است چون قمر از ان پرده شود قمر ماند و از  
بهر حرف ب حاصل کرده و عبارت دل از ما برد و با سقا ط حرف ب از بابل  
بدست آمده و بقوله آخر که در قمر عطف و اضممار باز لفظ دل از ما بدست آورد  
که باعتبار جمل و یک عبارت از لون است چنانکه بار بار گذشت و آن را در آخر نهاد  
نمائی امینا کلمه آن و سه که بخواد مذکور شده و روی خود نموده و از ان ام بدست  
آمده و دل از ما ام و از ان یا گرفته که مقصود بالتبیین است و از ان به شمشیه یا می  
تختانی سه حاصل کرده و در آخر آن لفظ تا نهاده را بعل بابل از پرده بعد از تحلیل  
پرده بدست آمده بابل گرفته که مقصود بالتبیین است و از ان و به نمود یعنی با می موده  
از میان آن جلوه گر شد خاش سبایل از سه سی گرفته و چون سی سه سی کلمه آن  
شود سین بدست آید و بعل شمشیه سی خوشه و از بابل که مترادف پیرت یا می  
تختانی نمایان گشته سادش مرید از سه قمر گرفته و روی آن از ان پرده ساخته  
و با سقا طاف مرید است آورده و دل از ما ام باشد و از ان یا و به شمشیه یا می  
تختانی سه خواسته و گفته برد و آخر و او از آخر و انداخته را بعل و از ارباب



از لفظ آن که اسم شارست اهل ترادف و خواسته که مقصود بالتشبیح است  
و چنان در ابدال مملک باشد و از سه باعتبار قمر حرف رای می گرفته و دل از ما بر گرفته  
و بایک موجد از باب بریده چنانکه بارگاه شست پس الف مانند و دو آخر گفته و بایک موجد  
در آخر زیاده کرده تا من منشی از سه بیل تخصیص همین لفظ گرفته و بیک از من خواسته  
که مقصود بالتشبیح است چون من روی می شود منته بدست کید و بلفظ دل از مای  
تحتانی خواسته تا شش معابد از ان دا گرفته که مقصود بالتشبیح است و چون سر و شش  
حاصورت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود بالتشبیح است و آخر پرده عا کرده  
معان تحصیل نموده و گفته پ نمود دل از ما و حرف نون که مفاد لفظ دل از ما است  
در محصول اول بحرف ب بدل کرده آخر گرفته و دل خواسته تا شش در  
مراد از پرده ششست و نه و از ستر ای پرده از لفظ ستره باشد و سه روی آن  
حرف رای مملک و چون رای سه لفظ دارا که چنان عبارت از ان است نباید  
بعد از خود نخواهد نمود پس سر و شش و گفته دل از ما و از ما چهل یک گرفته و از چهل  
یکی و دل یکی کاف باشد و از ان هندسه است مراد و گفته دل یک یکی که عبارت  
از نقطه است و هندسه است بایک نقطه دیگر و صد باشد و از ان حرف نون  
و توان که دل از ما بر ده این باشد که دل نقطه بر و از ان است و ان حرف نون  
ست حاوی شش چهار چو آن و خواسته و گفته سه و و دل را به تبدیل  
کرده و حاصل نموده و خود از پرده ب ای چنان معانی که سر و گفته خود از پرده عبارت  
از ان است حرف ب است و فاعل نمود و معنی است مایه و صوف  
بوصف کنائی است ای چنان معالجه گرفته و گاه باشد که انشاست بنابر کلمه

بسیار متنبیه یا هیچ کنند و از آن لفظی که مترادف است خواهند چنانکه در رسم سلی و حریم س

چو آن مبروی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شبلی از وصل و از آن تبلیغ لیل گرفته و از خود بکنایه و اشتراک اسلوب  
انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیه عین ملفوظی اول را روی ثانی ساخته لیکن تنبیه  
لیل خواسته از یک لیل شب و از ثانی همان لفظ لیل و از آن تبلیغ لیل اراده نموده  
شبلی تحصیل نموده و گفته دل از ما و یای تحتانی بدست آورده ثانی حریم از  
مهری گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل اگر دو خود از پرده گفته  
و سین مقبول از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته ببرد و دل از ما و لیل تالیف استعجالی با  
و در میان این در آورده میان بدست آورده و این را تنبیه یکم فهمیده از یکی بحر و از  
دوم هم گرفته بحریم حاصل کرده و گفته برد و یای موحده از اول بحر بریده و جناب  
گرامی حضرت سامی غفران پناه مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه  
حلل فرموده اند که از جزییات طریق مترادف است ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر و یکی  
از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون سه و ماه و ش و شاه و ره

و راه چنانکه در رسم شاهلی و راهب و اهل س

چو آن مبروی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شاهلی از مشهور خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن  
یعنی رای مسمی در لفظ شهر از آن پرده شود شه یا ند و از آن شاه اراده کرده که مقصود  
بالتبشیل است و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی راهب از سه رای مسمی  
گرفته و خود از پرده لفظی نخواهد بود و چون رای مسمی تبشیل روی به شود و گرد

و از آن راه اراده کرده که مقصود با تمثیل است و دل از آن گفته و بای موحده سے  
 خواسته پوشیده نماند که باز ضرورت بمثال از راه راه گرفته والا از مسای اسمی  
 گرفتن بجای روی لفظ چه نهادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف است ثالث  
 اهل از سه ماه خواسته که مقصود با تمثیل است و روی او از آن پرده نموده او بدست  
 آورده و دل از آن گفته و بای موحده گرفته و آنرا بعل تشبیه لب اراده نموده و در آن  
 که آخرین آنست ماقط کرده و بجه از ارباب این صنعت نوشته که از قبیل ترا و دف اثر اند  
 و کربا و یا و صا و ارده تی و تی و پی و باز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن نیست چه  
 سه یا موحده که بی نیست و چنین است و دریا قلی و یا و پی به کسب مثالی از بهر آن  
 نموده میشود چنانکه در اسم عجمانی است

چو آن مری خود از پرده برون	دل از بار برد و آخر کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

از لفظ چو آن دا خواسته و چون دامه رو شود عا بهم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی  
 و عا از پرده خود حریف نمود پس عبادت افتاد و عبارت دل از امام داران  
 یا گرفته و از یابی خواسته که مقصود با تمثیل است و توان بدو که لفظی که متراوت این و آن  
 بعل معانی حاصل کنند چنانکه در اسم جازیم و لا لا و جامی و اربعین و عمار و عجمید  
 و او حد و بهر مورش و ثانی است

چو آن مری خود از پرده برون	دل از بار برد و آخر کرد نابود
----------------------------	-------------------------------

اول جازیم از لفظ چو آن دا خواسته و چون دامه رو شود بعل تبدیل عا خواهد شد و چون  
 من که متراوت از ایشان پرده آن شود و معانی صورت بند و از آن جا خواسته دل گرفته و را  
 گرفته و از آن اسمی خواسته و بعل را بر ماقط حاصل ده و عبارت آخر کرد نابود و الف ماقط نموده

ثانی لا الا چون لفظ آن سه روی شود همان گردد و از خود باز عبارت آن سه روی  
و تحصیل کرده گفت که خود از پرده یعنی آن سه که در همان است روی او  
از آن پرده است و ازین اسقاط میم خواسته بآن بدست آورده و از زبان  
الامر ادواشته گو یا چنین گفت که لا این بود دل و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده  
و از آن برد و گفت و با اسقاط بای موجوده از اب الف گرفت و بقوله آخر کر خا  
بعل ترا دت که لا را از خرناده ثالثت جامی چو آن بل ترکیب مفرد را داده نموده  
و چون روی آن بحرف ای جمله که عبارت از آن است تبدیل یا بدو آن صورت  
نبرد و از آن جان گرفت و با رجاع ضمیمه نمود باز لفظ مه تحصیل نموده بآن سه حاصل کرده  
و لفظ دل از آن نون خواسته چه اصل و یک دل آن که عبارت از نقطه است  
که امر مراد و با لفظ بر نون از محصول اول اسقاط نموده و دو آخر گفته و بای جامه را  
بیا بدل کرده را تاج البین چو آن سه که هر سه تجدید اندک کور شده روی خود نمایند  
پس چو آن جیم فارسی و الف و کلمه که عبارت از است رسمی خواهد بود  
و ازین جهت حرف لفظ چار حاصل شد و از آن بیع اراده کرده و بلفظ دل از  
یا گرفت و آخر کرد گفت و بقرنیه عطف و ارجاع ضمیمه باز عبارت دل از ما  
تحصیل نموده و از آن نون مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خاش عمار چو آن  
گفت و اگر گفت که مقصود با تخیل است و از آن امر را داده شده و چون او سه روی  
شود و الف بعین تبدیل یافته علم گردد و خود اشیاء است بکمال عبارت چو آن سه روی  
و این وقت سه و عبارت است از لام مغنوی چه در اول لام مغنوی بآن سه ادا  
شود که عبارت از است و از آن بعل ضمیمه رسمی خواسته بآن سه عبارت

شود و هم مانند دل از ما گرفته و الف بدست آورده و عبارت دو آخر کرد تا بود و  
 از کلمه دو ساقط کرده شایع عمید تحصیل عم بدستور عماد است و بلفظ دل از ما یا گرفته  
 و بر دو آخر گرفته و واو از دوا نداشت سالیح اوحد چون آن گفته و خواسته که مقصود بالتشکیل  
 اول چون روی مغلطی روی آن شود ریای گردد و از خود باز عبارت چون آن سه تحصیل کرد  
 درین وقت روی و آرا برای همه سیمی بدل کرده راحل نموده و از آن سیمی گرفته پس  
 ریای که ای او از پرده بود یابانی ماند که مقصود بالتشکیل است تا نیا و از یا او گرفته و دل از ما  
 سای حطی است و گفته بر دو آخر و واو از آخر و انداخته شایع چهارم چون لفظ حوطه و  
 شود و راحل گردد که مقصود بالتشکیل است و از آن وجه مراد داشته و از خود باز لفظ تحصیل نموده  
 پس گفته که خود از پرده و نقاط و او و جارا ده کرده و گفته که دل از ما بر دو یعنی این عبارت  
 و در بار یکبار ریای منفرد قرار داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل از ما  
 با آرا ده کرده و بواسطه لفظ بر یا را از لفظ ربام ساقط نموده شایع شش سه عبارت از  
 سای همه سیمی است و روی خود و پرده را تحلیل نموده و ده از لفظ پر جلوه گر ساخته  
 سه حاصل نموده که مقصود بالتشکیل است و از پر شایع آرا ده کرده دل از ما بر گرفته و یای تحتانی را  
 از شایع برده و آخر نابود کرده تا انداخته شایع شانی از جوآن سه سنی بشین مجبه خواسته  
 شده و از پرده حجاب و از خود آن حب خواسته که مقصود بالتشکیل است و از آن دانه  
 اراده نموده چون شی روی دانه شود شایع صوت بند و دل از ما گرفته و یای تحتانی از  
 محصول دل بریده و دو آخر گرفته بهای شانه بیای تحتانی بدل کرده و توجع تراوی  
 و رحیات بحسب الفاظ مرکبه نادر است اما آنچه درین باب زیاده تر شمرده و در  
 لفظی عربی و معرادی است که مترادف هستند و از این قبیل است که لامهای ضمه با ما با

الفاظ نیز بل معانی تحصیل توان کرد چنانکه در رسم ارم و توری ۵۰

چنان مری روی خود از پرده ببرد | دل از بار برد و آخر کرد نابود

اول ارم از مسل گرفته و از خود سی تحصیل نموده و چون لام بجای سین آید بی تردید  
کشاید و از آن جز خواسته دل از ما گفته و ما که عبارت از میم و الف لفظ مر است قلب  
کرده پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی توری از مسل گرفته و از خود باز سه تحصیل نموده  
چون ل روی مری شود که گردد و مراد است او گرفته یعنی او را که مقصود بالتشیل است و لایین  
معنی چنانکه لنا بمعنی ما را اول بمعنی مراست و گفته پرده بنمود دل از ما پوشیده نیست که  
دل از ما هم نون است و هم با و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که  
و و الف باشد به دل از ما بتدریل یافت پس بقیه سی الف اول مخون و الف ثانی  
بیابدل شده بلکه اشتراک فقط چنانکه رسم الهی و شبا و کتر و سهام و شهند و سیدیه

چنان مری روی خود از پرده ببرد | دل از بار برد و آخر کرد نابود

اول الهی چنان عبارت از راست و خود از پرده چه و چون ل که مری عبارت از است  
روی آن شود که صورت بندد با حصول اول و آنکه گردد و از ما آب خواسته که مقصود  
بالتشیل است و دل آن با و از آن با اعتبار عمل تسمیه گرفته و باعتبار تشبیه لب  
خواسته و بوجه لفظ هر لب و اله یعنی دال سقا ط نموده و بای تخطانی در آن زمان  
ثانی سبها از مری شمر گرفته که مقصود بالتشیل است و مثل آن سببین مبله  
و روی آن س و از ما آب خواسته که هم مقصود بالتشیل است و دل آن با  
ثالث کتر از لفظ مری مکن خواسته که مقصود بالتشیل است چه مری در عربی اسم فعل است  
بمعنی کین و چون روی آن از پرده شود کین باند و دل از ما گفته و از آن ناکرفته و از آن



سے خواستہ راج سہام از مہ خواستہ و روی خود از پرده گنہ سورا  
 سہے کہ روی رای ہی است از ان ساقط نموده پس شہ مانند مثل آن تلبین  
 مملکت و دل از نام است غامس سہن کہ بوزن سہند نام کوہی است در ولایت  
 آذربایجان کہانی بران بختیل سہ چنانکہ در سہام گذشت و بفظ دل از ما باعتبار  
 چہل و یک نون گرفتہ چنانکہ سابق در یافتی و در آخر تا بود کرد پس و ال  
 بدست آمد سادس سیدیا کہ سہین مملکہ بر وزن کہیا و لغت سہیانی نوعی از  
 ماہی است کہانی بران از مہ باعتبار اشتراک شہ گرفتہ کہ مقصود با تمثیل است و انما  
 با سلوب انحصاری ہی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود  
 سہب بدست آید و دل از ما گرفتہ دام گرفتہ و یا خواستہ و بدست باشد کہ اشک این  
 سہ و دل و ضمین یکدیگر مذکور گردد و مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند  
 یا حرف مذکور گویند و چشم ارادہ نمایند بر تقدیر اول گویند کہ اشتراک ضمین نیست  
 و بر تقدیر ثانی تراوف و ضمین اشتراک تفصیلش انیکہ چشم و عین مترادفان اند و  
 عین و ترسنی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفتہ اند و مترادف خواستہ  
 و چون مترادف مذکور مشترک است و ضمین لفظی ارادہ شدہ کہ با او تراوف دارد  
 پس اشتراک و ضمین تراوف باشند و در ثانی اولاً با بفظ مشترک ملاحظہ رفتہ و بعد از  
 مترادف مراد شدہ پس تراوف و ضمین اشتراک خواهد بود و مثال قسم اول چنانکہ  
 در ام سہیلی و دبیر و حنا و غازی و زکی و شبازی

چون مہ روی خود از پرده بنوی	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول سہیلی از مہ خواستہ و پرده را تحلیل نموده از لفظ پربال ارادہ کردہ کہ شہ



در مثنوی دل و پر و از نبال دل گرفته که مقصود بالتبشیل است و گفته که روی پر یعنی دل  
 ده ست و قندیل دل بیای تخیانی اساده نموده و دل از ما گفته و بیای تخیانی تخیانی  
 ثانی و پر از یونان و اساده داشته و گفته که روی خود از پرده و الف آن ساقط نموده  
 چه الف تلفظی الف که تون اول دارد و از لفظ مثنوی گیرند و از آن یک اراده کنند  
 و از یک الف خواهند پس الف میست بدست آمده و از نموده حرف ب حاصل کرده  
 دل را بر گرفته و بیای تخیانی حاصل نموده که مقصود بالتبشیل است چه دل از او است  
 و از آن بل تراوت یا گرفته و یا شکر است و حرف ت در دید نام حرف مخصوص و  
 دل نیز ازین قبیل است چه دل با قلب مترادف است و قلب در دل و مقابله شکر است  
 و قریب به طیف و ارجع ضمیر مفعول کو با زبان دل از ما خواسته و از فل از ما اعتبار  
 چهل یک حرف رای میست مراد داشته از بهر آنکه از چهل یک گرفته و از دل آن  
 کاف و از آن رتسم هندسی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و بست  
 یک نقطه دیگر و صد باشد ثالث حنا دل از ما گفته و بیای تخیانی میست اراده کرده که  
 مقصود بالتبشیل است بهر دو وجه که امر و خطاب بیای تخیانی کرده و گفته بر دو  
 یعنی ای یا و عدد دو و کن پس هشت ماند و از آن حای خط میست مراد داشته  
 و در آخر آن نمانده را پنج غازی از جو میست معجزه مکتوبی خواسته و از خود ترا  
 معجزه تلفظی و بل تبدیل لفظ غایب است آورده و گفته دل از ما و مقبول این هر دو  
 که بعد از مذکور شده اراده کرده که مقصود بالتبشیل است از اول ترا و از دوم  
 ام حاصل نموده و از ترا میست خواسته و از ام که مترادف است و از  
 یا حرف میست مراد داشته که هم مقصود بالتبشیل است خامش زکی از می

تسلیم رای مملکت می و از خود بکنایه مختصیل نموده و از ان سی و از سی یک را ده  
 کرده چون رای مملکت می و ی لفظیک شود رک گرد و مثل آن ترک نهایی مجبه  
 صورت بند و دل از ما گفته و بای تخیالی میست خواسته که مقصود با تمثیل است  
 بهر دو وجه مذکور به سادش شب بازی از چو ششیشین مجبه را ده نموده و لفظ  
 از مرتب یکب تنصیب و خلیل مفرد بدست آورده و از ده و دو و از ان بای موحده  
 خواسته و گفته لفظ از پر روی خود ده نموده و لعل تالیف اتصال بای موحده  
 و نه و ال لفظ از پر شده باز بدست آورده و از دل تبار و ت بال گرفته و از بال  
 با شتر یک خواسته که مقصود با تمثیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته که  
 ای دل یعنی پر از مطلق تعلیق کن و ازین اسقاط آن اراده نموده و دو یعنی بای  
 تخیالی که درستی است در آخر کرد و تواند بود که لفظی مترادفش لفظ مشترک باشد  
 بعل جمالی دست و پانچا نگه راسم عباد و عباد

چو آن می روی خود از پرده بنوا	دل از ما بر و و آخر کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

از چو می زای مجبه و از پرده شتر خواسته و خود از شتر سر باشد چون زای  
 بجای سین آید ترز جمله نماید که مقصود با تمثیل است و از ان عین گرفته و از عین  
 حرف مخصوص مراد داشته و بلفظ دل از ما گرفته و دو و از آخر دو بریده و اگر از  
 لفظ باست گرفته شود یکم عباد استخراج باید و امثله قسم دوم چنانکه در رسم  
 ضرید و غالب و ما که نام حق جل و علی است و لغت ثرند و پانچا

چو آن می روی خود از پرده بنوا	دل از ما بر و و آخر کرد نابود
-------------------------------	-------------------------------

اول مرید بکنایه از عن اراده نموده و در هی آن حرف عین است و از ان عین

مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از این مهر گرفت که  
مقصود با تمثیل است و چون مهر پرده نمایدیم و رسمی خواهد نمود و دل از ما گفته و یا  
خواسته و عبارت بر دو آخر اسقاط و او از آخر و مراد داشته ثانی غالب  
از معنی قبل تصحیف غ معجزه می گرفته و از خود باز بکنایه غ تحصیل نموده و از ان  
غین تلفوظی که مشترک در معنی حرف مخصوص و محاسب است و از ان همین لفظ محاسب  
خواسته که مقصود با تمثیل است و بعد تبدیل شدن محاسب بظن معجزه می محاسب  
و استدلال و از پرده نموده گفته و بای موحده محصول مذکور را از ان پرده قرار داده  
که عبارت از اسقاط آن است و عبارت دل از ما بر جای خطی از باب  
انداخته غایت کرده و از دو ب و از ان باعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالث  
مانا از ما چهل و یک و از دل آن نون مسمر گرفته چنانکه بارها گذشت و از ان لفظ  
نون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی ماهی و باز همین لفظ ماهی گرفته  
و بر دو گفته و بای تحتانی از ان انداخته و عبارت آخر کرد تا بای باقی را بلفظ نا  
تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک از مذکور و مقصود الفاظ مشتبه باشند و تراش  
مقصود با لفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز نه آن معنی  
باشد که سبب تراء گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری بمعنی محبت باشد و  
باعتبار معنی آفتاب از ان لفظ عین اراده نمایند و چون این نیز مشترک است  
در حرف و آفتاب از ان حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین رساله  
چنانکه در اسم مصباح مضی و بریج و کیم

چون مهر روی خود از پرده برون	دل از ما بر دو و آخر کرد تا بود
------------------------------	---------------------------------

اول مصباح از شهر و از شهر مصر را ده نموده و از خود بکنایه راسی است  
تخصیل کرده روی او را از مصر انداخته مص بدست آورده دل از ما گفته و لفظ  
باجای سوخته خواسته و القبریه عطف و ارجاع ضمیه همان دل از ما که مراد از آن  
حاجی حطی باشد در آخر نهادن ثانی مضی عبارت مر روی خود از پرده تحصیل  
نفس نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ دل از مایای  
تختانی اراده کرده ثالث بر مع عبارت از راسی آبی است و روی آن رو  
گفت دل از دهن را که مترادف است مقلوب کرده پس ثبع بدست  
آمد و گفته ما برو و آخر مراد آن داشته که لفظ ما بر راسی تختانی بجای  
راسی مملک آید پس مایا شد و از ما سو خواسته چه مایه آب است و آب را  
و ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود بالتبشیل است یعنی  
سوی لفظ ثبع ای نون آن بی است راسی یکم آن مر ترکیب داده و روی  
آن از آن پرده گفته نموده باقی مانده و از ما سو خواسته که ما مر و دل ماده  
ند که در میم است چون عدد میم چهل است مراد آن داشته که چهل از سوی آن  
ماده که نون باشد پرده شود پس از نون که پنجاه است ده باقی مانده و از آن حی  
گرفته و آخر که باست ناپود کرده \*

چون خبر بیسم در حطی کنایه و این برد و قسم است قسم اول آنکه لفظ ذکر کنند  
و لفظ دیگر مراد دارند بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد اما شرط  
آنست که لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در رسم  
جائی و ابل و الیاس و آسمانی

چو آن مبروی خود از پرده برون  
دل از ما برد و آخر کرد نالود

اول جامی از سه لام خواسته و از آن ملفوظی را راده کرده و گفته روی خود از پرده واراده آن نموده که روی لام بروی حجاب تبدیل یافته و این جا بخت است که تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه اش از حاتم ست ای در سینه اش بجای دل او دل حاتم گذاشته اند و این پیشتر ضمین اعمالی چند بتکرار گذشت پس جام بدست آمده و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و گفته دل از ما و یای تخمائی حاصل نموده ثالث ابل از سه الف خواسته که امر مراد و روی خود از پرده گرفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بیای فارسی بدل ساخته بقافیه که گذشت پس لفظ یا حاصل نموده یعنی یای الف ده است و عمل تالیف القالی بی موط و در آخر الف نهاده دل از ما گفته و یا تحصیل کرده و عمل تشبیه لب خواسته و بعبایت برد و بای موحده از لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده مبروی خود گفته و تبدیل جیم فارسی آن بر آن خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن مضمی و در پرده تحمیل بکار برده و از پرده برون و اراده این معنی کرده که از بال و ده روان است و اسقاط بای موحده مراد و دل از ما برد گفته و تحصیل یا بیای تخمائی نموده و بقرینه عطف و ضم را با زل از ما و در آخر نهاده و اینجا بعمل کنایه که مقصود بالتمثیل است از ما همان ما خواسته که متصن بصفت دل بود و با بصفت مذکوره ام است که از آن یا خواسته و از آن باعتبار قسمی از تراون که در محل خود حق ضبط یافت می گرفته و از آن بست مراد داشته و بواسطه دل که آن مذکور است همین بست گرفته و باشد

که از آن رقم بندی است گیرند و تلب آن نیز شصت است راجع امرائی  
از سبب اعتبار یک الف گرفته و از خود باز نه تحصیل نموده و از آن کسی اراده کرده و  
گفته که روی خود از پرده و چون پییری از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد  
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد آن داشته که لفظ پنهان را بجای سین نهادند  
که مقصود با تمثیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته بنمود و تبدیل بن که در ثانی  
بلفظ بود خواسته و این از قبیل ذکر حسن مجیم تازی و اراده حسن مجیم تازی  
چنانکه در ضمن تخصیص انتقادی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد و در مراد  
آن داشته که ای لفظ دو دل را که دو باشد از ما بر سنی نماید پس و او دو  
از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند  
بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی بستنی بر این نباشد که ثانی موضوع اول  
اول است و نه بالعقب التسمیه و تلمیح خواسته شود چنانکه در ام ابی بکر و احدی است

چنان مرده روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
---------------------------------	--------------------------------

اول ابی بکر از ما آب مراد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی نماند بید  
گردد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ بی است پس بیب صورت است  
و گفته آخر کرد و نابود و دل کرد و ساقط نموده ثانی احدی از معنی خواسته  
چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از است معنی و مثل آن غنی گردد و بی  
تو که در لفظ دل باعتبار مترادف بال و باشد که بال در معنی دل و لفظ پر خواسته  
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ پر را پرده نماید از ما بر پس توانگری که لفظ پر سبب  
آن پرده گشته نه هرست که آن لفظ ده خواهد بود چون از ما که عبارت از اب است



ده بینی دو بریده شود و الف ماند و از آن آخر خواسته و دو آخر گفته و بای تخته  
حاصل نموده از خبریات عمل کنایت است اضمار و آن ارجاع ضمیر است بسوی لفظ  
سابق خواه مراد از همان لفظ سابق باشد یعنی چنانکه در اسم سیم

چو آن مهر روی خود از برده بنور | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از چوم سبب نهمین مملعه خواسته که مصحف شب است و از خودی بشین معجزه که  
مصحف سی است و بمل تبدیل سبب راجبای شین معجزی سناوده سی تحصیل نموده و ضمیر  
بنموده حاصل کرده که مقصود بالتشیل است و گفته دل از ما برد و بای موحده از  
محصول ساقط کرده و بواسطه محطف و ارجاع ضمیر مفعول گردان اول از ما  
تحصیل نموده و از آن یا مراد داشته و بجای آخر که های تهر لفظه باشد گذاشته و خوا  
لفظ دیگر چنانکه در اسم لیلی و الا تمی و عاشق و الیاس

چو آن مهر روی خود از برده بنور | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول لیلی بلفظ دل از مایای تختهانی خواسته و بضمیر برد که راجع بسوی است  
بیل گرفته چون لیل بای تختهانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید تانی لاهی  
از مه لام ملغولی خواسته و چون فاعل برود و مصرعه ثانی می است که در مصرعه  
اول است پس معنی معانی چنین باشد که مه دل از ما برد و مراد از مادع است  
و چون عین مکتوبی بای تختهانی حاصل گشت دخی بدست آید ثالث عاشق  
از نه ع خواسته و آن چون روی را شود عا بدست آید و باعتبار ضمیر  
شب تحصیل کرده که مقصود بالتشیل است و بواسطه عبارت از پرده بنموده بای  
شب بنیان کرده سر بدست آورده و از ما چیل و یک خواسته و از چیل می



ملفوظ و دل بهم یابی تخمائی و از ان رقم هندی ده خواسته و دل یک کی که عبارت  
از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از ان قاف مستی گرفته رتبع الیها  
آز چو آن و اگر گشت و از ان آتم خواسته و سه روی خود را که سیم بکتوبی باشد از ان  
برده نمود و گفته مراد آن داشت که سیم از آتم اسقاط یافت پس ال ماند و دل از ما  
یاست و باعتبار ضمیر کرده و مرصع ثانی که بطرف مراجع است سی گرفته و آخر آن باو کرده  
و قریب باین معنی است ذکر کلمه که مودای آن همان امر سابق باشد مثل لفظ خود  
و خویش خواه آن لفظ بعینه مراد بود چنانکه در اسم سلج و سهام و آریاب

چو آن سه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد و نا بود

اول سلج از سه شب و از چو آن سب سبین مملو خواسته و روی خود از پرده  
گفت و بلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ رو سب مملو که  
رو عبارت از ان است از ان پرده شود و او بکتوبی ماند دل از ما گفته و حای  
حطی که دل نخن باشد تحصیل نموده ثالثی سهام از سه سنی گرفته و از خود لفظ سه  
تحصیل نموده بمل تبدیل لفظ سیه و عبارت دل از ما آتم گرفته سهام بدست آورده  
و گفته برود و یابی تخمائی از محصول سابق ساقط کرده ثالثی آریاب از سه سی  
و از ان باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده تیرا و ن متر خواسته و خود  
از سه لفظ سه باشد بمل تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده آری بدست  
آورده و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نموده و عبارت دل از ما بر باستقاط با  
از اب الف گرفته و بای موحده که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده و خواه

لفظ دیگری چنانکه در اسم ممتی و علی

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول قمی از مهر گرفته و از خود رسی مراد داشته که قمریت و از آن رای آمی چون قمر روی که رای مسمی باشد از آن پرده نهاده و دل از مایه تخیل است ثانی علی از مهر خواسته و از خود دلیل مراد داشته و دلیل تبدیل عمل گرفته و گفته دل از ما برد یا ساقط نموده و عبارت دو آخر مایه تخیل در آخر نهاده و ازین طریق است بعضی از صورت گیر و آن عبارتست از اشارت کردن بیکبار امری مره بعد از خبری و شرط صحت این عمل آنست که از امری که بیکبار شش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را از او توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم حسین

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از روی خود خامی بجز گرفته و دل از ما گفته و بعد از اسقاط های موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته وی مکرر را راده کرده و عبارت آخر کرد نابود مایه تخیل از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در اسم ریکا و امام و آیتنا

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول ریکا از مهر خواسته و بر روی آن رسمی گرفته دل از ما برد و گفته و الف مکرر را راده کرده از الف نخستین یک از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مکرر عبارت از لام مطلق است هر گاه روی خود از آن پرده نمایم ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از اب خواسته چون دل آن که بیابا شد از اب اسقاط یابد الف مسمی ماند و بار دیگر از ما چیل و یک گرفته و چون دل چیل که باشد و دل یک که کس باشد

بریده شود چل مانند عبارت از سیم کتوبی است ثالث ایننا دل از ما برد و گفته  
یکبار با از آب بریده الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چل بدست آورد  
گذشت سیم گرفته و از آن ملفوظ خواسته و آخر او که سیم کتوبی او است ملفوظ نا  
بدل کرده و از جمله صورت گیر توان فهمید اراده امر سابق بواسطه عطف چنانکه در سیم  
ماوح و مراح

چنان مبروی خود از برده نمیشود | دل از ما برد و آخر کرد و نماند

اول ماوح از ما چل و یک اراده نمود و از یک ما خواسته دل اوله  
و دل ثانی حامی مسمی است بعد از اقطاط هر دو چل او ماند چون از چل سیم  
خواسته شد و او گرد و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار سخن حامی مسمی باشد  
ثانی مراح چنان از مسمی قمر روی شفیق شود و ماند و دل از ما گفته و الف خواسته  
که امر و بر اسط عطف دل از ما بگیرد که باعتبار سخن حامی حطی مسمی باشد و آخر شده  
و حق نیست کلین نیز از قبیل اخبار است به تحصیل ثانی بواسطه ضمیر کرد صورت است  
غایت آنکه اینجا ارجاع به سیم مسمی فعل است پس شمی جدا گانه نباشد فافهم و از  
قبیل تکریر توان فهمید اراده امر سابق بواسطه عطف از ادات تصحیف مثل چون و چون  
به آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا

چنان مبروی خود از برده نمیشود | دل از ما برد و آخر کرد و نماند

از مراد و از خود را خواسته قبیل تبدیل لا به است اما در چه لا لا می و دیگر خواسته  
تمام شد عمل کنایه بعون الملک المستعان و علیه الاعتماد و به الله کلامی  
چون همیشه در زعم تصحیف و تصحیف این نیز به نسبت است

از تفسیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بمحو و اثبات نقطه اینست آنچه جمهور بکار برده اند  
و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمۃ والعرفان در حلیه جلی قیاسیه حرکات  
و سکونات حروف نیز زیاده فرموده اند و ارشاد کرده که این تقسیم بر وجهی که تعریف  
تصحیف تغییر را که بحسب حرکت سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که  
بعضی صیغه تصحیف را درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شکوف که  
عبارت از نور بفتح اول باشد نور ضم خواسته پوشیده نماند که حروف تہجی در باب  
تصحیف سه قسم اند بعضی از ان جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان نیست  
چرا نہ پیر مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از ان قسمند که در همه حال از  
بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جاتوانند و او مثل باآت و حیات و تشارک  
نکاتی و دالین تا چنین که در او در حرکت اند و تشارک ثنائی پس این پیروده حرف  
در باب تصحیف عمده باشند بعضی از ان نوع اند که با وصف مخالف ہدیگر در بساطت  
ہر گاہ از ترکیب بہرہ بردارند ازین مانکہ نیز خطی تواند بر مثل ن وی و ن  
وق و امثال آن بشرط آنکہ در آخر کلمات واقع نہ شدہ باشند مثل ہامی ہوز کہ  
با اعتبار اطلاق کاتبان خط نسخ نامی مثلثات نوشتن بشکلی و نوشتہ شود بہر کیف مثلاً  
بعضی ازین قسم بعد ازین ہوید اگر دو مخفی نشود ہدیور کہ تصحیف یا بتوسط ذکر الفاظی باشد  
نہ باعتبار مفہوم اشعاری بر تفسیر صورت حروف دستہ باشند بل تعرض بذکر نقطہ  
یا نقطہ کہ نقطہ از ان توان نمیدیشل خروہ و گوہ و امثال آن و این را تصحیف ضمنی  
گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما از بہر آنکہ در برابر او  
رعایت معنی شعری در ہم وقتی از اوقات و ہمچینی از احیان نتوان نگاہداشت

از باب فطرت و ذکا به نیابت آن رکن کین القاطی دیگر تجویز کرده اند که واسطه است  
 فن نیز گشته اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و نحوه و سواد و نشان و تون  
 و کاف و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که اینچنین کلمات را بحمل تصرف و  
 رابط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام  
 اشارتی بتغیر صورت واقع شود و بعضی نقطه خواه بایر از آن در محلی که سابق نبوده  
 و خواه باز از آن در این را تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف ضمیمی از قسم ثانی چنانکه در رسم  
 سخانی شیخ هادی و سبیه و چشم و حمال

جوان مهر روی خود آورده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

اول سخانی از مرثیه شبنم مجسمه و تصحیف سهرسین جمله و حمل انتقاد و گرفت و دل از ما  
 گفت و حامی همی بدست آورده گفت برد و آخر و رای جمله و لفظ بر بیای تحمیلی  
 تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از مرثیه و تصحیف آن شبنم مجسمه و از روی  
 خود گزینست شیخ بدست آورده و از ما حمل و یک و از یک احد خواسته دل از  
 هیل برده و حامی هنوز حاصل نموده و دل از احد برده و حامی خطی ساقط کرده پس  
 بر دوزیم و در جامعی جدا گانه بخشیده و بواسطه عطف و ضم از ما که عبارت از  
 بای تحمیلی است در آخر نماده ثالث سبیه از مرثیه و مصحف آن سبیه  
 گرفت و از خود زری برای سبیه و یا شبنم مجسمه خواسته و بعد از عمل تبدیل سبیه  
 بدست آورده و از ما اب و از آن با سلوب حرفی سه مراد داشته و مقلوب  
 آن پس گرفت و آخر آن نابود کرده و تحصیل نموده را این چشم از مرثیه را و مصحف  
 آن را برای مجسمه گرفت و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته که هشت باشد

و از ان حروف اراده کرده و آن را اعلی تالیف در اول ششین مجسمه نهاد چنان  
 بدست آورده دل از اتم گرفته حشام نموده و عبارت برد و یای تحتانی آسمی از محصول  
 اول انداخته خامش حمادال کرد و را بنون ناکسب داده و الف تجلیل جدا کرده و  
 از دن خم خواسته که مترادف اوست و معنی معانی چنان اراده کرده که آخر کرده  
 رای محله باشد خم است و گفته آ بود و حرف الف گرفته کخا بدست آورده کاف را  
 از ادات تشبیه نگاشته مثل خا که بجای مجسمه بود و حجابی جمله گرفت و از قسم ثالث  
 چنانکه در اسم مفتی و لیکن و شنی

چو آن مهر روی خود از پرده برون	دل از مابرو و آخر کرد و نابود
--------------------------------	-------------------------------

اول مفتی از مه گرفت و مصحف آن قمر بقا خواسته و بکلمه از من اراده نمود  
 و قمر فاست چون من پرده آن شود من صورت بند و دل از ما گفته و  
 یای تحتانی خواسته تا ثانی لیکن از مه لیل گرفته و تصحیف آن لیل بیای موحده  
 خواسته و از ما چهل و یک اراده کرده و دل چهل ها که پنج است و دل یک کی  
 که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر خواجه باشد که مراد از ان نون  
 مکتوبی است و گفته دل از مابرو و آخر کرد و باین معنی که نون را حاصل کرده  
 بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از مه ثبت و از خود ری و  
 چون شب روی ری شود شبی صورت گیر و عمل تصحیف لفظ سنی جلوه پذیر  
 و مثال تصحیف که در میان تا و با صورت بند چنانکه در سیم

چو آن مهر روی خود از پرده برون	دل از مابرو و آخر کرد و نابود
--------------------------------	-------------------------------

چومست خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل سیم من خواسته است



تصنیف جمل از قسم ثان چنانکه در رسم علی و حامد است	
چو آن سر روی خود از پرده نبیند	دل از مابرو و آخر کرد نابود

اول علی از مابریل و یک خواسته دل از اول باست و از روم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از مابریل گویا چنین گفت که با نقطه پس قبل بجای مصله باقی ماند و گفته دو آخر و بای تختانی در آخر نهاده ثانی حامد از مابریل و پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در جمل است تلفظی گرفته زبر آن ساقط نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج با اراده کرده چهارم صورت بسته و گفته دل از مابرو و با نقطه بریده و با و تحول سابق و است هر دو با نقطه چشم خواهند رفت و حامد باقی خواهند ماند و لفظ دو و او را که آخر عبارت از است نابود کرده و ال رسم باقی مانده

چون هفتم و عمل تشبیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرنی یا بیشتر بواسطه مشابهت و ترسی آن شی و حرف مقصود و مناسب آنست که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود باسانی صورت گیرد و این عمل دو قسم است یکی ذکر تشبیه به و اراده تشبیه دوم ذکر تشبیه و اراده تشبیه و از آن قصد لفظ استعاره قسم اول چنانکه در رسم آبا و است

چو آن سر روی خود از پرده نبیند	دل از مابرو و آخر کرد نابود
--------------------------------	-----------------------------

چو آن دگر گفته و از آن آلم خواسته و سر و گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تشبیه است



و از هر ده می‌بود گرفته و حرت ب را جلوده گرفته و عبارت دل از باب با سقاط  
بای موحده از باب الف گرفته و د را و را از آن خرد و انداخته و قسم ثانی چنانکه در رسم  
کامل و سرور و سیال ۵

پخوان سر روی خود از پرده برون | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کامل چو آن وجه که بتداد مذکور شده روی بخود نمود و از چو کاف تشبیه  
و اسم آن اراده رفته پس کاف سسی و الف می‌گنجد و موحده کام به است آورد  
و عبارت دل از بابا و از آن بدستور لب گرفت و گفته برد و و بای موحده  
از آن ساقط کرده ثانی سرور از سه یک و از آن باعتبار الف سه و گرفت که  
مقصود بالتشکیل است و گفته دل از ما برد و دل لفظ برد که رای محله می‌سمی باشد  
از آن خود کرده ثالث سیال از می‌سمی خواسته چون بی روی را شود که خود  
عبارت از آن است سیاید است آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نمود  
و از آن لب خواسته که مقصود بالتشکیل است و برد و گفته و بای موحده ساقط کرده  
چون هشتم و عمل حسابی و این عبارت از ذکر خیر نیست باراده انتقال  
زهن بسوی عدد و شاید این عمل بر پنج اسباب جلوه گریست چه تواند بود که دل  
بر مقصود دهمی از اتمای عدد باشد و ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود بر تقدیر  
اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند  
و پیشاید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت نظمیت  
آن احوال انتقال زهن بسوی آن بسبب صورت تواند بست یا امری باشد  
مباین آن عدد آمار هر دو علاقه ظاهر باشد چون معدودیت چیزیکه بسبب اختلاف

آن در عدد مقصود انتقال ذین لطرف آن سهل تر بر کسی ظهور تواند داشت و  
در صورت اول اسلوب احصاء خواهند شد و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری  
نام تواند برد گاهی حصول این مرام توسط صورت ارقام هندی چهره نامست درین وقت  
با اسلوب متنی مسمی است اکنون زبان قلم است رقم در بیان هر یکی ازین پنج است  
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حرف پاد و هوای بعضی می آرد

خروء اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد دست بار او و انتقال  
ذهن بسوی عدد تو اندو که اسم آن عدد اولی از اعمال معصی بدست آید  
چنانکه در اسم ابل و غالب و شمیر و نور و قلی و شمیر و شهاب و

چو آن مهر روی خود از پرده بپزند  
دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول ابل از مره رای اسی گرفته و گفته روی آن ی و تبدیل رای مسه بیا  
تجویر کرده یا بدست آورده و از ان ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار ام است  
پس نام صورت بست و گفته یال از ما بر و لفظ ام از محمول سابق انداخته  
و از بانی که لفظ ماست است خواسته و دو گفته و رفت ب اراده کرده که  
مقصود بالتشکیل است و از ان باعتبار تشبیب و گفته آخر کرده تا بود و الام  
بدست آورده نال غائب مدح جمله است و مصحف آن رخ مجسمه و خود  
عبارت از چهره است که انجام از ان رای مجسمه اسی است چنانچه مجسمه  
رای مجسمه اسی شود و عبارت گیرد و گفته دل از ما و یعل تصحیر نه نام و از ان خود کاف  
و گفته چون از دل که با سلب حرفی مراد از ان اسی و چهارست  
و در پاره شود و بالتشکیل است می و دو ماند و ثم آن زوار با تبخیم

لب است ثالث شهر یوزارمه شهر خواسته و از خود سی و بل تبدیل شهری گشته  
و گفته از پرده نمودن و بعد از تحلیل در پرده لفظ ده را که مقصود با تحلیل است اسم  
عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرفش ده است گرفته و از دو با سی فارسی  
پرا داده کرده و از آن صورت رقمی مراد داشته و آن چون مقابله شود بصورت  
شش بر آید که عبارت از دو است و ازین حرف برای سیم که باقی لفظ است  
کلمه در صورت نماید رنج ولی چون آن که هر سه لفظ بمقدار مذکور شده روی خود  
نمود و از مره را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از آن دال مسمی گرفته شد  
و گفته دل از ما برد جای حنی از سخن انداخته و گفته دو آخر و لون ثانی بهای تحسین  
بدل کرده خاش سیم رخ از مره سی و از خود قمر خواسته و بعد از عمل تبدیل  
سیم بدست آورده و از نمودن تکمیل نموده و گفته دل از ما و از آن ب گرفته  
و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته بر دو آخر و از دو باعتبار برای موحده  
باز لب گرفته و آخر آن بریده با حصول سابق بلیب ترکیب داده و از آن  
هزار خواسته و غین معجزه سیم را داده نموده سادش شهاب از مره خواسته  
و از خود رای موقوفی چون شهر رای مکتوبی را که روی خود عبارت از آنست  
از پرده روسته نامند دل از ما برگرفته و برای موحده از با انداخته و گفته  
دو آخر و موحده در آخر ماده حمله نهاده

خرو و دوم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر بار زده عددی  
اول چنانکه در اسم حنا و بالا و عثمان و عیسی  
چون همه روی خود از پرده نمودن | دل از ما بر دو آخر گردانید

اول جنادل از گفته و بای موحده تحصیل نموده و از آن بعد آن پی برده  
 که مقصود با تمثیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و و نیز بعد از  
 استقلا و از عدد و هشت حاصل کرده که عبارت از حای حلی میست گفته  
 آخر کردن ثانی بالا از چوم و لفظ و خواسته چه هرگاه سه روی چو شود  
 رای مملکه سمنی خانی خیم فارسی در آید و از خود باز و خواسته و گفته خود از پرده  
 روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد شش اراده کرده  
 که مقصود با تمثیل است و عبارت بمبود دل شش را قلب کرده و بصورت عدد  
 دو ساخته و از آن حرف ب خواسته و گفته از ابر و و از اب حرف ب انداخته  
 و عبارت آخر کرده و ناکه لا که مترادف است و در آخر نماده ثالث عثمان  
 از معر گرفته و از آن تلفظ خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته و دل برادر  
 گفته و باعتبار سخن ح حاصل کرده بعد و هشت پی برده که مقصود با تمثیل است  
 و از آن ثمان خواسته که در عربی بمبنی هشت است را بک عیسی از معر  
 خواسته و از خود سه گرفته و از آن سی اراده کرده چون ع روی آن گردد  
 سی بدست آید و گفته دل از ابر و و با که دل اب است از اب ساقط کرده  
 الف تحصیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود با تمثیل است و از یک  
 باعتبار عدد و یا و کات می گرفته و باشد که از معر سی مراد باشد و رو  
 آن عن شود که مترادف است پس عینی بدست آید و عبارت پرده بمبود  
 عین و بای که الی از لفظ عینی حاصل شود که عی باشد و تحصیل باقی اسم  
 بدست تور و دوم میر و م است یکی آنکه به تر تلمبی باشد که ارباب بنجیم بهت

تعیین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بحسب بازده یا بحسب دوازده سیب و برین قیاس  
 پنج و پند و سی و ویز و امثال این بتفکیک عشرت بر اعداد و دوم آنکه باین ترتیب  
 نباشد قسم اول چنانکه در اتم خاص و قیس و قیس و عالی و اول

چو آن مهر روی خود از دره بنور | دل از ما برد و آتش کرد نالود

اول خاص از مجهول و پنج گرفته که مقصود بالتشکیل است و از آن پس از بعون  
 خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نمودند حاصل شد و از ما  
 چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتشکیل است و از چهل و یک مطلق و دل آن ی  
 و از آن عدد ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر  
 صد میشد و گفته اند که از دل و دال از نقطه صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که  
 تجلیل و ترکیب لفظ و بدست آورده و از ده خواسته و گفته دل از ما برد و  
 و ده از صد انداخته نو مانده و از آن صد و سی گرفته ثانی قیس از روی سه  
 باعتبار قمر قاف سی خواسته و از ما چهل و یک و از یک سی گرفته چهل و سی  
 بنفاد باشد و از هفتاد و لفظ سی خواسته که اعداد حروفش نهتادست و دل آن پس باشد  
 ثالث قیس از روی سه قاف خواسته و گفته بنود حروف ب تحصیل نموده و لفظ  
 پس بدستور یک و قیس گذشت رائج عالی از معین مراد داشته و چون آن  
 روی داشت که مدلول چو آن است عاصورت بند و گفته دل از ما برد مراد  
 آنده داشته که دل ما از لفظ ما دور کن و دل ما اتم است و از آن یا خواسته و باز ده  
 گرفته که مقصود بالتشکیل است و باز از ما چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتشکیل است چون  
 ایوه از چهل و یک دور شوند سی ماند و از آن آن خواسته و گفته و آخر و پای تخمائی

در آخر نهاده محاش اولی از سه یک خواسته و الف اراده کرده و گفته روی  
خود از پرده و روی دیگر با لفظ خود حاصل کرده یعنی روی روی از ان پرده پس  
وکی بدست افتاده و از ما چهل و یک خواسته و دل اول بایستی و از ان رقم  
هند شده شش خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است پس رقم شش و نقطه شصت  
باشد که حرف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در اسم سر مدی  
و منی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و من س

چون سه روی خود از پرده برون	دل از پرده و اخبر کرد نابود
-----------------------------	-----------------------------

اول سر مدی از سه سی گرفته و روی آن س و از دل حشا خواسته و از ان  
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتشیل است و از اب و از اب عدد سه مراد  
داشته که هم مقصود بالتشیل است و از سه همین لفظ سه اراده کرده و از ان باعتبار قسم اول  
قسمین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که حشا از سه برای تعلق بجمل  
چون شصت و پنج که عدد و لفظ سه است از حشا بریده شد و صد و چهل و چهار  
پس از دو صد ری و از چهل سیم و از چهار دال اراده نموده سر مدی بدست آورده و گفته  
و و آخر جای تخیل در آخر نهاده ثانی منی از روی امیم خواسته و گفته دل از ما  
باین معنی که دل از ما پس از اب اراده نموده و از ان لفظ سه که مراد مقصود  
بالتشیل است و دل ما امست که از ان بای تخیل اراده شده و از ان ده گرفته  
چون از عدد سه بریده شد چنانچه و چون مانند که رقم آن نه است و گفته و و آخر و بای  
تخیل خواسته ثالث عمر از سه سی گرفته و از ان باعتبار عدد و حرفش هفتاد و  
مقصود بالتشیل است و از هفتاد و عین سیم گرفته سه روی خود و قاف سه



بعین بدل کرده رائج عازم از سه خواسته بطریق که گذشت و از خود را خواسته  
 و بیل تبدیل عاگشته و گفته دل از و لفظ از اید است آمده و از آن برای کسی گرفته و گفته  
 ما بر و تحصیل لفظ ما اراده نموده و بعبارت آخر کرده و نا بود الف از آخر آن ساقط کرده  
 خامش طرب سه هم لام است و هم شب چون لام روی شب شود لب بدست آید  
 و مراد آن داشته که لب از لفظ پر که تجلیل حاصل شده و نموده و از ده عدد نه خواسته  
 له مقصود با تمثیل است و از آن طامی مسمی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظ حاصل کرده  
 و دل از ما گفته و باعتبار قلب اب باید است آورده و از آن ب اراده نموده  
 ساوس شتا از ما ب و از آن سه خواسته که مقصود با تمثیل است و از سه نث  
 اراده نموده و گفته دل از ما بر و و لام از آن ساقط کرده و آخر که ثانی مثلثه سوم است  
 بلفظ نا بدل کرده سابع جلا از ما سه خواسته که مقصود با تمثیل است بطریق که گذشت  
 و از آن جیم ملفوظی اراده نموده و بعبارت دل از ما بر و یای تحکاتی آن انداخته و میم  
 آخر بلفظ لکه مترادف ناست بدل نموده ناسن بلال از ممل گرفته و گرفته  
 روی خود نموده و حرف ب تا لیف الضالی در اول آن در آورده و ب تحصیل نموده  
 و دل از ما ام است و از دو که تجلیل و ترکیب حاصل شده و ده خواسته که مقصود  
 با تمثیل است و لفظ آخر منادی واقع شده یعنی ای آخر دو بهر پس میم ام ده  
 عدد انداخته و لام گشته تا شمس از سه سی و از خود لام اراده نموده و بیل  
 تبدیل سیام ساخته دل از ما ام است و از آن یا خواسته و گفته بر و آن را  
 از ما ده محصول انداخته سم باقی مانده و از دو عدد ده خواسته که مقصود با تمثیل است  
 و از آن حرف سی و بیل التمیله سم آن و چون آن رقم برج حوت است و حوت



و نون مترادف اند از یون اراده کرده و مسه حرف نون مراد داشته  
خرده سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف و احوال عددی و  
اراده آن عدد است چنانکه در اسم لپید

چو آن سه روی خود از پرده نبو | دل از ما برد و آتش کرد نابود

روی چو آن و سه که مقدار مذکور شده پنج آرزو باشد چه از سه را خواسته پس  
مجموع آن چهار باشد و لفظ از که تفسیر حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی  
هشت و از چهار هشت ضرب هشت در چهار اراده گرفته یعنی سی و دو که مقصود  
بالتمثیل است و از آن لب خواسته که رقم سی و دو است و عبارت دل از مایه  
تتمانی سه گرفته و گفته برد و آخر و او از آخر و ساقط کرده

خرده چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر تفسیر است که حصه آن در عدد  
معین مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و سب و سطرلاب و سنی  
و سنی و سبیل و عالی و سعید و سعد و سوسن و این

چو آن سه روی خود از پرده نبو | دل از ما برد و آتش کرد نابود

اقل امی از چو آن و آبدال مملو خواسته و از سه و از آن باعتبار انحصار  
آن در سی و دو عدد سی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و لفظ سی گرفته  
و چون سی روی داشته و سیاهم سرد و از خود باز لفظ سیاه را اراده نموده  
پس سیاه سیاه نگار حاصل شده و ازین عبارت بعد از تحلیل سیاهی  
دوم چنین اراده شده که از سیاهی اول پس مبدل بیاست و از یا آفم خواسته  
پس سیاه است آفم از گفته دل از ما برد و یای متمانی از آن ساقط کرده

و دو آخر گفته و الف را بیای تجمانی بدل کرده ثانی سبا از مسمی گرفته که مقصود بالتشکیل  
 و از ان باعتبار ال لیل خواسته و تبار و شب اراده نموده و چون شب سببین جمله  
 خواهد بود و از خود را برای معجزه و تبدیل حصول ثانی بمحصول اول مقصود بدست آورد  
 ثالث اسطرلاب از مسمی خواسته که مقصود بالتشکیل است و از ان یک از یک  
 الف اراده نموده و از دو و بازی گرفته و روی آن تن خواهد بود و گفته از پرده نموده  
 و مراد آن داشته که از لفظ پرب که عبارت از بیای فارسی پرست ده نموده از ده باعتبار  
 عدد آن که نه باشد طای مسمی مراد شده پس طر حاصل گردیده و از دل بال اراده نموده  
 و گفته دل از ما برد یعنی بال از ما تحصیل کرده و قریه عطف و ضماریان دل را خزانده بال  
 دل شد و بال مقابلاب است رابع ششمی از مسمی خواسته که مقصود  
 بالتشکیل است و تصحیف آن شمی بشین معجزه از ما چهل و یک و از یک سسی گرفته و چهل و  
 سسی هفتاد باشد و از هفتاد عین طغولی اراده کرده و دل از ان که بیای تجمانی باشد  
 ساقط نموده و نون که آخر عبارت از ان است بیای تجمانی بدل ساخته خامس  
 سنی از روی مسمی باعتبار سسی س گرفته دل از ما گرفته و جازن انداخته  
 و دو آخر گفته و نون دوم بیای تجمانی بدل کرده سادس سبیل از حیه سببین جمله  
 گرفته که ما و از خود شمی بشین معجزه که ما هونما هر چهل تبدیل سسی بدست آمده و دل از ما  
 با خواهد بود و بلفظ دو و حرف ب اراده نموده و از ان لب و عبارت دل از ما برد  
 بیای موحده از لب انداخته سابع عالی از مسمی خواسته که مقصود بالتشکیل است  
 و از ان عین مکتوبی اراده نموده و آن چون روی را شود خاک گردد و گفته دل از ما  
 برد و از ما ب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد و قسملی تعلق کن چون از دل که

سی و چهارست سر عدد رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف را که آخر  
 عبارت از آنست بیای تخطائی بدل کرده تا هجتم سید از سه سی خواسته که مقصود  
 بالتمثیل است و از خود عین ملفوظی اراده نموده و گفت روی خود از پرده بنمود و ع  
 مکتوبی را از پرده سی جلوه داده و گفته دل از ما برو یعنی لفظ دل از ما حاصل نموده  
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا شش سید از سه سی خواسته و روی  
 عین ملفوظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس پنج گشت و گفته دل از ما  
 برو بیای تخطائی از محصول دل بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از آنست  
 تا بوده که کرده عاشر سوسن چو آن بتعداد مذکور شد و روی هر دو بلفظ تمثیلی  
 که سه عبارت از آنست پس سید سیم بدست آمده و بیای تخطائی روی را  
 که بسبب اضافت آن بسوی خود بهم رسیده تجلیل جزوی مستقل ساخته می  
 شود و گفته دو بواسطه خود بیای تخطائی دیگر خواسته پس دو تخطائی بهم رسیده و گفته  
 از پرده و دو بیای تخطائی را که در ماده محصوله است ساقط کرده و تا آمدند که  
 چو آن سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ چ و لفظ آن روی خود ایشان است  
 پس سید سیم حاصل آمد و عبارت دل از ما برو مراد آن باشد که دو بیای تخطائی  
 که در ماده سابقه است بهر چادگی عشر این چو آن بتعداد مذکور شده و روی  
 هر یک سی پس سید سیم گشته که امر فی اسم سوسن و او ساکن را که  
 درین ماده است بعد از تجلیل سیو بد و جزو مستقل و او عاطفه قرار داده چه  
 در عبارات فصیح و او عطف را ساکن خوانند و بر خیمه ما قبل کفایت کنند و از سی  
 لام ملفوظی خواسته و بلفظ خود باز سید سیم اراده کرده و این را نیز بهمان

اجزای مستقله محلل ساخت یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشد و از سین  
ملفوظی سین مکتوبی را از ان پرده نمود پس از لام آم و از سین سین باقی مانده  
خروجه پنجم اسلوب رتبی عبارت از دلالت صور ارقام هندسیست بر حروف چنانکه  
در اسم زبیر امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیاس  
پخوان مهر روی خود از پرده برون | اول از ما برد و آخر کرد و نابود

اول زبیر از مه رای مملعه مسمه خواسته و از خود سی و بعد از تبدیل روی آن برا  
لفظ رمی بدست آورده و مصحف آن زی برای مجسمه است و چون زی حرف ب  
از پرده نموده زبی بدست آمده و از با چهل و یک خواسته و از چهل یکی گرفت  
پس دل یکی کاف است و از ان رقم آن اراده نموده که ۳ باشد و دل یک کی که  
باعتبار معنی و ادغ عبارت از نقطه است پس بسبت با یک نقطه دیگر دو صد باشد  
و از ان رای مسمی گرفته ثانی امان از مه لام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده  
نموده آم بدست آورده و گفته دل از ما برد و با از اب انداخته الف گرفته و با ضم  
دل از ما برد و آخر نهاده و از ان نون اراده نموده چه دل چهل و ده و دل یک کی نقطه  
و شکل پنجاه است ثالث امین تحصیل ام و نون بدستور یک در امان گذشت و یای  
تحتانی از لفظ دل از ما که ام مر را رابع صدیق عبارت مهر روی خود نمود  
حاصل نموده و از ان صد گرفته و عبارت دل از ما یای تحتانی حاصل کرده و با ضمه  
همان دل از ما برد و آخر نهاده و از ان قاف اراده کرده بدینطور که از چهل میم ملفوظ  
گرفته پس دل آن که ده است و کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود و خامس  
خالق از روی خود مسمه گرفته و امی اراده نموده و دل از ما با می موحده باشد

و از آن لب خواسته و با ضار دل از مار که عبارت از قاف باشد چنانکه در هم  
صدین گذشت بجای بای موحده لب نهاده که آخر عبارت از آنست سادش  
قران از سه قمر خواسته و از خود سه چون قمر روی معنی نیم از آن پرده نمود  
قرماند و عبارت دل از ما بر الف خواسته چنانکه سابق گذشت و با ضار دل از ما  
و از آخر نهاده و مراد از آن نون است چنانکه در اسم امان نقین یافت شایع  
کیا از سه سی خواسته و گفته روی خود نمود و دل و عدد و سین را که شصت باشد  
مقلوب نموده و شصت بعد از قلب است گشته که مقصود با تمثیل است و از آن کان  
گرفته پس از لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما بر و گفته و یا از اب برده الف بدست  
آورده و از عجائب صور اعمال حسابیت هم کمال مالک ناصح و رباب است

چون سه روی خود از پرده نمود | دل از ما بر دو اسه کرد نابود

اول کمال از ما چیل و یک گرفته و از چیل یکی و از یک باعتبار سی لام مکتوبی  
و از آن ملفوظی خواسته دل اول کاف باشد و قلب ثانی مال ثانی مالک از ما  
بر سابق عربی احد و از بعون خواهند و از احد یک و از آن لام و از از بعون یکی اراده  
نمایند قلب اول مال دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از سه چیل و پنج خواسته  
و از چیل یکی و از آن الف مسمی گرفت و از پنج رقم ه اراده نموده الف و رقم مذکور  
چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از آن نا گرفته که رقم آن است  
نزد و از باب تخم و از دل ما قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت و گفته بود  
و دو عدد و از صد بریده نمود و شصت باقی مانده و صح اراده نمود که رقم او است پنج  
رباب از لفظ پرده و صد و دو خواسته و از دو صد حرف رایی سه و از دو یک

تحتانی استی اراده کرده یا حاصل نموده و گفته از پرده نبود و در بعضی بایستی تحتانی است  
که در لفظ یا است از ماده مذکوره بحرف بایستی موصوفه بهل شده و دل از گفته بایستی موصوفه گردد  
خراطی رسوم و اعمال تکمیلی و آن برشته هم القسام می یابد و هر هم مجزیه می یگیرد و  
جوه اول تالیف و صاحب جمل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن عبارتست  
از اشارت به جمع کردن حروفی که در مواضع متعدده از عبارات معانی درج یافته  
باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده محصول بصورت اسمی مضموم گردد  
و آجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم معنی باشد  
و جمع اجزاء گاه با اتصال جزوی باشد با جزو دیگر و گاه بدخول این جزو در آن اول  
تالیف اتصال نامند و ثانی را تالیف امتزاجی خوانند و ازین ظن نه بری که حصول  
صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بنده چه گاه باشد که مجزیه حصول  
مواد اسمی و وقوع اركان آن بابت ترتیب مقصوده درین باب کافی شود چنانکه  
در اسم شام دامام در کیا و اخی و ختام و داماد و

چون آن مده روی خود آورده بود	دل از ما برد و آخر کرد تا بود
------------------------------	-------------------------------

اول شام از مده گرفته و روی آن خواسته و عبارت دل از ما ام  
بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و مده که متباد مذکور شده هر دو رو  
خود نمودند ام بدست آورده و دیگر پس سید دل از ما چنانکه گذشت ثالث  
کی از مده سی خواسته و یک گرفته و روی آن از آن پرده نمود پس کاف  
ماند و عبارت دل از ما ام گرفته و از آن یا اراده نموده رائج اخی از مده باعتبار  
سی یک خواسته و الف مسمه مراد داشته و روی خود یعنی نحاسی مسمی گرفته



و تکیارت دل از مآثم گرفته و یابی تختانی میسر اراده کرده خاش رخام از نه  
 راسی میسر خواسته و از روی خود خای میسر و از دل مآثم مراد داشته سادش  
 و اما در لفظ چو آن دعا خواسته و روی مرکبیم باشد بدست آورده و به دل  
 از مآثم انداختن با از اب الف تحویل نموده و گفته دو آخر کرد نابود و و او آخر  
 دو ساقط کرده و ال حاصل نموده مقصود بالتشکیل وقوع ارکان اسم یعنی او و  
 حرف میم و الف و دال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان است که هیچ یک از افعال  
 ثلثه تکیله احتیاج نیست چنانکه در رسم احد و ریاء

چو آن سر روی خود از پرده نبوی	دل از مآثم برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول احد از مآثم باعتبار سی یک گرفته و الف اراده نموده و دل از مآثم گرفته و از  
 نحن جاتی سمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده ثانی  
 ریاء از مآثم سی سمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده  
 و روی آن گرفته چو آن این دانی اکنون در مسلک مقصود سیر کنیم و این قسم را  
 بدو جز مجزایان میم و هر جز را خبر ده نام نه

خروده اول در تالیف القصای هر چند طریق توسل بدن عمل از خیر شمر او محیطه  
 تعداد بیرون است اما تنبیه بعضی از ان بقدر مقدور ضرر و نگاه باشد که بعضی مصداق  
 و مشتقات آن مثل دین و طلبیدن و یافتن و نمودن و امثال آن ترسل  
 چونید چنانکه در رسم آباد و عادل

چو آن سر روی خود از پرده نبوی	دل از مآثم برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول آباد از مآثم را خواسته و روی آن از ان پرده گرفته و حرف رای میسر



انداخته و گفته بمشود و حرف با ظاهر و ده که مقصود بالتشکیل است و عبارت دل از ما بر  
 با سقاط بای می‌شود از اب الف بدست آورده و لفظ و آخر را نابود کرده  
 دل مانند ثانی عادل از مع خواسته و بوسیله دل از ما بر می‌گرفته و روی آن  
 از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته بمشود دل و بعد از حصول دل و ظاهر هر دو  
 نگاه باشد که بعضی ادوات مثل واد عاطفه و حرف با توسل چونید چنانکه در اتم

### عبارت سی

چون آن سر روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مع عین مقنونی خواسته و روی آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ما برد و آخر لفظ  
 ما را بدو حیثیت اعتبار کرده یکبار به حیثیت سرادف که اب باشد و بار دوم بحیثیت  
 همین حروف میم و الف چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که بابت و چون آخر  
 نگرفت حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتشکیل  
 تالیف با و الف بواسطه حرف عطفت و درین طریق گاه بالفاظی استعانت کنند عمل  
 انتقاد بکار می‌آمد مثل پرو و سر و پا و آخر و پرده چنانکه در هم سپسند و بلال و با بر

### و جمالا موعین و بهرام

چون آن سر روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول سپید از مع سی خواسته و عبارت خود از پرده پی گرفته و بتالیف  
 التالی که مقصود بالتشکیل است سی بدست آورده و گفته بمشود و حرف ب  
 گرفت سی پب ساخته و بوسیله دل از ما بر می‌نحانی از محصول مذکور انداخته  
 و و از لفظ و و ساقط نموده ثانی بلال از چون و خواسته و از مع ل

و چون لام کتبی روی داشت و لا حاصل آید از پرده ستر اراده کرده بخود از  
ستر لفظ سترست و عبارت بنمودن جلوه گر نموده و مراد آنست که لام  
خود بنمود پس بلا صورت گرفت و دل از گفته و بای موحده خواسته  
و از آن لب اراده نموده و برده گفته و موحده انداخته ثالث پامر از سر را  
خواسته وی آن از گرفته و تبدیل حرف اول آن بیای فارسی خواسته  
پایه است آورده پس مهر روی خود از پر عبارت از یاست و بدل از ما بای  
موحده اسمی خواسته گویند باین عبارت چنین است پایه بنمودن دل از مایفی لفظ  
پای خود از ده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس باب صورت است  
و گفته برده و آخر کرده نابود و مراد آن داشته که در آخر حصول سابق لفظ بر بای  
موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد رائج جمال دل از ما برده  
گفته و بگر عبارت دل از ما بنخواست یکبار از ما ب گرفته و از آن  
باسلوب حسنی سه و از آن جمیم مفوظی اراده نموده و دل از آن بریده جسم  
بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفت  
و حاصل نموده و لفظ الا که مترادف نامست در آخر نداده خامش معین از  
معنی و از خود بکنایه و اعمال دیگر سی خواسته و بعل تبدیل عی بدست آورده  
و از که بعل مترادف از آن من خواسته پرده آن نشسته سادش بهرام آن  
مهر و گفته و شهر را در اول لفظ آن نداده شهران بدست آورده و از پرده  
سته خواسته و نمود از ستر که معنی پرده سترست لفظ سترست پس معنی  
معمانی آن باشد که چنان شهران که ستران دل از مایسته با و مراد از آن

مسمی است پس بهر آن شد و گفته بر دو آخر و حرف آخر را که نون باشد بهر آن  
 امر کرده پس چهل مانند و سیم بدست آمده  
 خرویه و و م در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاست و بعضی  
 و درین محل بطریق و انجاسی شش تاسل جویند گاهی در آمدن چیزی در چیزی باشد  
 بی آنکه نقین محل دخول صورت بندد و دخول خواهد یک حرف باشد چنانکه در سیم  
 یابی و لقب و جام

چو آن سه روی خود از پرده بپوشد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول یابی عبارت روی سه سیم مکتوبی خواسته و گفته از پرده بنموده که عبارت  
 از یابی تحتانی است از لفظ بال که مترادف پرست جلوه گری ساخته یابی بدست آورده  
 و گفته دل از ما برد و بای موحده از محصول سابق بریده و دو که بای تحتانی باشد  
 در آخر نهاده ثانی لقب از سه لام تلفظی گرفته و بوسیله خود قمر تحصیل نموده  
 و روی آن از میان لام جلوه گری ساخته مقام بدست آورده و گفته دل از ما برد  
 و حرف سیم و الف که مجموع آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موحده  
 که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث جام از پرده حجاب خواسته  
 و روی سه از آن جلوه گری نموده حجاب بهم رسانده و گفته دل از ما برد و و گیر  
 این عبارت مراد داشته یکبار حای حلی باعتبار دل سخن و بار دیگر بای موحده باعتبار  
 دل اب که عبارت از قلب نیست از محصول سابق بریده و خواهد بیشه چنانکه در سیم

امر د

چو آن سه روی خود از پرده بپوشد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول لفظ که ام باشد از پرده نموده و لفظ پاموه بدست آورده و عبارت بر دو  
بای فاری ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت از ان است نابود کرده گاه  
داخل آن در حلق وسط باشد و در صورت تغییر لفظ دل خواهد رفت و صحت  
این وجه مشروط بر آن بود که طرف خواهد بود پس چنانکه در هم عامر و باری و جرب

چون آن مری خود از پرده نموده	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

اول عامر از مری خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین را بجای  
حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از مابرد بوسیله دل که مقصود با تمثیل است  
لفظ بر در میان ما آورده مبر اساسخته و دو و آخر متبادله مذکور ساخته و ب  
و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی باری گفته  
دل از مابرد و اب که مراد فاست در لفظ بر در آورده بابر کرده و بای تمثالی  
که مدلول لفظ دو است و را آخر نهاده ثالث رجب از مری مملکه سیمی گفته  
روی خود نموده یعنی حرف ب رای مملکه مذکوره را روی خود نموده پس حرف  
رای ممله در اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ماب و از ان بملوب  
حرفی حرف جیم می خواسته و گفته دل از ما و دخول جیم در لفظ رب مراد داشته  
و چون از شکافتن و دو نیمه کردن یاد و کردن چیزی دیگر را در آمدن چیز اول  
و دوم نمیده می شود و اندگاهای درین عمل بدین الفاظ توسل جویند چنانکه در هم را ب

چون آن مری خود از پرده نموده	دل از مابرد و آخر کرد نابود
------------------------------	-----------------------------

از چنان و ابدا ل ممله خواسته و چون مری که عبارت از رای ممله سیمی باشد روی آن  
را حاصل آید و گفته نموده دل مقاب آن خواسته و گفته از مابرد و لفظ بر را بسبب کلمه ما

و نمیه کرده و ما را که عبارت از اب باشد در میان لفظ برود آورد و با بریدست آورد  
و آخر آن نابود کرده چون پرده خیر را در پوشید جائز است که چیزی را پرده خیری  
گویند و یک کلمه را درین دیگر بطوری آرند که یک حرف در اول و دوم در آخر آن  
کلمه واقع شود گویا این کلمه کلمه مذکور را پوشیده و درین مقام باید که ظرف دو  
حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسرار و امیر

چون اسم وی خود از پرده بود	دل از ما برد و آخر کرد ما بود
----------------------------	-------------------------------

اول علوی لفظ چور اسم روی خود گفته و به تبدیل جیم فارسی آن بلام توبیست  
آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف حرف از باشد در آورده  
علون ساخته دل از ما گفته و نون خواسته که امر را از او بواسطه بر نون را از  
ماده محصوله سابق بریده و بای تختانی که دو عبارت از است در آخر انداخته  
ثانی ملک از مه لام مکتوبی خواسته و از خود باز مه و از آن یک و بعل تبدیل  
لک ساخته و گفته از پرده و سن را که مترادف حرف از است پرده آن نموده  
ملکن کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسرار از چو آن تبخیف دا  
از مه خواسته و بعل تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده بنمود و اصل اول را در لفظ  
از داخل کرده اشهر از بدست آورده و گفته دل از ما برد و با چهل و یک است  
و دل هر دو با یکی است چون از ماده مذکوره با و نقاط برده شود شاهد مقصود  
جلوه نماید راجع امیر مه را روی سی کرده می ساخته گفته از پرده بنمود و می  
لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از ما برد گفته و با و نقطه را بموجب علی که  
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط بای تختانی صلاحیت اسقاط ندارند

فلا چیزم نقطه زای مجله انداخته و رای جمله بدست آورده و بآتش که چیزی را پرده  
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند و در صورت ممکن است  
که در اول و آخر همان یک چیز بماند و در آید چنانکه در اسم رسا

چون آن سر روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از سر شب و از خود بکنایه را خواسته و بعل تبدیل شب بدست آورده و گفته  
از پرده و از شبها از ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر مگر  
خواسته یکبار مقلوب اب یعنی با از حصول سابق ساقط کرده و بار دیگر از ما  
چهل و یک باراده نموده و از چهل و یکم و دل آن بایستی تثنائی است و از آن باعتبار  
عدد آن که ده است و خواسته و از آن باعتبار حرف ب بعل تشبیه لب  
اراده نموده و دل یک کی است و از آن نقطه مراد داشته چون لب که عبارت  
از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده حصول ساقط شوند و سارمانند و  
گفته آخر کرد نابود و رای جمله از آنرا انداخته و شاید که از آن بعلی از اعمال چیزی  
دیگر خواسته شود چنانکه در هم را از می

چون آن سر روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

از مه را می مافوقی خواسته چون حرف از روی آن شود و از اسورت بند و  
گفته پرده نمود دل از ما پس در اول ماده حصول حرف رای جمله مکتوبی در آمد  
چپا چهل و یک است و از چهل و یک خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن  
رفته بند به است خواسته و دل یک کی که عبارت است از نقطه و بند  
است با نقطه دیگر دو صد باشد و مقلوب مالف یعنی ام در آخر آن نهاده شد

پس را از اتم بیت آمد از اسقفی و از از مکتوبی و از اتم بای تحتانی اراده رفت  
چون در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن  
آن عمل مقصود باشد از الفاظیکه داده اسم مقصود تواند بود و این را با اسم تکلیف  
خوانند پس درین عمل از لفظ سه چیز ناگزیرست یکی منقوص خواهد حرفی باشد خواه بیشتر  
و دوم منقوص منه که به منقوص و غیر آن اشتغال دارد و سوم حاصل که بعد از نقصان  
منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم علی است

چو آن سه روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چون سه روی خود نماید سیم مکتوبی خواهد نمود و از ما چهل و یک و از یک احد خواست  
چون دل چهل و یک یعنی احد که هاسی هنوز و حای حلی باشد و در شد چهل و ماند  
و با سلب حرفی اعداد آن خواسته که سی و هشت است و رقم آن گرفته که آج  
است دارد و آخر نابود کرده و مخفی خواهد بود که منقوص منه چهل واحد است و منقوص  
های هنوز و حای حلی و حاصل چهل و چون اینهمه دانسته شد پس مستور نماید که الفاظ  
درین عمل بدان توسل جویند از حد حصر بیرون و اندازه عدافزدن اندازان جمله  
لفظ بردن و بریدن و مشتقات آن و لفظ نابودست و چون هر چه از آن پرده  
شود و تور گردد و شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط آن خواهند  
هر چند امثله جمیع الفاظ مذکوره از اسمی مستخرج بالا بتکرار پرده کشود اما در ضمن  
بیان این عمل نیز مثالی چند بدهد اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت و پیش  
از تبیین مقصود در خدمت اهل خبرت گذارده می آید که گاهی منقوص را درین  
منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط کنند و گاهی در غیر منقوص منه



تسین کرده استقاط آن از منقوص شده خواهد بود بر استقاط عینی خوانده اند از برگشت  
منقوص بعینه از پایه اعتباری افتد و ثانی بر استقاط مثلی گویند و انداز برای آنکه تصدیق  
در مثل منقوص صورت می بندد است چنان بنمایند که این هر دو عمل را در دو خرده تقصیل در اول  
خرده اول در استقاط عینی چنانکه در هم مجنون و عجب و دشیم و آبا و در

چون سه روی خود از خرده بنزد	دل را مبرد و آخر کرد نابود
-----------------------------	----------------------------

اول مجنون از روی سه سیم خواسته از ماب و از ان با سلوب حرفی سه  
گرفته و سیم ملفوظی مراد داشته و هرگاه دل از ان ساقط کنند سیم باقی ماند و بقیه عطف  
و اضمار همان دل از ماب دیگر آورده کرده و باعتبار دل حیل و یک که و کی باشد  
پنجاه گرفته و نون ملفوظی مراد داشته بجای سیم نهاده ثانی عجب از سه عین  
ملفوظ خواسته و روی آن گرفته و پیشاید که عین مکتوبی خواسته و از خرده  
نمودن را سببی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ماب و از ان ساقط کرده و ماب  
موجوده بجای نون ثانی نهاده ثالث سیم از سه سی گرفته و آن را روی قمر  
سیم بدست آورده و عبارت دل از ماب و از آخر کرد و ال گرفته حد ترکیب و  
حد محصول سابق که رای محاسبه باشد ساقط کرده ثالث آبا و از سه سی و از ان  
باعتبار یک الف خواسته و گفته بمشود و حرف ب بدست آورده دل از ماب گرفته  
و بعد از استقاط دل اب یعنی باز از لفظ اب الف تجصیل نموده و و او که آخر عبارت  
از دست از لفظ و و نابود کرده

خرده دوم در استقاط مثلی و چون درین عمل منقوص دوبار اندراج یابد اندراج  
آن در ثانی حال بهر یکی از احوال نه گانه که در تجصیل ماده بدان توسل می جستند

صورت تواند بست و محال نماند که درین مقام نیز از جمله انواع اعتقاد تواند بود  
که الا یعنی علی ماله نفس اکنون از مثله آنچه از طرف تنگ بین است بیرون می رود و هر  
طبق عرض گذارشته می آید بواسطه تفصیل چنانکه در رسم شادری

چو آن مری خود از پرده برون  
دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از همه سبب و از خود را خواسته و بعد از عمل تبدیل است بآدمیت آورده و گفته  
از پرده برون و حروف ب را که بتفصیل ذکر کرده که مقصود بالتبیین است از آن پرده  
و گفته دل از ما برد و از ما چهل و یک خواسته و چون دل چهل یعنی آبریده شود  
چل ماند و از آن رقم هندی خواسته شد که هم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت  
از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و دل اراده شد و یای تحمینی که دو  
عبارت از آن است در آخر گذارشته آمد بواسطه تشبیه چنانکه در رسم سید و نیاس

چو آن مری خود از پرده برون  
دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول سید از همه سبب خواسته و گفته برون و حروف ب بتفصیل نموده سبب بدست آورده  
و عبارت دل از ما یای تحمینی اسمی گرفته و بعل تشبیه که مقصود بالتبیین است یای تحمینی  
سمی خواسته و بنفط بر آن محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ و و نابود کرده  
ثانی نیاس از همه سبب خواسته و آن را روی کلمه آن نموده سین تحصیل نموده و  
بنفط خود باز آن سه رو گرفته که لفظ سین است و از آن سیمی گرفته از محصول  
سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتبیین است پس یی باقی ماند و گفته برون  
دل و لفظین را مقلوب کرده لی بدست آورده و از ما برد و گفته و های موحده  
از اب ساقط کرده بواسطه تشبیه چنانکه در رسم باب

چو آن مەروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>مطلوب ما بر که بپایم باشد مەروی خود را که برای جمله میست تواند بود از آن پرده خود بپایمانی مانده و بلفظ خود آخر تبدیل میم میجو حده اراده نموده بواسطه تراشیدن چنانکه در اسم حجازی است</p>	
چو آن مەروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>گفته پرده بنمود و حجاب تحصیل نموده و گفته دل از و حرف از را دل حجاب کرده یعنی در وسط حقیقه حجاب آورده حجاز اب ساخته و گفته ما بر و چون ما اب است اب را از ماده محصوله بریده و دو که عبارت از یای تحتانی است در آن نهاده بواسطه اشتراک چنانکه در اسم ساده است</p>	
چو آن مەروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>بعبارت چو آن مە سب بسین جمله که تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود تراشیدنی اجماع اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سبایدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نموده و گفت دل از ما برد و دیگر بر این عبارت خواسته یکبار از دل ترا د ف بال و از آن پاشتر اک پر مراد داشته که مقصود بالتشیل است و اراده آن کرده که پرا از ما بر یعنی ای لفظ پرا بتعلق مگیر و از ما بگسل پس ساقط گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب پایدست آمده و آنرا از محصول مذکور ساقط کرده بواسطه کشاید چنانکه در اسم جزی است</p>	
چو آن مەروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از هر رمی تلفظی مراد داشته و آن را روی کلمه آن ساخته بین بدست آورده  
و یکبار خود باز عبارت آن را رو خواسته و چیزی که از این سه روست لفظ را  
است آن را ساقط نموده که مقصود بالتشیل پس نون باقی ماند و از نمود حرف ب  
تحصیل کرده و به عبارت دل از مایای تحتانی بدست آورده و بواسطه تصحیف  
چنانکه در اسم دلال

چو آن سه روی خود از پرده ببرد	دل از مایا برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	--------------------------------

سه روی خود چیزی که روی آن سه باشد و آن را رمی تلفظی است و از آن تلفظی  
خواسته و تصحیف ازای معجزه میسر اراده نموده و دل از که به کسب تنصیف گرفته  
ازای معجزه میسر از آن پرده نموده که مقصود بالتشیل است و لفظ ما را که عبارت  
از آب است گفته بود و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعتبار یک  
سی و از آن اتم کتبش تحویل نموده و بواسطه تشبیه و استعاره  
چنانکه در اسم چش

چو آن سه روی نمود از پرده ببرد	دل از مایا برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	--------------------------------

از چو آن خواسته و از آن اتم اراده کرده و چون اتم سه روی از آن بعین  
معمول تبدیل یافته علم صورت بند و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته  
که الف از آن پرده نمود دل و از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا بیفتد که  
مقصود بالتشیل است حش باقی ماند و گفته از مایا برد و از لفظ آن که به کسب تنصیف بدست  
آورده عدد دو ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از راست دو بیفتد چهل و  
هفت ماند و فکر رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و ازای معجزه از آخر انداخته

## و با واسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد سه

چون سه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول بالا از سه ل و با حفظ خود شب خواسته و بعل تبدیل لام را بجای شین  
در آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نمود  
دل و چون لب رقم سی و دو بر سه می زد و از اعداد فقط دل انداخته که مقصود  
با تمثیل شین پس در بانی ماند و از آن بای موحده اراده رفته و گفته از ما برد و  
بای موحده از سه ل و با حفظ که در همه مقادیر و با تمثیل است و آخر نه دنا گفته دلا که مراد  
است و در آخر نماده ثانی مراد چون و است و چون قیاس در شود و قیاس بجای  
و از باقی که از اسمال گرد و دل از باقی گفته و بعد گرفته چه از چهل یک سه  
و از چهل پنجم خواسته و دل از باقی شانی و از آن رقم ده یعنی ۱۰ و این که یکی که  
باید تا از شانی تا پیش رقم ده و گفته دیگر صد باشد و از آن قات بدست  
آورده و باقی ۱۰ و از باقی که از لفظ دو عدد داده خوانند و از آن انداده اراده  
استطاعت دارد و از باقی که از لفظ دو عدد داده خوانند و از آن انداده اراده

نموده از مقصود است بنید از دنیا که در اسم بایست

چون سه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

از سه روی که گفته و آن را بعل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو  
تتمیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده بنویسند حرف ب را  
روی پرده و ده برده بای موحده تازی گرفته و گفته دل از ما برد و از آن  
انداده و از باقی که از لفظ دو عدد داده خوانند و از آن انداده اراده

یا برده بدست آمد و از رد و عدد دوه اراده کرده و از ان لفظ ده گرفته از محصول  
سابق بریده و تواند بود که نوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه در نام

### شیور ۷

چو آن سه روی خود از پرده بنمونه	دل از ما برد و آخر کرد و نا بود
---------------------------------	---------------------------------

از چو سه شی نشین مجسمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پر نموده و ده و بعد از این  
ده را که باعتبار رد و عبارت از با می فارسی است از لفظ پر روی کلمه بنمونه  
بر او در حاصل آمده و گفته آخر کرد و نا بود و آخر لفظ کرد که دال باشد از حاصل  
سابق بنام بود کرده و باشد که عمل قلب مندرج گردد چنانکه در هم آید

چو آن سه روی خود از پرده بنمونه	دل از ما برد و آخر کرد و نا بود
---------------------------------	---------------------------------

از چو آن ده خواسته و الم اراده نموده و از سه را مراد داشته و در ده آن  
از ان پرده ساخته و الم گرفته الما بدست آورده و گفته دل و بعد از این  
که تقاب است از محصول سابق برده که مقصود بالتشیل است این  
و گفته آخر کرد و نا و لا که مترادف است در آخر نهاده و بجای اسقاط عینی و  
مشع است همین معا با سه مؤکل ۷

چو آن سه روی خود از پرده بنمونه	دل از ما برد و آخر کرد و نا بود
---------------------------------	---------------------------------

لفظ چو هرگاه سه و شود لفظ سه بجای جمیم فارسی در آید و لفظ سهو است  
و گفته از پرده بنمونه و دلی هوز را که دل سهوست از ان پرده نمونه و این  
مثال اسقاط عینی است و از ما احد را بعین خواسته و از احد یک است چون و ده  
که از لفظ ده حاصل گشته از یک بریده کاف باقیامایه و چون از حیل بریده سی باقیامایه



که عبارت از لام است و این مثال استقاط مثل است  
 جوهر سوم در محل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است  
 از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب  
 صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعضی نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر  
 است وقوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند و اگر دلالت بر تغییر ترتیب نماید  
 چون قلب دول و عکس و امثال آن آن را قلب وضعی خوانند و اگر  
 از مخارج کلام استفاده شود آتشش قلب جعلی دانند و این تقسیم نظم  
 بحال آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحسب تمام صورت اسمی بکار رود  
 آن را قلب جعلی خوانند و اگر در حروف صورت بند که در استقاط مثلی آورند  
 آن را قلب احتمالی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف سه صنف اول  
 آنکه آن جز بعینه در ضمن کل متعین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی  
 نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل اول در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست افتاد  
 بمصرف مطلوب ممتاز شود و نامش قلب مثلی مناسب دیده چون این  
 معنی بگوشت طایبان البیور رسید اکنون امشکه چنان بر روی صفحه از انشوت  
 میگذرد و اشارت بانواع قلب و ضمن شرح طریقت استخراج اسامی کرده می آید  
 چنانکه در اسم سام و سلام و آیم و سمراب و ملا و لوط و مهم و زید  
 و یاری و قراره و لولا و پدرت

چون سه روی خود از پرده بپوشد	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
اول سام از چوب سه برین مملو خواسته و قبل افتاد و طلعه سین	



از آن گرفته و دل از ما گفته و قلب کل خمسی و جوبی ام ساخته ثانی سلام از سه  
 سی گرفته و سین سسی تحمیل نموده و از ما آب اراده کرده و بدل آن بقلب کل  
 وضعی و جوبی با خواسته و بدل تسمیه سسی مراد داشته و بدل تشبیه لب اراده نموده  
 و گفته بر دو و بای موحد ساقط نموده و از لام سسی بدل تسمیه لام سسی مراد داشته  
 تا آنکه ایه از جوبی آن خواسته و چون لفظ سه روی آن گرد و ماصورت بنهد  
 و گفته دل از ما و قلب خمسی و جوبی نیم و الف را که در ماست مقلوب نمود  
 را هیچ سهراب از سه شمر خواسته و از خود رای آبی و روی آن رای سسی و  
 شهر که رای مسای آن از آن پرده بود شمر خواند بود چه حرف رای محله سسی از شمر  
 با سقاط مثلی انداخته شد و محف آن سه باشد و از ما بر قلب کل خمسی را هم گرفته  
 و گفته دو و آخر حرف بای موحد را قلب بعضی مثلی از میان برداشته بدل  
 تبدیل بجای هم گذاشته خامش ملا از سه و خود هر دو و لام ملفوظی اراده نموده  
 و یک لام را بجای حرف اول لام ثانی نهاده لام بدست آورد و گفته دل از ما بر  
 اول بقلب کل ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم را از محصول سابق  
 بریده لام باقی ماند و گفته آخر کردنا و لا را که مترادف ناست بقلب کل حتمی  
 از اول برداشته بعد از میم نهاده سادش لوط چون سه که عبارت از لام  
 ملفوظی است روی لفظ خود شود لا مود بهم رسد و گفته دل از ما بر لفظ ام که  
 بقلب تخسالی بدست آمده بدل استقاط مثلی از ماده محصول انداخته شود حاصل کرده  
 و دو که عبارت از ده است و از ده نه و از آن طای محله سسی خواسته و ال را  
 آن بدل کرده سابع مهم لام ملفوظی را روی شمر کرده که خود عبارت از آنست



پس از بدست آمده و من که مترادف از است پروه آن کرده یعنی میم را بجای  
لام مکتوبی و نون را بجای رای مکتوبی نهاد و ما هن بدست آورده و گفت  
دل از ما بر دهم که قلب اخسائی از ما دست داده با سقاط مثله از ما هن انداخته شد  
هن مانده و دو که ده باشد آخر تا بود کرده پس از نون چهل ماند و میم بدست آمد  
ما هن زید از ما بتجداد مذکور شده و قلب کل و ضمی از او ام بدست آمده و از  
زحرف ز مکتوبی و از ام یایی تحتانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر گرفته و دال گرفته  
ناشخ باری ما و بر تجداد مذکور شده و قلب کل و ضمی از ما که عبارت از  
ابست با و از بر رب گرفته و گفته و و آخر و موحده را تحتانی بدل کرده تا  
مرا ره از مسم خواسته و گفته روی خود از پرده وقاف انداخته و گفت  
دل از ما بر دهم و از دوده خواسته و قلب کل و ضمی از لفظ ما و بر دده  
ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه تا بود شوداره بدست آید تا می عشر  
لوا چون مکه عبارت از لام ملفوظی است روی لفظ خود گرد و لا مودا بر سه  
شتا بد دل از ما بر گرفته و ام که قلب استخالی بدست آمده با سقاط مثله  
از محصول اول ساقط کرده لو و باقی مانده و از لرو و نا بیا چهل و ترکیب کردن  
و ابست آمده یعنی حرف آخر ماده محصوله سابق بالف بدل کردن است پس  
بعل تبدیل الف مکتوبی را بجای دال نهاده تا می عشر بد را از لفظ ما و بر دده  
بتجداد مذکور شد دل خواسته و قلب کل و ضمی از اب با و از بر و رب بدست  
و از با می اراده کرده و گفته آخر کرد تا بود و موحده از آخر ساقط نمود

سجده ریزیهایی قلم و رسپاس واهی است که در جاده پرواخت مقاصد ثلاثه  
تسکینی برتر و شوق گشت و راضی اندیشه را از جنون جولانیهای بنیض  
بازداشت یاده و رانیهای صدهای مهر سبالی مهر سبوت عجز بر دهن نهاد و نمان  
دیوانه و خیمش در کف احتیاط افتاد است

خامه ام آخر عثمان خود بدستم داد پس شمع وارم زندگی عین فنا باشد زلی ناکستم ناکس نیم باب توجبه از نگه نغمه رنگین که در ساز صبر خامه بود معنی از اندیشه ام رم کرد و بازین رونداو	گفتم این دیوانگی تا چند شوق استاد پس من نخود از گرمی باز از خوشم شاد پس زین چنین امان من فرودست افتاد پس دیدش بود از کفم یک ناله میداد پس صید میداند رسیدن از کف صیاد پس
---	--

هر چند با فاضله سب و فیاض کهنه طبع این تپه دست مالا مال از جواهر و مسوا  
لالی است اما حسپیشگی انبای روزگار نخواست که پیش ازین نفائسه دیگر بر باب شوق  
ایثار کنند و زیاده برین تحائف و حضور اهل استعداد کشد اهل انصاف که ضمیر روشن  
و طبع صافی ایشان بذر و بخن آشتی است از انگی بهین جزئی کفایت خواهند کرد  
و قلم چایک رقم صدهای مائی را بر دراز نفیسمان خواهند آورد

نور نیاست به ندوق سینه فول من چه جستجو که ندارد نگاه دیده شوق بسا آنکه که بگویم صدف و امانه بسا گلی که نزد سر برین زجمله شاخ	ولی نمیدهم از بیم غارت بیرون ولی ز منع نقاب آن سوخته شد خوان که است از ستم شب رو سیه درین که از تعدی باد خزان نهند دل خن
---	---

دیمی یوسف اگر جنس خویش در بازار	ز بدغم تشنگی سالها دلش مخزون
گشت نیست که ماندست ز بخت کان	ز ضرب سکه و از صد مگه از مصون
رو خجل حسد و میان که حرف لبش	کشید گردن حلاج راز و رنجون
لاست است بوحشت همین بلب دارد	که من ز گوشه خود پانمی کشم چون

عل گریبان سیر سیای نال قطعه است سیلاب غلیظی است شاداب که از سبد فیاض نظر  
 سیا افاضه شد شبنمی بمطالعہ آن آب و ادنی است و مرقه بهما شایش کشا و لی تا دله بید  
 حصول ماده تا بحی بجامعیت این لطائف نتیجه مواهب غلیظی است و مرقه عطیاتی

### قطعه

کلمه معنی نگار صهبائی	چون ازین غزل پر خط و راست
فکر تاریخ زو بدل ناخن	که نقد نقد مصرعی در دست
که هم از معنی و هم از عدوش	تا بمقصود میتوان پیوست

بانی ناگهان ز عبا غیب  
 گفت این سن هزار و چند است

### خاتمت کرباج

سوالنامه نام پانجمه مالی در جدول بروموزن با نگاه بدار داشته خصوصاً در کتابت فارسیه  
 و خطاطیات فارسی بگانه زمان نوشین بوده رساله قول فیصل که بطور محاکمه در میان شیخ علی حنین  
 و خان آرزو و نه شده گواه والا با گاهی دوست و دشمنان فن سرگرمیهای ازین رساله گنجینه در موز  
 نوان یافت که در میدان تنگ یک بیت سهند طبعش چه قدر جوان داده باری یزدان را سپاس برنگ  
 در طبع او و اخبار منشئی نولکشور واقع گنجه محله حضرت گنج باب هم صفاه و صحت و راه جوی  
 ۱۸۸۶ بمطالع بقلب طبع درآمد و انشاء الله دیگر رساله های فن معامی این والا بایگاه نیز میرین  
 قریب زمان دیده اسروز شتافان المطلاع همین می آید

عوضنا سر و مکا فضیلت از روز ما  
پسین عکین نولن قین ن



در مطبع می نشیند که شوق طبعین مقبول همان شد







<p>خدائی کا بردار و مایہ از بحر احسانش ندائم حمد و نعت اینقدر و انعم که هستی را</p>	<p>رسولی کا سامان دار و دلال از نعل کر نش خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش</p>
---	---

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که  
بهین نتیجه آبای دانش و امهات فرہنگ ست خامہ صہبائی بی سرو پا کہ از  
عمری خاک نشین سر کہ چہ رسوائی ست بگوش والا ہوشان محفل فضل و  
ادب میرساند کہ پیش ازین پیاس خاطر بعضے از تلمیذان اخلاص طوہیت  
کہ پیوستہ بہ تہیتہ سبق و دواوین و منشآت فارسی زانوی جد و جہد زردہ  
خاکسار ز او یہ گمنامی را اتمام نسبت او ستادی شہرہ می فرمودند نظر آسانی  
فہم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامہ فرسائیہای پوچ و ناروایا و از نامہ سیا  
این گمنام دادہ بود ورنیو لایکی از ان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیہ  
بعضے از مقامات منشآت نصیرای ہمدانی کہ نازکی طرز کلامش باطبع اغرہ

بسیار ناآشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهمیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان  
 با حسن وجه و دست نداده از جزو فکرهای کهنه این ناآشنای طرز سخن برآورده  
 استدعانمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ تسوید  
 بریزد هر آئینه خالی از فائده نخواهد بود و از آنجا که در بیدار عینهای تفرقه حواس که  
 غالباً با غتش جز پریشانی تردد و معاش نباشد و علاوه اش اکثری از عوارض  
 متنوعه بیمارها موجب ناسازگاری مزاج علل امتزج است همت کجا که چندی از  
 اوقات لا طائل که نمیداند بکدام حیل از دست روزگار سنگ دست نشسته خانه  
 عافیت را در حصار امن و امان داشته آمد و رفت انقباس غنیمت می شمارد  
 صرف این همه دشواریها نموده عیشی که ندارد و منقص نماید در باره این مشکل  
 با غماض نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نداشت  
 طبع آن صاحب باغان محفل اتحاد را به پیووده نسیم خرسند نمود و مقرب داشت  
 که آنچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساده و گیر نقل برداشته گلدسته  
 مجلس احباب باید ساخت امید که آئینه بهارستان تمناسر سبزی نهال آرزو  
 گل کند چون التماس موجود رجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که جهت  
 سهولت فهم مطالبی که زبان زد خانه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از  
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگویی بطریق  
 مقدره در حیز تسطیر درآورد و از آنجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکه نسبت  
 بصنایع و دیگر صنعت معما از شعبهای کثیره خود عالمی دارد و طوالتی میخواند که  
 حوصله وقت در گذر تنگی فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آرد و لذا حسب مقام

هر چه اطلاع آن در انشراح مقامات مذکور نماید رسائی افکار را شایسته یاست  
تحریر نموده از بزرگان و دانشمندیان امید عفو خطا و سهو یکبارگی بر وضع بی اشتباه و آ  
سیدار و دوش صاحب انصافان بدریوز فیض قبول تمهید عبارت تمام محض تحریر  
مقدمه و در ذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد می صحیفه استعداد  
فائده پوشیده نماند که صنعت معمارا گاهی بر حساب حمل بنا کنند و آن  
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حلی احاد و از یا تا صاد و عسفر  
عشرات و از ق تا ظا و ض طغ مآت و غ هزار است و حمل کبیر آنست که جلگ  
اعداد حروف ابجد از عشرات و مآت و الوف راجع باعداد شوند مثلاً از حروف  
اسم رحمن بحساب حمل صغیر را دو صد و هشتاد و هشت و بیستم حمل و تون پنجاه است  
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در حمل کبیر را دو صد و هشتاد و  
بیستم چهار و تون پنجم است و نیز صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند  
که بحساب حمل کبیر اعداد هکلی اسماء الهی جل شانہ بل هکلی اعدادی که فرض نماند  
راجع باسم هو واحد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده  
هو یا زده است سیزده هم بهمان حساب یا زده میشود و طریقش این که اعداد  
اسماء را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرقة اولی یا زده یا سیزده یا  
فیهما و گرنه اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند  
که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور  
کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد احاده بحروف نموده جمع  
میگردد باشند تا یا زده بماند و آن اسم هوست مثلاً رحمن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت است و بحساب جل که یازده بدین صورت ۹۱ چون مرکب است  
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد  
 چون در مرتبه اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و چنانچه عدد و لفظ با سطر که در حساب  
 نهاده است بدین صورت ۸۱ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است و ملفوظی  
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد  
 و بهر مطلوب مثال را جمع شدن اعداد و اسما با اسم احد ستارست که بطریق مذکور عدد آن  
 سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند به صورت سابق بعد از اعداد  
 با سطر حروف یازده شود کلمات مخفی مثال اعداد مفروض مثلاً این عدد فرض کردیم  
 ۶۳۹۸۷۱ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۴۴۴ شد باز جمع کردیم ۴۴ شد  
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واد سیزده است که مطابق احد باشد فافهم  
 قوس علی بذاتی البواقی آمدیم بر نیکیه چنانچه معمار ابر حساب مسطور نبا کنند گاهی  
 زبرد و بنیه نیز بنی نمایند زبرد یعنی زار مجیه و بای موصده حرف اول ملفوظی باشد  
 و بنیه بواقی آن مثلاً اعداد و لفظ دهم که بحساب زبرد و صد و نود و هشت است  
 و بحساب بنیه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن روح هم ن  
 از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی را احاسیم نون ملفوظی است چون  
 سر جمله آن ساقط شود احاسیم نون بانه مجموع اعداد آن یکصد و هشت است  
 فائده گاهی معمار ابر عمل حساب نبا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند  
 اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب  
 انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عددیست

بقصد والست بران عدد و آن انواع است گاهی از ان کم همان کم عدد داده  
نمایند خواه بعینه خواه برادف و گاهی حرفی که وال بران عدد باشد مثلاً یکی گویند  
گاهی از ان لفظ یکی اراده باشد و گاهی یکی احد باشد که از ان الف اراده نمایند  
و گاهی از ان باعتبار عدد و حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه مکتوبی خواه مخفی  
و میتوانند شد که تا حصول مقصود و سالیط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و  
از میم نود و از نود و شست و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد  
و شعری مشعر مثله مذکوره در چیز تسطیر میرسد شعر

برگیر تکیه را بدو در چار یک کن | ورنه نود و شش جانب دو چیل گذشت

پوشیده نمائند که این شعر مشکله ترین اشعار قصاید بدر چاچی است  
علیه الرحمه یا ران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجائی  
بروه تخصیص تحریر آن درین مقام از ویاد فواید طلباست که بی منت دیگران

پوشیده نمائند که توجیهات دیگر که اغزه در این شعر بکار برده اند و بمقصد و بر خورده نیز نوشته می شود  
که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار است از شوم  
بدانکه مراد از یک میم است و از ان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چرا که حرف با  
علامت جزا است و جزا ماه خرد و است و و راه خرد و نیز بهار سه شود پس مراد ازین  
آنست که شراب را در بهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یاد گاهی  
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بامی است از ان به خواسته پس لب محال شده و از  
یک باز شراب خواسته پس یعنی آنست که در لب شراب کن ای نوش و از نود و کام خواسته  
چنین که از نود و از نود و دو و از نود و شست اراده کرده پس نود و شست و دو و شست  
و کام شست و یک عدد و از شست و دو و یک عدد اسقاط نموده شست و یک ماند  
و دو چیل را دو اعتبار است یک آنکه از نود و دو مراد است و چیل یعنی اربعین پس مجموع ده چیل  
پنجاه و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در صورتیکه از دو چیل این معنی مانده

و محنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفر را در سپیدیهایی  
 روشن هوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل القاطن آن این  
 عبارت است برگیر می را در جام کن و از پنج انگشت او را جانب و لب گذشتند  
 انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده  
 بعضی از نادانان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما  
 خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک  
 عبارت است و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم نباید بر غلبیت است و گرنه  
 اگر اراده نشر باشد این را که مانع است و این بعینه بدان ماند که در ذمین بعضی  
 از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معما مخصوص نظم است فقره های نشر که مشتمل  
 معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذشته و این را شمس الدین فقر

ص مقصود بود و از نه نمود این معنی باید خواست که از نه پنج و از نو پنج و مراد از پنج پنج انگشت است  
 یعنی از پنج انگشت جانب کام گذراست و دوم آنکه از دو چل بطرز اول بجا و از بجا و نون  
 و از نون ماهی و از ماهی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مراد است معنی آنکه از کام و را  
 جانب دل گذراست و بعضی گفته اند که از نه پنج مراد است و از نو دشت و از دشت  
 پنج و از پنج نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت دو چل و لب  
 چنانکه در شن گذشت و بعضی گفته اند که نه در اشارت بستم سه انگشت خضر و خضر  
 و وسطی و نو و اشارت ابهام بسیار به حلقه کردن و این شکل بسیار در دست گرفتن  
 پیدا آید و از دو چسل و دو میم پس و دو میم که دوام نوبتند شکل و این گرد و یا از  
 پیاله در دست گرفتن و این معنی شراب را جانب و این گذراست \* \* \*  
 تمام شد بیان این توجهات در کاکت این بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

در رساله حدائق البلاغت در تعریف معانی تصریح ذکر کرده هر چند لحاظ طول کلام  
 دست روی بر سینه آرند و میزند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ ظاهر عجز است  
 از آن مقام بعینه و درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر  
 اعلییت است و الا می تواند بود که تشری مشتمل بر معانی باشد و بجای اسم عبارتی از  
 معانی حاصل شود انتق و همچنین میر حسین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف مذکور  
 تخصیص اسم که مراد از آن علم است یا آنچه بمنزله علم باشد بنا بر کثرت وقوع است و الا  
 در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال جریان قواعد معاد در تشرکات بعضی از تعریف است  
 که میر حسین مذکور علیه الرحمه در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما  
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که رواست از لفظ صحیح صاوست  
 چون صا و با و ال باشد صا حاصل شود از آن قاف مکتوبی اراده شده و در صورت  
 هر گاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول پیوند و اگر بر اسم قاسم گردد مثال  
 حصول عبارت از معانی بیاتی چند است که از آن عبارت حضرت میرزا فخر  
 علی اعلیین ظللاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله  
 میرزا کوثر طاب ثراه مطالعه کنند از آنجا که نقل آن درین مقام یاد از طول کلام  
 میسر بدخامه را مصدیح تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از  
 مقامات نصیری همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوند و چون مقصود از انهم  
 کسب از دنیا می لای طائل تحریر معنی شعر مسطورست بر صفحه اعلان می نگارند که اراده  
 از لفظ کیمی صمیم کتبی است و از و با اعتبار اعداد حروف آن کرده اند یای تخمائی  
 پس از ع می می حاصل شد و از چهار جم و الف خواسته که جا باشد و از یک باز



میتم مکتوبی پس جا بایتم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه برگیری و در جام  
کن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین چارویک و او عاطفه ضروریست و از  
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چارویکی مراد آنست  
که لفظ یکی چارمرت بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم  
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است و اول از یکی میم ملفوظی و  
از ان نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شصت و از شصت سین مراد  
و دوم از یکی الف پس سین با الف تسامی و سوم از یکی الف و از الف الف بمعنی  
هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک و از یک  
که یا و کاف باشد سی و از ان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار رقم حروف  
را که علامت اوست خواسته پس غین بار آخر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید  
درین تقریر در چارویکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ  
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از  
نود بطور اول شصت و از شصت انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد  
و از جل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو ب پس و جل و لب  
خواهد بود در نیصورت ما حصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذارند  
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده است  
و عدد حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی  
جل پس هفتصد و هفتاد و با چهل مشتصد و ده شد در نیصورت از نه نود انگشت  
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بزود تمام معنی آن برکسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد و بجز  
 اقامه و ابا لغو و مرا که با ازان اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی است  
 که اشارت کنند تبیین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعد و آن انتقال نماید و تصویر  
 نیز میتوانند شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفصلا اکمل الکمل طوطی لجه  
 خوش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید سه جستم حساب گوهر افسر چون قمر  
 افسر حساب کرد و کشاد از میان کمره ازین معما اسم صدر خواسته زیرا که افسر قمر  
 قافست چون آن از روی حساب صدست همین مراد است که اسم آن عدد  
 و کمر قمریم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید  
 سه بهای بوسه شرم دراهم معدودند و بوسه ولی خورده که بود و بود  
 فقط و دراهم معدود در چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود و از  
 سه صد شصتین معجمه و از هفتاد و عتین و از چهار دال خواسته شد بشتین معجمه حاصل شد  
 و از خورده را بود که در صرع دوم است اسقاط نقطه های شصتین اراده نموده پس سه که  
 اسم مطلوب است بجمول پوست اسلوب احصائی عبارتست از ذکر احوال اوصاف  
 عدد و بطریق که ذهن را از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود و ایضاً  
 مولانا جامی فرماید با اسم بابر پنجم زوج اول گیر و نصف او و نصف ضعیف او  
 پس بکن و نصف هر یک ضعیف جمله ضرب تا شود نام شصت حاصل که ضرب تیغ او  
 میکند تنصیف تضعیف مخالف روز حرب و پوشیده نماند که مراد از اول الف است  
 و ضمیر اول راجع است بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی تضعیف  
 نصف واقع است برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواسته بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از آن یکست  
 دو باشد و از دو حرف پ خواسته نصف زوج مذکور یک از آن حرف الف مرادست  
 پس پ با با گردید و بهتر آنست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن است که لا  
 و ازین پ اراده نموده فافهم وضع نصف زوج مذکور یعنی یک نیز دو باشد باو سطوح  
 این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهارست  
 نصف آن نیز دو باشد و ازین هم پ مرادست بر تقدیرین باب حاصل شد  
 چون دو و یکت و دورا که مجموع آن پنجست تضعیف کنند ده گرد و اشارت  
 از تضعیف هر یک بهمین معنیست و از ضعف جمله نیز بهمین اراده است پس  
 ضعف آن بست خواهد بود هرگاه ضعف هر یک را در ضعف ضعف جمله یعنی  
 ده را در بست ضرب کنند و دو صد حاصل گردد و آن حرف ر است لفظ باب  
 با حرف را برابر شد و بهمین مطلوبست آنرا بخاکه اسلوب مسطوره با اسلوب بعضی  
 از معماهای نصیری همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد بکند و امثله دیگر تا به  
 تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه با سخن فیهست عذر لنگ بمیان نیاید ناگزیر  
 یکدومعای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم ضعف نصف  
 مبداء اعداد و زاید را بیاریم بر فراز مبداء اعداد ناقص ای جوان و باز با آن  
 مبداء اعداد و کان راستوی گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان  
 پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آنست  
 باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید نیست  
 که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلاً دو از ده که جمع کسور آن یعنی نصفست که

ششست در پنج که سه است و نلث که چهار است و هشت که دو ده است باز ده است  
 آن ز ایدست بر ده از ده و ناقص آنست که جمع کسر آن عدد کمتر از عدد و ده که  
 چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تمام آنست که کسر  
 آن مساوی بعد و مسطور باشد مثلاً شش که نصف و نلث و سه آن نیز  
 حصول آن بدین منط است که اعداد متوالیه را از واحد برضا عیفت جمع کنند  
 مجموع را عدد اول نام نهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه  
 مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک دو مجموع آن سه است  
 و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد آخر اعداد متوالیه است ضرب کردیم و حاصل  
 همین مطلوب است یا یک دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است  
 چون هفت را در چهار که عدد آخر است ضرب کردیم بست و هشت حاصل شد و این  
 نیز عدد تمام است پوشیده نماند که یکی از آثار بدائع قدرت ایزدی جلالت است  
 که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در احاد شش و دو عشرت بست و هشت  
 و در اتم چهار صد و دوشش و در اربعون هشت هزار و یکصد و بست و هشت  
 و همچنین در بواقی و هر یک را مبدائی باشد و آن عددیست که بصفه آن عدد  
 بدو متصف باشد در صنف آن بیشتر از عددی نبود در صورت دو را دو از ده است  
 و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عدد  
 در هر صنف مذکوره بیش از نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن  
 معلوم شد معنی معای مسطور بر دیباجه اعلان می نهد که نصف مبادی اعداد ناقص  
 ششست و نصف آن یک شش باشد و مبادی اعداد زائد دو و از دو باعتبار

حروف آن ده خواسته و آن یاست چون شش برسی بیا پیشی گردد و بسند  
 اعداد مساوی ششست و ازان باعتبار اعداد حروف آن ششصد و ده  
 و آن بخ است چون شش باخ جمع گردد اسم ششج بمصوبل پیوندد که مطلوب است  
 و ازان عالم است این دو معما از قصائد بدراالدین چاچی علیه الرحمة و الغفران نظم

اول او مال و دومیه پنجه دوم	سوم او چار و دو هست برین چل گوا
از صد و هفتاد و اگر فگنی ناند که	باقی اورا توان خواند سیکه بریا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور  
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد اینجا  
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنجه شصت است و نیمه آن  
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده اراده  
 نموده و از چار و دو چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته ازان نیم  
 مراد داشته پس حرف سوم آن سیم باشد باجماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد  
 باید و انست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و دو بدون حرف سوم  
 اسم که مراد ازان چهل است گواه آورده و حق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در بصورت  
 نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم معنی بیت دوم انیکه از صد و هفتاد  
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک است  
 پس پنجه باقی مانده یکی که مراد ازان چهل است خواهد بود و له ایضا ثلث خمس زوج  
 آن فردی که خمس سدس او و بیشک از صد عدد بیرون بود و تصنیف کن و برقرار  
 خویش بار دیگرش و ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی گمشدش تصنیف کن و

سدهس عشر ثلث اورا باز باین هر دو قسم جمع کن فی فی که نصف ثلث او تعلقیت کن  
 گفت غیبی خدع را اگر برون آری بفرکه اندر و پیوند چار و پنج را تالیف کن  
 بدر چاچی نام او اول بچون سه دواست به آخرش بخند و دوهفت تعلقیت کن  
 مصنف ازین ابیات نام خود برآورده و طریق استخراج آن اینک سی را یک فرو  
 مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدهس و از حد عدد یعنی تعریف عدد برون است  
 ثلث خمس زوج آن تنصیف بکن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که  
 نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج  
 مجموع حاشیتین آن هشت است که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس  
 در این صورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه تکلیف  
 گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مشتبه نصف است لیکن حق آنست که واحد داخل در  
 عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدهس آن فرو از حد عدد بیرون است  
 چه سدهس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد  
 پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرو را تنصیف کن چه ضعف سی شصت و خمس  
 آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این را تنصیف کنند دو گردد و همین است  
 حرف اول نام یعنی یامی مکتوبی این است معنی شعر اول و از شعر دوم حرف دوم  
 سوم برمی آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است برقرار خویشی بی کم و کاست  
 داشته باشد و دیگر و ثلث مال ضرب کن بدانکه اگر چه مال در اصطلاح جبر و مقابل  
 بخند و است لیکن در اینجا همین لفظ مال مراد است، ایراد آن بر عایت تناسب است  
 پس ثلث مال لام است زیرا که حرف سوم اوست و از لام عدد سی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته و بی ضرب کن پس حاصل ضرب یکصد و بیست باشد و در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و تضعیف آن دو صد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه و بیست و ششم آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چار که حرف با و دال باشد جمع کن تا حرف سوم پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل هشتاد است و عشر هشتاد است و تسدس هشت یک صحیح و دو سدس پس باین حرف سوم آن چه طور میتوانند شد لهذا خود عذر آن کرده میگوید که فی آنکه گفته غلط است و گویا که انهمی از رو سبوت که از زبانش برآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دو صد و چهل را حذف کن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد و چهل چون چهل از دو صد و چهل مخدوف گردد و دو صد ماند و آن را جمله است که حرف سوم ام است پس بدرشد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته باشد و دیگر در ثلث مال ضرب کن چنین و چنان گردید اول دال برآمد و بعد از آن بعل مذکور حرف را بهم رسید و در شعر چهارم اعداد لفظ چاچی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که جذرهای حساب حار که هشت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی عدد هشت پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد همین است اعداد تمام چاچی پس ازین چهار شعر بدر چاچی برآمده پوشیده نماند که از جذر وینجا بعضی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد چرا که جذر و حساب دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند التالیه بهتر چنین مینماید که از حابا اعتبار الف مبین اسم و مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ج



اراده نمایند و از چهار یا اعتبار تقسیم ذهنی که قرینه اسمی و ال برانست الف و ج  
 خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یک و سه از یک الف و از سه ج مراد  
 خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه و ده چه عدد حروف ده  
 نه است پس ده یا ست در این صورت از پنج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده  
 یا چاچی صورت بند و فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شروع کرده میگوید  
 که نام بدر چاچی ست اول بحر و نه سه دو است یعنی شش و نه بر آنکه دو سه مرتب شش  
 و ازین با و دال اراده کرده و آخر این هر دو مجذور و دو عشره است که دو صد باشد و آن  
 حرف راست پس بدر حاصل شده و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را  
 تردیف کن و از تردیف اشاره است بثمان و نه هفده پس بدر چه تردیف شش  
 و دو کس ست بر یک اسپ پس یکدیگر چون هفده که اراده از آن چاچی ست بعد از  
 بدر نهاده شود و بدر چاچی گردد و این ست تمامه اصل ابیات مذکوره پوشیده نماند که  
 چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد و ترغیب بعضی از احباب  
 صد اقدار اندیش که اصرار آن نگین مزاجان طبیعت فرموده را قلم را بی اختیار خار  
 فتوید این سطر چند و در بران آورده بود که اگر نسخه دیگر در شرح اشعار مغلقه  
 مذکوره نیست ترتیب نیابد باری بهمانه تو اتر اید و امثله الضمان شرح آنها نیز علاوه  
 سرانجام خدمت مرجوعه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر با سانی فهم مرتب  
 آئینده با همه تنگی استعداد فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار  
 پیش نهاد ضمیر نقصان خمیرست بملاحظه و راز می سلسله این کار بگوینا می سرشته  
 گفتگو را ختمه در متمم سالیب مذکوره می پردازد و اسلوب انحصاری عبارتست

از ذکر کرون معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که ذهبن انتقال  
 بعد آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابریکت مولانا جامی علیه الرحمة است  
 نظام هست فرو طلب گاری نام تو دارد ایجان  $\frac{1}{2}$  مرابره شمار موالید و ارکان  $\frac{1}{2}$   
 ازین معما اسم مجرب می آید باید دانست که در فن معما عملی است که آنرا تحلیل گویند و  
 آن مجزأ نمودن مفرد است چنانکه میفرماید  $\frac{1}{2}$  چو سازی لفظ مفرد را مجزأ  $\frac{1}{2}$   
 بود تحلیل در فن معما  $\frac{1}{2}$  و این دو نوع دارد مستقل غیر مستقل با چون درین مختصر شرط  
 استیعاب مراتب مذکور بکار نرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعد است  
 در حیطه تسطیری آورد که کلمه مراد بود جزو تحلیل نموده هم در آن شمار موالید سه است  
 و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جمیع و اول خواسته  
 معنی معما اینکه طلب گاری نام تو ای مطلوب حرف تم راجع و تو دارد چون چنین  
 شد اسم مجرب صورت ترتیب یافت اسلوب قحی اشارت کرون است بر قمر از  
 ارقام حسابی بوجهی که ذهبن منتقل شود بجزیری که بازامی آن تعیین رقم مسطوط صورت  
 پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند و آن  
 اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و مات  
 و الف و غیره صورت می بندد و چه مرتبه اولی حاد و دوم عشرات و سوم مات  
 و چهارم الوف و باقی را مضافات بالوف نمایند مثلاً عشرات الوف و مات الوف  
 و الوف الوف و بکذا فی الباقی و این نوزده مراتب است اینست تعبیر آن  
 بزبان هندی اکین دهن سین هزارن ده هزارن لکھن ده لکھن  
 کرورن ده کرورن پدین ده پدین اربن ده اربن کھرین ده کھرین



ای دو پنج و یک و لجا که مراتب یکصد و پنجاه و دو از صد و دوازده خبانه ن  
 و از دو پ خود سه قنط حاصل شد و مجموع اعداد و سلاک ملک و صدت از لفظ  
 برتر اشاره باستعلام قنط است بر و صد که مراد از آن حرف راست پس ترتیب  
 اسم قنط و وضع پیوست آنچه بشرط اختصار منظور ملاحظه دست داد و سواد طالع بان  
 فن مذکور است برین و رقی چند نگاشته کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینتان  
 روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته بهمت خط و خال شاه عبارت عالم افتخار بر او  
 و سطر ی چند که بخطوط پای کلاغ و حشت طبع پاک طینتان می افزاید زیرا که از نقش  
 بال طاووس انکاشت عزیزان را اگر تفصیل عمل مذکور را منگیزیم که در ده طالع سایل و مگر  
 علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود  
 تر از دید بصیرت بر سر دست است فیائده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر  
 منعکس کنند صورت رقی دیگر بر آید و آن این است ۶۲ ۸۷ چه اگر صورت  
 رقی دورا قلب نمایند بعینه صورت شش حاصل شود و اگر هفت را منعکس سازند هشت  
 گردد و همچنین عکس آن که الانخی شاعری باسم شیخ گفته بر عکس لب حبیب دیدیم  
 چیزیکه بام قوت روح است لب حبیب است چه گاهی لب بحر و آخر نیز  
 اشاره میکند مثل لبها که حرف ادل و آخر باشد و سرور یعنی آنست که لب زیرین و  
 زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم را قلب نمایند شش شود و آتش  
 باعتبار اعداد و حرف آن که دوشین است شش و دوازده حرف خواسته  
 و مترادف چیز شش است چون شی رخ بیاید اسم شیخ بمحول پیوند و فائده  
 گاهی معار بر عمل تشبیه نهان کنند و این آنست که لفظ ذکر کنند و از آن بطریق مذمت

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از قیر و خامه و غنسل و قند و سرو  
و مانند آن الف و از زلف گاهی حیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جودان  
و از دندان و از سه تن و از ناخن و از بر و لال حرف را و تون و از دهن میسم  
اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال اینست

از حسرت دست در لر بایش دیدیم	از آن سرو که تخیل بر بایش دیدیم
تا ما سر خود بجای پایش دیدیم	تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

پایه و انست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم است چون از آراسته مخلما  
که کنایه از هر دو الف اوست بروند رسته ماند و آوردن جمع در مخلما بجای تشبیه  
بنابر لحاظ طریقه فارسیا نیست که جمع را در مقام تشبیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی  
ظاهرست که سر لفظ ما بجای پای رسته که هست باشد پس رستم حاصل شود -  
ملا حسین نیشاپوری که مفسر دای این فن است بنام پاک افند گوید سمیت  
نیست حد حتما از نام آرد دوم زبون باید زبان دارد نگاه به خامه از نام  
الف است چون حد مفعولی آن که قفاست نباشد ال مانند هرگاه لام ال لام له  
او خام کرده شود آفته بطور رسیده پوشیده ماند که این میشود ای طریق مطابق  
نموده نام باری تعالی شان نود و نه معاد و دو که از هر یک اسمی از اسماء کبری آید  
تقریر صهبائی نیز اگر چه از غایت انحطاط و درجه استعداد و پیش صاحب مانان محفل  
کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر به تمین از انجا که گفته اند - خاک از نود و  
کلان بردار و بعزم متبع آن صدر محفل فضل و فضال کمر بستگی که ندارد بر میان  
چست بسته چنانچه قریب به هفتاد و مع ازین قبیل بر منصفه وقوع رسیده لیکن

تشکی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه بر مقم استعداد  
 گردیده از سر انجام این امر خفیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما و جلیله  
 توفیق اتمامش کرامت فرماید از انجمله بتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب  
 ثبت این صفی نماید فرونیاد و جهان آغاز و انجام یکشدنی و پی آه دل بنا کام  
 در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفتن و همان و از همان اراده مترات است  
 الا که لفظ عربی است پس جالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آلا نند و جهان  
 گفته دو آل خواسته بدین صورت آل آل و آه دل جی آه قلب یا است چون  
 پای او که آه است کشیده شده مانند هر دو آل و در صورت او غم ام الله شود  
 باید دانست که اصل کلمه الله آل است که در صورت یک انعام یک الله از آن مخدوم  
 شده اراده دو آل اشاره بهین معنی است صریح نگا بدارم ازین گفتگو زبان فضول بهم فرماید

قطعه آن شوخ بفسن ساحری هر نفسی	پیوسته بایر و دوشه کشته بس
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندیدیم و ندیدست کس

آین معا با اسم ویسی است بد آنکه ماده حرفی که در اینجا وسیله انتقاد گردیده لفظ  
 ساحر است و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان است و تیر و لفظ  
 ساحر الله و کمان حاجتی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده اند  
 اما بهتر آنست که باعتبار علامت بودن آن باشد بیج قوس از برای که بروج یا زده گانه  
 را حرفی علامت باشد و محل را صفر چنانکه این ابیات مشعر بر آنست ابیات

از محل صفر الحنف ز تیر و نشان	بے ز جزو اوجیم از سلطان
از اسد دال کیر و سینه	و او یسنان نهاد و عقرب را



توس جانان شان جدی نهاد	دو یا با الف بسا هی واد
پس چون الف و حان را ساقط گرد و سرانند و از سر حروف اول مود کے خواسته چنانکه گفته ۴ از موی ندیدیم و ندیدست کسی به یعنی سر از موی ندیدیم و سر را کسی ندیده و ضرورت ویسی میماند مولانا جامی علیه الرحمه فراید	
فرو کشیم دست از ان لغین چون است	برون شده شسته اقبالم از دست
مراد از ز لغین جیم و وال مفوظی است چون ازین سر دو دید که یا و وال کتوبی باشد کشیده شود ماده جمال مانند بدین امثله قیاس دیگر باید کرد و میتوانند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از ان حرف عدد آن مثال	
فرو قد چون سر و تو یا به بطرف چشم	نه چنانست که سیلاب فراقش بهر
از قد الف مراد است و از الف عدد آن که یکی است و از مکی باعتبار اعداد حروف آن چهل و از چهل میم و از میم مفوظی نو و از ان شست از شست ترین اراده نموده و طرف چشم میم است و از میم کتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از ان باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که پیداست اراده کرده با تسین سابق تسید صورت است قائده گاهی فقط مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه فقط دیگر که در معنی مترادف آن باشد مقصود بود و چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین و از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معانی تراوت تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه	
فرماید با سم در ویش علی فرو	
زلف مشکین بر که بروی قوی پیری همعیان	یاقت بی پایان خوشبخت آفتابی در میان
مخفی نماند که زلف باعتبار تشبیه ال خواسته چون ال کتوبی بطله روی باید و روی شود و از	



و در شب تسلیم اراده نموده هرگاه هر دو را بی پایان نمایند شش می بماند و آن آفتاب  
عین مراد داشته چون عین در میان شش می درآید شش علی صورت پذیرد با حاصل  
سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و له با اسم با قره که چه دل مایه و بص حیرانی  
و ادیم بهایی که ندارد و ثانی به مترادف مآب است و دل قلب چو آب قلب شود  
با گرد و آرمه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر مانند گویا  
یای تنکیر در ماهی اشاره بهین معنی میکند چه بهایی که حرف ثانی ندارد و قمرست ماه فاهم  
پس با بلفظ قمر با قره گرد و نمیتواند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از حصر  
قاف مکتوبی اراده نمایند حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شده و از آه  
با اعتبار قمر برای مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باقی بهر داده شود  
با قره گرد و هر چند ازین معاینه اسم حسین و بعضی عبارت حق نهان نیز برآورده اند  
چون در نیم مقام دل و ارسته مزاج طول کلام خوش نکرده سخن از ان نمیرود و توجیه  
که ماه ذکر کنند و باعتبار شهرسی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز  
میتواند بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور گرد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن فیه است  
شود و علامت کواکب حرف اخیر کواکب است یعنی از قمر و از زهره و از عطارد

و اسم حسین چنین برمی آید که از دل ماکه سخن است حرف حام اوست و از ماه لام و از ان سسی اراده  
نموده چون حرف ثانی سسی که یاست نباشد لفظ س مانند از ان لفظی آن که ستین است اراده کرده  
ح و سین با هم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ من

و توجیه حق نهان چنین است که مراد از ما سخن است و اول ان جار حطی و صدقات است چون  
حایقان مکتوبی باشد حق گرد و و ماهی را بد و جزو تحسین کرده ماهی از ما سخن دانای را  
خواسته چون سخن ثانی ندارد و آنجا با هم داده شود از سخن نهان حاصل گردد و ۱۲ من

و در آن شمس و از منبر خ و از مشتری می و از زحل و این فن میر حسین  
 نیشاپوری رحمه الله علیه با سیم امیر علی مشیری فرمایند  
 مهر و ماه عالمی و راجع رفعت کرده چاه ماه و انجم را بخاک ر بگذارت التجا  
 مهر عین ماه لام است از راجع رفعت که عبارت از حرف اول دوست خواسته از ان می  
 که لامه اسم دوست چون از عالمی عین لام در می و گد عالمی امی گردد و در می ر علی مجموع  
 هر دو امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده نموده  
 و خاک ر بگذارت حرف آخر دوست که ر باشد ماه و انجم یعنی شی با نقطه هر گاه بر  
 مکتوبی پیوندد شیر گردد با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر و از رخ  
 نقاب نداشتند بهر اد هر سودی سر باخته این معما با سیم مقدس اسلام کنایه  
 از نامهای این دو و الجلال و الاکرام است گفته از مهر س مکتوبی که علامت شمس است  
 اراده نموده و از رخ نقاب نداشتن عبارت از ظواهر شدن است نه جای اجمال  
 عمل انتقاد و غیره و از دلی با قاده یای تنگی که پیش نمک چشم ندان سخن چه خوش  
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف دوست خواسته شده و از زحل شدن  
 مراد از اسقاط باوه ال هر دو است چون بال و دل هر سوی س سر باز و ال مقدم  
 ل موخرش باشد و از موخر لام لفظی اراده کرده پس اسلام بی بحث و کلام  
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلاً مترادف  
 کسان قوس و از قوس معنی دیگرش که ثقبه خراست اراده شود چنانکه در مقامات  
 انصیری هممانی واضح گردد و از این عالم است این معما با سیم شمس فرو نقش های نگر که بی غایت  
 در هر دو ای تو پر سهراب است و مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس اوست شی بنقطه باشد چون بی غایت گردوش مانند و مراد از تو که در  
فارسی ضمیر مخاطب واحد است کلمه سین که انیم در ترکی همین معنی دارد و از سین  
با اعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از موسمی که سست اراده نموده و تراش  
آب تا است و سر آن تیم مجموع حروف مذکور شمس باشد پوشیده مانند که اگر چه  
یای تحتانی در سینه ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با  
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سن بکسر اول باشد باعتبار  
صورت که بیای تحتانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و از آن مکتوبی  
تعمد خواسته اما امام الشعراء فضل الدین خاقانی که تخته در شر و ان سخن از رنده خا  
لفظ تراشش آینه عروس غای معانی است لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده چنانکه  
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگرد  
افرو گوشت طغان جود که از بهراتکی به پیشش زبان بگفتن سن سن در آورم  
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبده الفوائد ظاهر است چون سماعی مسطور علامه تحقیق  
رساله ترکی است اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائز است که  
از حروف مکتوبی ملفوظی و از ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن اندک سابق ظاهر است  
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معای  
تصیری همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات  
حروف ملفوظی آن مراد به شد همچنین کلمه مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه سبب  
تغییر و تبدیل که سبب آن تعجیل و جریان قواعی صرف بود افتاده باشد نیز اراده  
نمایند مثال آنهم در یاد شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون اندک

فواندی که فی الجمله در افاده سواد طلبا کافی باشد انفرارغ دست داد اکنون زمان  
خاصه عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسله طول کلام برآسوده بلحاظ مفاد  
کلام استاد قدوتی سخن از سخن ربایم و هم بر سر مطالب خود آیم و حرف تا کسید  
شروع مطلب هم که عبارت از شرح معای همدانی است باو از بلنه صریح  
میزند لهذا بقدر درنگاه سرمایه استعداد و آنچه طبع قاصر از ادا فضل حقیقی و ضمیمه  
دامن افکار دارد بر طبق اخلاص گذاشته پیش صاحب طبعان انشای میگذارد

و در مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام بها بونشس بنیه آن  
بنیات اول یعنی حروف ملفوظی اسماء ک حروف اول و بنیه دوم بمعنی گواه  
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمانست بنیات نام بها یون او گواه نمیشد  
پوشیده مانند که نام ممدوح شاه عباس است و بنیات آن این است  
ین الف این الفین مجمع آن از روی حساب جل چهار صد و دو ست  
و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بنیات نام بادشاه  
باعداد عبارت مسطور برابرست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان خواهد بود  
و بعضی که معنی معایشش ذخیره گوش نکرده اند بنیات را بمعنی روشنی گرفته  
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان است  
روشنی و فروغ نام اوست چه انقدر بهما یونی در نام ممدوح است یا در نام  
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان  
خواهد بود و در نکات این معنی بر اهل خیرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی  
 کلیم الله در طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار  
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع منزل حرف ثالث  
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام رابع اول  
 در اکثر نسخ چنین بنظر در آمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع منزل حرف  
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست نباشد که فقیر سابق نوشته درین عبارت  
 در اکثر نسخ حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شد چه این شجره نیز  
 بحضرت موسی نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون  
 حضرت موسی کلیم الله با جازات شعیب علیه السلام بازن خود در بسوی مصر نهادند  
 از طرف کوه طور آتش دیدند چنانکه قوله تعالی آنس من جانب الطور ناراً چون  
 در انجارسیدند از درخت ندا آمدانی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت  
 وافی هدایت هویدا است فلما اشتهوا نودی من شاطی الوادی الامین فی البقعة  
 المبارکة من الشجرة ان موسی انی انا الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص  
 نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوج و نزد بعضی عناب فارسیان  
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد  
 انی تعزیه گر جلوه گران دور شود و نخل تا بوقت شهیدان شجر طور رشود  
 غنیمت گوید فرد حدیث روی او مذکور میشد و زبانم برگ نخل طور میشد  
 بهر کیف در نیت مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکند یعنی تجلی  
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از تخریفات صحفه که مترادف تجرست مراد داشته اند  
 و بیش فقیر سه بانی بهر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا شمع و کبر نام  
 کوه مذکورست چنانکه در مویست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفته  
 که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است الخ پس نظر بلفظ  
 طور لفظ سینا از صحفه بهتری نماید و نیز لفظ مبارک که صفت تجرست و دلالت بر  
 همین معنی دارد زیرا که تجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فایده  
 درین هنگام از آنجا که اکثری از حجر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده بایش  
 آنچه بطبیعه انزوی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه اعلان  
 خواهد نهاد باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم و موسی را مؤخر  
 باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول  
 موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف نیز بعضی حرف است  
 چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه منزل حرف ثالث موسی است و حرف  
 ثالث صحفه ترتی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه قصص صحفه نمودند  
 و عدد حروف لفظی میم موسی نیز بود پس مساوی مطابق میم باشد و عدد و حرف  
 خ ششصدست و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کند  
 چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت ششش مقدم و اصفار مؤخر گردد و چون صفرد  
 هیچ کار نمیکند لکن ششصد بشرط مذکوره ششش مانند در این صورت مطابق  
 خ حرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده  
 اما باید دانست که از ارقام هجده سه آنچه مقلوب و منعکس شود و دوشش

زیرا که چون رقم در اقلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو  
 فرد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد و چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در  
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن فاضل بر تو  
 و قمع افکنده اینست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه بعضی تبدیل  
 و مذکور قلب بلفظ حرف زیاده تر و لالت بر همین معنی دارد و چه قلب اصطلاحی معاد  
 ارقامست نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از  
 قلب تبدیل حرف فاست بلفظ شش باعتبار دو شصت آن که مجموع شش  
 شصت و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که باشد در صورت  
 تطابق قلب حرف دوم صفحه با حرف ثانی موسی بوجه احسن صورت است و  
 برین تیر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک و نیز میتوان که آنچه بدو مطابق  
 لفظ شش و از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است از  
 دوده و از زده و از آن طوا از طاطی که اماله آنست و آن نوزده است و از  
 حرف دوم موسی و او لفظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن  
 باعتبار ترا و ف کلمه واحد را ده نبوده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه  
 بدان نمیرسد آیدیم بر نیکه مراد از حرف رابع صفحه های لفظی است و اگر شش  
 عدد و از دو حرف ثالث موسی است و آن شصت است چون تین منزل  
 و آید لامحاله صفر آن بیفتد در صورت شش مانند الفه حرف رابع منزل  
 حرف ثالث است و حرف ثالث صفحه راست که دو صد است و حرف رابع  
 موسی می است از آن بی که اماله اسم آنست خواسته چون بی دو است از آن



بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه میفزایند بدین صورت ۳۰۰  
 در این صورت دو صد بطور پیوسته پس حرف را ترقی حرف رابع موسی بست که باشد  
 این بست توجیه این معیار تقدیر صفحه در تقدیر سینا معنی آن چنین برکسی می  
 که حرف اول سینا است و تین شست می باشد و حرف اول موسی هم است  
 و از آن باعتبار ملفوظی آن نو خواسته و از نو باعتبار اعداد و حرف آن شست  
 و نیز میتوان شد که از تین باعتبار تشبیه و بان مراد بود و بان نیز از روی حساب  
 شست بست و در اینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکعت  
 بسیار داشته اند باز اقل را در تقدیر آن تقریر و حرف ثانی سینا می است و عدد آن  
 ده است و از ده دو خواسته و صورت عدد آن این است چون آنرا قلبانند  
 شش شود پس قلب حرف ثانی سینا ط ثانی موسی شد پس ششیده ماند که  
 در نیمه تمام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطر است کما لا یخفی حرف  
 رابع سینا است و از آن باعتبار یک صد خواسته و اعداد واحد سیزده است حرف  
 ثانی موسی است که شست است چون صورت شست که ۶۴ است و تین آن  
 شش ماند و از شش دو خواسته و از آن ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از واحد  
 باعتبار عدد سیزده و او ملفوظی خواسته شود و از آن مکتوبی و تین شست نیز  
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا است از آن پنج مراد  
 و آن پنج ملفوظی خواسته و عدد پنج بشماره مذکور یکصد و ده است حرف رابع موسی  
 می است و از آن باعتبار اسم آن که یاست باز ده اراده نموده چون باز ده را  
 ترقی دهند یکصد و ده شود بدین صورت ۱۰۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشند نیز توجیه معقول است اما باید که در تطبیق و حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید و او در تطبیق و حرف دوم بدستور اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی هم است از ان باعتبار لفظی آن نود و خواسته بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و لفظی آن سه صدست بدین صورت ۳۰۰ و بحساب جمل کهیر که حال آن در مقدمه و ریافت شده هر دو راجع به نه میشود و در صورت شین و تیرم مطابق هم شدند و نیز میتوان شد که تیرم و شینریم مکتوبی مراد باشد اول چهل دانی سه صدست بدین صورت ۳۰۰ و ده و هم اول راجع بچهارست و دوم بسده و از چهار و ال و ده سته و لفظی آن بحساب مذکور هشتست و از هشت حار حلی لفظی اراده نموده و از ان نه و از نه طاء و از ان ده و از ده یا و از یا یازده و بازده بدین صورت ۱۱۰ چون از روی حساب مذکور یازده جمع کنند و حاصل شود و از حرف بت لفظی آن سه است و همین مطلوب است بدانکه حقیقت ان معنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و اگر نه طبع نابله شهرستان آشنائی این فن در قبول همچو وسائط کثیره یکباره مبادرت نمیکند آمدیم برینکه حرف ثانی موسی و است از ان شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۳۰۰ گردد و حرف بت است پوشیده نماند که مراد از حرف و در اینجا ضلع است یعنی حرف بت که بقلب حرف ثانی موسی بعمل مذکور حاصل شده ضلع که حرف ثانی شجره است و این باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم در ان حرف واقع شده و حرف رابع شجره سه مراد از ان لفظی آنست و آن شش عدد دارد و حرف ثالث موسی سه است آن ششست چون ششست تزل باشد ششست

و حرف ثالث شجره را است و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است  
از ان بی که اماله اسم او است اراده نموده و بست عدد خواسته چون بست را  
ترقی دهند و صد حاصل شود و میتوانند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره  
درختی است که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حرف سمره مقدم بر موسی  
باشد در رشته حساب آن نیز بجائی میرسد و آن چنین است که سنین سمره شصتست  
و از میم موسی هم باعتبار نو دشتست مرادست چه حرف نو دشتست عدد ده  
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره میم است و حرف ثانی موسی و او از میم سمره  
برست و راول شصتست مرادست و آن بدین صورت است. چون این را قلب کنند  
شش شود و این بعینه مثل توجیه شجره حرف خا بر صحره است چنانکه گذشت  
پس قلب میم مطابق و او گشت و حرف رابع سمره باست مفوظی آن ششست  
و حرف ثانی موسی سست این شصتست چون این را تنزل دهند شش ماند  
و حرف ثالث سمره را است حرف رابع موسی یا است اماله یا که قی است بست عدد  
و او چون که بست را ترقی دهند و صد گرد و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع  
موسی باشد یکی از دوستان را رقم که گاه بگاه بگذارند و هم آن دیده انتظار کشیده  
بر ذخیره انوار تجلی می نازید گوش بشارت نبوش را باین زمره نواخت که از شخصی  
بقعه مبارک نیز خنیده شد و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام بخا  
به او مشرف شده بها بخا با تجلی انور و یافت کما قال الله تعالی فلما اشتهوا نودی من شاطی  
الوادى الا یمن فی البقعه المبارکه الخ و این بالا نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته  
صد را اعتبار نیست لیکن از آنجا که عند القائل بقعه نیز اندکی مبطا انوار تطبیق است

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه است از آن دو اراده نموده  
 و از دو ده اراده نمود و از ده باعتبار تون ده پنجاه و پنج و از آن باعتبار همین الفاظ  
 یکصد و شش بدین طور از پنجاه تون مکتوبی و از پنج تون ده و از ده تون که است  
 پس یکصد و شش شد و از نیم باعتبار تون و شش از آن پنجاه و از پنج تون مکتوبی از ده  
 نیز یکصد و شش است و هشتاد و اعتبار و حدت مخرج بود چه است و هم مراد از است  
 و حرف ثانی بقعه فاق است آن حدت بدین صورت ۰۰ اولت آن بطور  
 با سبق یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن باعتبار نیز واحد خواسته و احد  
 یک است حرف رابع بقعه است آن که شش است حرف ثالث موسی سین است چون  
 سین و شش است تزل یا پیشش ماند و حرف ثالث بقعه ع است و عین هفتاد و  
 و حرف رابع موسی می است و از آن باعتبار تقسیم و هفتی که هفت و سه باشد و در با  
 خواسته از دو و لمحاظ اسم حرف با سسی اراده نموده و از آن دو و از دو ده و از ده می  
 خواسته از دو و بصورت زمی این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی نزد آن  
 هفت است چون این را زنی دهند هفتاد و شود و هفتاد و عین است فافهم  
 این است لای عبارتی مسطره و وجه مذکوره بعد از این دست و اقبال طبایع آرزوست  
 مصرع که قبول افست در بی عز و شرف

مقام واحد از دیباچه که نصیری بهدانی بر دیوان خود نوشته قوله  
 آنکه نامش شریف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوٰه الله علیهم  
 الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و اشغال ممتاز است تاسع بمعنی نهم ائمه اثنی عشر  
 و از ده امام رضی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمة و الارضوان اند نام فقط

تقیست و محلیقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود  
 چهار مقام از دیباچه که بر سر ساله عروض نوشته قوله  
 در مکیل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مربعیست که اعداد محتاج به مودت خاندان  
 طیبیه اش در آن موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد است  
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دورا چهار آن نسبت است  
 که هشت را به ثانی آن یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده از اینجا  
 تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب  
 دو عدد مختلف است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است و  
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عددیست در مثل خودش مانند  
 که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح را باباحت است و عددی را  
 که مربع سازند آنرا ضلع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او  
 خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را بال و عدد و مذکور را بنشی موسوم سازند  
 اعداد محتاج بنین دو عددیست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود همچنین بالعکس  
 چنانچه یکی دو عددیست و دو هم دو عدد و هشتاد و چهار چون انیمه دانسته شد  
 باید دانست که در اینجا نظر بر اربع متناسبه لفظ سطح بجا مربع مناسب بود اما چون مصطلح  
 مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه بر رعایت  
 مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد محتاج به رعایت معنی مودت گفته  
 و معنی فقره این است که در مکیل تالیفی که عبارت از جسم است ای و جسم هر موجد  
 عناصر اربع مربعیست که اعداد محتاج به مودت خاندان طیبیه که عبارت از نفس

مودت است دوران مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبیه در جبلت هر مودت  
 پوشیده مانند که بگو ای ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که صریحاً گفته عجز علیهم  
 و بریان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده معنی معانی را در و خلی  
 نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن بیاید  
 ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و وفق عددیست که عدد  
 میکند و عدد را در آن دو عدد در امتوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند  
 و عدد و متوافقان آن دو عدد و اند که اقل عدد اکثر نمیتواند کرد مثل شش و شش  
 بلکه عددی ثالث باشد که عدد آن هر دو کند و آنرا وفق گویند چه شش و شش نیست  
 بلکه دو عدد هر دو می نماید پس دو که مخرج نصف است وفق آنست و نسبت در میان  
 هر دو توافق با نصف است در این صورت چون اعداد عناصر مربع کنند ای در  
 نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبیه نسبت توافق پیدا کند  
 چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یک هزار و شصت و چهل و چهار  
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبیه یک هزار و یک صد  
 و هفتاد و دو و این اقل است و دو که مخرج نصف است وفق آن هر دو است و  
 اعداد و متحابه بر رعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته و در صورت معنی این فقره آنکه  
 در هر یک تالیفی هر موصدا ربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارتست  
 با و نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر  
 وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبیه داشته باشند و موافقت الفاظ  
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هم یک تالیفی هر موصدا شانزده است

و هم اربع تناسبه عناصر را شانزده و هم مودت خاندان طیبه اش را شانزده فام  
 مقام ثانی قوله مصرع نامش با نام صدر است مصطفی اتفاق نموده و  
 عروض آن از بیانات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام  
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر  
 رکن اول مصرع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول  
 مصرع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا ما بین رکن و رکن دوم مقام  
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا نودان  
 کعبه است کذافی المنتخب در اینجا نام مدوح را یک مصرع قرار داده مثل بر و در رکن  
 مراد از صدر است مصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام  
 مدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الرضوات  
 چهارتضار کعبه قرار داده و رکن که حای حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است  
 و بیانات اسم علی این است بن اجماع از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند  
 این براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع  
 مذکور این است در این صورت نام مدوح محمد این باشد و بعضی تکلف کرده  
 محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه  
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنه است بیانات آن این است  
 این اولن مجموع آن یکصد و هزده میشود و مراد از یکصد و هزده حسن است  
 چه حسن نیز یکصد و هزده عدد دارد پس نام مدوح محمد حسن باشد و تکلف  
 آن نسبت بمحمد این ظاهر است مقام ثالث قوله



ای دل بر قطب و الف شد یکسان یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان	وزینه الف علی گشت عیان دارد بعلی یکجستی از دل و حبان
<p>پوشیده مانند که اسما حروف قطب قاف و ط و باست زیرا بر این همه مکتوبی اینها که ن و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و لام و ف و ن و ز و ال ف است و این هم یکصد و یازده است پس ز بر قطب و ز بر الف یکسان است و از زینه الف علی برمی آید چه بینه الف است آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این آنست که چون با و الف و ز بر یکسانست و از زینه الف علی برمی آید پس قطب را بعلی اتحاد از دل و حبان باشد یعنی آنچه بقطب موافقست از هاء چیزی علی ظاهر میشود و همین دلیل اتحاد است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور زبر آنست که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد و بعضی عشرات و از قاف تا ظا و ضطغ و آت بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و در صورت معنی آن این است که قطب و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و آت باشد متحد است چه در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و اندامات صد است فافهم مقام رابع قوله رمز شناسان و قیفرس از انتساب نام قدسی نصالبش بکلمه شریفه طیبه قل که بواسطه ملاحظه امر کن بابای اعدا و تام که ارشد اولاد و دوام عدد و است و امهات آن مشابیهتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط تواند کرد که مسمی این اسم سائی را از جمیع جهات بلوغ مجرب کمال و انتساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است العاقل یکفیه الاشارة</p>	

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت سیمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند  
و اسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی  
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر ربکات بیان صفت کلمه  
قل است و عبارت بعد اعدا و نام مصدر ربکات بیان صفت اعدا و نام و کلمه  
آن اسم اشاره است و اشارت الیه آن اعدا و نام و امهات معطوفست بر آباد و اهل  
لفظ دارد و کلمه قل است و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر آنست  
و در مرئشانسان مبتداست و استنباط توانند نمود و خبر آن و جمله مصدر ربکات بیان  
که پس از آن واقع شده برای بیان آنست یعنی مرئشانسان دقیقه پس از آنست  
نام قدسی نصاب ممدوح بکار قل که صفت کذائی دارد و استنباط توانند نمود که چنین در  
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعدا و نام و در اینجا هم عدد بیست و شش  
هم عدد ششش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع است  
خاصه قاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه در نیم مقام به تفصیل در معرض بیان می آرد  
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب بدی توضیح این عبارت چنین باشد  
که اعدا و قطب بدی یکصد و سی است و اعدا و کلمه قل نیز یکصد و سی و قل  
بدین صفت است و با انضمام لفظ کن بآباد و امهات عدد و نام مشابهت دارد  
و از عدد و نام برای تقدیر بیست و شش مرادست و از آباء عدد و اول از امهات  
عدد و آخر آن که اول هفت و ثانی چهارست یعنی کلمه قل که باعتبار حروف کتوبی  
و و حرف باشد بانضمام کن که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف از کاف پنج است  
\* ممکن است که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیرا که درین صورت به تکلف  
پنج حرف بهم میرسد و چون به نقل مثال گردد هفت شود و اینست \* + + + + +

هفت شد چه الف و در حساب کثیر محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرائط مذکوره  
 بابای اعداد تام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با مهمات عدد تام  
 که آن چهار است باعتبار حروف کتونی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل  
 مشابهت با آبا و مهمات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار سطر ابقیت  
 اعداد یکدیگر انتساب است از اینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای ماورد پذیرست چون  
 از ماورد پذیر نتایج بوقوع می پیوندد و از نام ممدوح نیز نتایج شرافت بظهور خواهد رسید  
 پس رمز شناسان از اینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرافت  
 ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تفسیر  
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف  
 قطب الدین دو صد و شش است و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول اابعه  
 عدد و صد و شش حاصل کرد و آنسب بدینطور است که عدد قل یکصد و سی است  
 و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد است در بنجام از عدد تام شش است و  
 آبای آن ای عدد اول سه است و مهمات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو  
 پنج است در اینجا و طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد  
 الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت و در صورت از قطب الدین  
 دو صد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع آبای و مهمات اعداد تام است مقاربت  
 با عدد قل و کن پیدا شد و صد و پنج حاصل گردید و دوم آنکه از پنج که خواسته و عدد  
 اسم آن که است شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد  
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت ارا و شمول

اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قتل مع کن بآبا و امهات عدد تمام  
 بدین وضع میتوان فهمید که قتل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه  
 معنی و اعطاف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین در اینجا آن حرف را  
 که در ذین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شد و  
 اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مشابهت آن بآبا و امهات عدد تمام  
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین موضوع می پیوندد که اعداد قطب علی  
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قتل و کن دو صد و چون لفظ آبا و امهات  
 جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دو از ده یعنی سه باشد شش امهات  
 مرادست چه قرینه اسمی در معما بشیر بکار میرود چنانکه بر ما هر فن مذکور ظاهرست  
 پس نه و دو از ده بیست و یک باشد چون اعداد قتل و کن با اعداد مذکوره پیوندد  
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه  
 کن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطور  
 خواهد برآمد و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قتل و دو صد  
 و هفت باشد و درین صورت در استیفار دو صد و بیست و یک چهار ده دیگری باید  
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده  
 مراد باشد و از آن باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یا زده خواسته شود یا زده یا  
 آبا که سه است که چهار ده شد پس ازین چهار ده با اعداد مذکوره دو صد و بیست  
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و  
 میتوانند که در اینجا هم از عدد تمام بیست و هشت مراد بود و درین حال آبا که

آن هفت و اتمات آن چهار خواهد بود و از هفت نرمی اما که اسم حرف تر  
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک ش و قل و کن  
 باعتبار حروف مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و وصو بست یک  
 است پس برابر شد با اعداد قطب علی و نیز میتوان شد که از مجموع آبا و امات مذکور  
 که یازده است بست یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از ان اما که آن  
 یعنی تی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد و فاهم  
 و مشابهت آن بطور ما قبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت  
 درین توجیهات بوضوح می پیوندد و خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن  
 نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگر چه این همه  
 توجیهاتی که ما حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجسرای  
 رسوم تکلف خبریایه این عالم گفتگوست مسلماً باید داشت پوششیده نماید که طبع  
 هیچکاره به تک حشی مضامین عالی و افکار رسامی اساتذ و الا حوصله سلف و  
 مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از اینجو توجیهات ناول پسند در نمی یابد و نه خودانه وار  
 نتایج افکار و در زنا سیر چشمان مواند جنت نعیم و سیراب دلان سر چشمه که خوشنیم  
 طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی پیرائی مولانا عبده الرحمن چامی  
 و میر حسین معنائی است که بعضی از را و های طبع این پاک گوهران و اما نرا و در ملک  
 مقدمه در کشیده گو شواره و الا نیوشی اعزّه انصاف میوش نموده اما چون  
 اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسوید  
 این اوراق گردیده مو که ضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در ظرافت سامع

فراهم دارد و با مخطوطات خاطر فائزینی اختیار گذارش است

سخن بر بسته گفتنی با حریفان | حصار ازین معیار پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پذیر و ما در قرار داده و آن در نهایت اخفا  
بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیرازی علیه الرحمة را در معرض التماس  
وضوح آن گذاشته آید. خود ایضاً آن می نماید قوله

سیان اسماش چو در میان حروف | نخست حرف زحرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حرف نخست  
نام ممدوح از حرف نخست آن حروف ممتاز است حرف اول نام ممدوح بر تقدیر  
هر سه اسماء مذکوره قاف باشد که بحساب یکصد است و حرف اول حروف هجی  
الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند  
صد و یک در شکل و صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک کمالاً مخفی

قوله از انقلاب رویت کمان پدید آید | چو گشت باعد و حرفهای او نباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت است که در عدد و با حرفهای لفظ کمان انباز  
و شریک است پس اگر آنرا منقلب کنند رویت کمان پدید آید چه اعداد قطب  
یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند  
بطریق شود و رویت کمان قوس است و بطریق قوس در لغت نقبه خراس است  
چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما  
چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد با مقتضای ضرورت بر صفا تحریر  
میکنم از او که انقلاب را مضاف کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم ممدوح باعد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب رویت کمان برآید و این ترجمه  
 خلاف ترجمه اول است کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که رویت کمان  
 قوس است قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازار است باعتبار ترادف ازان  
 فقط بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار اما که بای موصده که بی است از ترجمه  
 و را در جمله هر دو بالف مبین اسم و الف مسمی که باشد و صد و بست و دو است  
 و اعداد قطب کمان نیز و صد و بست و دو پس اسم ممدوح چون بکمان یار شد  
 مجموع اعداد آن از انقلاب رویت کمان برآمد و این توجیه اسم ممدوح فقط قطب  
 معتبر داشته و میتواند که انباز بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار را راده نمایند  
 پس بازار بشرط اعتبار ای آهی که را باشد و صد و دو از ده عدد و دارد و  
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی و صد و دو از ده است و توجیه دیگر آنست که  
 فاعل گشت رویت باشد یعنی در حالتیکه رویت کمان با اعداد حروف کمان  
 یار شود از مجموع آن اسم ممدوح برآید و در صورت از سوق باعتبار ترادف  
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کسر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن  
 خواسته یعنی جیم فون کاف عدد و اینها و صد و شست است و عدد  
 کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد  
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی طی و بی با ماله و مع مکتوبی و لام ملفوظی  
 و بی با ماله سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمودند سه صد  
 و هفتاد و یک ماند که مطلوب است و در صورت اسم ممدوح قطب کمانی انباز بمعنی شامل خواهد بود و قتال  
 قولم را تب عدد حرفهای جزو کوشش

ز نام آدم و حوا کند مکاتب باز



درین شعر مادی و پدیری نام صحیح چنانکه در عبارت سابق در یافت شده  
 ثابت میکند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه  
 عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر شد اعدادش نیز منزله آدم و حوا خواهد بود  
 و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد  
 آدم و حوا بشتر طیکه از اسم آدم و حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است  
 و میتواند شد که هر یکی از اسماء ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی است  
 مطابق با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون از حروف این  
 قاف ملفوظی و ط و پ مکتوبی و بی با مال و دال ملفوظی و بی با مال یا  
 بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است چون از حروف نام آدم و حوا  
 الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی با مال و دو و ا مکتوبی بگیرند مجموع آن  
 دو صد و شصت و یک میشود و یک عدد از اعداد ماقبل ساقط نموده شد و این نیز  
 مطابق آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب که جزو کل بر تقدیر همین اعداد  
 ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و  
 ط با الف مبین اسم و بی با مال و ا مکتوبی و دال ملفوظی و بی با مال یا مجموع اعداد آن  
 دو صد و پنجاه و شصت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و و او  
 هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و شصت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار  
 ط بی بی بی با مال و ب و باقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی  
 و ب و باقی مکتوبی عدد دین و صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابق  
 اعداد اسماء مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بله

نام حضرت خواست و از آدم صنفی مراد است در صورت اعداد صنفی و بلده که  
 دو صد و بیست و یک است با اعداد قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبائی  
 گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع و قیاس هرگاه فقط مسطور بنمائی یافته شد  
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت باختیار این همه توجیهات لا طائل نداشت قوله

ازین دقیقه عیان شد که از این اسم | بسے نتیجه را خبام کار تا آنست از

یعنی هرگاه اسم مروج بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلایق اند که انیمه کفرش  
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام مروج نیز نتایج بسیار بطور خواهد رسید  
 خاتمه آینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی  
 لا ابالی مزاج که بر تضحی اوقات شب و روزی آهتی که ندارد مصروف امور لایه  
 که عبارت از اشتغال تدریس و دوا و این منشآت فارسی است نموده قاطبه از  
 تحصیل شرافت مطالب علمیه استغفار ورزیده جا بلان در کوی ضلالت بسری بر  
 غافل نخواهد بود که درین مدت نگاپویی عمر که از گشت خیابان عشره سوم مال  
 عشره چهارم است از منشآت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة  
 و سه نفر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی  
 باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت بمساعدت یک گونه مهلت برخاسته  
 در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیره جز و کبیهای نموده  
 چون طبیعت عجز طوبیت مائل تکمیل انشاء نشر بسیار افتاده با دجو و شغل شعر گوئی  
 نظر اعمان و غورتا مل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از آنجا که متانت  
 عبارت و لطافت معانی سه نشر با حشمت الفاظ و تنگ ورزی حروف که مجال

طاقیت بشری از دست اندازی متاع بتعش بهرجست نارسا افتاده بدور باطن  
اندیشه استحقاق با اعظم شانه نزدیک نیکندارد و ادافه می گریبان پیرایه فکری  
دست از دامن کبر برای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض  
کرشده لطف تازگیهای عبارات بیدلی بر رسانی انداز معانی این و آن بصد  
دین و داری خندد باید که بتقلید مراتب نیزگیهای لطافتش حسن قبول معنی  
برپسندیدگیهای مدارج لطف عبارات افزوده نامی شهرستان محاسن کمال غبار  
فی الحقیقت بلندی ذروه افترا سخن و در مقام آنقدر اوج علوم مراتب دارد  
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دستیابی صعود آن ناکام  
ابدیست هر چند جرات فکر نارسا باین خواهش دور از کار هم نظر بدشواری و صعوبت  
پی سپریهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیهایی غور و تأمل سزاوارست  
اما دستگیریهایی عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور بتکفل استقامت بهانه طلبی را  
اوست سر رشته دست و او نقد و مرام که عبارت از تکمیل مراتب ضعیف متبع است  
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگی آن از ناخن و دست افکار عجز و تار  
سر متابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت نمی اندازد چنانچه خلگی عبارات  
منشوره هیچکارا شاد ثبات دعوی و بینة متانت این بنیاست هر چند تحریر  
سطری چند از ان عالم عبارات درین مقام و بان بندگرگ نشان جسد و اعتساف  
که احیاناً بملاحظه بی ربطی سودا این کلمات که نظر بصورت منطبق بعضی از احوال  
حیرت آمل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب بدو بیگانگی طرز مسطور  
دست آویز در و غلوئیهای راقم نمایند اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از هر دایره

دست روی بر سینه خامه زده نمیکند اردو که فصولی عالم لاف بی حاصل سرمایه  
تحصیل شرافت افتخار گردد و ظاهر است که وقوع تسطیر این صفحه بی تکلف در عالم  
استغناء قلم برداشتنی بدرقه تردوهای صریح گردیده و گرنه تنگ تمیز صهبائی است  
که تیرک نیست آن طراز بد قماش ز رنگین وضع را عطف دامن جرد گردانند با آنکه  
تراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن  
جلوه میزند بهر حال لبشکی بهمان نگینی بهارستان معنی هنوز دیده مادل ساعه کیفیتها  
سرخوشی چیده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع ناصبور هیچگاه خمار آلودگیها  
تتمه از تکلیف گردش جام تردو عاری نمیدارد سطح ادراک منشآت بلاغت آیات  
یکه سوار میدان معانی نصیرای بهدائی بی سپهر عنان گشتگی های جودت همیشه  
گردید بی صرفه و دیهای استغناء مل ضبط عنان طبیعت لا ابالی گشته چند  
کیفیت سرستیه های آن نشسته بهمار سر و حضور و قانع سنجی الفاظ و معانی که  
چون صورت و لبر آن آشنا و خوی ایشان بیگانه است می نمود بی تصنع شوق تحریر  
عبارتش در در بانی این ناآشنا روی هنگامه سخن آنهمه پیش نیاید که هنوز از هجوم  
تحریر راه فراغ خاطر میتوان یافت با آنهمه بی اختیاری شوق هرگاه بخیاال سیاق  
معماهای آن چشم تامل باخته و حشمتی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایه آهواز  
دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهر کفایت خواهی خواهی  
بر پیروی جاده قبول فرمان انگیزه طبع راقم را ناچار در زنگارش درتی چند که  
مانند عذار سوده رخا از سیه کاری خامه تنم نسبت خط برآمده مصروف داشت  
بهر حال پسندیدگی وضع معای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی الجمله

استینی بر فرکان چشم تامل کشیده و گرنه بیگانگی بیگانه آلائش حدوث سوگند  
 که وحشت انگیزی طرز باقی چارناچار مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این عبارت  
 چندی از معامای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت ربائی  
 فن مذکور از گوی ربایان سعادت بهیمنی برتر بوده اند زیر صفحہ این اوراق نمود  
 فی الجمله تذکر تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت کمی  
 استعداد مانع شغل این امر فخریم گردیده از سر انجام آن باز آورده و صدد آن  
 داشته است که از هر دست در ختم سر رشته این فضولی کو شیده رواندار و که طول  
 کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب را برهان  
 در از نفسی نار و اگر دو شائقان اصرار دوست را دست آورند جز از تطویل گشته  
 غدر پسندیدگی اختصار را نامسموع محافل ارادت نمایند اما از حد گلیم بیرون  
 نکشیده معروض جوهر شناسان عرصه سخن دانی ست که چون درین اوراق جز  
 ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و نگاه  
 گرد و حمل بر بی توجہی را قلم نموده غلط کردم بر بی سواوی مؤلف بی پرده از  
 نور اصلاح دریغ توجہ بکار نه پرده نگذارند که در عہد مدومی آن صاحب تصافات  
 پلنگ طینت بر شتر گرگی آن آہو میگرفته باشد **نظم**

ز دو دے کردل من گرد می کرد	سطوری چپد بر کاغذ نوشتم
تو آن بہتر کہ بر عالم بہ بخشے	من این را نیکیوی یا بد نوشتم

یکدو قطعہ دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحہ اظہار ست تامل طرز تمیہ اول  
 امید کہ خلجائی در طبع متاسفان میان نتائج فکر نگذارد

که معنیش دلاور و دلاوری دل  
ز دم غوطه در قعر دریای دل  
ز تکریت شدم جاده پیمای دل  
هم آغوشی سایه در پای دل  
مزن کنده فکر بر پای دل  
دل و در داندیشه و ای دل  
فتادم بدست قسوه های دل  
تخل نه حدم نه یارای دل  
دمی کردی از لطف همپای دل  
که ای رهزن نیکیت رایی دل  
شوم دستگیر تمنای دل  
نوازی که شد راحت افزای دل  
حسرت کرده حل معامی دل

چو این نسخه زیبای گشت  
نگر گوهر سالش افتد بدست  
مالی بگره بجای بزد  
ز بس در داندیشه شد حاصل  
بر آشفته عقلم که ای خصم جان  
تو دگر تاریخ عقلت کجاست  
بگفتم که ای محرم راز من  
کنون سخت در حیرت افتاده ام  
چه گردد که بر جاده این طریق  
تبسم ره غنچه لب شگافت  
بیاتاورین ره که افتاده  
پس آنکه بیک مصرع خوش نمود  
کشیدم از و دست چون عقل گشت

ووم  
بگویند که این کتاب  
دو صد و شصت و یک  
روز است که در  
این شهر نوشته شده  
است

بود اندر تفکر کم و بود  
که نباشد در و خطایک جو  
گذرانم هفت چرخ تو بر تو

چون تسلیم گفت فارغ از کرب  
تا کنم فکر مصرع ناله بخ  
ناله از دل کشید سر که کند



آه از سینه جست تا سازو دل بجزرت که گردد و سست چون ز حد پیش رفت غوغایم	شب تاریک روشن از بر تو به نفس نغمه بر کشد از تو بالت غیب گفت خاشش شو
---	--

مسوده شرح معمای نصیرای بهدائی با تمام رسید

در سن یک هزار و دویست و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال پیش از آن شدی بخیا بان فراغ خاطر برده بود و جذبه آنجور و ناگهان دامن اختیار صعبانی در کشیده از گوشت عافیتی که مامن غنیمت شماران راحت زندگی است پابرون کشیده دل بر شد اید سفر نهاد و از خاک پاک شاهجهان آباد که گوهر پرا در قعر دریای بدهان صدف ناله بجزش پیش بردن است داد و محرومی داد و بنگان گداز و تقاضای وقت و اردو سرزمین مین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از سر افکار نظم و نشو و رشد گذشته از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تاثیر غفلت شعاری در غور مدراج نظم لحاظ مراتب شرعی را و وسیله رفع خجالت کوون طبعی شان ساخته و تقاضای نافرمانی شان در فکر رنگینی شرحیه بی ضرورت را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبانی حضرت و اهباب اعطایا و دعوت گنجینه ضمیر عجز تحسیر نهاده بود بسعادت و دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیای سخن بر توی از شمع افروزیهای ضمیر انور اوست و رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونهای طبع بهار پرور او آب گوهر سعادت ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرافت افتخار گردا مید و این ناسزا که در



خواجه آنکه زعم ناقص گمان کامل عیاری نازش دارد قبض قبولش حصول زبور  
اقبال بهر سائید درین روز که هزار دود و صد و چهل و نه است و نه نواز  
آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پر تو انوار کرم محروم ماند و رعایت  
حسن اشفاقش رواند داشت که بی سرو پائی خود را در گوشه حرام ناکام بنیاید  
آفتاب توجه از مطیع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت همه التفات از شرف  
این دو بیت بآن بر تو بیرون شافت

هزار دود و صد و هفت چهل بود از سن هجره	که از صهبائی رنگین سخن گوید که کاش
مظفر که چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد جل معنی و لغز گفت در سانش

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله علی حسانه که عروس زریای سخن که به بستر ناز مست خواب غفلت بود به بخت ازین محرم  
بیدار گشته و از آرائش الفاظ و معانی بهر هفت شده برسد و جلوه گر گردید و لیلای بازیضیا  
از پرده محمل اختفا برائے نظاره مشتاقان جمال و محرومان شهایصال هر کشید ائمی کشان  
و قائل و مضلات حلال غرامض مشکلات حامل گلوے دانش سر به چشم بندش بمیشل و لا ثانی  
موسوم به شرح معانی نصیری همدانی نتیجه طبع هر پروردگار آسمان گذر نقر روزگار استادان و کمال  
و یار و امصار خسرو ملک یکتائی مولوی امام بخش صهبائی بزم ایتام و حسن انتظام استبداد  
والهین و اصرار شائقین در مطبع نامی و گرامی مشهور نزدیک و دور منشی نو کشور  
به سر پرستی جناب مستطاب علی القاب منشی پرآگ زراین صاحب نام اقباله ازاد اجله مالک مطبع  
موصوف بهاد و بهر ششمه مطابق ماه جمادی الاخری ۱۳۱۲ هجری از حلیه انطبایع آراسته پذیرفته شد



عوضاً بکرمین و فضل خلافت و زویر ما  
 بین نعلین و نعلین و نعلین و نعلین



کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
 به طبع می شود و کتب و اسناد و کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی



واسطے کہ اردو اشعار سے ذوق رکھتے ہیں اور اس قدر استعداد نہیں رکھتے کہ فارسی  
 کتابوں سے ان مطالب عالیہ کو سچے لہجے میں بہت مفید ہوگا اس واسطے اس خاکسار  
 بموجب اسکے کہ آئنا مؤرخہ و ربا و جوہی استعداد کے تقدیم امر میں سعی کر کے ہر  
 رسالہ کو شد و اجری مطابق اس حدیث عیسوی میں مرتب کیا لیکن مستعدان انشاء اللہ  
 پسند پر مطالعہ کے وقت ظاہر ہوگا کہ اس کم استعداد نے مسائل علمی کے لکھنے  
 اور امثالہ اردو کے فراہم کرنے میں کس قدر سعی کی ہے اور جو کہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان  
 اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ تام حاصل ہو اس واسطے بہت مسائل  
 اصل کتاب سے زیادہ کر دیے اور از بسکہ لفظ لفظ کے ترجمہ میں مطالب اکثر  
 خوب نہیں ہوتی اس لیے ترجمہ میں اس امر کا مفید نہیں ہوا ہر چند اپنے عندیہ میں  
 غور اور تامل کو کسی مقام میں معاف نہیں رکھا لیکن بغیر اس کے کہ آراش ان  
 مرکب میں اخطار و التباس اگر خطا ہوئی ہو تو کم استعدادی پر نظر کر کے معاف کرنا  
 واللہ عجیب و محسنین جاننا چاہیے کہ اس کتاب میں پانچ حدیقے اور ایک خاتمہ ہے  
 حدیقہ پہلا علم بیان میں حدیقہ دوسرا علم بدیع میں حدیقہ تیسرا علم عروض  
 عروض میں حدیقہ چوتھا قافیہ میں حدیقہ پانچواں فن معانی اور خاتمہ  
 سرفات شعریہ میں اور ہر ایک کی توفیق اسکے موقع میں بیان ہوگی

حدیقہ پہلا علم بیان میں
-------------------------

علم بیان حیدر قاعدوں کا نام ہے کہ آنگو اگر ایسی طرح سے یاد کریں کہ وہ سب  
 نہیں بداندہ میں تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہیں اور وہ طریق  
 ہونے میں ہر ایک سے اس معنی پر اس طرح سے دلالت کرتا ہے کہ اس سے



بسم اللہ الرحمن الرحیم

مقدمہ میں کتب ترجمہ و نمونہ کی رقم کا حکم خداوند ہر فرد روح و فہم کا

خدمت کے مضمونوں کا فکر شب و دن گزرتا ہوا اور لغت کے معانی کا خیال جو وقت  
آتا ہی نہ گزرتا ہی حوصلہ کا غذا اور تکی طرف دوات بلکہ عقل کی نارسائی اور پختگی  
ناتمامی اس امر سے مانع ہو کر چاہتی ہی کہ اس عقدہ بالا پیل سے ناخن فکر کو نارسائی کا  
مستمر نہ کر کے دو ہستون واثق الاغلاص کی خدمت میں دو جگہ ضروری عرض کو عرض  
کرے کہ نسخہ حدائق البہار لغت علم بیان اور بدیع اور غرض میں مس الدین  
فقیر رحمۃ اللہ علیہ کے قلم پیاغیت رقم کا مقدمہ ہوا اور اس کتاب کا اس فن کے متعینین  
شہرہ ہر صاحب والا مناقب بلند مراتب حاکم داد و درویش گستر کو ترس و حجاب  
نہ تھا بلکہ کہ شہر سعادت بہر شاہجہان آباد کے مدارس کے پرنسپل ہیں فقیر نے یہاں  
تاک حصہ لکھا کہ اسے سر کو چہ فضلا سرگشتہ وادی ناتوانائی امام بخش صاحبی کو  
کہ طلبہ فارسی نوزاد کی تعلیم کے لیے مدسی اول کے عہدے پر شرف ہوا رشاد کیا  
کہ اگر نسخہ فارسی زبان سے اردو میں ترجمہ کیا جاوے اور انہیں عربی اور فارسی  
مشاورت کی جگہ اشعار اردو زبان ہند کے سندسج ہوں تو اس لوگوں کے



اس کے کہ اردو اشعار سے ذوق رکھتے ہیں اور اس قدر استعداد نہیں رکھتے کہ فارسی  
 کا ابون سے ان مطالب عالیہ کو سمجھ لیں بہت مفید ہوگا اس واسطے اس خاک سطر  
 پر یہ لکھ سکے کہ آٹا ٹوڑنا عذر و بہانہ جو ملکی استعداد کے تعظیم امر میں بھی کر کے اس  
 رسالہ کو شہرہ اجری مطابق رائے اعیسوی میں قریب کیا لیکن استعداد ان انصاف  
 پسند پر مطالعہ کے وقت ظاہر ہوگا کہ اس کم استعداد نے مسائل علمی کے لئے  
 اور اشتداد کے فراہم کرنے میں کس قدر سعی کی ہے اور جو کہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان  
 اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ تام حاصل ہو اس واسطے بہت مسائل  
 اصل کتاب سے زیادہ کر دیے اور انہیں کہ لفظ لفظ کے ترجمہ میں مطلب کی تفسیر  
 خوب نہیں ہوتی اس لیے ترجمہ میں اس امر کا مقید نہیں ہوا ہر چند اس نے عندیہ میں  
 غور اور تامل کو کسی مقام میں معاف نہیں رکھا لیکن بغیر اس کے کہ آٹا ٹوڑنا  
 مرکب میں اخطار و التباس اگر خطا ہوئی ہو تو کم استعدادی پر نظر کر کے معاف کریں  
 واللہ عجیب و محسن جاننا چاہیے کہ اس کتاب میں پانچ حلیقے اور ایک خاتمہ ہی  
 حلیقہ پہلا علم بیان میں حلیقہ دوسرا علم بدیع میں حلیقہ تیسرا علم  
 عروض میں حلیقہ چوتھا قافیہ میں حلیقہ پانچواں فن معانی اور خاتمہ  
 سقراط شعر میں اور سہ ایک کی تعریف اس کے موقع میں بیان ہوگی

### حلیقہ پہلا علم بیان میں

علم بیان چند قاعدوں کا نام ہے کہ ان کو اگر ایسی طرح سے یاد کریں کہ وہ سب  
 نہیں میں حاضر ہیں تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہیں اور وہ طریق  
 ہوتے ہیں بعض انہیں سے اس معنی پر اس طرح سے دلالت کرتا ہے کہ اس سے





وہ معنی صاف سمجھے جاتے ہیں اور بعض سے وہی بات صاف اور واضح نہیں کہے جاتے بلکہ بعد فکر اور تامل کے سمجھ میں آتے ہیں اور ان سب کی مثالیں آگے بیان کیا جائیگی۔  
 اب معلوم کیا چاہیے کہ قید اس طرح سے ادا کرنے کی کیا ہے؟ میں حاضر ہیں اس کو تسلیم کر لیا اگر کوئی شخص قطعاً زید کے معنی میں ہونے کو مثلاً کوئی عبارت میں ادا کرنا معلوم کرے تو اس کو یہ نہ کہینے کہ شخص علم بیان کا عالم ہے اور قید معنی کی ایک کے ساتھ ہوا ہے۔  
 اگر کوئی شخص کوئی معنی کوئی عبارت میں ادا کرے اور وہ کوئی عبارتیں العبدہ ایسی ہیں کہ ایک کی دلالت دوسرے کی دلالت سے واضح تر ہووے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے علم بیان سے وہی ہے کہ ایک معنی کوئی عبارت مختلف الدلالتہ میں ادا کرے اور دلالت کے واضح ہونے میں اختلاف کی قید اس واسطے ہے کہ اگر کوئی شخص ایک معنی کو عبارتوں مختلفہ میں ادا کرے اور ہر عبارت سے وہ معنی یکساں واضح ہوتے ہوں یعنی ہر طرح سے پہلی عبارت سے واضح تھے اسی طرح سے دوسری عبارت سے بھی واضح ہوں مثلاً آفتاب کو الفاظ مترادف سے تعبیر کرے چنانچہ مسلسل درخشاں اور روشن اور عین اور سوا اسکے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے اور جو کہ اس تعریف میں دلالت ذکر ہے لازم آیا کہ دلالت کو بھی بیان کیا چاہیے پوشیدہ نہ رہے کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ہر ایسی طرح ہے کہ اگر اس چیز کو جان لیں تو اس سے دوسری چیز کا جاننا لازم آجائے مثلاً اگر کوئی ایسی حالت ہے کہ اس کے معلوم ہونے سے معلوم ہو جاتا ہے کہ وہاں آگ ہے پس عنوان دلالت کرتا ہے آگ پر اور وجود دلالت کرے اس کو دال کہتے ہیں یعنی دلالت کرنے والا اور جو چیز دلالت کرے اس کو مدلول کہتے ہیں یعنی دلالت کیا گیا چنانچہ عنوان دال ہے اور اگر مدلول اور دلالت کرنے والا اگر لفظ ہو تو اس دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہیں

اور اگر کہ اور شے ہو سو لفظ کے اس دلالت کو دلالت غیر قطعی کہتے ہیں جیسے رقم  
لفظوں پر اور سا خرچ پر اور دھواں آگ پر دلالت کرنا یا انکی دلالت غیر قطعی کہیں کہیں سبب  
بین لفظ نہیں ہیں اور دلالت قطعی تین قسم ہے ایک قسم یہ کہ اس لفظ کو جس شے پر  
دلالت کرنے کے واسطے واقع نے وضع کیا ہے وہ لفظ اسی شے پر دلالت کرے مثلاً ہند  
کو مقابل جانور و سبب شہور کے اہل میں بنایا گیا ہے اور اسی جانور پر دلالت کرے  
اور اسی ہند لفظ سے اس دلالت کو دلالت وضعیہ کہتے ہیں اس واسطے کہ وہیں وضع کو  
داخل ہے دوسری یہ کہ طبیعت کے چاہنے سے وہ لفظ سزا ہو جیسے جارا اور اڑکھتا ہے  
اور اس لفظ سے معلوم ہوتا ہے کہ اس کے درجہ پس طبیعت بولنے والے کی درجہ کے قوت  
خواہ مخواہ تقاضا کرتی ہے کہ یہ لفظ زبان سے نکلائے اس دلالت کو دلالت طبعیہ  
کہتے ہیں کیونکہ اس لفظ کے بولنے میں طبیعت کے چاہنے کو دخل ہے تبصری یہ کہ  
نہ واقع نے اسکو اس شے پر دلالت کے واسطے وضع کیا ہوا اور نہ بولنے والے کی طبیعت  
تقاضے سے زبان سے نکلا ہو بلکہ جس وقت وہ لفظ بولا جاوے تو نقل اس سے کوئی شے  
بسیجے مثلاً کوئی شخص دیوار کے چھپے کھڑا ہو کر لفظ دیز کا کہے اور اس سے معلوم ہو کہ  
چھپے دیوار کے کوئی شخص بولتا ہے پس دیز نے لفظ بولنے والے کے وجود پر دلالت کی  
اس دلالت کو دلالت عقلیہ کہتے ہیں کیونکہ اس میں عقل کو دخل ہے اور علم بیان میں لفظ  
دلالت لفظیہ کام آتی ہے اس واسطے کہ از بسکہ طبیعت اور فہم مختلف ہوتی ہیں اور  
اس سبب سے دلالت طبعیہ اور عقلیہ منضبط نہیں ہوتی اور وضعیہ میں سے بھی دو قسم  
آتی ہیں اور اسکا بیان آگے مفصل آویگا اب معلوم کیا چاہیے کہ دلالت لفظیہ وضعیہ کی  
تعریف یہ ہے کہ وہ سمجھنا معنی کا ہے لفظ سے جس وقت بولا جاوے اور یہ سمجھنا نسبت



اُس شخص کے ہر کہ وہ اُس لفظ کے اُس معنی کے واسطے وضع ہونے پر آگاہ ہو گیا ہو کہ  
 اگر آگاہ نہ ہوگا اُس کے نزدیک وہ معنی مجہول ہونگے اور یہ دلالت یا اس طرح ہر کہ لفظ  
 شے کے مقابل وضع ہوا ہر اُس تمام شے پر دلالت کرتا ہے مثلاً انسان جب اُس کے  
 بولنے سے یہ نہ سمجھا جائے کہ مراد بولنے والے کی فقط حیوان ہے بلکہ یہ سمجھا جائے کہ مراد  
 اُسکی وہ شے ہے کہ جمیع حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اس دلالت کو دلالت مطابقی  
 کہتے ہیں اس واسطے کہ لفظ اور معنی مطابق ہیں اور یا اس طرح ہر کہ شے کے ایک جز پر  
 دلالت کرے مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھے جائیں اسکو تقضی کہتے ہیں جو واسطے  
 کہ یہ جز وہی کے ضمن میں ہر کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور یا اس طرح ہر کہ وہ  
 لفظ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ نہ وہ لفظ اُس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور نہ  
 وہ معنی اُس لفظ کے سارے معنی کا ٹکڑا ہے بلکہ یہ معنی خارج سے اُسکو لازم ہو گئے ہیں  
 مثلاً انسان کا دلالت کرنا سننے والے پر یا لکھنے والے پر اس واسطے کہ سننا اور لکھنا  
 انسان کی ذات میں داخل نہیں بلکہ خارج سے ایک امر اُسکو لازم ہو گیا ہے اس دلالت کو دلالت  
 التزامی کہتے ہیں بسبب لازم ہونے اس امر خارج کے اور یہ اصطلاح منطق والوں کی ہے  
 اور علم بیان والوں کی اصطلاح میں مطابقی کو ضمیمہ کہتے ہیں جو واسطے کہ واضح ہے  
 اُس لفظ کو اُس تمام معنی پر دلالت کرنے کے واسطے وضع کیا ہے پس یہ دلالت  
 وضع کی طرف منسوب ہے اور دلالت تقضی اور دلالت التزامی کو عقیدہ کہتے ہیں جو  
 اس واسطے کہ عقل اس بات پر حکم کرتی ہے کہ جب کل ذہن میں حاصل ہو گیا جسہ وہی  
 ذہن میں حاصل ہو گیا اور التزامی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر بھی حکم کرتی ہے  
 کہ جب وہ شے کہ اُسکو کوئی اور شے لازم ہے ذہن میں حاصل ہو گئی وہ شے لازم بھی

ذہن میں حاصل ہو گئی دونوں اصطلاحوں میں فرق یہ کہ منطقیوں کے نزدیک  
وضعیہ اور عقلیہ دونوں قسم مطلق دلالت کی ہیں اور یہ تینوں قسمیں کہ جو علم بیان کی  
اصطلاح کے موافق ہیں وضعیہ میں داخل ہیں اور علم بیان والوں کی تقسیم کے موافق  
وضعیہ اور عقلیہ ہر چند دونوں ایک دوسرے کے مقابل ہوں لیکن مطلق دلالت کی  
قسمیں نہیں ہیں اور جانا چاہیے کہ ایک معنی کو ایسے چند طریق میں ادا کرنا کہ بعض نہیں  
واقع ہووے اور بعض اسکی نسبت کو واضح تر دلالت مطابقی کے ساتھ نہیں ہو سکتا  
اس واسطے کہ الفاظ اپنے معانی پر دلالت مطابقی کے ساتھ ایک طرح سے دلالت  
کرتے ہیں یہ نہیں ہو سکتا کہ بعض کی دلالت انہیں سے بہت ظاہر ہو اور بعض کی  
اور یہ امر بھی جب ہم کہ سننے والا یہ جانتا ہو کہ یہ الفاظ ان ان معنی کے واسطے بنائے گئے ہیں  
اور اگر یہ نہ جانتا ہو گا تو وہ الفاظ دلالت ہی نہیں کرینگے مثلاً لفظ لیت اور اسدا  
تضعیف اور حارث یہ چاروں لفظ شیر کے واسطے بنائے گئے ہیں جب یہ معلوم ہو گیا  
پس دلالت ہر واحد کی اس معنی پر برابر ہے کچھ کم اور بیش نہیں یا یوں کہیں کہ خسار  
اسکا گلاب کے مانند ہے پس سننے والا جسوقت یہ جانتا ہو گا کہ خسار اور  
گلاب اور مانند کے معنی یہ ہیں تو ممکن نہیں کہ کوئی اور کلام اس معنی میں بشرطیکہ  
دلالت مطابقی رکھتا ہو بہ نسبت اس کلام کے واقع ہونے میں کم ہو یا زیادہ ہو  
جسوقت ہم ان سب لفظوں کے قائم مقام اور لفظ اسی معنی میں لاوینگے مثلاً بجا  
شخص کے خدا اور بجائے گلاب کے دریا اور بجائے مانند کے مشابہ تو سننے والا اگر  
ان لفظوں کے معنی جانتا ہو گا جیسا اس کلام سے سمجھا تھا ویسا ہی اس کلام سے  
سمجھے گا اور یہیں ہرگز کچھ تفاوت نہیں ہونے کا اس مقام میں ایک اعتراض وارد ہوتا ہے

اور وہ یہ کہ کتب میں ہو سکتے تھے والا اگر ان لفظوں کے معنوں سے آگاہ ہوتا تو  
 واضح ہوتے مین اختلاف نہ ہوا سو اسلئے کہ شاید بعض الفاظ خیال میں اس طرح سے  
 موجود ہوں کہ ان کے معنی تھوڑی سی تو بہ سے عقل میں آجائیں بسبب کثرت استعمال کے  
 یا اس جہت کہ ان کو سمجھنے ہوئے عوام قریب ہوا ہر اور بعض الفاظ خیال میں اس طرح سے  
 ہوں کہ بڑی توجہ کے بعد ان کے معانی عقل میں حاضر ہوں اور اکثر ہوتا ہے کہ باوجود  
 ہم پہلے جان چکے ہوں کہ یہ لفظ غایب نے معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور پھر اس معنی کے  
 حکمانے کے واسطے بار بار فکر اور غماں کرنے کی حاجت پڑتی ہے اور یہ امر یا اس سبب ہے کہ  
 ان کو سمجھنے ہوئے بہت زیادہ ہوا ہے یا اصل لفظ کی تکرار کم ہوتی ان دونوں وقتوں  
 ظہور اور غماں میں اس کا جواب یہ ہے کہ وضوح اور غماں میں اختلاف ہونے سے  
 یہ مراد ہے کہ یہ امر خود دلالت کی ذات میں پایا جاتا ہو نہ بواسطہ کسی اور شے کے چنانکہ  
 دلالت التزامی میں کہ اگر لوازم کسی شے کے قریب ہونگے تو اسکی دلالت واضح ہوگی  
 اور اگر لوازم اس کے بعید ہونگے تو دلالت اسکی خفی ہوگی اور بیان اس کا آگے  
 مفصل آویگا پس یہ غماں اور ظہور نفس دلالت میں ہے اور دلالت مطابقی میں دلالت  
 خود برابر ہوگی بسبب بہت تکرار کے معنی کسی لفظ کے جلد ذہن میں حاضر ہو جائیں  
 یا بسبب تکرار نہ ہونے کے یا مدت گذر جانے کے دیر کے بعد ذہن میں حاضر ہوں  
 بہ صورت ایک معنی کا اور اگر ناظر یقین مختلفہ مین دلالت مطابقی کے ساتھ ممکن ہے  
 لیکن دلالت التزامی اور دلالت تضمنی کے ساتھ ہو سکتا ہے استواسلئے کہ دلالت التزامی  
 میں لازم کے ساتھ لوازم کو لازم ہوتا ہے اور اسی طرح سے دلالت تضمنی میں کل کے ساتھ  
 اجزاء کو لازم ہوتا ہے اور ان دونوں لازم کے مرتبہ مختلف ہوتے ہیں یہ اختلاف



دلالت التزام میں اس طرح سے کہ شاید لزوم ایک ہو اور اسکو لازمیت بہت ہو  
اور ان لوازم میں سے بعضے بسبب کم ہونے واسطوں کے لزوم سے قریب ہوں  
اور بعضے بسبب زیادہ ہونے واسطوں کے اس لزوم سے بعید ہوں لیکن حسین واسطے  
کم ہونے کے زیادہ واضح ہوگا اور حسین واسطے زیادہ ہونے کے وہ اسکی نسبت کم واضح ہوگا  
مثلاً لےنے قدر والے کو کہا جاوے طویل النجا یعنی لمبے پر تلے والا کیونکہ بنجا و لنگی ہو  
اور جو لم اور آخر اس کے وال تلوار کے پر تلہ کو کہتے ہیں پس پر تلہ اسی کا ہوگا جسکا قدر  
بہت لمبا ہوگا پر تلہ کے لےنے ہونے سے قدر کے لےنے ہونے تک کوئی واسطہ نہیں ہے  
اسی سبب سے یہ عبارت اپنے مقصود پر صاف دلالت کرتی ہے اور سچی کہیں کی مثال  
یعنی بہت راکھ والا اس مثال میں لزوم تک واسطہ بہت ہیں اس سبب سے کہ بہت  
راکھ بہت لکڑی جلنے سے ہوتی ہے اور لکڑیوں کا بہت جلنا بہت کھانا پکنے سے ہوتا ہے  
اور بہت کھانا پکنا موقوف ہے اور زیادتی همانوں کے اور زیادتی همانوں کی موقوف  
ہے اور سخاوت کے یا کمین کہ جہان الکلب یعنی وہ شخص کہ جسکے گھر کے گئے نامزد ہیں  
نامزد ہونا کتوں کا یہ ہے کہ مار گھاسین اور جاوین نہیں اور یہ بات جب ہے کہ انکو سخاوت  
حاصل ہووین اور کتوں تک بہت سخاوت کا حاصل ہونا بہت گوشت ہونے پر موقوف ہے  
اور یہ اور بہت کھانا پکنے کے اور یہ اور بہت ہونے همانوں کے علی ہذا القیاس پہلے  
کی نسبت اس میں واسطے کچھ کم ہیں یا کمین صمد الفصل یعنی وہ شخص کہ جسکی انٹھوں کے  
بچے دسبے ہیں فصیل سے ہوئے اونٹ کے بچے کو اور مان سے جا کیے ہوئے کو کہتے ہیں  
پس بچے کا دسبلا ہونا جب ہوتا ہے کہ اسکی مانگو پاس نہ رکھیں اور یہ امر بسبب کثرت  
اسباب کے ہے کہ اس کے لانے کے واسطے بھیجا جاوے اور بہت اسباب اونٹوں پر



لاؤ کہ سنگا ناریت مہانوں کے واسطے ہوتا ہے ان سب عبارتوں میں ایک دوسرے کی نسبت کچھ پوشیدگی ہے اور اسی طرح سے ہو سکتا ہے کہ لازم ایک ہو اور لازم بہت مثلاً سفیدی برف اور ہاتھی دانت اور شیر اور بیل اور کچ اور غیر اسکے بہت غیر قوی ہوتی ہے جائز ہے کہ سفیدی کا لازم ہونا ان ملزوموں میں سے بعض کے ساتھ بہت ظاہر ہو اور بعض کے ساتھ کم اور دلالت تفصیلی میں اس طرح سے ہے کہ شاید ایک معنی کسی شے کا جز ہو اور کسی دوسری شے کے جز کا جز ہو پس دلالت کرنا پہلی شے کا جز بہت ظاہر ہو گا اس سے کہ دوسری شے اپنے جز کے جز پر دلالت کرے مثلاً جسم حیوان کا جز ہے اور حیوان انسان کا جز ہے پس جسم انسان کے جز کا جز ہو اور سکا بیان یہ ہے کہ انسان کہتے ہیں حیوان ناطق کو یعنی ایسی چیز کو جس میں حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہوا اور ناطق بمعنی اس چیز کے ہے کہ کلمات کو معلوم کرے اور حیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادہ کو کہتے ہیں یعنی ایسی چیز کو کہ وہ جسم ہو اور ایسا جسم کہ تیرے والا ہو اور اسکو اور اک ہو اور اپنی خواہش سے حرکت کرتا ہو اس صورت میں انسان حیوان اور ناطق سے مرکب ہو پس حیوان انسان کا جز ہو اور حیوان جسم اور نامی وغیرہ سے مرکب ہو پس جسم حیوان کا جز ہو پس جسم حیوان کا خود جز ہے اور انسان کے جز کا جز ہے جب یہ بات ثابت ہو تو معلوم ہوا کہ حیوان کا دلالت کرنا اپنے جز پر یعنی جسم پر بہت واضح ہے نسبت اس کے کہ انسان دلالت کرے اسی جسم پر کہ وہ انسان کے جز کا جز ہے اس تقریر سے معلوم ہوا کہ علم بیان میں معنی کے لوازم کو اعتبار کیا کرتے ہیں ولا لازم ایک اور خارجی ہوتا ہے اور یہ بات ظاہر ہے اور دلالت تفصیلی میں

لازم کل کا جز ہوتا ہے کسواسطے کہ پہلے بیان ہو چکا کہ جیسے لازم کو لازم کے ساتھ  
 دلالت لائنہ نام میں لازم پر اسی طرح سے جز کو کل کے ساتھ دلالت لائنہ نام میں لازم  
 اور انھیں لزوموں میں باعتبار وضع اور خاک کے اختلاف ہوا کرتا ہے اور لزوم وضعی  
 جائے میں دونوں طرف سے ہوتا ہے جیسے امام اور مقتدی کا لزوم کہ امام  
 جب کہینگے کہ مقتدی موجود ہونگے اور مقتدی جب کہینگے کہ امام موجود ہوگا  
 کسواسطے کہ اگر امام نہو کس کے پیچھے کھڑے ہونے والے کو مقتدی کہیں اور اگر  
 مقتدی نہوں کسکے آگے کھڑے ہونے والے کو امام کہا جائے اور فرض جائے کہ اس  
 لزوم ہوتا ہے جیسے علم اور زندگی میں اس شال میں ایسا طرف سے لزوم کہ کسواسطے کہ  
 علم کو زندگی لازم ہے جس جگہ ہو گا زندگی ضرور ہوگی کیونکہ علم فیہ زندگی نہیں ہوتا  
 اور زندگی کو علم لازم نہیں کیونکہ یہ ضرور نہیں کہ جو زندہ ہو اسکو علم بھی ہو اور جیسے  
 لزوم بہادری اور شہرہ کی شہرہ کو بہادری لازم ہے اور بہادری کو شہرہ کا ہونا ضرور نہیں  
 بلکہ جائز ہے کہ کسواسطے کہ مروین پائی جاوے تو اسکے یہ جانا چاہیے کہ لفظ قس  
 معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے مراد معنی مراد تو رکھتے ہیں بلکہ وہ مراد نہیں  
 کہ اسکے معنی کو لازم ہو پس دیکھنا چاہیے کہ کوئی قرینہ بھی ایسا پایا جاتا ہے کہ قس  
 یہ معلوم ہو کہ وہ معنی مراد نہیں یا ایسا قرینہ نہیں پایا جاتا اگر وہ قرینہ پایا جاتا ہے  
 تو اس لفظ کو مجاز کہتے ہیں اور اگر ایسا قرینہ نہیں پایا جاتا تو اسکو کنایہ کہتے ہیں  
 اور ان دونوں کے نام رکھنے کی وجہ انکی بحث میں معلوم ہو جاوے گی اور قید قرینہ  
 ہونے کی مجاز میں اور قرینہ نہ ہونے کے کنایہ میں اسواسطے کہ ان دونوں میں  
 لزوم سے لازم کی طرف انتقال ہوتا ہے اگر یہ قید نہ تو دونوں میں امتیاز حاصل نہوا



ہر شخص نے یہ کہا کہ کنایہ میں لازم سے لزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے یہاں  
 غلط ہے کس واسطے کہ دلالت التزامی لازم پر دلالت کرنے کا نام ہے نہ لزوم پر  
 دلالت کرنے کا چنانچہ مفصل معلوم ہو چکا اور چونکہ مجاز میں نقطہ ارادہ لازم کا  
 ہوتا ہے اور کنایہ میں لزوم دونوں کا ارادہ جائز ہے پس مجاز حکم خبر رکھتا ہے اور  
 کنایہ حکم کل کا اور خبر کل پر مقدم ہوتا ہے اسی واسطے مناسب ہے کہ مجازی بحث کنایہ  
 بحث سے پہلے بیان کی جاوے اب جاننا چاہیے کہ مجاز کی قسموں میں سے ایک قسم کو  
 استعارہ کہتے ہیں یعنی شبہ کو ذکر کریں اور شبہ مراد کھین پس استعارہ کی بنا پر  
 تشبیہ پر اس واسطے مناسب معلوم ہوا کہ مجاز کے بیان سے پہلے تشبیہ کو بھی  
 بیان کریں اس تقریر سے ثابت ہوا کہ علم بیان کے مقصد فقط دو چیزیں مجاز اور  
 کنایہ اور تشبیہ مقدمہ ہے استعارہ کہ وہ مجاز کی ایک قسم ہے لیکن تشبیہ میں از بسکہ فائدہ  
 بہت ہیں اور اس سے بہت بحث کی جاتی ہے اس واسطے تشبیہ کو بھی ایک مقصد قرار دیا  
 اور علم بیان کے تین مقصد ٹھہرائے ہیں ایک تشبیہ دوسرا مجاز تیسرا کنایہ لیکن تشبیہ کے  
 مقصد ٹھہرانے کی یہ وجہ خوب نہیں کہ سوا سوا کے بہت بحث ہونے سے کوئی چیز ٹھہرائی  
 داخل نہیں ہو جاتی اور فی الحقیقت تشبیہ علم بیان کے مقاصد میں سے ایک مقصد ہے  
 نہ مقدمہ استعارہ کا پس یہ تقریر کرنی چاہیے کہ نقطہ جس معنی کے واسطے بنایا گیا  
 اگر اس نقطہ سے سوا اس معنی اور شمر مراد نہیں یہ دو حال سے خالی نہیں یا  
 یہ ہے کہ ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ موضوع لے کے ارادہ کے منافی ہو یا موضوع کہ  
 ارادہ کے منافی نہیں قسم اول یعنی جہین ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ موضوع لے کے  
 ارادہ کے منافی ہوتا ہے اگر اس میں علاقہ مشابہت کا ہے تو اسکو استعارہ کہتے ہیں

اور اگر سوا شائبہ ثابت کے کوئی اور علامہ ہو اسکو بجا از سرسل اور دوسری یعنی  
جسیرا ارادہ کرنا خلاف موضوع لکھا موضوع کے ارادہ کے منافی نہیں کہ کہیں بھی اگر علامہ  
مشابہت کا ہر اسکو تشبیہ کہتے ہیں اور اگر سوا شائبہ ثابت کے کوئی اور علامہ ہو اسکو  
کتابیہ کہتے ہیں اس صورت میں علم بیان کے چار مقصد ہو گئے اور تشبیہ بذاتہ مقصد بھی  
میں علامہ بعضہ فضا کا ہر کہ میر شریف قدس سرہ نے مطول کے حاشیہ میں نقل کیا ہے اور  
اگر کوئی کہے کہ تمھاری تقریر سے ثابت ہوا کہ تشبیہ میں بھی سوا اسی موضوع کے اور شائبہ  
مراودہ ہوتی ہے اور یہ غلط ہے کس واسطے کہ جب کوئی کہے کہ منہ اسکا چاند کے مانند ہے صریحاً  
تسہیل دلائل مطابقی پائی جاتی ہے اسکا جواب یہ ہے کہ بعضہ فضا نے لکھا ہے کہ جب کہ  
کہ وہ چہ کالبد یعنی منہ اسکا مانند چاند کے ہے مراود اس سے یہ کہ وہ شخص نہایت حسن اور  
لطافت رکھتا ہے پس معنی لازمی مراود ہو گئی لیکن معنی لازمی کا مراود ہونا یعنی موضوع کے  
ارادہ کے منافی نہیں ہے چنانچہ اوپر کی تقریر سے معلوم ہو چکا ہے کہ علم بیان کی  
چار صلیں ہیں اور ہم ان چاروں اصل کو چار فصل میں بیان کرتے ہیں اور فیصل کا  
نام مجوزہ حدائق البلاغت کی مناسبت سے

### شجرہ پہلا تشبیہ کے بیان میں

تشبیہ لغت میں دلائل ہے اور اس بات کے کہ ایک شے دوسری شے کے ساتھ ایک  
معنی میں شریک ہے شے اول کو شبہ کہتے ہیں یعنی مانند کیا گیا اور دوسری شے کو مشبہ یعنی  
اسکے ساتھ مانند کیا گیا اور وہ معنی کہ ہمیں وہ دونوں شریک ہیں اسکو وجہ شبہ  
کہتے ہیں یعنی وجہ مانند ہونے کی کیونکہ اگر وہ معنی ان دونوں چیزوں کو آپس میں  
مشابہت نہ دین اور علم بیان کی اصطلاح میں تشبیہ دلائل ہے دو چیز کی ایک معنی میں



شریک ہونے پر اس طرح سے کہ بطور استعارہ کے نہواو سے تقارہ کا حال کے آدھکا  
 اور بطریق تجرید کے بھی نہواو تجرید علم بدیع کی اصطلاح میں یہ ہر کہ شرفی صفت سے  
 ایک اور شرف مانند اسکے یعنی متصف اسی صفت کے ساتھ حاصل کریں واسطے سب کو  
 تاکہ یہ معلوم ہو کہ وہ شرفی صفت پہلی اس صفت میں اسی کا مل ہے کہ اس سے ایک  
 اور شرف موصوف باہین صفت حاصل ہو سکتی ہے اسکی مثالیں عربی اور فارسی میں بہت ہیں  
 اردو میں یہ مثال ہو سکتا ہے شہر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ پل میں ہو گیا۔  
 داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکارہ حاصل یہ ہے کہ آجگہ مبالغہ منظر ہے سنو شہین  
 داغ دل کے یعنی داغ دل کا سوزش میں اس مرتبہ کو پہونچا کہ اس سے آفتاب  
 حاصل ہو گیا ظاہر میں این بقا اور ہوتا ہے کہ داغ کو آفتاب سے تشبیہ دی ہے لیکن  
 چونکہ یہ بطریق تجرید کے ہر تشبیہ نہیں ہے اور یہ ضرور ہے کہ مشبہ بہ پسند کسی ایک  
 وجہ سے باہم شریک ہوں اور کسی اور وجہ سے آپس سے جدا ہوں جیسے کوئی دو  
 چیزیں ایسی ہوں کہ ان دونوں چیزوں میں صفت ایک پائی جاتی ہو اور حقیقت  
 ان دونوں کی جدا ہو جیسے بال اور درخت سنبھل کا کہ حقیقت میں دونوں جدا ہیں  
 اور سیاہی اور باریکی اور پچھپیگی دونوں میں یہ صفت دونوں کی جدا ہے اور حقیقت  
 دونوں کی ایک جیسے دو انسان اور اگر دونوں میں کسی طرح سے جارائی اور غیریت  
 تو تشبیہ ملل ہو ہمارے کیونکہ تشبیہ کو درجہ میں غیریت نہیں ہے تشبیہ کے بیان میں  
 اپنے چہرے سے جوتہ سوتی ہے اول مشبہ بہ اور مشبہ بہ انہی طرفیں تشبیہ کی کہتے ہیں  
 ظاہر ہے کہ دونوں میں تو کس کو کس کے ساتھ مانند کریں دوسری وجہ تشبیہ کی اور  
 یہ اگر بنائی جاوے تو ایک کو دوسرے سے مشابہت نہوتی ہے وہ حرف کہ ایک کو

دوسرے سے مانا نہ کرے گا واسطہ چوتھی نوع تشبیہ کی کسواسطے کہ اگر کچھ غرض ہو تو تشبیہ فعل حبث ہو جاوے اور ان چار امر کو تشبیہ کے ارکان کہتے ہیں پانچویں تشبیہ کی قسمیں کسواسطے کہ بعض تشبیہ ایسی ہوتی ہے کہ تین مشابہت کی وجہ مثلاً اجل سمجھ میں آجاتی ہے اسکو تشبیہ قریب کہتے ہیں اور بعض ایسی ہوتی ہے کہ سمجھ میں نہ آجائے بعد تال کے معلوم ہونی ہے اسکو تشبیہ بعید کہتے ہیں اور اسی طرح سے حال ہے تشبیہ کے مردود او مقبول ہونے کا اسکا حال مفصل آگے آویگا اور بسبب ان حالات تشبیہ کی بہت قسمیں ہو جاتی ہیں اور پانچون چیریں پانچ فصل میں بیان کیجاتی ہیں اور ہر فصل کا نام فرع ہے کسواسطے کہ یہ پانچ قسمیں ہر شجرہ کی اور شجرہ کو فرع یعنی شاخ لازم ہے

### پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ اور مشبہ بہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ کیا ہے یعنی کہ دونوں کو پانچون حواس میں سے کسی میں کے ساتھ معلوم کر سکیں مراد پانچون حواس سے دیکھنا اور سنا اور چکنا اور سونگھنا اور چھونا کسی چیز کا یا ان دونوں کو حواس سے نہ معلوم کر سکیں بلکہ عقل سے یا دونوں مختلف ہو دیں یہ دونوں قسم پر ایک یہ کہ مشبہ کو عقل سے معلوم کر سکیں اور مشبہ بہ کو حس سے دوسرے یہ کہ مشبہ کو حس سے اور مشبہ بہ کو عقل سے پس مشبہ اور مشبہ بہ بارہ قسمیں اور عقلی ہونے کے چار قسم ہوں گے پہلی قسم یعنی دونوں ہی ہوں گے  
ایک یہ ہے کہ دونوں دیکھنے سے معلوم ہوں جیسے خسارہ مشبہ اور گل مشبہ بہ ان دونوں میں دیکھنے کو ذہن ہے دوسرے یہ کہ مٹی سے محسوس ہوں مثلاً ایک ضعیف آواز کو کیا پس بیٹھنے والا اسکو محسوس کرتا ہے ایسی آواز نرم کے ساتھ تشبیہ میں کہ وہ صفحہ سے بھی باہر نہ نکلا ہو تیسرے یہ کہ سونگھنے سے معلوم ہو مثلاً ایک بو کو کسی اور بو کے ساتھ تشبیہ میں

چوتھی چکھنے سے جیسے کہیں کہ محشوق کے آب دہن کا فرہ ماتہ شراب کے ہر پانچون  
چھوٹے سے جیسے بستر کی نرمی کو گل کی نرمی سے تشبیہ بجاوے یا بدن کی ملائم جلد کو سرسبز  
اور ان پانچون کی مثال میں علی الترتیب اشعار آردو کے لکھے جاتے ہیں مثال دیکھنے کی  
شعر سودا کا شعر سنکے یہ فردہ جلان بخش جو میں کھولی آنکھ + اشعہ نور کی سی جھلکا نظر آئی  
جھلک + محشوق کے حسن کو روشنی کے ساتھ تشبیہ دی ہے مثال سننے کی شعر سودا کا شعر  
بیل خوش فہم ہوں لیک اُس گلستان میں جہان + ناز مرغ چمن سے کم نہیں فریاد زار  
نارغ کی آواز کو بیل کی آواز سے تشبیہ دی ہے مثال سونگھنے کی شعر سودا کا شعر  
چمن میں کسکی مارات تھی بتا تو نسیم + کسج غنچون کے سب عطر دان کھول دیے غنچہ کی  
بو کو عطری بو سے تشبیہ دی ہے اور اگر عطر دان کی شکل میں تشبیہ اعتبار کریں تو دیکھنے کی  
پنیرون کی مثال میں داخل ہو جاوے مثال چکھنے کی شعر سودا کا شعر خون جگر  
شراب ترشح ہے چشم تر + ساغر اگر وینیں ابر بہار کا + خون جاگے فردہ تشبیہ دی ہے  
شراب کے فردہ سے مثال چھوٹے کی شعر میر کا شعر جس کھن پا کو برگ گل ہے خارہ عیف ہے  
گر بو خار سے وہ فگارہ برگ گل و لامایت کو تشبیہ دی ہے خار کی سختی سے دوسری قسم  
یعنی دونوں عقلی ہوں مثلاً علم کو زندگی سے تشبیہ دین اور بھل کو موت سے ان  
ساری چیزوں کے معلوم کرنے میں حواس کو دخل نہیں بلکہ عقل سے معلوم ہوتی ہیں  
تیسری قسم یعنی مشبہ عقلی ہو اور مشبہ بہ حسی مثلاً عمر کو رشتہ اور موت کو گرگ اور حلق  
نیک کو عطر اور غضب کو آگ اور آہ کو کند اور ناکہ کو شرار اور خنجر اور ایمان کو شمع  
اور کفر کو ظلمت سے تشبیہ دین مثال میں دو تین شعر سودا کے لکھتا ہوں اشعار  
نہیں ہے بحث کو طوطی ترادہن مجھ سے سخن ہی سن لے تو نگین تر از چمن نہایت

عروس معنی کا ہوشیک پیرین مجھ سے  
یہ سنگریزہ ہوا ہے دُرِ عدن مجھ سے

مری زبان پر ملک سخن میں اک خیاط  
کب انگو گوش کرے تعجبان میں اہل کمال

پہلے شعر میں سخن کو باعتبار رنگینی کے چمن سے اور دوسرے شعر میں معنی کو عروس سے  
اور تیسرے میں سنگریزہ یعنی سخن کو دُرِ عدن سے تشبیہ پر اس جاے میں دو شبہ  
نظر میں ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ سخن بسبب سنائی دینے کے چاہیے کہ مسہرات سے ہوا اسکا  
جواب یہ کہ سنائی دینا شان سے صوت کی ہے اور سخن بواسطہ اُس صوت کے مدد  
ہوتا ہے عقل سے چنانچہ یہ بات عقل پر واضح ہے اور دوسرے یہ کہ سنگریزہ اور دُرِ عدن میں  
دونوں طرف دیکھنے کی چیزوں سے ہوں یعنی دونوں جسی نہ یہ کہ مشبہ عقلی اور مشبہ جسی  
اسکا جواب یہ ہے کہ سنگریزہ استعارہ ہے مشبہ یعنی سنگریزہ مذکور ہے اور مراد  
اُس سے مشبہ ہے یعنی سخن اور سخن کا عقلی ہونا ظاہر ہے چوتھی قسم یعنی مشبہ جسی اور  
مشبہ عقلی ہو مثلاً زلف کو سیاہی میں آہ یا گندگار زان کے نامہ اعمال سے اور  
چہرہ معشوق کو نیکیتوں کے نامہ اعمال سے یا گت بھی ہوئی ہوئی کو کھڑے چھیدہ  
مشابہت میں یہ معلوم کیا پاسیہ جیسے اپنے عواں ظاہر کے ہیں چنانچہ سابق  
دریافت ہوا اس طرح سے اپنے عواں باطن کے ہیں یا انہیں سے جس مشترک ہے  
اسکا کام ہے کہ جو شے عواں ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ جس اسکو لے لیتی ہے  
دوسری جس خیال ہے اور جس مشترک کا خزانہ ہے کہ جو صورتیں جس مشترک لیتی ہے  
خیال میں رکھ لیتی ہے تیسری تخیل ہے اور اسکا منکر بھی کہتے ہیں ان دونوں کی  
وجہ اپنے محل میں مذکور ہے اسکا کام یہ ہے کہ صورتیں خیال میں جمع ہیں کبھی انکو  
ایک دوسرے سے مرکب کرتی ہے اور کبھی ایک دوسرے سے علیحدہ اور ایسے ہی ان

صورتوں میں جو معنی ہیں مثلاً اگر گ کی نشانی گو سپند سے یا باپ کی دوستی بیٹے سے  
 ان معنوں کو مرکب کرے یا علیحدہ مثلاً ایک آدمی دھن رکھتا تصور کرے زمین  
 ترکیب پر یا آدمی بن کر اس میں تفصیل ہو اور علی ہذا القیاس دیگر بھی یعنی چیزیں انکی  
 کچھ اصل نہیں ہر اپنی طرف سے اختراع کرتی ہر مثلاً سنا جانا ہر کہ غول ایسی چیز ہے  
 کہ آدمیوں کو راہ میں ہلاک کرنا ہر تخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ وہ ٹیکل جانور درندہ  
 ہو گا اور اس کے واسطے دانت تیز کر لیے یا سنا جاتا ہر کہ فرشتے حق تعالیٰ کی تسبیح  
 اور تہلیل بہت کرتے ہیں تخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ ان کے پاس تسبیح بھی ہو گی کہ انہیں  
 پڑھتے ہوئے اور علی ہذا القیاس اور چوتھی جس وہم ہر اس کا کام یہ ہر کہ خاص  
 صورتوں میں جو خاص معنی ہیں انکو ادراک کرے مثلاً کوئی بھیڑ یا خاص ہو گا  
 جو کسی خاص گو سپند کے ساتھ عداوت ظہور میں آئی ہو اسکو معلوم کرے  
 یا انچوس جس حافظہ اور وہ خزانہ وہم کا ہر جیسے خیال خزانہ ہر جس مشترک کا جب  
 یہ معلوم کیا آج سنا چاہیے کہ جس چیز کو تخیلہ نے مرکب کیا ہر ان چیزوں سے کہ  
 وہ جس مشترک کے واسطے سے حاصل ہوئی ہیں اسکو خیالی کہتے ہیں مثلاً ایک نیبہ  
 تصور کریں کہ یا قوت کا ہو یا ایسا جانور تصور کریں کہ اس کے پر زرد کے اور منتقا یا قوت کی  
 اور آنکھیں موتی کی ہوں پس یہ دونوں چیزیں خارج میں نہیں باقی جاتیں اور  
 معدوم ہیں لیکن تخیلہ نے انکو جن چیزوں سے مرکب کیا ہر مثلاً نیزہ اور یا قوت اور  
 مرغ اور پر اور منتقا اور آنکھیں اور زرد اور یا قوت اور موتی وہ چیزیں بہتہ  
 خارج میں موجود ہیں اور جس مشترک کے واسطے خیال میں پہنچی ہیں آج جس چیز کو  
 تخیلہ نے ہر طرف سے اختراع کرے کہ سہلی کچھ اصل نہوا اسکو وہمی کہتے ہیں مثلاً غول دانت

چنانچہ پہلے معلوم ہوا خیالی اور وہمی کی حقیقت یہ ہے جو بیان ہوئی اور خیالی اس صورت کو نہیں کہتے کہ جس مشترک سے خیال میں حاصل ہوئی ہو اور اسی طرح سے وہمی ان معانی کو کہ وہم نے اُلکودراک کیا ہو کس واسطے کہ جس مشترک سے نیزہ یا قوت اور مرغ موصوف کی صورت خیال میں کبھی نہیں پہنچی ہاں مگر یادہ اُنکا سمویہ اور وہم اور نہ دتل سر کا آدمی اور نہ دانت غول کے اور نہ تسبیح فرشتوں کی مسمیٰ خبر ہے ہیں کہ وہم سے ادراک ہوئے ہوں کس واسطے کہ اگرچہ محسوس نہیں ہوئے لیکن ایسے ہیں کہ اگر بالفرض پائے جادین تو البتہ بھر سے مدرک ہو سکیں پس اس صورت میں بھی صورت ہوئی نہ مسمیٰ تب کہ خیالی کو علم بلاغت والون نے حسی میں داخل کر دیا ہے اس واسطے کہ حسی سے مراد وہ چیز ہے کہ یا وہ خود جو اس سے ادراک کیجاتی ہو یا اُنکا مادہ پس خیالی کا مادہ جو اس سے مدرک ہوتا ہے چنانچہ معلوم ہوا اور وہمی کو بھی یہ داخل کیا ہے کس واسطے کہ نہ وہ بھی مثل معقولات کے جو اس سے ادراک نہیں کیا جاتی لیکن ایسی کہ اگر پائی جاوے تو البتہ جو اس سے مدرک ہو اور اسی امر کی جہت کہ عقلی اور وہمی میں امتیاز ہوتا ہے ورنہ دونوں ایک ہو جاوین فحی نہ رہے کہ دلائل المداخت مصنف نے تشبیہ وہمی کی مثال میں تصور دتس سر کے آدمی کا غول کے تصور کے ساتھ لکھ کر کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ بادی النظر میں ان دونوں قسم معنی وہمی اور خیالی میں فرق نہیں معلوم ہوتا کس واسطے کہ دتل سر کے آدمی کا تصور مثل علم یا قوت کے ہے کہ اجزاء ان دونوں قسموں کے محسوسات سے ہیں نہ کلامہ ہم کہتے ہیں کہ دتل سر کے آدمی کے تصور کو تشبیہ وہمی میں ذکر کرنا ضرورت نہیں رکھتا بلکہ یہ خیالی کی مثال ہے اور کس واسطے کہ خیالی وہمی ہے کہ جسکو تخلیق نے ترکیب دیا ہوا ہے

امور سے کہ جو اس سے مدد رک ہوئے ہوں اور اس میں ہی ترکیب ہو اور تنقید کے اختصار کا  
مثال دندان غول میں کہ اسکی اصل نہیں حقیقہ اور ذکر کرنا مثال وہی میں شاید اسوہ  
کہ صاحب مطول نے جس پر تنقید کے بیان میں ذکر کیا ہے کہ اسکی شان سے ہر ترکیب  
اور تفصیل اور اختراع ان چیزوں کا کہ حقیقت میں نہوں تو اس مثال کو  
اختراع الخ کے ذکر کیا ہے مصنف کے ذہن میں یہ آیا کہ مثال اختراع کی ہر اور  
واقعہ میں مثال ترکیب کی ہو اور اس پر وال ہے یہ کہ صاحب مطول نے دو چار  
سطر کے بعد تنقید اختراع کی مثال میں غول کا شمع تصور کرنا بیان کیا ہے اور مثال  
ترکیب کی چھوڑ دی ہے پس معلوم ہوا کہ ترکیب کے باب میں اس مثال مذکورہ بالا  
اعتماد کیا اور چونکہ اختراع کی مثال نہ تھی اس واسطے بیان کر دی یہ بیان غایت  
توضیح کا ہے وہی اور خیالی کے باب میں اور بعض چیزیں ایسی ہیں کہ شکو انسان لہ  
پاتا ہے مثلاً شیرین چیز کے کھانے سے یا ایک شے ملائم کے ہاتھ لگانے سے یا آواز ملائم  
اور پسندیدہ کے سننے سے یا ایک بیج چیز کے دیکھنے سے یا خوشبو کے سونگھنے سے  
عمل میں ایک مزہ اور لذت حاصل ہوتی ہے یا ان چیزوں کے مفال سے دل میں ایک آمیزہ پیدا  
ہو مثلاً بچہ کہ ہونا یا سیہ مرنے کو اور اک کرنا ان سب باتوں کو وجدانیات کہتے ہیں  
یعنی منہر چہ وہ جہان اور وجدان واو مکسور سے جنی جاننے کے ہر اہل بلا غش  
مثل وہمیات کے وجدانیات کو بھی عقلیات میں داخل کیا ہے جیسے اس شعر میں شعر  
زاد کو کہا بہ نعمت جنت کے ذکر سے ہر جو لطف ہے شرب میں کوثر میں ہر کمان ہر شرب کا  
لطف وہ لذت ہے کہ اس کے پینے کے بعد دل میں حاصل ہوتی ہے اور خیالی کا حسی میں اور  
وہی اور وجدانی کا عقلی میں داخل کرنا واسطے اختصار کے ہے تاکہ تمہیں بہت





صفت حسی مثل کیفیت جسمانیہ کے ہر مثل ان کیفیتوں کے کہ جسم سے مختص ہوں  
 مخفی نہ رہے کہ صفت کے منقسم ہونے سے بطور حقیقی اور حسی کے اور صفت حسی کی  
 مثال میں کہ جس سے یہ قول مثل کیفیات جسمانیہ کے معلوم ہوتا ہے کہ کیفیات جسمانیہ سے  
 اصطلاح علم مقول کی مراد نہیں ہے بلکہ کیفیات جسمانیہ سے صفات جسمانیہ مراد ہیں کہ واسطے  
 کہ اگر کیفیت اصطلاحی مراد ہو پس مقادیر اور حرکات میں کہ اس جگہ وہ دونوں مذکور  
 ہوتی ہیں جیسے آگے آتا ہے اور اشکال واقع ہووے کہ واسطے کہ مقدار کمیت ہے کہ وہ بذاتِ کمیت  
 متعلقہ نہ کرتی ہے اور حرکت اعراض نسبت سے ہے اور کیفیت قسمت کو بذاتِ تقاضا کرتی ہے  
 اور نسبت کو واسطے کہ مقدار بہ نسبتہ اوصاف مقادیر کے مراد ہوں یعنی طویل اور بعض  
 اور تیز و سستہ ترین ہیں و نامہ حرکت سے خود حرکت مراد نہ ہو بلکہ وہ چیز کہ حرکت کو  
 ہوا کرتا ہے ہوتی ہے مثل ہر مقدار و ربط اور بین ہیں اس کے تہہ کہ کیفیات با اعتبارِ حسی کے  
 پانچ قسم ہیں تمام اول یہ ہے کہ ہر سے ادراک کیجاوے مثل رنگ کے اور شکل کے اور شکل  
 اور نسبت کو کہتے ہیں کہ جسم کی ایک نہایت کو یا دو کو یا زیادہ کو احاطہ کرے اول  
 جیسے دائرہ اور دوسرے جیسے دائرے دائرہ کی شکل اور تیسرے جیسے مثلث یا رباعی  
 یا خمس علیٰ تہا حقیان اور شش و قایم کے اور مقدار عبارت پرکیت متشکل ثابت الابرار  
 کہم سے اولیٰ غرض ہے کہ وہ بالذات ٹکڑے ٹکڑے ہونے کو قبول کرے اور نسبت  
 کے اجزاء کے واسطے کہ مشترک ہووے کہ وہ اس کے پاس سے ملتے ہوں  
 اور نہ اجزاء سے کہ وہ اجزاء غرض کیے ہوئے متفرق و ثابت ہوں اور مقادیر  
 کا طول اور عرض اور عین میں ششم ہو سکے اس کو جسم تعلیم کہتے ہیں اور اگر فقط طول  
 اور عرض میں ہو تو طبع کہتے ہیں اور اگر فقط طول میں اس کو خط کہتے ہیں اور مثل

حرکت کے اور حرکت جسم کی ایک جگہ سے دوسری جگہ میں منتقل ہونے کو کہتے ہیں  
 اور مثل اُن چیزوں کے کہ ان امور کے قریب ہوں جیسے صُورِ قوچ کہ اُن دونوں سے  
 شخص متصف ہوتا ہے باعتبار حلقہ کے اور حلقہ عبارت ہے مجموعہ شکل اور رنگ سے  
 یا جیسے ہفتا اور ناکہ دونوں باعتبار شکل اور حرکت کے حامل ہوتے ہیں یا جیسے  
 سیدھا ہونا اور ٹیڑھا ہونا یا اوپر سے گلب نکلنا اور نیچے سے گڑھا پڑنا کہ یہ بھی شکل کی  
 بحث میں داخل ہیں قسم دوسری یہ ہے کہ گوش سے ادراک کیا وے جیسے آواز خواہ قوی ہو  
 خواہ ضعیف خواہ اسکے بین بین قسم تیسری یہ کہ ذائقہ سے ادراک کیا وے  
 مثل طعوم کے اور طعوم کے لواصول ہیں ایک حواۃ یعنی تیزی و دُشمنی یعنی تیزی  
 لکھنی پوچھنے ترشی پانچون کیلید پن چھٹے قبض یعنی بستگی ساٹون و سومت یعنی  
 چکناٹی آٹھون مٹھاس نوین پھیکا پن قسم چوتھی یہ کہ قوت شامتہ سے معلوم ہونے  
 خوشبو اور بدبو کے قسم پانچون یہ کہ قوۃ لاسہ سے معلوم ہو جیسے خشونت یعنی گھردن  
 کہ کمین اونچان ار کمین نچان ہو اور ملاست یعنی صاف ہونا کہ سارے احوار  
 برابر ہوں اور تلایت یعنی نرمی اور نقل اور یہ ایسی کیفیت ہے کہ بسبب اسکے جسم  
 اپنے مرکز کی طرف کو مائل ہوتا ہے بشرطیکہ کوئی روکنے والا ہو مثلاً چتر لگا دیا ہے  
 کوئی چیز اسکو نہ روکے خود بخود نیچے آ پڑے اور تحقیق اور ردہ ایک کیفیت ہے کہ جسم  
 اسکے سبب سے اپنے محیط کی طرف مائل ہوتا ہے جیسے آگ اور حرارت یعنی گرمی اور  
 برودت یعنی سردی اور سطوبت یعنی تری اور میوست یعنی خشکی صفت عقل جیسے  
 کیفیات نفسانیہ یعنی وہ کیفیات کہ ذی نفس کے ساتھ مختص ہیں یعنی جسم میں سے  
 اسی جسم میں پائی جاتی ہیں کہ وہ ذی نفس ہے مثلاً ذکا دانی مجر کے نوحہ سے اقسام

فہم کی تیزی اور مثل علم اور معرفت اور قدرت اور کرم اور سخاوت اور حلم و غضب اور شجاعت اور مثل انکے اور چیزیں کہ عقل سے اور ایک کجاوین یہاں تک بیان صفت حقیقی کا تمام ہوا صفت اضافی کہ ذات میں ممکن اور متقرر نہ ہو بلکہ دو چیزوں سے مخلوق مثلاً کوئی شخص دلیل کو آفتاب سے تشبیہ دے اس نظر پر کہ دونوں میں صفت انوار حجاب کی ہے اور یہ صفت حجت اور آفتاب کی ذات میں متقرر نہیں بلکہ دونوں سے مخلوق پر یا کوئی سی اس امر کے ساتھ متصف ہو کہ اسکا وجود مطلوب ہے یا عدم مطلوب ہے صفت اعتباری کہ اسکا مفہوم واقع میں متحقق نہ ہو اور محض عقل نے اسکو اعتبار کر لیا ہو جیسے درندہ کی شکل اور دانت کا اختراع کرنا غول کے واسطے کہ یہ مختص صورت و ہمیشہ ہے اور واقع میں اسکے واسطے کچھ تحقیق نہیں اور صفت کا مرجع کبھی ایک چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اور اسی طرح حقیقت بعضی مفرد ہوتی ہے اور بعضی مرکب اجزا مختلفہ سے پس وجہ مشبہ باعتبار ان النواع کے کئی نوع ہو جاتی ہے جب یہ جان لیا اب سنا چاہیے کہ وہ معنی کہ جسمین مشبہ اور مشبہ بہ شریک ہوں یا ایک امر ہو یا کئی اور یہ کئی امر دو قسم پر ہیں ایک یہ کہ سب آپس میں اکٹھی ہو کر بمنزلہ واحد کے ہو جاوین یا ہر ایک انہیں سے علیحدہ متبصر ہو اور ایسی ترکیب کہ جس سے کوئی شے بمنزلہ واحد کے ہو جاوے یا حقیقی ہوتی ہے یا اعتباری حقیقی جیسی ترکیب کی اور مختلفہ سے مثلاً ترکیب حیوان اور ناطق کی کہ ان دونوں سے ایک شے بمنزلہ واحد کے حاصل ہوئی یعنی انسان اور اعتباری جیسے کئی امور سے عقل ہئیتہ انتزاع کر لے اور حقیقت میں وہ سب ملکر بمنزلہ واحد کے نہوے ہوں اسکی مثال گے آویگی معلوم آیا جاتے کہ وجہ مشبہ میں دونوں ترکیب کا اعتبار کرنا مذہب مفتاح العلوم کے

مصنف یعنی سکاکی کا ہے اور حقائق البلاغت کے مصنف نے بھی سکاکی کے اتباع سے  
 ترکیب حقیقی کو اختیار کیا ہے چنانچہ کہا کہ یا در حکم واحد است بسبب آنکہ حقیقت از چند  
 ترکیب یافتہ یعنی وجہ شبہ یا واحد کے حکم میں ہے اس سبب سے کہ ایک حقیقت کئی چیز سے  
 مرکب ہوئی ہو لیکن تعجب یہ ہے کہ ترکیب اعتباری کو بالکل چھوڑ دیا ہے کہ یہ اعتبار  
 کو ترکیب حقیقی کا اس جہے میں غفل نظر ہے اس واسطے کہ ایسی چیزوں کو مرکب نہیں  
 اعتبار کرتے بلکہ واحد مثلاً گمین کہ یہ شیر کے مانند ہے تو یہ نہ کہ گمین کے مشابہ اور  
 مشابہ یہ اس کے مرکب ہیں بلکہ مفرد ہیں اور مثلاً گمین کہ یہ مانند عمر کے ہے نہ انسانیت  
 ہے نہ انسانیت مرکب ہے حیوانیت اور ناطقیت سے لیکن یہ نہ کہ گمین کے یہ وجہ شبہ  
 مرکب بمنزلہ واحد کے ہے بلکہ واحد ہے ہر صورت وجہ شبہ میں قسم ہے واحد یا بمنزلہ واحد  
 یا متعدد قسم پہلی یعنی وجہ شبہ واحد یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ حسی میں  
 لازم ہے کہ مشابہ اور مشابہ بھی دونوں حسی ہوں اس واسطے کہ وجہ شبہ حاصل ہوتی ہے  
 مشابہ اور مشابہ سے اور یہ بھی ظاہر ہے کہ عقلی سے جو چیز حاصل ہوگی عقلی ہوگی پس  
 اگر مشابہ اور مشابہ عقلی ہوں اور وجہ شبہ حسی یعنی ایسی چیز ہو کہ اسکو جس کے ساتھ  
 ادراک کر سکیں تو لازم آدے کہ جس سے عقلی کو بھی ادراک کر سکتے ہیں احوال  
 یہ ہے کہ جس غیر حسی میں سے کسی شے کو ادراک نہیں کر سکتے اور یہ لازم نہیں کہ اگر  
 وجہ شبہ عقلی ہو تو مشابہ اور مشابہ بھی عقلی ہوں بلکہ عام ہے خواہ وہ دونوں عقلی ہوں  
 خواہ حسی خواہ ایک حسی ایک عقلی اس واسطے کہ یہ امر جائز ہے کہ کسی شے حسی کے ساتھ  
 بعضاً وصف عقلی قائم ہو جیسے جرأت زید اور شیر میں کہ وہ وصف عقلی ہے اور  
 ان دونوں کے ساتھ قائم ہے باوجودیکہ وہ دونوں حسی ہیں جیسے ہوا و پکا

پس جانا چاہیے کہ وجہ شبہ واحد حسی مثل سرخی کے زخماں او گل کی تشبیہ میں اور  
 آواز کا پوشیدہ ہونا صوت ضعیف اور ایسی صوت کی تشبیہ میں کہ دہن سے باہر  
 نہ نکلی ہو اور تو شبہ زلف و غیر کی تشبیہ میں اور حلاوت شرباب اور کوثر کی تشبیہ  
 اور نرمی جلد بدن اور حریر کی تشبیہ میں اور وجہ شبہ واحد عقلی مثل وجہ رت کے  
 شجاع اور شیر کی تشبیہ میں اور ہدایت علم اور نور کی تشبیہ میں اور طبیعت کا جوش  
 ہونا عطر اور حلق کی تشبیہ میں قسم دوسری یعنی وجہ شبہ بنزکہ واحد کے ہوا سکو و شبہ  
 مرکب بھی کہتے ہیں پہلے معلوم ہوا کہ وجہ شبہ مرکب وہ ہے کہ کئی چیزیں اکٹھی ہو کر صورت  
 واحد کی حامل کریں اور یہ بھی یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ مرکب حسی کی دونوں  
 طرفین میں بھی مثل وجہ شبہ واحد حسی کے ہوتے ہیں آپ معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مرکب  
 حسی چار قسم ہے اول یہ ہے کہ دونوں طرف اس کے مفرد ہوں جیسے اٹل کو چشم خروس کے  
 ساتھ تشبیہ دیوین گول ہونے اور سرخی اور مقدار میں یہ تینوں چیزیں ہلکتی و  
 حاصل کر کے شبہ واقع ہوتی ہیں یا موتی اور زالہ بین مدور ہونا اور سفیدی اور چمکنا  
 اور مقدار خاص سب ہلکتی مجبوی سے وجہ شبہ میں ایسی قبیل سے ہے یہ سوسو واکا  
 شہر رنجک ہی بہ مشق اوڑا یا کرے ہر برق لگونی ہی ڈھالتا ہے سحاب تگرگ بار  
 مصرع اول میں رنجک اور برق دونوں مفرد ہیں اور اسی طرح سے مصرع ثانی میں گولی  
 اور تگرگ لیکن اول میں روشنی اور وضعت چمکنا اور پھر تیسرے کے جاتی رہنا اور اسکا  
 انفکاس قضا میں اور اس سے دیکھنے والوں کی آنکھوں کا جھپکنا پانچ چیزیں مرکب  
 ہو کر وجہ شبہ واقع ہوتی ہیں اور دوسرے میں مدور ہونا اور مقدار مخصوص نقطہ  
 دو چیزیں قسم دوسری یہ ہے کہ دونوں مرکب ہوں مثلاً لڑائی میں عبا کا بلند ہونا

اور ہمیں ششیروں کا چمکا مشبہ ہوا اور شب تاریک اور آسمین و مہم ساقط ہوا شہاب  
نائب کا مشبہ بہ یہ دونوں مرکب ہیں اور ہر واحد سے ایک ہیئت مجموعی مشبہ بہ واقع  
ہوئی ہے اور وجہ مشبہ ہمیں ایک کالی چیز کی جوانب اور اطراف میں روشن چیزوں  
دراز اور پرگندہ کا حرکت کرنا یا معشوق صبح کا قہقہہ کرنا اور اسکا کبھی آگے بڑھنا  
اور کبھی پیچھے ہٹنا اور ہاتھ دراز کرنا اور چمپی لینا اور سمٹ کر بیٹھ جانا مشبہ بہ  
آفتاب کا عکس دریا میں اور پانی کی حرکت مضطرب سے اسکا کبھی آنے جانا اور کبھی  
پہچاننا اور کبھی دراز ہو جانا اور سمٹنا اس طرح کہ پھر وہ قرص سالم معلوم ہونے لگے  
اور کبھی پھیلنا مشبہ بہ ہوا آسمین ایک شے روشن کا کسی شے صاف میں نمودار ہونا حرکات  
مختلفہ کے ساتھ وجہ مشبہ ہے یہ مضمون شعر میں اس طرح سے موزون ہے شعر قصہ میں  
مرویش ہے اس طرح سے جلوہ گرہ جیسے آب موج زن میں عکس ہونا خورشید کا اسی  
قبیل سے ہیں یہ اشعار سودا کے شعر میں عکس صفائی عمارت سے ہو چمن بہو ایک  
مکان ہو سو معلوم ہو در و چادر تے ہو آب کے یون سنگ آبشار چمن چین  
نقاب تلے جو رخ نکوہ پانی کی چادر اور سنگ اور کھنڈا ہوا ہونا سنگ کا مجموع مشبہ ہے  
اور نقاب اور چین چین اور رخ معشوق مشبہ بہ اور وجہ مشبہ ظاہر ہے شعر یون جلوہ گرہ  
سرو کا سایہ کہ جب طرح کوئی سیاہ مست پڑا ہو کنار جو یہ نیسجا جاوے کہ مصرع اول میں  
اس شعر کے سایہ سرو مشبہ مفرد ہے بلکہ از بس اسکا جلوہ گرہ ہونا حوض پر منظور ہے چنانچہ  
ان چہ شعر کا حوض کی تعریف کے تحت میں وارد ہونا قرینہ تو یہ ہے پس وہ مرکب ہے  
ایضا بخش ہے گل نورستہ کو رنگ آمیزی و پوشش چھٹ قلم کار بہر دشت جوی  
تار بارش میں پروتے ہیں گہرے تلگہ ہار پنا نے کو اشجار کے ہر سو بادل



آب جو گرمین لمحہ خورشید سے ہر خط گلزار کے صفحہ پہ طمائی جدول مدائن شکارین  
 مشہ اور مشہ بہ اور وجہ مشہ کا مرکب جی ہونا مثال پنظا ہر قسم تیسری یہ ہے کہ مشہ مفرد  
 اور مشہ بہ مرکب جی ہو جیسے آفتاب کو ایسے آئینہ سے تشبیہ دیوں کہ رعشہ دار بات  
 مین ہو آفتاب مفرد ہے اور آئینہ کا دست رعشہ دار مین ہونا مرکب ہے اور ایسی ہیات  
 اگر گول ہونے اور روشنی اور حرکت سریع سے حاصل ہوئی ہے زمین و مشہ بہ ہے اور  
 حرکت کا ہونا مشہ یعنی آفتاب مین بھی ظاہر ہے مثال اسکی یہ شعر شعر چشم اسکی  
 یا گل رنگس ہے باغ مین ہے ہر زلف اسکی یا کمین آتش ہے ہر دھان و چشم اور ہونا  
 مفرد ہے اور رنگس کا باغ مین ہونا اور دھوئین کا آگ پر ہونا مرکب اور وجہ  
 تشبیہ زمین ہے ہونا ایک شعر خرد و دور کا ایسی قضائین کہ وہاں طراوت اور شگفتگی  
 اور ہونا ایک شعر سیاہ اور دراز اور پیچیدہ کا ایک شعر روشن پر قسم جو تھی کہ مشہ مرکب  
 اور مشہ بہ مفرد ہو اسکی مثال ہے یہ شعر سودا کا شعر شاخ مین گل کی نزاکت یہ ہونے ہے  
 شمع سان گرمی نظارہ سے جاتی ہے گل و شاخ گل کی مرکب ہے باعتبار شاخ اور گل کے  
 اور شمع مفرد ہے اور زمین وجہ مشہ ہے ہونا ایک شعر کا راست اور دراز اور آس کے  
 سر پر ایک شعر سرخ کا نصب ہونا پوشیدہ نہ رہے کہ وجہ مشہ مرکب جس مین سے  
 نادر اور بدیع وہ ہے کہ تشبیہ ایسی ہیئت مین واقع ہووے کہ زمین حرکات ہوں  
 اور یہ دو طرح پر ہے کہ ساتھ حرکتوں کے بعضے اوصاف جسم کے اور بعضی مثال ہوں  
 شکل مستدیر اور متلیل اور خلیض اور جیسے لون سرخ یا سفید شرف یا سیاہ وغیرہ  
 اسکی مثال قسم دوسری یعنی آس وجہ مشہ مین کہ مشہ اور مشہ بہ دونوں مرکب ہونا  
 بیان ہو چکی دوسری یہ ہے کہ فقط حرکت ہو اور اوصاف جسم کے اس کے

ساتھ دونوں اس صورت میں ترکیب جب منظور ہے کہ حرکتیں مختلف ہو جائیں مثلاً کسی شے کی حرکت کرنا کبھی بطرب چپ کے اور کبھی بطرف بالا کے اور کبھی بطرف پائین کے مثلاً رقص کی حرکتوں کو تشبیہ و بیجاوے شاخون کی ہوا سے حرکت ہونے کے ساتھ اور جیسی حرکتوں میں اتحاد ہوا میں ترکیب نہیں ہو سکتی جیسے حرکت چمکی اور دولاب کی اور تیر کی حرکت فقط اوپر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر دونوں حرکت بالا اور پست کو اعتبار کریں ترکیب ممکن ہے اور جیسی حرکتوں کی ہیئت میں ترکیب واقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اسی طرح کبھی سکون ہیئت میں بھی ترکیب واقع ہوتی ہے مثلاً گتے کا بیٹھا مشبہ ہوا اور گواروں کا آگ کے تاپنے کے واسطے بیٹھا مشبہ بہ اسپن کئی سکون واقع ہوئے ہیں کس واسطے کہ بیٹھے میں کئی کے ہر عضو کا ایک موضع علویہ ہوتا ہے اور ایسے ہی آگ کے تاپنے کے واسطے بیٹھا گواروں کا اگر گتے دونوں پاؤں آگ کے پھیلے ہوئے اور موضع سر میں کا اس سے تفاوت کے ساتھ یہ کئی سکون مجتمع ہوئے ہیں وجہ شبہ و مرکب عقلی جیسے فائدہ مدعو نا بری نفع کرنے والی چیز سے باوجود قتل ہونے معائب کے اور کھینچنے تعجب کے عالم بے عمل کی تشبیہ میں ایسے گدھے سے کہ اسپر کتابین لا ذکر تھے ہوں معلوم کیا جائے کہ وجہ شبہ جب مرکب بمنزکہ واحد کے ہو اس صورت میں چاہیے کہ کوئی جز اس کا ترک نہ کریں اور سارے اجزاء میں مشبہ کو مشبہ بہ سے تشبیہ ہو اور اگر ایسا نہ ہوگا تو تشبیہ میں غلطی واقع ہوگی جیسے وجہ شبہ مرکب کی دوسری قسم میں مذکور ہوا وہاں غور کریں تاکہ خوب تر تشبیہ ہو جائے بیان تک تمام ہو چکا بیان وجہ شبہ مرکب حسی کا۔ وجہ شبہ متعجب تین قسم پر ایک قسم یہ ہے کہ وہ جسمین سبب حسی ہوں جیسے رخسار اور گل کی تشبیہ میں سرفی

رنگ کی اور ملاہمت اور زلف اور سنبھل کی تشبیہ میں شاخ کی داری مبارکی اور  
 پیمپیگی اور ساغر اور آفتاب کی تشبیہ میں مدور ہونا اور روشنی اور گردش تیسری قسم  
 یہ ہے کہ وہ سب عقلی ہوں جیسے شعر سودا میں شعر بیان دانہ روئیدہ اکیلا رگہ کچلی جو  
 کام سے میرے پڑی ہزار گہ + وجہ شبہ اس میں قدر سے آسان ہونا ایک امر پہلی قسم  
 اور بعد اسکے زیادہ تر ہو جانا یہ دو امر ہیں علوہ اپنے کام کے دونوں حال کو دانہ کے  
 دونوں حال سے جدا جدا تشبیہ دی ہے مجموعہ کو مجموعہ سے چنانچہ کرنے والوں پر مضمونی نہیں ہے  
 تیسری قسم یہ ہے کہ بعضے آئین سے حسی ہوں اور بعضے عقلی شعر سودا کا شعر یا وہ معجزانہ  
 مہی کی مہین ڈیاں دونوں ملتی ہے جان میں چھیرے سے جھینجھین روح ملک پہتاں  
 معجزانہ مہی کی ڈیاں سے تشبیہ دی ہے اور وجہ شبہ اس میں کئی چیزیں ہیں ایک  
 مدور ہونا اور دوسرے ابھرا ہوا ہونا یہ دو امر ہیں اور رغبت دانہ کو  
 عورت کی یہ امر عقلی ہے شعر آفتاب صبح محشر داغ پر دل کے مرے حکم رکھتا ہے بلبلو  
 مرہم کافور کا۔ اس میں وجہ شبہ ہے سفیدی رنگ کی اور راحت کا ہو چکانا پہلا امر  
 حسی ہے اور دوسرا عقلی اور شاید مدور ہونے کو بھی دخل ہو کسو اسطے کہ جب مرہم  
 داغ پر رکھتے ہیں پچا ہا مدور تراش کر رکھا کر قہ میں اس صورت میں دوا مہی ہو  
 اور ایک امر عقلی دانشمندان غیر پہلا ہے کہ عادت اہل بلاغت کی اس طرح طریقی  
 ہوتی ہے کہ کبھی دو شے کو کہ ایک دوسرے کی ضد ہو آپس میں تشبیہ دیتے ہیں اور مہینا  
 کہ شبہ بہ میں موجود ہیں اس کو وجہ شبہ کہتے ہیں اور مقصود اس سے وہ معنی ہوتے ہیں  
 کہ شبہ میں نہ وہ معنی کہ جس کو ظاہر وجہ شبہ کیا ہے اور اس کو وجہ شبہ کرنا اس سبب ہے  
 کہ بطریق استہزا کے شعر الیاء کہ یہ معنی شبہ میں بھی ہے اور حالانکہ نفس الامری میں

اسکے اندر بنین ہر شے نامہ کو کہیں کہ شیر ہر یا رتم ہر اور بچیل کو کہیں کہ حاتم ہر پس  
وجہ شبہ اس جگہ حرارت اور بخشش ہر از روئے اعتبار کے نہ از روئے نفس الامر کے  
اور وہ ضدیت کہ اُن دونوں میں ہر اس جگہ بمنزکہ تناسب کے ہر نہ خود وجہ شبہ  
کسواسطے کہ جب ہم کہینگے کسی نامہ کو کہ وہ شیر کے مانند ہر یا بچیل کو کہ وہ حاتم کے مانند  
اور راوہ کرینگے کہ وجہ شبہ کو بھی ظاہر کریں تو یہ نہ کہینگے کہ تضاد میں بلکہ یوں کہینگے  
کہ حرارت میں یا بخشش میں

### فروع تیسری حرف تشبیہ کے بیان میں

حرف تشبیہ کے ہیں ماتہ اور مثل اور ہندی میں حیوان اور جیسے اور سو اس کے

### فروع چوتھی غرض تشبیہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ کی غرض اکثر مشبہ کی طرف راجع ہوتی ہر یعنی اکثر تشبیہ سے  
غرض یہ ہوتی ہر کہ مشبہ کا حسن یا قبح یا اور امر بیان کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہر  
کہ غرض مشبہ بہ کی طرف راجع ہوتی ہر قسم پہلی کسی قسم ہر اول یہ کہ غرض تشبیہ سے  
بیان اس امر کا ہو کہ مشبہ کا وجود ممکن ہر اور یہ امر اس جاسے ہر ہوتا ہر کہ جس جگہ  
اسکے متنع ہونے کا بھی دعویٰ کر سکتے ہوں اسکی مثال یہ دو شعر شیخ ابراہیم ذوق  
سلمہ اللہ تعالیٰ کے ہیں شعر تجھے دیکھا سب کو اور تجھ کو نہ دیکھا جو نگاہ ملو رہا  
آنکھوں میں اور آنکھوں سے نہان ہی رہا علم ہر کچھ اور شہ اور آدمیت اور ہر۔ کتنا  
تو تھے کو پڑھایا پر وہ حیوان ہی رہا۔ پتے شعر میں یہ دعویٰ کیا ہر کہ معشوق باوجود  
آنکھوں میں ہونے کے آنکھوں سے پوشیدہ ہر اور اس جاسے میں یوں کہ سکتے ہیں  
کہ یہ امر متنع ہر کیونکہ جو شہ آنکھوں سے ایسی قریب ہو کہ خود آنکھوں میں رہے



یہ بعید ہے کہ وہ دکھائی نہ دے جب نگاہ سے اسکو تشبیہ دی وہ دھوے ثابت اور مسکا  
 امکان معاد ہو گیا اور دوسرے شعر میں یہ دھوے کیا کہ آدمیت کا حاصل ہونا علم کی  
 تحصیل پر موقوف نہیں اور اس جگہ بھی یہ کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متنع ہے کسوا سطلے کہ  
 علم ہی سے آدمیت حاصل ہوتی ہے جب توتے سے تشبیہ واقع ہوئی ثابت ہو گیا کہ  
 یہ امر ممکن ہے شعر زبان پیدا کر دن خون آسیا سینہ میں پیکان سے ۴ دھن کا ذکر  
 کیا یاں سر ہی غائب ہے گریبان سے ۵ ظاہر یہ امر متنع ہے کہ جب کا سر گریبان کے  
 پاس سے کٹ گیا ہو وہ شخص سینہ میں پیکان کی زبان بنا کر گویائی پر قادر ہو جائے پس  
 امکان اسکا آسیا کی تشبیہ سے ثابت ہو گیا کسوا سطلے کہ آسیا کے بچے کے حلقہ کو گریبان  
 تشبیہ ہے اور وہاں سے اس کے اوپر ایسی چیز نہیں ہوتی کہ مشابہت سر سے رکھتی ہو  
 گویا گریبان کے پاس سے اسکا سر کٹا ہوا ہے اور اس کے سینہ یعنی بچے میں  
 لوستے کی ایک کیل ہوتی ہے اس کے سبب وہ پھرتی ہے اور اس سے آواز نکلتی ہے  
 اس شعر میں کمال بلاغت ہے اور اسکا حال متاثر پر ظاہر ہے دوسرا یہ شعر ہے  
 حال بیان کرنا مقصود ہو جیسے ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے سیاہی یا  
 سفیدی میں شائبہ تشبیہ دیکھا دے اور اس قسم کے اندر مشبہ بہ میں وجہ شبہ بہت  
 ظاہر اور مشہور چاہیے تاکہ حال مشبہ کا خوب واضح ہو جائے مثال اسکی شعر سود کا ہے  
 آسمان کی مذمت میں شعر رکھتا ہے پر غرور کو خون نیزہ مہر پر چوں جادہ خاکسار کو  
 دے ہر زمین پہ ڈال ۶ پر غرور کی سربستہ رکھنے کا حال اور خاکسار کے زمین پر  
 ٹٹلنے کا حال نیزہ اور جادہ کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال کی  
 مقدار کا بیان کرنا مقصود کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال کی مقدار کا

بیان کرنا مقصد ہوگی اور زیادتی اور قوت اور وضعت میں شلہ کالے کپڑے کو نیاغ کے  
پر سے تشبیہ دیوں سیاہی کی شدت میں یا سفید کپڑے کو برف سے اور دھبہ شوق  
ذرہ سے کمی میں اور زلف کو غر غر سے درازی کی زیادتی میں اور چوٹھے یہ کہ  
تشبیہ دینے سے غرض یہ ہو کہ مشبہ کا حال سننے والے کے اہنشین کرے مثلاً  
بیضاندہ کو پانی پر کچی ہوئی لکیر سے تشبیہ دیوں چونکہ بیضاندہ ہونا اور جل جلا ہونا  
لکیر کا ظاہر ہر گاہ سچی کو اس سے تشبیہ دینا اسکا بیضاندہ ہونا ذہن میں خوب  
متکون ہونا یگانگ اسکی وجہ یہ کہ انسان کا نفس بہ نسبت عقلی رکے حسی کی طرف  
بہت مائل ہوتا ہے اور اسی قبیل سے ہر کسئی نفس کے اقوال و افعال کے حق میں کہتا  
کہ یہ بات سچ کی لکیر اور اسی قبیل سے ہر یہ شعر سودا کا شعر نہیں ہوں طالب زرق  
آسمان سے کہ مجھے ملے تین ہر کا سہ واہ یہ کچھ نہیں ہوتا ہوتا آسمان کا اندر سے  
خالی ہونا کا سہ واہ زرق کی تشبیہ دیتے ہیں ہو گیا یا چون یہ کہ مشبہ کی زینت  
منظور ہوتے والے کی نظر میں یا بڑائی اور زشتی اسکا بدل جیسے دانوں کی  
تشبیہ موتی سے اور لب کی یا قوت سے اور ہر صورت جیسے بد صورت کی تشبیہ تو  
چھٹے یہ کہ مشبہ کا نادر اور طرفہ ہونا ثابت ہو وہ سیاحت کی اسی صورت بیان کیا ہے  
کہ موافق عادت کے محال ہو مثلاً گوشت بھینے فروختہ اور بھینے خیر فروختہ ہونا انکے  
مشک کے دریا سے تشبیہ دین کے اسکو دے سونے کی ہوا یا دریا از روے  
عادت کے محال ہر یہ شعر سودا کا شعر ہے یا حیرت ہے یا ایک سنبھل مشکام دوتہ میں  
بتان کے دور میں ہر سحر ایک شام دو دو شام میں ایک سحر کا ہونا طرفہ اور نادر ہے  
اور یہ بیشتر تشبیہ خیالی اور وہ بھی میں نے اب آج تک نہ سنا ہے نہ دیکھا ہے



معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ کا نادرا اور طرفہ ہونا دو طرح سے ہوتا ہے ایک تو یہ کہ مشبہ بہ  
 جس کے واسطے سے مشبہ نادرا اور طرفہ ہو جاتا ہے فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہو جیسے مشک کا  
 دریا کہ آئین سوئے کی موج ہو چنانچہ پہلے بیان ہوا اور دوسرا یہ کہ فی نفسہ نادرا اور  
 طرفہ نہیں بلکہ جب وقت مشبہ حاضر ہوا سو وقت اسکی ندرت اور طرفگی محقق ہوا  
 ظاہر ہے کہ جب مشبہ بہ نادرا اور طرفہ ہو خواہ اس طرح سے ہو خواہ اس طرح سے مرثیہ کی ندرت  
 اور ندرت پیدا کرے گا مثال دونوں قسم کی یہ دو شعر میرزا رفیع السودا کے ہیں  
 شعر فندق پا لگی کہنے کہ نہ دیکھا ہوگا + سرو کی بیخ سے پھولا گل اور نگاں تاباں  
 زلف یوں بکھری ہوئی چہرہ بہ مانگے تھی دل چسپ طرح ایک کھلونے پہ بیٹھیں  
 دو بالک + سرو کی بیخ سے گل اور رنگ کا کھانا فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہے اور دولڑکوں کا  
 ایک کھلونہ پر ہٹ کر ان فی نفسہ کچھ نادرنین لیکن جب زلفوں کے دل مانگے کا اور  
 دولڑکوں کے ایک کھلونے پر ہٹ کر نہ کے تصور ہوا دو صورتیں متبادہ کے متصل  
 ہونے سے ایک ندرت حاصل ہو گئی جانا چاہیے کہ جب غرض تشبیہ کی یہ ہو کہ  
 مشبہ ممکن ہو یا اسکا حال بیان کیا جاوے تو چاہیے کہ مشبہ وہ مشبہ کے ساتھ  
 بہت مشہور ہو تاکہ مشبہ کے ممکن ہونے پر دلیل ہو یا اسکے حال پر اس سے آگاہی  
 اور جب غرض یہ ہو کہ اسکے حال کی مقدار بیان ہو تو چاہیے کہ مقدار تشبیہ کی  
 حال کی مشبہ بہ کے حال کے برابر ہونے کم نہ زیادہ تاکہ مشبہ حال کی مقدار جیسی ہے  
 ویسی ہی معین کی جائے اور جس جگہ مشبہ کے حال کو خاطر نشین سننے والے کی  
 گزرا منظر ہو وہاں چاہیے کہ وجہ مشبہ اکمل اور اشرع ہوئے کو واسطے کہ طبیعت  
 اکمل اور مشہور کی طرف زیادہ مائل ہوتی ہے اور جس جگہ تشبیہ سے نیت مانتی بناوے

اور طرفہ ہو مشبہ کا مقصود ہر وہ بان نہ اکمل ہونا وجہ شبہ کالائزہم پر نہ سب مشہور ہونا  
 سوا سطر کے مثلاً ہندی کے چہرہ کو کہ بہت سیاہ ہوا ہو کر آنکھ سے تشبیہ دینا  
 رینت کے واسطے صحیح ہر باد جو دیکھ نہ سیاہی ہرن کی آنکھ میں پائل ہر اور نہ سند کے  
 چہرہ کی سیاہی کی نسبت مشہور زیادہ ہر اور ایسی ہی تشبیہ دینا اس طرح کے چہرہ کو  
 لدوغ چھاپا سپریت ہوں ریہے سرگین سے کہ آئین جا بجا کسی ہر خانہ کے پھونک  
 ارنے کے سبب سے سوراخ پڑ گئے ہوں جو ہئیت کران و لون میں مشترک ہر نہ وہ  
 سرگین میں الہی ہر ار نہ سرگین اس ہئیت کے ساتھ بہ نسبت چپکٹ اٹے  
 چہرہ کے ان دو ہی زیادہ ہر اور جب قدر مشبہ بہ مخفی تراور نہادر تر ہوئے اسی قدر شبہ کی  
 مدرت اور طرفہ ہونے کی نہ فیض زیادہ حاصل ہوگی اور حقائق البلاغت کے مصنف  
 تعجب ہر کہ انھیں تین چیزیں میں وجہ شبہ کے اکمل اور اشہر ہونے کو واجب لکھا  
 واللہ اعلم بالصواب بہر کیفیت یہ بیان ان قسموں کا تھا کہ جنہیں غرض تشبیہ کی مشبہ کی نسبت  
 راجع ہوتی ہر صنف دوسری یعنی تشبیہ کی غرض کا مشبہ بہ کی طرف راجع ہونا یہ  
 دو طرح پر ہر اول یہ ہر کہ جس چیز میں وجہ شبہ ناقص ہو اسی کو شبہ ہر کرین اور  
 اس سے اس امر کا اور عام مقصود ہو کہ وہ ناقص کاس ہو جیسے اس شعر میں  
 سدہ دار کے شہر آئینہ خانہ آئین ہوا ایسا کہ ایک بیت موزوں نہ اس صنف  
 گلستان میں ہو کچھ یہ گلستان اس شعر میں بھی مشبہ بہ کے ہر حاصل یہ ہر  
 آئینہ خانہ میں بہ نسبت بیت شعر کے اصل ہر اور برابر عکس ہر ہر ہر ہر  
 قرار دیا ہر اس جگہ اور اس بات کا ہر کہ بیت کی معانی اس ہر ہر ہر ہر  
 کہ اس سے تشبیہ دے سکتے ہیں اور اسی ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

اور سبب کی زلف اور نرگس کی چشم سے شلہ تشبیہیٰ اور دوسرے یہ کہ جسکی طرف زیادہ اہتمام ہوا ہے مشبہ بہ کرین اور غرض تشبیہ کی بیان اہل اہتمام کا بیان کرنا ہر شے ہلال عید کو روٹی کے ٹکڑے سے تشبیہ دین اسکو اطہار المطلوب کہتے ہیں جیسے میرزا رفیع السودا کے ان شعرون میں کہ آسمان کی مذمت میں کہتے ہیں اشعار اس طرح  
نست کے اسکے جگ میں پیش خاص و عام بحال رشوندل کرے یوں مطلع ثانی بیان ماہ کی خاطر مقرر وقت شب ہر ایک نان پر جو یہ چاہے سدا ساری وہ ہو دے  
سو کمان ہا یک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر شہر مثل ماہ نو پڑے  
پھرتے ہیں عالی ہمتان پویشیہ نہ رہے کہ تشبیہ اس جاے میں متحقق ہوتی ہے کہ مشبہ بہ باعتبار وجہ شبہ کے مشبہ سے کامل تر ہو خواہ از روی ادعا کے اور جہان وجہ شبہ میں شبہ اور مشبہ بہ دونوں کا برابر ہونا مراد ہوا اور یہ مقصود نہو کہ ایک زاید ہے اور دوسرا ناقص  
عام ہے اس سے زیادتی اور کمی پائی جاوے یا نہ پائی جاے بشر یہ ہے کہ وہاں تشبیہ ترک کرین کیونکہ تشبیہ میں ایک کی زیادتی اور ایک کے نقصان کا قصد ہوتا ہے اور جہان دونوں کے مساوات کا قصد ہوا اسکو تشابہ کہتے ہیں یعنی یہ اسکے مشابہ ہے اور وہ اسکے کیونکہ تشابہ فاعل کے وزن پر ہے اور یہ اشتراک کے واسطے موضوع ہے مثال اسکی چنانچہ سودا کہتا ہے اشعار جسکے تو پاس نہوے  
تو اے عالم میں مجلس و شادی و تنہائی و غم چارون ایک ہو کر دیال میں کرشمہ نے ترے آنکھوں کے مسجد و میکہ و دیر و حرم چارون ایک ہے اس جاے میں تشبیہ مجلس کی تنہائی سے اور شادی کے غم سے منظور نہیں اور اسی طرح دوسرے شعر میں بلکہ دونوں چیزوں میں مساوات مقصود ہے اسکے

ان دونوں شعروں میں زیادہ تر واضح ہر شعر تیس سے عرق آلودہ اور کانوں کے  
موتی کا بیان کیا کیجیے ہر لطف دونوں میں برابر کا گھر ہر تیس سے کانوں میں ویسا قطرہ  
عرق کا ہر + یہ ہر قطرہ عرق کا یا کہ ہر دانہ یہ گوہر کا

### قرع پانچویں تشبیہ کی قسموں کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ از بسکہ باعتبار شبہ اور شبہ بہ اور وجد اور غرض کے کئی  
نوع ہر + اس واسطے انواع تشبیہ کی چند شعبوں میں بیان کی جاتی ہیں شعبہ پہلا تشبیہ کی  
تقسیم بن باعتبار شبہ اور شبہ بہ کے اور وہ کئی قسم ہر ایک یہ کہ شبہ اور شبہ بہ دونوں  
مفرد ہوں اور ان دونوں میں کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ رخسار کی گل سے  
اور شجاع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسری یہ کہ وہ دونوں مفرد ہوں اور  
کچھ قید ان دونوں کے ساتھ بھی ہو جیسے سعی بیفائدہ کی تشبیہ نقش روی آب سے  
شبہ میں بیفائدہ کی اور شبہ بہ میں روے آب کی تیسری قسم یہ کہ ایک ان  
دونوں میں سے مفرد غیر مقید ہو اور ایک مفرد مقید خواہ اول مقید اور دوسرا  
غیر مقید اور خواہ دوسرا مقید اور اول غیر مقید مثلاً تشبیہ شراب حبستہ کی شمشیر سے  
چوتھے یہ کہ دونوں شریک ہوں اسکی مثال وجہ شبہ مرکب بحث میں ہو چکی ہے  
قبیل سے ہر یہ شعر سودا کا شعر ہر گل رنگ خا پر یوں عرق دے ہر بہار + لائیک  
اور ہر شبنم جسطرح گوہر فشان + یہ شعر گھوڑے کی تعریف میں واقع ہوا ہے  
یعنی رنگ خاک کے جو گل اسکے بدن پر ہیں ان پر عرق اس طرح سے زیادہ معلوم  
ہوتا ہے کہ جیسے لالہ زار پر شبنم رنگ خاک کے گل مع قطرات عرق کی تشبیہ میں  
اور لالہ زار مع شبنم کے شبہ بہ پانچویں یہ کہ ایک مفرد دہوا اور دوسرا مرکب

شد صراحی کی تشبیہ ایسے کیا کہ خون اُسکی منتقار سے لگا ہوا اور اُسکے لب سے  
 لادہ کبوتر نکلتا ہوا اور جیسے اس شعر میں شعر نہ کر ساقی مجھے مائل کہ دنیا میری  
 نظرون میں۔ لگے ہر مثل خاکستر کہ آئین آگ پہناں ہے۔ چھٹی یہ کہ دونوں  
 متعدد ہوں۔ اور یہ خیمہ اول یہ کہ کئی مشبہ ایکجا مذکور کریں اور بعد اُسکے کئی  
 مشبہ بہ چنانچہ میان نصیغہ غفر اللہ کے شعر میں ہر شعر نہا کے افشان چنوبید  
 پنچوڑ و زلفون کو بعد اُسکے ہدکھاؤ عاشق کو اس ہنر سے فلک پہ بجلی زمین پہ  
 باران پہ ہنسے ہر کوٹھے پہ یوسف اپنے میں زبرد یار و رہا ہوں وغیرہ دیکھو  
 ہری نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران پہ اور اس شعر میں سودا کے شعر  
 خرو و بزرگ دہمین نسبت جام و شیشہ جان ہد باد و آنھون میں ایک ہر گو کہ  
 ہونے بنام دو ہا اس قسم کو ملفوف کہتے ہیں کسوا سطلے کہ لف یعنی چھپیدہ  
 کرنے کے ہر اور اس میں کئی مشبہ اور کئی مشبہ بہ باہم چھپیدہ ہوتے ہیں دوسری یہ ہے  
 کہ ایک مشبہ بہ باہم مذکور کریں اور بعد اُسکے ایک اور مشبہ و مشبہ بند کو ذکر کریں  
 علی ہذا القیاس شعر زلف ہنبل رخ ہر گل اور چشم بادام سیاہ ہند ہر سر و بوستان  
 لب ہر یاقوت میں ہا ساتوین یہ کہ ایک واحد ہوا و دوسرے متعدد یہ دو قسم ہے  
 پہلی قسم یہ کہ مشبہ واحد ہوا و مشبہ بہ متعدد چنانچہ سودا کے شعر میں شعر سمور و قلم  
 سجاہ ہر سرمایہ منعم کو ہر کعبین میں آسرا مسکین لعل و لنگ آتش کا ہاتھ کی  
 ان چند چیزوں سے تشبیہ منظور ہے کسوا سطلے کہ اس شعر کے معنی یہ ہیں کہ اگر منعم  
 پاس وہ اشیاء نفیس اور گرم موجود ہیں غریب کو آگ ہی مثل ان چیزوں کی ہے  
 ایضاً شعر اس چشم خونچکان کا احوال کیا کون میں۔ گریخم ہر تو یہ ہر ناسو بہ

تقریباً۔ اس قسم کو تشبیہ جمع کہتے ہیں دوسری قسم یہ کہ مشبہ متحدہ اور مشبہ بہ واحد ہو  
 اسکی مثال یہ شعر سودا کا ہر شعر دل کو میان خط و زلف تو جو رکھے ہر عمل ہر  
 ایک یہ مرعہ ناتوان جسکے لیے ہیں دام و دودہ مشبہ یعنی خط و زلف دو چیزیں ہیں  
 اور مشبہ بہ یعنی دام ایک چیز ہے اس قسم کو تشبیہ تنوید کہتے ہیں دوسرا شعبہ تقسیم میں  
 تشبیہ کے باعتبار وجہ شبہ کے اور قسمیں تشبیہ کی اس اعتبار سے چھ ہوتی ہیں  
 غیر تمثیل مجمل مفصل قریب بعید تشبیہ تمثیل وہ ہے کہ وجہ شبہ اُس میں کئی چیز سے  
 حاصل ہوئی ہو اسکی مثالیں وجہ شبہ مرکب میں بہت بیان ہوئیں اور  
 سکا کی نے کہا ہے کہ تمثیل وہ تشبیہ ہے کہ جس میں وجہ شبہ کئی امور سے حاصل ہوئی  
 اور وصف حقیقی نہ ہو یعنی وہ متوہم جیسے عالم نے عمل کی تشبیہ میں ایسے گدھے  
 کہ اسے پکتا بین لاوی ہوں وجہ شبہ ہے فائدہ مند نہونا بڑے نفع کی چیز سے  
 باوجود تحمل ہونے مصائب کے اور کہیںچنے قتب کے یہ امر ایک وجہ ہے مرکب  
 کئی چیز سے ہے اور حقیقی نہیں ہے بلکہ توہم کیا گیا ہے اس صورت میں یہ تشبیہ غلط  
 ہوئی اور پہلے عام اور شیخ عبدالقادر جرجانی نے کتاب اسرار البلاغت میں  
 لکھا ہے کہ تمثیل وہ تشبیہ ہے کہ جس میں وجہ شبہ مرکب ہو حسی وقت وجہ شبہ عقلی ہوگی  
 اسکو یہ کہیں گے وہ تشبیہ کو متضمن ہے اور اسکو تمثیل اور ضرب امثل کہیں گے  
 اور جبکہ عقلی ہوگی اسوقت اسے اطلاق کرنا تمثیل کا درست ہے اس سے  
 معلوم ہوتا ہے کہ جس تشبیہ میں وجہ شبہ مرکب حسی ہو اسکو تمثیل کہنا نہ چاہیے  
 تمثیل وہی ہے کہ جس میں وجہ شبہ عقلی ہو پس اس شعر میں شعر دلا پیر در و کھاوے  
 نانگ اس رشک سیاحی۔ مجھے یا کوٹ دے ہیرا کھل میں سنگ دسی کی

بقول شیخ کے تمثیل مبین ہر کسوا سطلے کہ اس شعر میں مابین ایک سیاہ کے سفید چیز  
براق کا محاط ہونا وجہ شبہ ہر اور یہ امر مرکب جسی ہر اور از بسکہ یہ وصف حقیقی ہر  
سکا کی کے نزدیک بھی تمثیل مبین اور ان اشعار میں سودا کے شعر بلند بہت اگر  
ہوں نہ زیر چرخ ضعیف بلال جی ہو عالم کا کیونکہ روزہ کشا ہونا توان نہ کرین  
وستگی و دشمن ہونا تو خار و خس نہ کرے شعلہ کو کچھو بر پاہ فداگی میں یہ غزنیہ و دیگر  
از سرکش ہکے نیک و بد نے کیا نقش پا کو راہ نامہ سب کے نزدیک تمثیل ہر شیخ کے  
نزدیک باعتبار عقلی ہونے کے اور سکا کی کے نزدیک باعتبار غیر حقیقی ہونے کے اور  
جسمہور کے نزدیک اسوا سطلے کہ انکی تعریف میں یہ قیود معتبر مبین بلکہ عام ہر اس  
کہ جسی ہو یا عقلی حقیقی ہو یا غیر حقیقی تشبیہ غیر تمثیل موافق جمہور کے یہ ہر کہ وجہ شبہ مرکب نو  
اور سکا کی کے نزدیک یہ کہ وہ مرکب ہو یا وصف حقیقی ہو اور شیخ کے نزدیک یہ کہ  
مرکب عقلی ہو پس وہ عام ہر کہ واحد ہو یا متعدد یا مرکب جسی اور شالین کی وجہ  
شبہ کی بحث سے متاثر ہر واضح ہو نگی تشبیہ مجمل وہ تشبیہ ہر کہ جس میں وجہ شبہ مذکور  
جیسے رخسار سکا گل ہر یا مثل گل کے ہر اور تشبیہ مجمل کی قسم ہر ایک یہ کہ وجہ شبہ  
اسمیں ابتداء سے نظر میں سب پر ظاہر ہو جاوے مثل جرأت اور رنگ کے  
اس شال میں کہ رخسار سکا گل ہر یا زید شبہ ہر دوسرے یہ کہ وجہ شبہ پوشیدہ  
ہو اور سوا خواص کے اسکو کوئی معلوم نہ کرے کے مثلاً نالہ کی تشبیہ چادر سیاہ  
یا تبسم کی برق سے اساتذہ فارس کے کلام سے نسبت سیاہی کی نالہ کی طرف  
مضموم ہوتی ہر چنانچہ شیخ العارفین علی حزمین طاب ثراہ کے ایک شعر میں  
نالہ مشکین میرندا و طالب آملی کے ایک شعر میں نالہ کے نیچے سیاہی میں غرق ہونا



ول کا اور ایک اور شعر میں تشبیہ نالہ کی شب پر سے وار پر شخص دیکھا چاہے  
 یہاں ہم میں نالہ کے لفظ کے معنی میں دیکھ لے اور تبسم محشوق کا از بسکہ بسبب  
 شوخی کے واقع ہوتا ہے یا بسبب اسکے کہ تبسم میں دندان کی سفیدی اور چمک  
 ظاہر ہو جاتی ہے اس واسطے اسکو برق کے ساتھ تشبیہ دیتے ہیں اور یہ امور  
 بجز خواص اور کوئی دریافت نہیں کر سکتا تیسرے یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہین سے  
 کسی وصف مذکور نہ ہو اور وصف سے مراد وہ چیز ہے کہ وجہ شبہ پر اس سے اشارہ ہو  
 جیسے زید شیر ہے یا زید فاضل شیر ہے پس فاضل ایسا وصف نہیں ہے کہ اس سے  
 جرأت پر اشارہ ہو چوتھے یہ کہ وصف مشبہ کا فقط مذکور کریں جیسے روشن  
 مثل آفتاب کے ہے یا موے سیاہ مانند شب کے ہے روشن اور سیاہ دال کے  
 فروغ اور ظلمت پر کہ وجہ شبہ ہے یا تجوین یہ کہ وصف مشبہ کا فقط مذکور کریں  
 جیسے جہرہ اسکا مثل گل شگفتہ کے ہے چھٹے یہ کہ وصف دونوں کا مذکور کریں جیسے  
 روی منبسط اسکا مانند گل شگفتہ کے ہے تشبیہ مفصل وہ تشبیہ ہے کہ وجہ شبہ  
 یا وجہ چیز کہ وجہ شبہ اسکو لازم ہو اس میں مذکور کریں مثال ول کی خیر اور  
 شگفتگی میں گل کے مانند ہے اور زلف اسکی سیاہی اور پچیدگی میں مثل منبل کے  
 مثال دوسرے کی کلام فصیح شیر میں من مانند شہد کے ہے وجہ شبہ ہیں  
 رغبت ہے اور وہ شیرینی کو لازم ہے تشبیہ قریب بتناں کہ وہ عام میں بہت  
 مستعمل ہوئی ہو اور وہ یہ ہے کہ مشبہ سے مشبہ بہ کی طرف خیال جلد جاوے  
 تشبیہ وجہ شبہ کے اظہار ہونے کی اور تشبیہ بتناں کی سبب سے ہوتی ہے کہ  
 یہ ہے کہ وجہ شبہ وہ ہے جیسے سیاہی رنگی کی تشبیہ میں کیلے سے یا سفیدی شہد کی

تشیبہ میں برون سے دوسرے کہ شبہ شبہ سے نسبت قریب لکھا ہو جیسے یہ نسبت  
تیسرا یہ کہ شبہ اکثر ذہن میں گذرنا ہو جیسے زلف کی تشبیہ شب سے اور تشبیہ کو  
خوب کی آفتاب سے حاصل کلام کا یہ ہے کہ تشبیہ قریب وہ ہے کہ اس میں وجہ تشبیہ قابل  
نہ کہتی ہو اور اگر کھتی ہو کم مثالین اول کی گذرین اور مثال دوسرے کی  
مثلاً تشبیہ آفتاب کی آئینہ سے گول اور روشن ہونے میں تشبیہ بعید غریب وہ  
تشیبہ ہے کہ شبہ سے شبہ بہ کی طرف بعد فکر اور وقت کے ذہن منتقل ہو اور بہاب  
بعید اور غریب ہونے کے بھی کئی ہیں ایک یہ کہ وجہ شبہ متعدد یا مرکب ہو چنانچہ  
سابق ملام ہو اور دوسرا یہ کہ شبہ بہ کو شبہ کے ساتھ نسبت بعید ہو جیسے اگر کوئی  
ساتھ بحر سیاحی کے اور کچھ نسبت ننین تیسرا یہ کہ شبہ بہ ذہن میں نذرت کے  
ساتھ حاضر ہو جیسے وہی اور خیالی میں چنانچہ دانت غول کے اور نیزہ یا توپ کا  
اور جانا چاہیے کہ وجہ شبہ میں حسی قدر ترکیب زیادہ ہوگی اس قدر تشبیہ میں بعد  
اور غراب بھی زیادہ ہوگی اور تشبیہ بلیغ وہی ہے کہ بعید اور غریب ہو اور قریب  
متبدل میں چند ان لطف نوا اور کبھی تشبیہ متبدل اندک تصرف کرنے سے غریب  
ہو جاتی ہے جیسے زلف کو بسبب دوش پر افتاد ہونے کے شب دوش  
کھن اور اگر تشبیہ متبدل میں تصرف بطریق شرط کے ہو اس کو تشبیہ شرط  
کہتے ہیں مثلاً یون کہین کہ تجھ کو سرو کہہ سکتے ہیں اگر سرو میں ماہ کا ٹم لگتا ہو  
یا تجھ کو ماہ کہہ سکتے ہیں اگر ماہ میں سرو کا قد ہو تیسرا تشبیہ تشبیہ کی تقسیم میں اعتبار  
غرض کے یہ دو قسم ہے ایک مقبول دوسرا مردود تشبیہ مقبول یہ ہے کہ غرض اس  
را چھی طرح ظاہر ہو اور مردود وہ کہ ان امور میں ناقص ہو جو تشبیہ

تثنیہ کی تقسیم میں باعتبار آراء کے اور حروف تثنیہ کے جن تثنیہ میں حرف تثنیہ کے مذکور نہ ہوں اسکو مذکور کہتے ہیں اور جن میں مذکور نہ ہوں اسکو مرسل اور مذکور ہر ایک یہ کہ فقط حروف تثنیہ کے محذوف ہوں جیسے خسار گل ہر آواز دوسرے پر کہ حرف تثنیہ کو محذوف کر کے مشبہ بہ کی طرف اضافت کریں جیسے گل خسار اور تثنیہ مرسل جیسے خسار اسکا مانند گل کے ہر جب یہ بیان مفصل معلوم ہو چکا ہے سنا چاہیے کہ تثنیہ آٹھ قسم سے خالی نہیں ہوتی اول یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ مذکور کریں اور وجہ شبہ اور حرف تثنیہ کو محذوف مثلاً زید شیر ہر دوسرے پر کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیں کہ شیر ہے تیسرے یہ کہ فقط حروف تثنیہ کے حذف کریں مثلاً زید شیر شجاعت میں چوتھے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیا جاوے کہ شیر ہے جرأت میں پانچویں یہ کہ وجہ شبہ کو حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہر ساتویں یہ کہ چاروں کو مذکور کریں جیسے زید مانند شیر کے ہر جرأت میں اٹھویں یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو حذف کریں جیسے پوچھنے کے وقت جواب دیں کہ مانند شیر کے ہر جرأت میں اور ان آٹھ قسموں میں سے قسم پہلی یعنی ذکر مشبہ مشبہ بہ کا فقط اور قسم دوسری یعنی حذف کرنا مشبہ کا بھی پوچھنے کے وقت اقوی ہے اور دوسری قسم تہی لینی چاروں کا ذکر کرنا اور وقت پوچھنے کے مشبہ کا حذف کرنا اضعف ہے اور سچ کی قسمیں بین بین ہیں قوی اور اضعف میں وجہ شبہ اور حرف تثنیہ کے حذف کرنے میں

قوت کی وجہ یہ ہے کہ صیوقت حرفون کو حذف کیا اور کہا کہ زید شیر ہے کہ فی مین  
قوت کے وجہ شبہ جرات میں گویا زید کو عینہ شیر فرض کر لیا اور صیوقت و شبہ کو  
حذف کیا اور کہا زید شیر ہے عمومیت حاصل ہو گئی پس پس تشبیہ میں ان دونوں  
شک کرینگے وہ بہت قوی ہوگی اور جسمیں ان دونوں میں سے کوئی مذکور ہوگا  
وہ بنسبت پہلے کے ضعیف ہوگی اور جسمیں دونوں مذکور ہونگے وہ نسبت سے  
زیادہ ضعیف ہوگی یہ کچھ تحریر ہوا پورا بیان ہے تشبیہ کے باب میں کہ جس حال  
علی کے تفضل سے انصرام کو ہو پورا اور شجرہ پیاں تمام ہوا

### شجرہ دوسرا استعارہ کے بیان میں

از بسکہ استعارہ مجازی اقسام میں سے ایک قسم ہے اس واسطے لازم آیا کہ  
مجاز اور حقیقت کی تعریف اول بیان کی جائے ہر چند علم بیان میں مقصد اصلی  
بحث مجازی ہے اس واسطے کہ محنی واحد کا مختلف طریقوں میں ادا کیا مجاز میں  
ممکن ہے یہ حقیقت میں لیکن عادت علماء کی یوں جاری ہوئی کہ حقیقت سے بحث  
کرتے ہیں اور حقیقت کو پہلے بیان کرتے ہیں اس واسطے کہ حقیقت میں لفظ کو استعمال  
کرتے ہیں جنی موضوع لے کے اور مجاز میں لفظ استعمال کرتے ہیں اس معنی میں کہ موضوع  
سہنیں ہے پس حقیقت اصل ہے اور مجاز فرع اور اصل فرع پر مقدم ہوتی ہے  
حقیقت وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہو اسی معنی میں اس کو  
استعمال کریں اور وہ وضع کرنا اس اصطلاح میں ہو کہ جس اصطلاح میں کلام  
کرتے ہیں نہ اور اصطلاح میں اور وہ اصطلاح کہ اُس میں کلام کرتے ہیں مثلاً  
اصطلاح نعت کے یا شعر کے ماقبل کلام کا یہ ہے کہ اگر اصطلاح نعت میں مثلاً کلام

کہتے ہیں پس جو لفظ اسی اصطلاح میں کسی معنی کے واسطے بنایا گیا ہو اور جس معنی میں استعمال کریں وہ حقیقت پر چنانچہ تفصیل اس کی آگے آتی ہے اب سنا چاہیے کہ اس تدریس میں اس سے استعمال کی قیادت وہ نقطہ نکل گیا کہ اب بھی اس استعمال میں استعمال نہیں ہوا اس واسطے کہ جو لفظ ابھی اس اصطلاح میں مستقل نہیں ہوا اس کو نہ حقیقت کہتے ہیں نہ مجاز اور وضع کی قید سے دو چیزوں سے احتراز ہوا تاہل اس چیز سے کہ بھولے سے غیر موضوع نہ کے واسطے استعمال کی گئی ہو جیسے اس میں نے لکھی ہوئی کتاب کو کوئی شخص گھبرا کر کہے پس گھوڑا اس محل میں معنی موضوع نہ کے غیر کے واسطے مستقل ہوا وہ جیسے مجاز نہیں ایسے حقیقت بھی نہیں اور دوسرے اس مجاز سے کہ موضوع نہ میں استعمال نہیں کیا گیا نہ اس اصطلاح میں کہ جس میں کلام کرتے ہیں اور نہ دوسری اصطلاح میں مثلاً استعارہ اس کا واسطے رجل شجاع کے اس واسطے رجل کے کسی اصطلاح میں موضوع میں ہوا اور اگر کہیں کہ اس علم بیان میں رجل شجاع کے واسطے موضوع پر یا غیب اس تاویل کے کو وضع باعتبار تحقیق کے نہیں ہم کہتے ہیں کہ لفظ وضع کا جب مطلق ہوتا ہے اس سے وضع تحقیقی سمجھی جاتی ہے نہ وضع ماویلی اور اس قید سے کہ جس اصطلاح میں کلام کرتے ہیں احتراز ہوا اس مجاز سے کہ دوسری اصطلاح میں معنی موضوع نہ میں مستقل ہوا ہو جیسے مملوہ کہ شرح کے ہوتے ہیں وہاں کے معنی میں استعمال کریں لفظ اس معنی میں شرع کی اصطلاح میں حقیقت نہیں ہے بلکہ مجاز ہے کہ واسطے کہ شرع میں معنی نمانہ کے وضع کیا گیا ہے اور لغت میں دعا کے معنی میں موضوع ہے اور مجاز وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے

اُس معنی میں استعمال نہ کریں اور کوئی قرینہ ایسا قائم ہو کہ جس سے یہ معلوم ہو سکے کہ وہ کلمہ معنی موضوع نہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے اور از بسکہ حقیقت میں وضع کا ہونا مجاز میں نہ ہونا معتبر ہے وضع کے معنی کا جاننا بھی ضرور ہے پوشیدہ نہ رہے کہ وضع لفظ کی معین کرنا یہ لفظ کا اسی معنی پر دلالت کرنے کے واسطے بذاتہ یعنی کسی قرینہ کے واسطے سے اُس معنی پر دلالت نہ کرے بلکہ خود بذاتہ دلالت کرے بذاتہ کی قید سے وضع کی تعریف سے مجاز خارج ہو گیا اس واسطے کہ مجاز معنی ہر ادب پر بواسطہ قرینہ کے دلالت کرتا ہے اور معلوم کیا جائے کہ حقیقت بمعنی ہونا ہونے والے کے ہے اور اُس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع میں مستعمل ہو حقیقت اس واسطے کہتے ہیں کہ وہ اپنے مکان اصلی میں ثابت اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور مجاز مصداق یہی ہے بمعنی اسم فاعل کے یعنی گذر نہ والا اور اُس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع نہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے مجاز اس واسطے کہتے ہیں کہ اُسے اپنے مکان کو چھوڑ دیا ہے جانتا ہے کہ حقیقت اور مجاز دونوں چار قسم ہیں متعین حقیقت کی حقیقت لغوی حقیقت شرعی بخفیت عرفی خاص حقیقت عرفی عام یعنی کوئی لفظ اگر لغت میں کسی معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے اُس کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور اگر شرع میں وضع کیا گیا ہے تو حقیقت شرعی کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع کیا گیا ہے جیسے لغوی یا صرفی یا منطقی یا سوائے اُن کے اُس کو حقیقت عرفی خاص کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع نہیں کیا گیا بلکہ عام اِس لفظ سے وہ معنی سمجھتے ہیں اُس کو حقیقت عرفی عام کہتے ہیں اور اسی طرح قسمن مجاز کی

یعنی کلمہ اگر لغت کی اصطلاح میں اُسکے موضوع کے غیر میں استعمال کیا گیا ہو وہ مجاز لغوی ہے اور اگر شرع کی اصطلاح میں تھا ایک معنی کے واسطے اور استعمال کیا گیا کسی اور معنی میں وہ مجاز شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص میں کسی معنی کے واسطے موضوع تھا اور اُسکے غیر میں وہ مجاز ہوا وہ مجاز عرفی خاص ہے اور اگر عام کی اصطلاح میں موضوع تھا کسی اور معنی کے واسطے مستعمل ہوا اور معنی میں وہ مجاز عرفی عام ہے اُسکی مثال یہ ہے کہ شریعت میں جانور درندہ مشہور کے واسطے بنایا گیا ہے اس معنی میں استعمال کرنے کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور بعضی مرد بہادر کے استعمال کرنے کو مجاز لغوی اور لفظ صلوة کا شرع کی اصطلاح میں نماز کے واسطے استعمال ہے اور لغت میں معنی دعا کے شرع کی اصطلاح میں بھی نماز کے استعمال کرنا حقیقت شرعی ہے اور اُسی اصطلاح میں معنی دعا کے مجاز شرعی ہے اور لفظ فعل کا علم نحو میں موضوع ہے لفظ خاص کے واسطے یعنی ماضی اور مضارع اور امر اور نھی اور لغت میں بھی کرنے کے ہے پس نحو کی اصطلاح میں لفظ خاص کے معنی میں حقیقت عرفی خاص ہے اور کرنے کے معنی میں مجاز عرفی خاص اور لفظ دابہ کا علم نزدیک بمعنی چار پایہ کے ہے پس اس معنی میں حقیقت عرفی عام ہے اور بھی انسان کے مجاز عرفی عام جب یہ معلوم ہو گیا پس سنا چاہیے کہ لفظ کو معنی مجاز میں استعمال کرنے کے واسطے کسی طرح کا علاقہ ضرور ہے کیونکہ اگر معنی حقیقی اور معنی مجازی میں کوئی علاقہ نہ ہو پس اُس معنی میں استعمال کرنا اُس لفظ کا غلط ہو گا مثلاً کتاب کی طرف اشارہ کر کے کہا جاوے کہ لے تو اس گھوڑے کو یہ استعمال غلط ہے کیونکہ کتاب اور گھوڑے میں کچھ علاقہ نہیں ہے اور مجاز حقیقت میں



اگر علامہ سواسے مشابہت کے کوئی اور چیز ہو اسکو مجازاً مرسل کہتے ہیں جیسے لفظ  
 ہاتھ کا ہندی میں اور دست کا فارسی میں یعنی قدرت کے ہاتھ اور قدرت میں علامہ  
 سبب کا ترقی یافتہ قدرت کا سبب ہر ایسی واسطہ ہاتھ کے لفظ کو قدرت کے معنی میں  
 مستعمل کیا ہے اور تپا ہندی میں نام غلط صغرا کا ہے اور مستقل ہر عام میں یعنی  
 غیر متغیر کہ اسواسطے کہ مزاج صغراوی میں حدت اور تیزی بہت ہوتی ہے اور  
 تجارت طبیعت کی ہمدت سے حاصل ہوتی ہے اور علی ہذا التیاس اور اگر علامہ  
 مشابہت کا ہے اسکو استعارہ کہتے ہیں پس اگر مشبہ کہ مذکور کریں اور مشبہ کو ترک  
 کرنا چاہیں یا ترقی کہتے ہیں مثلاً یہ یا آثار کہیں اور اس سے رشادہ  
 یا شوریہ اور بوجہ ترکس اور بادام اور صا و کہیں اور چشم مراد ہوتا ہے یا شوریہ  
 ہوتا ہے اور شہر میں شہر ستم بنا تو خدائی میں جھگو کیا نہ ہوا بےزار حیف کہ تو بیت ہوا  
 خدا انہما و ستم چلی بت کے ہے اور دیدان مراد مشبہ ہے یعنی عشق اسکو استعارہ  
 یا تصریح کہتے ہیں اسواسطے کہ مانگ لیتا لفظ ستم کا مثلاً اسواسطے عشق کے  
 صریح کیا ہے اگر مشبہ کہ ترک کریں اور مشبہ کو مذکور اسکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہیں  
 جیسے شہر میں شہر جو سوے جیب میں ہم سرنگون سبب یہ ہے کہ دل کے زخم کو  
 ترک کرنا سہین نہ کرتے نا ظاہر ہے کہ مرگان کو حقیقہ صلاحیت رفو کرنے کی نہیں ہے  
 اور معلوم ہوا کہ اسکو سوزن سے تشبیہ دی ہے لیکن مشبہ یعنی سوزن کو ترک کیا ہے  
 اور مشبہ یعنی مرگان کو مذکور اور اسکو استعارہ بالکنایہ اسواسطے کہتے ہیں کہ شکار  
 استعارہ ہونا صحیح نہیں معلوم ہوتا ہے اور تصریح نہ کرنے کا نام کنایہ ہے پس استعارہ  
 بطریق کنایہ کے ہوا اور اس استعارہ کی مثالیں اسکے موقع میں آؤ گی

معلوم کیا جاتا ہے کہ استعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ ہونے کا ادا کرتے ہیں یعنی زید کو  
 بعینہ شیر ہونے کا دعویٰ کرتے ہیں مشبہ بہ خواہ مذکور ہو جیسے استعارہ یا تصریح میں  
 خواہ متروک ہو جیسے استعارہ بالکنایہ میں اور دونوں صورت میں مشبہ بہ کو مستعار منہ  
 کہتے ہیں اور اس لفظ کو کہ مشبہ بہ کے معنی پر دلالت کرے مستعار کہتے ہیں  
 اور مشبہ کے معنی کو مستعار کہہ لیتے ہیں حاصل یہ ہے کہ شیر یعنی جانور درندہ معروف  
 مستعار منہ ہے یعنی مانگا ہوا اس سے اور لفظ شیر کا مستعار یعنی مانگا ہوا کسوٹ  
 کہ شیر اصل میں خاص ہے جانور معروف کے واسطے اور جب بھی شجاع کے کہا گیا  
 اس لفظ کو اس سے مانگا لیا اور معنی زید کے یعنی شخص خاص مستعار منہ ہے یعنی مانگا ہوا  
 واسطے اسکے اس واسطے کہ لفظ شیر کا زید کے واسطے مانگا گیا ہے اور زید کے  
 لفظ کا کچھ نام نہیں پوشیدہ نہ رہے کہ علما کو اختلاف بڑا ہے اس امر میں کہ استعارہ  
 کو کس جاز پر آیا مجاز لغوی ہے یا عقلی اور مجاز عقلی سے یہ مراد ہے کہ ایک امر عقلی میں  
 مقصود کیا گیا ہو پس جمہور اس بات پر ہیں کہ استعارہ مجاز لغوی ہے یعنی وہ  
 ایسا لفظ ہے کہ جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اس معنی کے غیر میں مستعمل ہوا ہے  
 مشابہت کے علاقہ سے اور اس بات پر دلیل یہ ہے کہ مثلاً ہم نے کسی کو شیر کہا  
 بسبب شجاعت کے پس لفظ شیر کا جانور درندہ معروف کے واسطے وضع کیا گیا ہے  
 نہ مرد شجاع پر بھی اسکا اطلاق درست ہوا اور شیر پر بھی بلکہ وہ لفظ شجاع کا ہے کہ  
 دونوں پر صادق آتا ہے حاصل یہ ہے کہ شیر نہ بھی شجاع کے ہے اور نہ بھی لفظ مرد شجاع  
 بلکہ بھی جانور درندہ معروف کے ہے اگر وہ لفظ ان دونوں میں سے کسی کے واسطے  
 موضوع ہوتا تو انپر اطلاق اسکا حقیقتہً ہوتا اور چونکہ وضع اسکے واسطے جانور

معروف کے پر پس اطلاق اسکا آپریا اعتبار مجاز کے پر اور یہ اطلاق اس اثر  
پر ہے کہ حنی لغوی کی غیر پس مجاز لغوی ہوا اور بعضوں نے یہ کہا ہے کہ وہ مجازاً ہے  
یعنی استعارہ امر عقلی میں تصرف کرنے کا نام ہے اس واسطے کہ جب ہم نے کسی کو  
شیر کہا اسکو بعینہ نہیں ٹھہرایا نہ مانند شیر کے اس صورت میں گویا شیر کے لفظ کا  
وہ شخص موضوع اور مبادیہ پر یہ دعویٰ کرنا قلمی نقل سے رکھتا ہے نہ لغت سے حاصل  
ہے نہ کہ زید مثلاً واقع میں شیر نہ تھا اور اسکو اپنے نزدیک شیر ٹھہرایا ہے اور  
جو چیز کے واقع میں نہ ہونے کے واقعی ٹھہرائے کو مجاز عقلی کہتے ہیں پس یہ استعارہ  
یا لغوی ہے نہ کہ مجاز عقلی ہوا اور اگر شبہ کو بعینہ مشبہ نہ ٹھہراتے ہوں تو بعض  
افہام ہرگز نہیں ہوتا اور جیسے مقام میں تعجب کو منع کرنا صحیح نہ ہو مثلاً اگر معشوق شب  
کا مشابہت نہ کرے گا گھر میں آوے تو عاشق از روی تعجب کے کہے کہ آفتاب کا شب میں  
ظہر کرے باعث تعجب کا ہے اگر معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا تو اس جاے میں  
تعجب کرنا ہی نہیں تھا اس واسطے کہ جلوسہ گرہ بنا ایسے آدمی کا کہ جو مشابہت آفتاب سے  
رکھتا ہے شب میں عجیب نہیں ہے بلکہ ذرا عجیب ہی کا عجیب ہے یا معشوق کے شب کو  
جلوسہ گرنے کو تاویل کرنا کہ اسے جلوسہ گرنے سے تعجب کرنا چاہیے کہ آفتاب شب میں  
ظہر کرے نہیں ہوتا اور اس مذہب کو علمائے اسی طرح رو کیا ہے کہ مشبہ کو بعینہ مشبہ  
ٹھہرانے سے یہ نہیں لازم آتا کہ مشبہ موضوع نہ ہو جاوے اس واسطے کہ یہاں ظاہر ہے  
کہ لفظ آفتاب کا بنایا گیا ہے جرم ریشہ معروف کے واسطے اور شخص حسین سدا کے  
معنی میں استعمال کر لیا گیا ہے اور تعجب سے منع کرنا اس واسطے ہے کہ گویا مشابہت کو  
قلماً فراموش کیا ہے تاکہ مبالغہ کا حقدار ہو جاوے اس سے ثابت ہوا کہ استعارہ

مجاز لغوی ہے یعنی معنی موضوع لہ کے غیر من استعمال کیا گیا ہے معلوم کیا چاہیے  
 کہ استعارہ میں دو امر ہوتے ہیں ایک تو یہ کہ مشبہ بکی جنس سے ٹھہر لیتے ہیں  
 بطریق تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قائم ہوتا ہے کہ اُس سے  
 یہ معلوم ہو کہ بیان جو شے متعارف ہے وہ مراد نہیں بلکہ خلاف اُسکے مراد ہے یہ امر  
 بہت توضیح چاہتا ہے تاکہ حقیقت اُسکی بوجہ احسن ذہن نشین ہو جاوے معلوم کیا چاہیے  
 کہ مشبہ کو مشبہ بکی جنس سے قرار دینا اس طرح ہے کہ جو شخص شیر کی لفظ کو راجل  
 شجاع کے واسطے استعارہ کرتا ہے وہ شیر کی افراد کو بطریق تاویل کے دو قسم کرتا ہے  
 ایک قسم متعارف یعنی وہ کہ ہمیں نہایت دلاوری ہے اس جسم اور ہیئت اور شکل اور  
 دانت اور حملہ وغیرہ کے ساتھ اور دوسری قسم غیر متعارف کہ اُس میں نہایت جرات  
 اور دلاوری ہے لیکن اُس بدن اور ہیئت وغیرہ کے ساتھ نہیں ہے بلکہ بدن اور ہیئت  
 اور ہاتھ اور دندان وغیرہ مثل انسان کے ہیں اور لفظ شیر کا موضوع ہے اُس  
 متعارف کے واسطے پس جب شیر کی لفظ کو استعمال کیا غیر متعارف کے واسطے  
 کہ یہ موضوع لہ نہیں ہے تو یہ استعمال غیر موضوع لہ میں ہوا اور قرینہ سے معلوم ہوتا ہے  
 کہ موضوع لہ یعنی متعارف مراد نہیں ہے بلکہ غیر متعارف مراد ہے جب یہ معلوم ہو چکا  
 تو اب جانتا چاہیے کہ کذب میں یہ دو نون امر نہیں ہوتے یعنی مشبہ کو مشبہ بکی جنس  
 ٹھہرانا اور متعارف کی مراد نہ ہونے پر قرینہ قائم کرنا اور یہی فرق ہے استعارہ  
 اور کذب میں بعد فرق معلوم ہونے کے سنا چاہیے کہ قرینہ استعارہ کا کبھی ایک  
 چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں ہوتی ہیں مثلاً یہ شہر آفتاب روز مشاقان ہو یا باب  
 جلوہ گر شاہ تہذیب ہو یا ہر تہذیب ہو یا ہر تہذیب کے لیے اور دوسرے کی مثال یہ ہے

شعبہ بزم میں خوشیدا پنا محمد بیہوشی رہا۔ شام سے تا صبح گرم شغل می نوشی رہا۔ پہلی شعر میں روز مشاقان اور دوسری میں بزم مدہوشی اور شام سے صبح تک گرم می نوشی رہنا قرینہ ہے اس امر کا کہ آفتاب اور خوشید سے معشوق مراد ہے۔ پوشیدہ نہ رہے کہ جیسے تشبیہ باعتبار چند چیزوں کے کئی نوع ہوگی تھی اسی طرح استعارہ بھی چند چیزوں کے اعتبار سے کئی قسم ہوتا ہے اول باعتبار استعارہ اور مستعار لہ کے دوسرے باعتبار وجہ تشبیہ کے کہ اسکو استعارہ کی بحث میں وجہ جامع کہتے ہیں تیسرے باعتبار ان تینوں کے چوتھے باعتبار ان چیزوں کے کہ سوائے ان تین کے ہیں اور ہم ان چاروں قسموں کو چار ٹھو میں بیان کرتے ہیں

### نثر پہلا

استعارہ کی تقسیم میں باعتبار دونوں طرف یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کے اور یہ دو قسم ہے اول یہ کہ مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شخص میں اکٹھے ہو سکتے ہوں مثلاً لفظ زندگی کا کہیں اور مراد اس سے ہدایت ہو اور آنکھوں والا کہیں اور مراد اس سے صاحب علم ہو کیونکہ زندگی اور ہدایت یا آنکھوں اور علم ایک شخص میں اکٹھے ہو سکتے ہیں یعنی جائز ہے کہ ایک شخص زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو یا ایک شخص آنکھیں اور علم دونوں رکھتا ہو اس استعارہ کو وفاقہ کہتے ہیں اس واسطے کہ وفاق بمعنی موافقت کرنے کے ہے اور اس استعارہ میں بھی مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شخص میں اکٹھے ہو سکتے ہیں گویا ان دونوں میں موافقت دوسری قسم یہ ہے کہ ان دونوں کا ایک شخص میں اکٹھا ہونا محال ہو مثلاً ایک شخص مر گیا ہو اور اسکو بسبب نام نیک اور شہرت کے زندہ کہیں اسکو عناد یہ کہتے ہیں اس واسطے کہ عناد بمعنی دشمنی کے ہے اور مستعار منہ اور مستعار لہ

یعنی موت اور زندگی اس استعارہ میں ایک شے میں جمع نہیں ہو سکتے گویا آپس میں  
وشنی رکھتے ہیں اور غنادیہ کے قبیل سے پرنیمل کو حاتم یا نامرد کو رستم کہنا اور مثلاً  
کہا جاوے کسی شہر کے حاکم کو نوشیروان اور مرداس سے یہ ہو کہ ظالم ہو اور یہ امر  
بطریق نظافت اور استنزا کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ میں گذری ہے

شمرہ دوسرا استعارہ کی تقسیم میں باعتبار وجہ جامع یعنی وجہ شبہ کے

جاننا چاہیے کہ استعارہ باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہیں اول یہ کہ جامع استعارہ  
اور مستعار لہ کے مفہوم میں داخل ہو یعنی مستعار لہ اور مستعار لہ کے معنی کا جز ہو  
مثلاً دوڑنے کو استعارہ کرین اڑنے کے ساتھ اور کہیں کہ فلا ناقاصد اور گلیا یعنی  
ووڑ کر گیا وجہ جامع اس میں قطع مسافت ہے اور یہ دوڑنے اور اڑنے وہ دونوں کے  
مفہوم میں داخل ہے کیونکہ دوڑنا اور اڑنا ایسی حرکت کو کہتے ہیں کہ اس سے جلد است  
قطع ہو لیکن استعارہ کہ مستعار لہ میں شدید ہے اور مستعار لہ میں بہ نسبت صیغہ  
ضعیف قسم دوسری یہ ہے کہ جامع اس کے مفہوم سے خارج ہو مثلاً استعارہ شیر کا  
مرد شجاع کے واسطے پس شیر موضوع ہے واسطے حیوان مشہور کے اور شجاعت اسکا  
وصف ہے اور اسی طرح سے مرد موضوع ہے واسطے مذکر کے اور شجاعت اسکا بھی  
وصف ہے پس یہ وصف دونوں کے مفہوم سے خارج ہے اور اگر کوئی کہ کہ لفظ  
مرد کا عرف میں یعنی راجل شجاع کے ہے اس سے معلوم ہوا کہ شجاعت اس کے مفہوم میں  
داخل ہے اور تم کہتے ہو کہ شجاعت خارج ہم کہتے ہیں کہ مرد اصل میں ترجمہ راجل ہے  
اور یعنی راجل شجاع کے مجاز مستقل ہے پس وہ وصف اس کے مفہوم میں داخل نہوا  
اور اگر خارج کی جگہ داخل نہونے کا لفظ کہا جاوے یعنی دوسری قسم

یہ کہ جامع آٹکی مفہوم میں داخل نہ تو یہ زیادہ تر مناسب ہو سواستے کہ اگر جامع  
ایک کی مفہوم میں داخل ہو اور دوسرے کی مفہوم سے خارج ہو تو وہاں بھی دونوں  
آویجا کہ دونوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہر شے ایسا کہ لیون کہ مراد یعنی رجل شجاع  
موضوع ہے اور شجاعت اسکا جز ہے یا کمیت کہ مجموع رجل اور شجاع مستقلا ہے  
نہ تنہا رجل کہ موصوف ہو و وصف شجاعت سے اور اس صورت میں بھی شجاعت  
اسکے مفہوم میں داخل ہوتی ہے تو بھی کہا جاوے گا کہ دونوں کے مفہوم میں داخل  
نہیں ہو سواستے کہ اگر ایک کی مفہوم میں داخل ہو تو دوسرے کی نہیں ہو یہ مطلب  
واقع ہے یہاں تاہل اور فکر کو کام فرمانا چاہیے اور اسی قبیل سے ہر گل گستا  
رخسار کو اور لعل اور یاقوت لب کو اور سرو قد کو اور زنگی زلف اور خصال کو  
علیٰ ہذا القیاس کہ انہیں سرخی اور راستی اور سیاہی بطریق لفظ و شربت کے  
جامع ہے اور وہ ان سب چیزوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے قسم تیسری یہ ہے کہ جامع  
ابتداءً نظر میں معلوم ہو جائے اخیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ میں گذرا مثلاً  
ماہ اور آفتاب سے استعارہ کہ یہ خسار کو یا گل سے اور علیٰ ہذا القیاس یہ بات  
ظاہر ہے کہ خوشی اور رنگینی جامع ہے اور اسی قسم سے استعارہ ہے سرو اور زنگی اور  
سرو وغیرہ کا فدا و زلف اور رجل شجاع کے واسطے اس استعارہ کو عامیہ اور مبتذلہ  
کہتے ہیں عامیہ اسواستے کہ وجہ جامع اسکی بسبب کمال ظہور کے سب پر ظاہر ہے  
اور مبتذلہ اسواستے کہ بتدال یعنی خرم کرنے اور بہت صرف میں لانے کے ہے  
اور ایسا استعارہ بھی بہت مستعمل ہوتا ہے اور کچھ ناؤ نہیں ہوتا کہ سوا ایک و جاسے کے  
کو یہاں استعمال نہ پایا جو قسم چوتھی یہ کہ جامع کو سوائے خواص و اہل فہم اور کوئی دریافت



نہ کرتے اس استعارہ کو غریب کہتے ہیں مثلاً صراحی کی آواز کو چمکی سے استعارہ کرنا  
 جیسے اس مصرع میں ع تری مغل میں شیشہ چکیان لولو کے روتا ہوا جامع  
 زمین پر آواز کا اچھی طرح سے نہ نکلتا اور بند ہو جانا اور یہ خوب ظاہر نہیں ہر آبی  
 قبیل سے یہ شعر شعر ہوا یہ جوش میں سودا کہ میری آنکھوں سے بجائے لعل  
 نکلتے ہیں اب سلیمانی جو ش سودا سے سیاہ ہونے کے سبب اشک خونی کو  
 دانہ سلیمانی سے استعارہ کیا ہے اور سودا ایک غلط ہے کہ اسکا رنگ سیاہ ہے اور چونکہ دانہ  
 سلیمانی قدرے سفید ہی بھی رکھتا ہے زمین اشک کی رطوبت کا ہونا بھی معتبر ہے یہ بات  
 بجز خواص کے اور کسی کو معلوم نہیں ہوتی اور یہ شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا  
 شعر جسکی آواز سے ہون رونگٹے سوبان کے کھڑے وہ محبت نے دیا سلسلہ  
 اپنا کھو سوبان کے دندانے ابھرے ہوئے ہونے کو رونگٹے کے کھڑے ہونے سے  
 استعارہ کیا ہے وجہ جامع زمین بن موکا اندک اونچا ہونا رونگٹے کھڑے ہونے کے  
 وقت چنانچہ یہ امر تحریر اور مشاہدہ پر موقوف ہے اور اس طرح کی حالت سوبان  
 اندر بے بند پائی جاتی ہے اور نفاذ اسکا ظاہر ہے اور کبھی استعارہ عامیہ مبتدیانہ کہ  
 ایسا تصرف کہ ہے میرا کہہ دغریب ہو جانا ہر مثل تشبیہ کے کہ پہلے اس سے مفصل نہ کرنا  
 ہو چکی اسکی مثال ہے یہ شعر شعر نجاف نے قصہ کہ کس خون گرفتہ کا کہ رہتی ہے علم  
 شمشیر زہرا آلودہ سر پر چشم فغان کے دایرہ کو تیغ سے استعارہ کیا اور یہ استعارہ  
 متبدل ہے لیکن زہرا آلودہ کہنے سے ایک گونہ غرابت زمین ہم ہو چکی کیونکہ زہر کو  
 سبزی سے نسبت ہے اور سبزی اور سیاہی میں چند ان تفاوت نہیں ہے پس  
 ابرو کو بے سیاہی رنگ کے تیغ زہرا آلودہ سے استعارہ کرنا اضراب ہے

## شعر و تمییز اسقارہ کی تقسیم میں

با اعتبار ان تینوں چیزوں یعنی مستعارہ، مستعارہ اور مستعارہ اور جامع کے معلوم کیا جائے کہ مستعارہ اور مستعارہ یا دونوں حسی ہوں اور اس قسم میں وجہ جامع عقلی اور عقلی دونوں ہو سکتی ہے اس واسطے کہ جو چیز حسی ہو اس میں امر عقلی کا ہونا نہیں جیسے اس میں جرات اور عقل میں علم یا قدرت یا جہل پس یہ قسم پر اول یکہ تینوں حسی ہوں دوسری یکہ دونوں حسی ہوں اور وجہ جامع عقلی یا مستعارہ اور مستعارہ دونوں عقلی ہوں یا مستعارہ حسی اور مستعارہ عقلی یا بالکل عقلی اور وجہ جامع ان تینوں قسموں میں حسی نہیں ہوتی بلکہ عقلی ہوتی ہے یہ سب پانچ قسمیں ہوں اور بعضوں نے ایک قسم چھٹی اس طرح سے حاصل کی ہے کہ مستعارہ اور مستعارہ دونوں حسی ہوں اور وجہ جامع مختلف یعنی وجہ جامع مرکب ہو بعض امر عقلی اور بعض امر حسی سے ہم ان چھ قسموں کی مثالیں بیان کرتے ہیں تم اول امر تینوں حسی ہوں جیسے گل سے یا آفتاب سے اور ماہ سے رخ کا شراب سے معشوق کے آب و ہن کا اور آواز صویر سے صرا سے ہیت ناک کا اور شک سے بالون کا اور سطح آب سے شکم کا اسقارہ کریں اول دیکھنے کی چیزوں سے ہے اور دوسری چکھنے کی چیزوں سے اور تیسری سننے کی چیزوں سے اور چوتھی سونگھنے کی چیزوں سے اور پانچویں چھونے کی چیزوں سے اس واسطے کہ وجہ جامع پانچویں میں لامیت ہے چنانچہ ان شعروں میں سودا کا شعر ہے چمن میں تھکوا آتے سُکنا بدھریہ گھبرائی بہ ساغر جبک لاوین لاوین توڑ سب کو کا جام کیا اس شعر میں غنچہ کا اسقارہ سب سے اور گل کا جام سے ہے شکل اور ہئیت میں اور اسی طرح سے ہے شیخ ابراہیم ذوق کا شعر شعر گرتے فریادیوں کے نامہ چھپہ کو

اب یہ رکھ کر سمجھ لیں کہ یہاں دو صورتیں ہیں۔ پہلی صورت یہ ہے کہ اگر اس سے  
 کیا جائے اور زیادہ مثالوں کی کچھ حاجت نہیں تو دوسری یعنی دونوں قسمیں ہوں اور  
 وجہ جامع عقلی جیسے استعارہ مرد شجاع کا شیر سے کہ جامع زمین پر آت ہے  
 علیٰ ہذا القیاس قسم تیسری یعنی مستعار نہ اور مستعار نہ عقلی اور وجہ جامع بھی عقلی ہو  
 مثلاً کوئی شخص ایک امر کی تلاش سے بعد تردد و اٹھانے کے باز آوے تو کہیں کہ  
 اب وہ شخص پیچھے ہٹ گیا جیسا کہ اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع زمین سکونت  
 اور اطمینان پر اور اسی قبیل سے ہے استعارہ شراب کا کوثر سے بٹھیکہ وجہ جامع  
 زمین کمال مرغوب ہونا شراب کا ہوشل کوثر کے اس صورت میں مستعار نہ  
 یعنی کوثر اور وجہ جامع عقلی ہوتے ہیں اور اگر مزہ ہو تو وجہ جامع چکھنے کی چیزوں سے  
 ہو جاوے گی چنانچہ اس شعر میں شعر مجھے جنت سے ساقی کم نہیں پر نرم خوابان کی  
 کہ یان حور وں کے ہاتھوں سے ملے ہے جام کوثر کا یہ قسم جو عقلی یعنی مستعار نہ حسی  
 اور مستعار نہ اور جامع عقلی ہو مثلاً محشوق کے قد کا استعارہ قیامت سے اور  
 قسم پانچویں یعنی تینوں عقلی ہوں مثلاً خواب کو موت سے استعارہ کرین قہجی یعنی  
 دوسری ہوں اور وجہ جامع مرکب ہو بعض امر حسی اور بعض عقلی سے جیسا کہ تھیں  
 جلیل القدر کو آفتاب سے استعارہ کرین حسن اور بزرگی شان کی مجموعہ وجہ جامع پر  
 قمر جو تھا استعارہ کی تقسیم میں باعتبار اور ضرور کے سوا ان میں کے  
 معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ باعتبار لفظ مستعار کے دو قسم ایک اصل اور دوسرا  
 تبعیہ اصل ہے وہ ہے کہ لفظ مستعار یعنی وہ لفظ جس کے معنی مشبہ واقع ہوئے ہیں  
 اسم جنس ہو اور اسم جنس وہ ہے کہ دلالت کرے ایسی شے پر کہ اسکو بہت چیزوں پر



صادق آنے کی صلاحیت ہو بغیر اعتبار کسی وصف کے جیسے شیر اور گل اور سرور  
 اور جل اور دواوری میں داخل ہر مصدر مثل قتل و ضرب و غیرہ اور اسم جنس کے  
 قبیل سے ہر شخصی شخص خاص کا نام کہ سبب کسی وصف کے تاویل کر کے اسم جنس میں  
 داخل کر لیں مثلاً حاتم اور رستم کہ اول کو معنی نچی کے اور دوسرے کو معنی بہادر کے  
 استعمال کرتے ہیں مثلاً کہیں کسی شخص کو کہ حاتم یا رستم اور اسم جنس کا مستعار واقع ہو  
 پہلی مثالوں سے واضح ہو اور ایذا سے شدید کو قتل سے استعارہ کرنا مصدر کی  
 مثال ہو اور اسکو استعارہ اصلہ اس واسطے کہتے ہیں کہ بنا استعارہ کی تشبیہ پر  
 یعنی مستعار کہ تشبیہ ہوتی ہو مستعار منہ کے ساتھ اور یہ ظاہر ہر کہ تشبیہ مشبہ کا وصف  
 ہوتا ہو اس واسطے کہ وہ مشبہ بہ کے ساتھ وجہ شبہ میں شریک ہو اور موصوف  
 ہونے میں تعلق اور ذاتین اصل ہوتی ہیں مثلاً چشم سفید اور بیاض صاف اور  
 چونکہ شیر اور گل اور سرور وغیرہ ذاتین ہیں اور تشبیہ کے وصف سے موصوف  
 ہوتی ہیں اس واسطے اس استعارہ کا اصلہ نام رکھا ہو اور استعارہ تبصیہ وہ ہے  
 کہ نہ مستعار فعل ہو یا شبہ فعل یا حرف اور فعل اُس لفظ کو کہتے ہیں کہ وہ اپنے  
 معنی پر اور ذاتیوں زمانوں میں سے کسی زمانہ پر دلالت کرے یعنی یا گذری ہو یا  
 زمانہ پر مثلاً کہا اور سننا یعنی زمانہ سابق میں یا زمانہ آئندہ پر مثلاً کہیگا اور سنیگا  
 معنی آگے گو یا زمانہ حال پر مثلاً گستاہی یا سناہی یا کہ یا مت کہ اور تشبیہ فعل معنی  
 اُس چیز کے ہر کہ فعل سے مشتق ہو یعنی اسم فاعل جیسے کہنے والا یا اسم مفعول  
 جیسے کہا گیا ہو اور حرف اُسے کہتے ہیں کہ جب تک کچھ اور شے اُس کے ساتھ شامل ہو  
 معنی پر دلالت نہ کرے اور زمانہ بھی اُنہیں نہ پایا جاتا ہو جیسے کہ سے کا کہندی ہیں

ابتداء کے واسطے ہی یا تین طرف کے واسطے یا تک انتہا کے واسطے جب تک یوں نہ کہیں کہ بازار سے آیا اور گھر میں گیا یا دروازہ تک پہنچا تو ان حرفوں سے فعل نہ حاصل ہوگا پس فعل ماضی یا مضارع یا امر یا نہی یا اسم فاعل یا مفعول یا ظرف یا مستعار واقع ہونے کو استعارہ تبعیہ کہتے ہیں اور اسکو تبعیہ اس واسطے کہتے ہیں کہ فعل حرف کے معنی کو یہ صلاحیت نہیں کہ تشبیہ کے وصف سے موصوف ہو سکے یعنی نہ فعل اور شبہ فعل کے معنی مشبہ ہوتے ہیں اور نہ حرف کے معنی بلکہ فعل کا مصدر اور حرف کے معنی کا متعلق مشبہ ہوتا ہے پس فعل اور حرف نہایت باہمی استعارہ بطریق تبعیہ کہ ہر نہ بطریق اسالت کے یعنی فعل اور حرف مستعار ہر سے ہیں مصلحت اور متعلق کے تابع ہر اور خود مستعار نہیں ہو سکتے تفہیم لہذا ہر حرف کے استعارہ نہونے کی یہ ہر کبھی فعل ماضی یا مضارع یا نہی یا اسم فاعل یا اسم مفعول کے ساتھ کسی نہی کو تفسیر کرتے ہیں اور مقصود یہ ہے کہ ماضی نہیں ہوتے کہ جس معنی کے واسطے وہ بنائے گئے ہیں بلکہ غیر ماضی مقصود ہوتا ہے اور ان لفظوں سے غیر معنی موضوع کہ اس مقصود ہونا باعث تیار کیے۔ ہر کے ہر ہر مثلاً کہیں کہ ظان شخص نے اسکو گوارا دیا اور مراد یہ ہو کہ اسکو ایسا نہ نہیں پہنچائی یا کہیں کہ چنے اسکو بھگایا یعنی لازم دیا اور اس سے تباہی یہ مضائقہ وغیرہ جیسے حقیقتہ تشبیہ دونوں کی مصدر و مین ہیں اور یہ اسکو بھگایا اور لازم دینے کو بھگانے سے پانچہن کہ اسکا چھوڑ دینے سے بھگانا کہتا ہے اور لازم دینے کو بھگانے سے پانچہن کہ اسکا چھوڑ دینے سے بھگانا کہتا ہے اور لازم دینے کو بھگانے سے پانچہن کہ اسکا چھوڑ دینے سے بھگانا کہتا ہے

اور حرف کے معنی کا متعلق وہ شے ہے کہ حرف کے معنی بیان کرنے کے وقت اس چیز  
 متعجب کریں اُس معنی کو مثلاً کہتے ہیں کہ لفظ شے کا ابتدا کے واسطے ہر اور تین ظرفیت  
 کے واسطے اور تک ابتدا کے واسطے اور لفظ تو کاتے مفتوح سے غرض کے  
 واسطے پس ابتدا اور ظرفیت اور انتہا اور غرض اُن حرفوں کے معنی کے  
 متعلق ہیں یعنی ان کے معنی تعلق رکھتے ہیں ایسی مثال جیسے کہین کہ ہمنے اپنے  
 مطلب سے ہاتھ دھویا اس مقام میں لفظ سے کا ابتدا کے واسطے نہیں بلکہ  
 دور کرنے کے معنی میں ہے چنانچہ فارسی آرا اور عربی میں عن کا لفظ اس سے میں  
 آیا ہے اور بیات دونوں حرف کے جاننے والوں پر واضح ہے مراد اس جگہ یہ ہے کہ  
 ہمنے اپنے مطلب کو دور کیا پس استعارہ اس جگہ مطلب کا دور کرنا ہے کہ متعلق  
 لفظ سے کا اور ہاتھ دھوئے غرض ہے یعنی باعتبار ظاہر کے یہ ہے کہ لفظ سے کا  
 مستعار راہ میں ہے کہ کلمہ متعلق کے ابتداء سے مستعار کہ کہا گیا ہے یا مثلاً  
 زید یا یوحنا جب کہ ہر کلمہ یا بیانیہ اور سبب لہو و لوب میں مشغول رہنے کے  
 جاہل رہا تو اس کا کہ اس کی تو بیاں آیا تو جاہل رہنے اس کی غرض آنے سے  
 تحقیق کا نتیجہ اور اس کا کہ اس کی استعارہ کے عام حاصل نہونے سے استعارہ کر لیا  
 اور یہ امور نہیں جیسے کہ لفظ میں فعل بیان ہو چکا یعنی کبھی وہ ضد و ناکوئی میں  
 تشبیہ و تہذیب میں تپا ہے مثلاً کہ بنے والوں پر واضح ہو گا اور اسی جاہل سے ہے  
 یہ شعر شہر ریات ہے جیسے کہ کہی اور غمیران سے تپاک ہم مگر اس نبرم میں کہ  
 دولت کے سپہ سالار میں کا تروہ غرض کے واسطے موضوع ہے پس متعارف  
 ظاہر میں کہی کا سبب ہے اور ہاتھ دھوئے غرض نبرم میں آنے کی یعنی عزت اور



مستقار منہ ذات پر یہ استقارہ بھی بطریق استمرک کفایع ہوا ہے معلوم کیا جاسیے  
کہ تقریر کیا اسطرع سے کہ مستقار لہ متعلق کو اور مستقار منہ مثلاً ہاتھ دھو نے  
یا ذات کو شہرہ یاہ رائق البداغت کے مصنف کی تقریر کے موافق ہے یعنی یہ بھی  
متعلق کہ کہ وہ باعتبار اقلون کے متروک ہوتا ہے مستقار لہ قرار دیا ہے اور لفظ  
کہ اس کے مقابل میں واقع ہوا ہے اس کو مستقار منہ چنانچہ یہ امر آئے اگر گوان پر کہ چونکہ  
اس کتاب کے اہل علم و ادب اور محققین الفتح کے مصنف نے متعلق کو کہ  
متروک ہے مشبہ بہ اور اثر نہ لائے اس کو کہ مذکور ہے مشبہ قرار دیا ہے لیکن چونکہ اس کے  
مذہب کے موافق اسناد بالتحریج میں خواہ اصل یہ ہو خواہ تبعیہ مشبہ متروک  
ہو تاہم اور مشبہ بہ مذکور غایت یہ ہے کہ مستقارہ تبعیہ میں بہت لفظ کے نسخے میں  
تشیبہ نہیں ہوتی اور اصل یہ میں ہوتی ہے چنانچہ وہ جہ کی زبانوں سے ظاہر ہے  
متعلق متروک کا مشبہ بہ قرار دینے میں اس قدر اختلاف ہے کہ یہ متصور نہیں ہوا  
کہ مشبہ کا اثر ہے ہر جہاں چاہے اور مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
اور اس کے ساتھ کہ یہ مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
اور وہ چنانچہ کہ یہ مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
کہ مشبہ بہ کا اثر ہے ہر جہاں چاہے اور مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
مذکور ہے اور یہ مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
مشبہ بہ پر مشبہ بہ کا اثر ہے ہر جہاں چاہے اور مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
ہوا اور یہ مشبہ بہ کا اثر ہے ہر جہاں چاہے اور مشبہ بہ کا مذکور ہے البتہ اسناد بالتحریج میں ہوا ہے  
کرنے کے واسطے کیا تقریر کی ہو اس کا بیان یہاں کی مزا ان کے موافق ہے

کہ مثلاً ذلت کی حاصل ہونا بزم میں وارد ہونے کے بعد مشبہ ہو اور غرت کا حاصل ہونا  
 بزم میں آنے کے بعد مشبہ بہ یعنی بزم میں آنے کے بعد ذلت کی طرح حاصل ہوتی  
 جیسے بعد آنے کے غرت حاصل ہوتی پھر مشبہ یعنی ذلت کے ساتھ وہ حرف مذکور کیا کہ  
 مشبہ بہ یعنی غرت کے حاصل ہونے پر ذلت کرتا ہے یعنی حرف ذلتیہ کا کہ غرض کے واسطے  
 موضوع ہر اس صورت میں پہلے استعارہ جاری ہوا ہے علت اور غرض ہونے میں یعنی  
 غرض ہونا غرت کا مشبہ بہ ہے بعد اس کے استعارہ کے ابتداء سے حرف میں ہتھارہ ہوا یعنی  
 ایسے کے حرف کو مثلاً استعارہ کیا ایسی شے کے واسطے کہ جو غرض ہونے سے تشبیہ  
 دی گئی ہے یعنی ذلت کا حاصل ہونا حاصل یہ ہے کہ ایسے کے حرف سے موضوع نہ بچھا  
 بلکہ وہ چیز سمجھی گئی جو اس سے تشبیہ رکھتی ہے جیسے شیر کے لفظ سے استعارہ میں  
 جانور درندہ نہیں سمجھا جاتا بلکہ وہ چیز سمجھی جاتی ہے کہ جو اس سے تشبیہ رکھتی ہے یعنی  
 شجاع خلاصہ کلام کا یہ ہے کہ اگر تشبیہ اس چیز میں فرض کریں کہ جس پر حرف آتا ہے  
 یعنی لفظ مذکور استعارہ بالکلیہ اور حرف کا مذکور ہونا اس استعارہ کا قرینہ  
 ہو جاوے گا اور اگر اس حرف کے معنی کے متعلق میں کہ متروک ہے تشبیہ فرض کریں  
 استعارہ تبعیہ ہو گا یہ مطلب شکل ہے اس کے سمجھنے کے واسطے غور اور فکر و تہقیر چاہیے  
 اب سنا چاہیے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً  
 اسکا چہرہ گئے دیا ہے یا فلا نے بادشاہ نے ستم کو مار ڈالا ہے اور عدل کی جلا دیا  
 پہلی مثال میں چہرہ کہنے کا فاعل ہے اور دوسری مثال میں مار ڈالنے کا مفعول  
 ستم اور جلا دینے کا مفعول عدل ہے اور یہ ظاہر ہے کہ کہنے کی صلاحیت چہرہ  
 اور مار ڈالنے کی صلاحیت ستم اور عدل کو حقیقت میں نہیں ہے اس سے

معلوم ہوا کہ اُن مخلوق میں استعارہ واقع ہوا ہے اور کبھی مضامین الہیہ بھی اس  
 استعارہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً جب دشمن مقید ہو جاوے تو کہیں کہ ہماری طرف سے  
 مقید ہو جاوے مقید ہونے کی مبارکباد دہونے کے اس مثال میں مبارکباد مقید  
 ہونے کی طرف مضامین ہے اور تشبیہ مبارکباد کی طرف قید کے ظاہر ہے کہ باعتبار  
 حقیقت کے ممکن نہیں مگر برعکس استعارہ کے اور استعارہ سوا ان امور مذکور کے  
 تین قسم اور ہر قسم پہلی یہ ہے کہ ہمیں نہ مستعار لہ کی مناسبات مذکور ہوں اور نہ  
 مستعار منہ کی اس قسم کو مطلقہ کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ ہم نے ایک شیر دیکھا تھا اور مراد  
 شیر سے مراد ہر قسم دوسری وہ ہے کہ فقط مستعار لہ کی مناسبات مذکور ہیں اس  
 استعارہ کو مجرد کہتے ہیں جیسے یہ کہ ہم نے میدان جنگ میں شیر دیکھا تھا لفظ میدان  
 جنگ کا مناسب شیر کے اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر گل نے شبنم سے الماس  
 تو کھایا لیکن ہاتھ میں غنچہ لالہ کے ابھی انیون ہے + دلغ انیون سے استعارہ کیا ہے  
 اور فقط مناسب مستعار لہ کا مذکور ہے یعنی لالہ قسم تیسری وہ ہے کہ فقط مستعار منہ کی  
 مناسبات مذکور ہیں اور اسکو مفرغہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے  
 شعر دیکھا ہے جا کر تو تجھے مصر کا بازار پر دان کوئی خواہاں نہیں اس شعر میں  
 گران کا بازار اور گران مناسب مستعار منہ یعنی جنس کے ہے اور کبھی تشبیہ پہلے  
 ترشح دونوں ایک جگہ میں جمع ہو جاتی ہیں یعنی مستعار لہ اور مستعار منہ دونوں  
 کی مناسبات مذکور ہوتی ہیں چنانچہ اس شعر میں سودا کے شعر ہے :  
 خریدار فلک پر یوسف کی دستی گرمی بازار فلک پر مستی رہا نہ مستی نہ رہا نہ  
 اور مستعار منہ زریں مناسب مستعار لہ کے فلک اور مراد ہے زریں مستعار منہ ہے

خریدار جب گری باز راہی قبیل سے پریشہ بھی سودا گار کا پہلے بھی اور امر کی  
 مثال میں مذکور ہو چکا ہے شہر چین میں تھکوا تے سکر باد تھو گھبرائی ۔ ساتھ شہر کا  
 نام دین لادون میں توڑ سید کو جا کر کیا مستعار لہ نچہ اور گل پر اور مستعار سے سب باد  
 باہم مناسب اول کے ہر چین اور باد تھو اور مناسب وہم کے ہر مشوق  
 ان کے لڑ رہا انوشی اسکو انہم پر اور ذکر ساعر کا اور جاننا چاہیے کہ مستعار ہر باد تھو  
 خرید کے ترشح بن زیادہ تر بلا عفت ہر کسو اسطے کہ سہ تھار لہ کی مٹا ہوا اس کے  
 دار رسد کو کہتے ہیں اور ترشح مستعار سہ کی آدہ ہر مٹا ہوا ہر باد تھو  
 شہر شہر ایہ قہ میں جب مشبہ ہر کی مناسبات مذکور کی گئی اس آدہ ہر باد تھو  
 باد گئی اور ایک قسم استعارہ کی ہر کہ اسکو تمثیل پر میل استعارہ کہتے ہیں اس سے  
 کہ ہرین ذکر مشبہ کا اور ارادہ مشبہ کا ہوتا ہے اور یہی طریق ہے استعارہ کا اور ہر  
 مطلق تمثیل بھی کہتے ہیں بے قید استعارہ کے اور اس کو مجاز کہہ سکتے ہیں  
 بہر کیف تمثیل وہ استعارہ ہر کہ اسکی وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہوا رہا  
 استعارہ میں مستعار اور مستعار سہ بھی کئی چیز سے حاصل ہوتے ہیں مثلاً اگر باد تھو  
 اور کئی قبائل کے اور کئی نکار تو اس کے معنی ہیں کہ وہ بھی گزرتا ہے اور کئی  
 سہ ہوتا ہے اس کے فعل اور انکار کی نیابت جمعی کو الیہ السلام ۔ تھار  
 کہ یہ کئی شخص کبھی میدان جنگ سے بھاگ جاوے اور پھر تھار باد تھو  
 اور اس قبیل سے یہ یہ مثل مشہور کہ اسے انگلی کے پکڑتے ہو پنا پکڑا یہ نہیں  
 کہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے اول ایک امر سہل طلب کرے جب اس کے ہر  
 اس سے زیادہ سوال کرے یا کہ اس کا کچھ ہی کے

کھانے سے پہنچا اترایہ ایسے محل میں کہتے ہیں کہ تھوڑے سے بوجھ اٹھانے سے  
 ضعف پیدا ہو جاوے اُن حالتوں کو ایسی حالتوں کے ساتھ استعارہ کیا ہے کہ  
 کہ چلتی گاڑی میں روڑا اٹکایہ ایسے موقع میں کہتے ہیں کہ کوئی کام اچھی طرح سے  
 جاری ہوا اور ناگمان نہیں رہا واقع ہو جاوے۔ اسی قبیل سے ہر چھاتی پر ہونگ  
 دلنا یعنی مشقت پہنچانا اور ہمارا مار چل گیا یعنی ارادہ پورا ہوا اور اسکا چل عمل ہو گیا  
 یعنی اقبال جاتا رہا اور سنگ آہ سخت آہ یعنی بہت مشکل درپیش آئی اسی  
 قبیل سے یہ شعر شعر سر اترتے ہی سبکدوش ہوئے دور نہ ہونوڑا اپنا ساتھ  
 لیے پھرتے تھے فجل قاتل سے شعر میر کا شعر رقی لاگ اسکی نیچ کو ہنسے خوش  
 دونوں کو معرکہ میں لگے سے ملا دیا پہلے شعر میں سبکدوش ہونا عبارت ہے  
 خجالت کے رفع ہونے سے اور توجیہ شعر کی یہ ہے کہ چونکہ سر عمار اسکی کام نہیں  
 آیا تھا سو اب تک قاتل سے انفعال تھا اور جب سر اتر گیا وہ انفعال رفع ہو گیا  
 اور خجالت دور ہونے کی حالت کو بوجھ کے سر سے اترنے کے ساتھ استعارہ  
 کیا ہے اور سر کے اترنے سے سبکدوش ہونا باعتبار معنی حقیقی کے مناسب ہے  
 چنانچہ مثال پر ظاہر ہے اور دوسرے شعر میں تلوار کے گلے پر رکھنے کو گلے ملنے سے ہتھوڑ  
 کیا ہے بیان استعارہ بالکنایہ کا پوشیدہ نہ رہے کہ جسوقت کہ مشبہ کو ترک کرین اور  
 مشبہ کو نہ کور اور وہ شے کہ مشبہ سے خصوصیت رکھتی ہے اسکو ثابت کہ مشبہ کے  
 اسکو بالکنایہ کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ موت کے چنگل سے بچنا محال ہے موت کی  
 تشبیہ منظور ہے جانور درندہ کے ساتھ اور جو چیز درندہ سے خصوصیت رکھتی ہے  
 یعنی چنگل اسکو موت کے واسطے ثابت کیا ہے پس مشبہ بہ متروک کے ساتھ مل میں

تشبیہ دینے کو استعارہ بالکنایہ کہتے ہیں یعنی استعارہ ہر کنایہ کے ساتھ اس واسطے کہ شبہ کی تصریح نہیں کی اور اس پر اسکے لوازم نے دلالت کی ہو اور تصریح نہ کرنے کا نام کنایہ ہے یہ وجہ بالکنایہ کہنے کی ہوتی اور استعارہ کہنا اس کا مناسبت سے خالی ہو اور شبہ کی خواص کو شبہ کے واسطے ثابت کرنے کا نام استعارہ تخیلہ ہے اس کو استعارہ اس واسطے کہتے ہیں زندہ ام کہ شبہ کے خواص سے تعینا لگایا گیا ہو شبہ کے واسطے اور تخیلہ اس واسطے کہ وہ لگایا ہے بسبب اس تخیل کے کہ شبہ لینہ شبہ کی جنس سے ہے جب یہ خیال میں ٹھہرے کہ موت جنس سے زندہ کے پس چٹکل کہ خصوصیت نہ رہے۔ غرض سے رکھتا ہے بالضرورت اسکے واسطے ثابت ہوا اسی قبیل سے ہے یہ شبہ شہرہ جلدی زان میں ترسے کیونکہ نہیں اثر دے یہ آہ وہ ہے کہ شبہ کے بارہوتی ہر آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سنا چاہیے کہ وہ لوازم شبہ ہر کے کہ شبہ کے واسطے ثابت کیے جاتے ہیں غین طرح پر ہوتے ہیں اول یہ کہ شبہ بدون آن لازم کے شبہ بہ بین کامل نہیں ہو سکتی جیسے ذکر چٹکل، مثال، ناگور میں اس واسطے کہ جب تک چٹکل زندہ کے نہو پکڑا اور دانا شکار کا اچھی طرح سے نہیں ہو سکتا اور دوسرے یہ کہ وجہ شبہ شبہ بہ میں بغیر ان کے قائم نہیں ہو سکتی مثلاً کہیں کہ اس کا چہرہ کہے دیتا ہے بشرطیکہ کہنے میں اتنا بتبعہ مقصود نہو اس صورت میں چہرہ شبہ ہوا اور شخص بولنے والا شبہ بہ اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہے کہ وجہ شبہ کو شبہ بہ میں قائم رکھتا ہے اس واسطے کہ وجہ شبہ دلالت ہے اور دلالت قائم ہوتی ہے بولنے سے اور تیسری قسم یہ ہے کہ ان لوازم کو نہ وجہ کے کامل کرنے میں کچھ دخل ہو اور

نہ قائم کرنے میں جیسے اس شعر میں شعر پھنسا زلف خود آریاں نرم صحن میں جا کر بنایا  
شاخ طوطی پر ہر دل نے آشیان اپنا وہ دل کو اپنے نزدیک شاعر نے دیکھا ہے۔  
تشبہ دی ہر اور اس کے واسطے آشیان ثابت کیا اور آشیان کو کچھ وجہ شب کی تکمیل  
اور قوام میں دخل نہیں کس واسطے کہ وجہ شب بیان بقراری اور جلد پہنچاؤ اور  
بعض استعارہ تخیل ایسا ہوتا ہے کہ اس میں احتمال استعارہ حقیقہ و تخیلہ دونوں  
ہوتا ہے اس واسطے کہ ممکنہ تحقیق و تخیل کہتے ہیں یعنی ایسا استعارہ نہ نہ مال  
تحقیق و تخیل و وزن کا رکھتا ہے مثلاً یہ فطرت عوام کی زبان پر ہر کسی کو بل کا تھپڑ  
الگا تھپڑ اسرزد ہوتا ہے ہاتھ سے اور ہاتھ شخص کے ساتھ فحش ہر پس اجل کو  
پہلے دل میں استعارہ فحش کے ساتھ کر کے اس کے واسطے ہاتھ ثابت کیا ہے  
قرینہ ہاتھ ثابت کرنے کا لفظ تھپڑے کا ہر کس واسطے کہ ہاتھ سبب ہر تھپڑے  
واسطے بیان سے معلوم ہوا کہ استعارہ تخیلہ میں جو چیز کہ شبہ کے ساتھ فحش ہر سجا  
اس کے اس کا سبب بھی قرینہ کے واسطے مذکور ہو سکتا ہے پس یہاں اگر استعارہ  
اجل و فحش میں فرض کریں استعارہ بالکنایہ ہر اور ہاتھ اس کے واسطے ثابت  
کرنا استعارہ تخیلہ ہر اور اگر اجل کے صدمہ کو تھپڑے سے تشبیہ دیویرہ استعارہ  
تھپڑے دیویرہ لگا اور استعارہ بالکنایہ باقی نہیں رہیگا کس واسطے کہ مثل سابقہ  
یہاں کسی کے واسطے ہاتھ ثابت نہیں کیا اور اسی قبیل سے یہ شعر شعر شبنم نے  
جب بات کی جگہ دل میں مہ عقل کے واسطے جگہ نہ رہی، اگر عشق کو فحش فرض  
کریں اور اس کے واسطے گھر ثابت کریں استعارہ بالکنایہ اور تخیلہ ہر اور اگر عشق کے  
ثبات اور تکیں کو گھر کرنے سے تشبیہ دیویرہ استعارہ تحقیقہ ہر جانا چاہیے



کہ ایسی صورتوں میں استعارہ تحقیق کے احتمال کے وقت استعارہ بالکنایہ  
باقی نہ رہتا تحقیق لفظ کے مصنف کے ذہن کے موافق ہو کس واسطے کہ اس کے نزدیک  
استعارہ بالکنایہ کا قرینہ سوا یہ تشبیہ کے اور کوئی چیز نہیں ہو سکتی اور جبکہ نزدیک  
استعارہ تحقیق بھی استعارہ بالکنایہ کا قرینہ ہو سکتا ہے ان کے نزدیک استعارہ بالکنایہ  
باقی رہتا ہے مثلاً کہین کہ اس نے عذر توڑ دیا اس سے عذر کا باطل ہونا مراد ہے جس  
ذہن میں سی سے تشبیہ دی ہے اور باطل ہونا امر تحقیقی ہے کہ عذر اور ٹوٹی ہوئی  
جیسی دو ذہن میں تحقق ہے جب یہ معام ہو گیا اب معلوم کیا جائے کہ استعارہ بالکنایہ  
اور تشبیہ میں مشابہہ کے کرنے سے ثابت ہو کہ یہ دونوں امر مجاز میں داخل ہیں  
کس واسطے کہ مشابہہ اور وہ امر کہ مشابہہ سے نقل ہے اپنے معنی حقیقی میں متعل ہو تے ہیں اور  
مجاز اس لفظ کو کہتے ہیں کہ معنی غیر حقیقی میں استعمال کیا جائے مثلاً اجل اور ہاتھ  
اور پر کی مثال میں بھی اجل اور ہاتھ مراد ہے پس استعارہ بالکنایہ اور تشبیہ کا ذکر  
ذیل میں مجاز کے بیوہ ہے لیکن اس واسطے مذکور کیا ہے کہ استعارہ کو جن جن معنوں  
الفاظ کرتے ہیں ان کی تکمیل ہو جاوے لیکن قدمانے قرار دیا ہے کہ جو چیز تیرہ  
ہوتی ہے وہ مشابہہ اور جو مذکور ہے وہ مشابہہ یعنی جانور ورنہ کے ساتھ اجل کو  
تشبیہ دی ہے پس لفظ مستعار جانور ورنہ ہے اور مستعار منہ معنی اس کے اور  
مستعار اجل یعنی جیسے اس کا استعارہ واسطے اجل شجاع کے ہے مگر لفظ  
مستعار کی تصریح نہیں کی اور فقط اس کا لازم مذکور کیا ہے تاکہ اس کے سبب سے  
اس کی طرف ذہن منتقل ہو جاوے اور تصریح نہ کرنا شان سے کنایہ کے ہے پس اپنہ زندہ  
استعارہ بالکنایہ ہوا نہ وہ تشبیہ ٹھہرائی ہوئی دل میں جیسے پہلے مذکور ہوا اور اس کا

مفتاح العلوم کے مصنف نے استعارہ بالکنایہ کے معنی یہ کہ میں کہ شبہ مذکور ہو  
اور شبہ بہ مراد ہو یا بن معنی کہ یہ مذکور وہی شبہ بہ پر مثلاً اجل ذکر کرین اور اسکو  
کہ یہ جانور زندہ ہو اور یہی سمجھا اسکی طرف چنگل کو مضاف کرین یہ سمجھو کہ یہ شبہ ہی  
اور شبہ بہ کے لوازم اس کے واسطے ثابت کیے گئے ہیں اس تقریر سے پہلے معنی ہیں  
اور اس میں فرق ثابت ہوا اور اس فاضل نے استعارہ تخنیکیہ کو استعارہ بالتصریح کی  
قسم ٹھہرائی ہے اور کہا ہے کہ استعارہ بالتصریح دو قسم ہے تحقیقیہ اور تخلیقیہ تحقیقیہ یہ کہ شبہ  
محقق ہو خواہ باعتبار حسن کے خواہ باعتبار عقل کے اور تخلیقیہ یہ کہ اس کے معنی نہ باعتبار  
حسن کے محقق ہوں اور نہ باعتبار عقل کے جیسے چنگل اس استعارہ مذکور ہے  
کیونکہ چنگل کے معنی شبہ میں محقق نہیں نہ باعتبار حسن کے اور نہ باعتبار عقل کے  
اور تحقیق بہت تفصیل رکھتی ہے اس مقام کے مناسب زمین بیان اسی ہے  
کافی ہے خلاصہ یہ ہے کہ استعارہ بالکنایہ اور تخلیقیہ کی تحقیق میں تین قول ہیں ایک  
قول تلخیص المفتاح کے مصنف کا دوسرا قول قدما کا تیسرا قول سکاکی کا اول غرض  
بیان ہوا دوسرے اور تیسرے قول کا خلاصہ مذکور ہوا اور اگر تفصیل چاہیے  
علامہ آفتاب زانی کے مطول میں مطالعہ رکھیں اس قدر تفصیل اور جاسے میں نہ ہرگز نہیں

### شجرہ میسر مجاز مرسل کے بیان میں

مجاز مرسل اس لفظ کو کہتے ہیں کہ اسکو استعمال کیا ہوا جیسے معنی میں کہ زراعت  
موضوع ایک غیر مجاز اور ان دونوں معنی میں سوا شباہتہ کے کہ مجاز اور شباہتہ  
کے میں کہ اسکا ہاتھ نہیں پہنچتا یعنی مقدور ظاہر ہے کہ لفظ ہاتھ کا زراعت کیسے  
ایک عفو کے اور قدرت کے معنی میں استعمال کیا گیا ہے اور نہ ہرگز نہیں

حالات سبب اور سبب کا ہر کسواستے کہ ہاتھ سبب ہر قدرت کا اور قدرت  
سبب ہر یعنی ہاتھ سے ایسے افعال صادر ہوتے ہیں کہ قدرت پر ولایت کرتے ہیں  
وہ معلوم کیا جاسیے کہ مجاز حرس کا علاقہ کئی قسم ہر ایک قسم یہ کہ جو لفظ خبر کے واسطے  
موضع ہر اسکو کل پر اطلاق کریں یعنی چیز پر اس کے لگنے کا نام رکھ دین مثلاً لفظ  
بارود کا وضع کیا گیا ہر یعنی شورہ کے اور اب اسکو کہنے لگے ہیں کہ شورہ اور  
کوید اور گندھک ملکر مٹی ہر اور اسی قبیل سے ہر سبب سبب ہر دوسری قسم  
یہ ہر کہ جو لفظ کل کے واسطے وضع ہوا ہو اسکو خبر پر اطلاق کریں مثلاً کوئی شخص  
کہے کہ میرے ہاتھ یا پاؤں یا سر میں چوٹ لگی ہر ظاہر ہر کہ سارے عضو میں  
چوٹ نہیں لگی بلکہ ایک بزر میں اس کے چوٹ لگی ہوگی یا کہیں کہ اس نے رعد کی  
آواز سے ڈر کر انگلی کان میں دی یا تاسف سے انگلی دانت میں دابی یا ظاہر  
کہ ساری انگلی نہ کان میں دی ہر اور نہ دانت میں دابی ہر بلکہ خبر اسکا  
یعنی پورا انگلی کی تیسری قسم یہ کہ سبب پر سبب کا نام رکھیں جیسے ہاتھ یعنی  
قدرت کے کہ اول مذکور ہو چکا کہ یہ بادل خوب برسا برسا شان سے پانی کی ہر  
اور بادل پانی کے برسنے کا سبب ہر چوتھے یہ کہ سبب پر سبب کا نام رکھیں  
یہ سابق کا عکس ہر جیسے بعض آدمی روزمرہ میں کہتے ہیں بوقتِ میخہ ہنسنے کے  
کہ یہ انج برستا ہر ظاہر ہر کہ پانی برستا ہر لیکن پانی کا برسا سبب ہر بج کے لگنے کا  
پانچویں قسم یہ کہ کسی چیز پر کسی اسم کا اطلاق کریں باعث ہر زمان سابق کے  
مثلاً حاکم چند یتیم کا مال بسبب اُن کے صغرسن کے اپنے خزانہ میں امانت  
رہنے دیوے اور بعد اُن کے بالغ ہونے کے اپنے کارکنوں سے کہے

کہ بیہوشی کا مال انکو حوالہ کر دیا ہرگز کہ بعد بالغ ہونے کے تیمم نہیں رہے بلکہ پہلے  
 بالغ ہونے سے تیمم تھے اسی قبیل سے ہے یہ امر کہ کوئی شخص سابق میں شلہ و جین  
 مستوطن تھا اور ایک مدت سے ہندو میں آکر پودہ باش اختیار کرے اسکو ہندو  
 کہنا کرتے ہیں اور ہندوستانی نہیں کہتے سوا اسکے اسی قیاس پر چھٹی قسم یہ کہ  
 کسی شہر پر کسی ایسے نام کا اطلاق کریں کہ زمان آیت وہ میں وہ نام اس پر صادق  
 آ جاویگا مثلاً کوئی شخص سونے یا چاندی کی کان کھودے اور کہے کہ میں اس  
 کان میں سے سونا یا چاندی نکالتا ہوں ظاہر ہے کہ بالفعل اس میں سے خاک نکلتی ہے  
 اور بعد عمل مقررہ کے اس سے جو حاصل ہوگا اسکا نام سونا یا چاندی رکھا جاوے گا  
 ساتویں یہ کہ جائے مذکور کریں اور مراد وہ شہر ہو کہ اس جائے میں ہر مشلاً  
 ہمارا حال سارا شہر جانتا ہے یعنی سارے شہر کے رہنے والے جانتے ہیں اور  
 اسی قبیل سے ہے نہر کا جاری ہونا یا پرنا لہ کا چلنا کسو اسطے کہ جاری حقیقت میں  
 پانی ہوتا ہے آنکھوں میں قسم یہ کہ جائے میں ہونے والی چیز مذکور کریں اور جائے مراد  
 رکھیں جیسے نشہ سے شراب مثلاً یوں کہیں کہ وہ شخص نشہ پیے ہوئے تھا ناظر  
 کہ نشہ شراب میں ہے اور شراب پی جاتی ہے تو میں قسم یہ کہ واسطہ اور آ کہ کسی چیز کا ذکر  
 کریں اور اس سے وہ چیز مراد ہو مثلاً زبان سے سخن مراد ہو چنانچہ روزمرہ میں  
 متعارف ہے کہ ولایتیوں کی زبان فارسی ہے یا ہندوستانیوں کی زبان اردو وغیرہ  
 کہ زبان آ کہ سخن کا ہے اور اس سے سخن مراد ہو تا ہے اور اسطے ہذا القیاس

شجرہ چوتھا کہنا یہ کے بیان میں

معلوم کیا جائیگا کہ یہ لغت میں پوشیدہ سخن کہنے کو کہتے ہیں یعنی بات کھول

نہ کہنے کو اور علم بیان کی اصطلاح میں کنا یہ دو چیز کو کہتے ہیں اول معنی مصدق  
یعنی فکر کرنا لازم کا اور مراد ہوتا ملزوم کا مع جائز ہونے ارادہ لازم کے اور دوسرا  
وہ لفظ ہے کہ اسکے معنی مراد نہ ہوں بلکہ وہ چیز مراد ہو کہ اسکے معنی کو لازم ہے اور اگر  
اسکے معنی بھی مراد کہیں تو بھی جائز ہو جیسے لفظ طویل النجا و کاعرب میں اور  
اس کتاب کی ابتدا میں بس کا ذکر کیا گیا ہے کہ نجا و معنی پر تلے کے ہے اور طویل یعنی دراز  
اور طویل النجا یعنی اس شخص کے جس کا پر تہا لبا ہوا اور لہنے پر تلے کو لازم ہے کہ قد کا لبا  
ہونا پس مراد طویل النجا سے لہنے قد والا ہے اور اگر اس مراد کے ساتھ پر تلے کی  
درازی بھی مراد ہو تو بھی ہو سکتا ہے اور بعضوں نے کہا ہے کہ کنا یہ میں معنی تحقیقی اور  
لذم دونوں کہتے مراد ہوتے ہیں لیکن ہم دیکھتے ہیں کہ بعض وقت طویل النجا  
دراز قد گوہا وجودیکہ پر تہا نہ رکھتا ہو بھی کہتا اور ست ہے اس صورت میں  
دونوں کا مراد ہونا مقصور نہیں پس پہلا مذہب حق ہے اور جن لوگوں نے کہا ہے کہ  
کنا یہ میں لفظ سے معنی مراد ہوتے ہیں اور اس کا لازم مراد رکھتا بھی جائز ہوتا ہے  
یہ محض غلط ہے کہ سوا اسطے کہ طویل النجا سے درازی قد کی مراد ہے نہ درازی پر تلے کی  
اور بعضوں نے نکاحا ہم کرنے کے واسطے یہ تاویل کی ہے کہ معنی سے لازم مراد ہے کیونکہ  
لفظ سے لازم کا ارادہ کرتے ہیں اور لازم سے معنی تحقیقی مراد ہے کہ سوا اسطے کہ لزوم  
دونوں طرف سے ہوتا ہے پس لازم ایک وجہ سے ملزوم ہوا اور جب وہ ملزوم ہو  
معنی تحقیقی اسکے واسطے لازم ہو گئے لیکن یہ تاویل بہت بعید ہے اور شاید ان کی  
یہ مراد ہو کہ نظر اول میں معنی حقیقی مراد ہوتے ہیں اور اس سے انتقال ہوتا ہے لازم  
طرف لیکن یہ بھی رکاکت سے خالی نہیں نہ ضرورت کنا یہ اور جائز فرق یہ ہے کہ کنا

لازم مراد رکھتے ہیں اور اگر ملازم مراد رکھیں تو بھی جائز ہے اور مجاز میں فقہا لازم ہوتا ہے اب معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ تین قسم پر ہے قسم اول یہ کہ کنایہ سے مراد صفت کی مطلوب ہو اور یہ دو قسم پر ہے قریب اور بعید قریب یہ کہ ایک صفت کسی موصوف میں سے خصوصیت رکھتی ہو اس قسم کو قریب اس واسطے کہتے ہیں کہ سبب ایک موصوفہ صفت کے انتقال موصوفہ تک دشوار نہیں جیسے عرف میں کہ شہر کا آدمی کو کہتے ہیں اور بعید یہ کہ کسی صفت آپس میں ملکر سب کی سب ایک موصوفہ سے متعلق ہو ان اگرچہ الگ الگ اور میں بھی پانی جاوین اور اسکو بعید اس واسطے کہتے ہیں کہ کسی صفت سے موصوفہ کی طرف انتقال سہولت سے نہیں ہو سکتا مثلاً انسان کو کہ میں ایسا حیوان کہ قد اسکا سیدھا اور ناخن اس کے چوڑے ہیں ظاہر ہے کہ یہ سب چیزیں کبھی انسان میں ہیں اگرچہ علاحدہ علیحدہ اور شہر میں بھی پانی جاتا ہے مثلاً حیوان سو انسان کے فرس اور بقرا وغیرہ اور سیدھا نہ بن جائے گا کبھی ہوتا ہے کہ اسکو فارسی میں نفاس کہتے ہیں اور ناخن چوڑے یا کبھی کہیں ہوتے ہیں مگر یہ سب اکٹھے مجاز انسان کے اور میں نہیں ہیں مثلاً دل کی یہ شہر ہے شہر تیرا نظیر وہ ہے جسکو تو آئینہ میں دیکھتا ہے دیکھتا ہے ایسے ہی میں ہیں مدعا ہے کہ یہ معشوق جسکو آئینہ میں دیکھ کر ان الفاظ سے باد کرتا ہے وہ آپ ہی ہے اور مثال دوسرے کی یہ شہر ہے شہر ساقی وہ دے دے ہوتے کہ یہ زبان جسکے سبب ہم محفل میں آب و آتش و خورشید ایک جاتے ہیں ہر ایک کے لئے چینی بن شراب میں کسو واسطے کہ شہر آب خود پانی ہے اور باعتبار سرقہ راز و نیاز بہ تشبیہ اور اعتبار و تشبیہ لے اور پیالہ میں شکل ہو رہے ہیں نہ آفتاب

و سکو تشبیہ ہوتی ہے چنانچہ ناری جانتے والوں پر یہ بات اچھی طرح سے ظاہر ہے  
 قسم دوسری یہ کہ کنایہ سے فقط صفت مطلوب ہو جیسے بخشش اور کرم اور شجاعت  
 اور قد کی درازی اور شرات اور شل لٹے اور غتیں یہ بھی دو قسم ہیں قریب اور  
 بعید قریب وہ ہے کہ لازم اور ملزوم میں کچھ واسطہ نہ ہو یعنی اسطرح نہ کہ لازم سے  
 اول کچھ اور چہرے میں اور بعد اسکے ملزوم بلکہ لازم سے ملزوم ہی سمجھا جاوے  
 اور یہ بھی دو طرح ہے اول صریح و واضح و واضح یہ کہ لازم سے ملزوم ہنسی میں شامل  
 پہنچ جاوے جیسے سفید ریش کے لفظ سے سمجھا پیری کا اسی قبیل سے ہے یہ شعر  
 بقا کا شعر دیکھو جو آئینہ کہتا ہے کہ اندر سے میں آسکا میں چاہنے والا ہوں  
 بقا واہ رے میں اور یہ شعر ممنون کا شعر کہ آفت قہر ہو نیکو نیکو کب نہ تھا  
 آستین مالید ہو چین بر چین تو کب نہ تھا آئینہ دیکھو وہ لفظ کہنا کمال غرور پر  
 وال ہے اور آستین مالید آستین چڑھنے کو کہنے ہیں اور آستین چڑھانا اور  
 چین چین ہونا شرم اور غضب میں ہوتا ہے اور یہ امور واضح ہیں اور غنی یہ کہ انتقال  
 ذہن کا ملزوم تک بعد تامل کے ہر شے کہ میں اپنے قد کا آؤں یا ٹھنکے تاکا بکری  
 آنکھ والا یا کہ تیر گردن اواب سے اموق اور باقی یہ شعر مراد ہے اسوا سے کہ تیر  
 کہ دراز قد والا اموق اور ٹھنکے خدار چھوٹی گردن اور کیر آکھوں والا شعر یہ تھا  
 اور یہ ہر ایک کو خین معلوم ہوتا لیکن ان شالوں میں یہ بھی شرط ہے کہ معنی حقیقی بھی  
 پائے جاتے ہوں اگرچہ کنایہ میں یہ امر لازم نہیں اور بعید وہ ہے کہ لازم اور  
 ملزوم میں واسطہ ہو یعنی اول کچھ اور چہرے میں جاوے اور بعد اسکے ملزوم کی  
 شال کشیدہ رہا اور منقول تفصیل ہے کہ کتاب کی ابتدا میں انکا مفصل بیان



ہو چکا قسم قیسی یہ ہر کسی امر کا اثبات یا نفی اسکی مطلوب ہو مثال اثبات کی  
مثلاً جب زید کی سی فتنہ گری عمرو میں ثابت کرنی منظور ہو تو کہیں کہ وہ دونوں  
ایک سانچے کے ڈھیلے ہوئے ہیں یعنی ویسی فتنہ گری انہیں بھی ہو یا کہیں کہ لباس  
فحش کا شہر کا ہر فقیر و غنی صفت شیر کی ہر اور یہ قدرت سے خالی نہیں ہوتی  
یا جسوقت کوئی کسی شخص کی کمال حمایت اور رعایت کرے اور ہر کلام اسی کی کھلتی ہے  
گستاخ ہے تو کہیں کہ یہ تو اسی کا جامہ پہنے ہوئے ہو یا کسی کی نامردی کے  
ثابت کرنے کے واسطے کہیں کہ اسے بالکل جامہ عورت کا پہن لیا ہی نہیں  
یہ شعر میر کا ہر شعر اب کے جنون میں فاصلہ شاید نہ کچھ رہے مدامن کے  
چاک اور گریبان کے چاک میں م دونوں چاکوں میں فاصلہ نہ رہنے سے مراد  
یہ ہو کہ گریبان پھٹ پھٹ جاوے مثال نفی کی یہ مثل مشہور کنوین میں جہاں چڑی ہر  
اسکو اپنے نسل میں کہتے ہیں کہ ایک جاے میں سب لوگ ایک امر نامعلوم پر  
ستفق ہو جاویں اور اسی قباحت کسی کے ذہن میں نہ آوے اس سے مراد یہ  
ہوتی ہے کہ عقل کسی میں نہیں اسواسطے کہ جب جینگ کنوین میں چڑی اسی کا  
پانی میں آویگا اور وہ پانی وہاں کے سب رہنے والے پمیں گئے اور پینے سے  
سب کو نشہ حاصل ہو گا اور نشہ سے سب کی عقل زائل ہو جاوے گی پوشیدہ نہ  
کہ اگر کنایہ میں موصوف مذکور نہو اسکو تعریف کہتے ہیں مثلاً جب کسی شخص سے  
مرکتبیں مالالون سرزد ہوں تو کہیں کہ آدمی وہ ہر کہ جسین آدمیت ہو یا کسی دوست  
اذیت پہونچے اور اسوقت کہیں کہ دوست وہ ہو کہ جس سے کچھ فائدہ پہونچے  
ان دونوں مثالوں سے مقصود یہ ہے کہ انہیں آدمیت ہر اور نہ انہیں فائدہ رسائی

یا جیسے کسی پر لحنہ زنی کے واسطے کہیں کہ اس زمانہ کے بارگشاہ کس میں بھی معلوم  
 ایسا ہی اسکو تقریض اسواسطے کہتے ہیں کہ عرضہ بالضم یعنی طرف اور جانب کے ہر  
 کو یا اشارہ ایک جانب کرتے ہیں اور مراد اور جانب ہوتی ہے اور اگر کتاب میں ملزم  
 ایک واسطے بہت ہوں جیسے کثیر الرماہ وغیرہ چنانچہ اوپکی مثالوں میں بیان ہوا  
 اسکو توضیح کہتے ہیں اور تلویح کے معنی ہیں دور سے اشارہ کرنا چونکہ ہمیں اسطون کی  
 کثرت سے ملزم دور پڑ جاتا ہے اسواسطے اسکا نام تلویح رکھا ہے اور اگر واسطے  
 بہت نہیں ہیں لیکن کچھ تھوڑی سی پوشیدگی ہے اسکو رمز کہتے ہیں اور رمز کے  
 معنی نزدیک سے اشارہ کرنے کے ہیں بطریق پوشیدگی کے ابرویا الب سے جیسے  
 دراز قد یا ٹھگنے قد والا اور غیر اسکے چنانچہ پہلے بیان ہوا اور اگر اس میں نہ کچھ  
 پوشیدگی ہے اور نہ کثرت واسطوں کی اسکو ایما اور اشارہ کہتے ہیں جب یہ معلوم ہوگا  
 اب سننا چاہیے کہ مجاز میں بہ نسبت حقیقت کے اور کنایہ میں بہ نسبت صریح بیان  
 کرنے کے اور ہتکارہ میں بہ نسبت تشبیہ کے بلاغت زیادہ ہے اسواسطے کہ مجاز میں  
 معنی حقیقی مراد نہیں ہوتے بلکہ اسکا لازم مراد ہوتا ہے اور حقیقت میں معنی حقیقی کہ  
 جسکو موضوع کہتے خود مراد ہوتے ہیں مثلاً کوئی کہے کہ میں نے سرودیکھا تھا  
 یعنی قد معشوق کا اور ایک کہے کہ میں نے قد معشوق کا دیکھا تھا پس ظاہر ہے کہ اول میں  
 بہ نسبت دوسرے کے بلاغت بہت ہے اور اسی طرح کنایہ ملزم سے لازم مراد ہوتا ہے  
 گویا بہ دونوں بمنزلہ ایسے دعویٰ کے ہیں کہ مع گواہ کے ہو کسواسطے کہ ملزم اپنے  
 لازم کے ہونے پر گواہ یعنی ملزم کا ہونا قاضا کرتا ہے اسلئے کہ اسکا کوئی لازم نہیں  
 ہو سکتا کہ ملزم ہو اور لازم نہ ہو اور تشبیہ میں وجہ تشبیہ بہ کے اندر تشبیہ سے کمال ہوتا

اور استعارہ میں مشبہ کو مجازہ مشبہ بہ مثلاً کہتے ہیں اور تشبیہ کی بوجہ اس میں بھی ہوتی ہے اور ایک چیز یا شے ہوتا ہے کہ سنی موضوع اس کے مراد ہونے پر دلالت کرے پس یہ امر بھی ہنر نہ کہ ایسے عوسے کے ہوا کہ مع گواہ کے ہر بیان تک پہنچا دیتا ہے اور کیفیت علم بیان کی مفصل ہو چکی اب حدیقہ دوسرا شروع ہوتا ہے

### حدیقہ دوسرا علم بدیع میں

بدیع ایک علم ہے کہ اس سے چند امور ایسے معلوم ہوتے ہیں کہ وہ کلام کی خوبی باعث ہیں اور ان امور سے خوبی کلام کی جب ہر کہ پہلے علم معنی اور علم بیان کے قواعد سے غریب ہو چکا ہو سو اسے کہ اگر کلام ایسا ہوگا تو ان امور کا کلام میں استعمال کرنا ایسا ہے کہ جیسے ایک بد صورت کو زیور بنجا دین سمیت زشت یا شد دیتی و دیباہ کہ بود و عروس نازیبا و اور یہ کہنا کہ وہ امور کلام کی خوبی کے باعث ہوتے ہیں کہ پہلے کلام صفات مذکورہ سے متصف ہوئے اس واسطے کہ یہ بات معلوم ہو جاوے کہ استعمال ان امور کا واجب نہیں بلکہ مستحسن ہے کیونکہ باوجود پہلی زینت کے اگر یہ زیور بھی اسکے ہمراہ ہوگا تو کلام کی زینت و وجد ہو جاوے گی اور اگر یہ نہ ہوگا تو زینت پہلی اسکے واسطے بہت ہے جیسے عروس خوب صورت پر زیور موجب زیادتی رونق کا ہے والا حسن خدا و ادب بھی دلربائی کی بات میں کم نہیں یہ کہیف ان امور کو صنائع اور بدائع بھی کہتے ہیں اور صنائع اور بدائع دو قسم ہیں پہلی قسم پہلی صنائع معنوی کہ آئے معنی میں خوبی حاصل ہوتی ہے قسم دوسری صنائع لفظی کہ آئے لفظ میں خوبی حاصل ہوتی ہے اور چونکہ لفظ معنی کا تابع ہوتا ہے اس واسطے کہ مقصود اصلی معنی ہے اور لفظ اسکے واسطے بنایا جاتا ہے اس واسطے کہ صنائع

مضموی کو پہلے بیان کرنا چاہیے اور صنائع لفظی کو بعد اور از بسکہ صنائع  
اور بدائع دو قسم پر ہیں اس حقیقہ میں دو فصل کی گئیں اور ہر فصل کا نام حقیقی  
مناسبت سے چمن رکھا گیا

### چمن پہلا صنائع مضموی میں

صنعت لہجہ کو تطبیق اور مطابقت اور تکرار اور تضاد بھی کہتے ہیں چمن پر  
اس طرح سے ہے کہ ایسی وہ لفظ کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی کے ساتھ  
ایک جاسے میں ذکر کریں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ دونوں اسم خواہ ایک  
دور و فصل اور صنعت طباق لکھیے اور دونوں میں بھی پائی جاتی ہے اور  
یہ صنعت چار قسم پر ہوتی ہے اور چھ صنعت طباق دو قسم پر ہوتی ہیں یا  
سبب طباق ابجائی ہے جو کہ یا موجود دو لفظ متضاد کے حرف کہہ کر مثلاً  
خواہ دونوں فعل ہوں خواہ اسم خواہ حرف اور طباق سببی وہ ہے کہ دو لفظ  
نکالے ہوئے مذکور کیے جائیں اور ان دونوں میں سے ایک مثبت ہو اور  
منفی یا ایک امر ہو اور دوسرا انہی مثال اس طباق کی کہ دونوں فعل مثبت ہوں  
اور دو فعل مثبت کہ موجب طباق کا ہوں ایک مصدر سے مشتق نہیں ہو سکتا  
جیسے آیا اور گیا اور اٹھا اور بیٹھا اور سوتا اور چڑھا اور سویا اور جاگا اور  
شعر ہم آئے گھر میں تو جا بیٹھے بام پر تم واہ لگا جودل تہ تہا فے لگا آتا چڑھا  
شاہ نصیر غفرانہ کا شعر شاعر تو نے یکبار نہ دیکھا سر خوبان افسوس ہم ترے  
مجرے کو سوار اٹھے اور بیٹھے اور مثال طباق سببی کی یہ شعر سودا کا شعر  
نور باد کے جرم تہ اٹھا نہ گامین پڑا نہ غنیمت کی نہ جائی مجھے اٹھائی بات یہ ہے

انھیں ثابت ہے اور دوسرے مصرع میں نہ اٹھایا جانا سنی اور یہ شعر شہر نہ مل  
 رقیب سے اور مجھ سے مل ارے نادان + پچھلے برس کا بھناہی اودیت ہے نہ مل تہی  
 اور مال مرا اور صدائق البلاغت کے مصنف نے طباق سبلی نام رکھنے پر اعتراض کیا  
 اور کہا کہ اثبات از نفی کو اگر کلام میں جمع کریں بسبب اختلاف کے اسکو طباق کہنا  
 صحیح ہے اور غلط اثبات یا نفی کو طباق ہونے میں کچھ دخل نہیں اسکا جواب یہ ہے کہ قیاس  
 یہ فعل کہ ایک مصدر سے مشتق ہوں کہ ایک جاے میں جمع کیے جاوین جب تک ایک  
 ثابت اور ایک نفی یا ایک امر اور دوسرا نہی ہوگا اسکو طباق کہنا درست نہیں ہونے کا  
 خلاف وہاں یہ ایک اسم اور ایک فعل کے یا ان دو مخلوق کے کہ دو مصدر سے  
 مشتق ہوں جیسے آیا اور گیا انہیں طباق کے واسطے نفی اور اثبات کی کچھ  
 حاجت نہیں انکا اختلاف خود طباق کے باب میں کافی ہے پس چونکہ ان دونوں  
 مخلوق میں طباق بحر نفی اور سلب کے ممکن نہیں تھا اسواسطے اسکا نام طباق سبلی  
 اور از بسکہ اور ون میں نفی اور سلب کو طباق میں کچھ دخل نہیں ہوتا اس کے  
 مقابل میں طباق ایجابی نام رکھا اور فقط ایجاب یا فقط سلب کو طباق میں  
 کچھ دخل نہیں اور نہ کوئی اسکا ہر صورت مثال اس طباق کی کہ دو اسموں میں جو  
 یہ شعر سودا کا ہے کہ تیغ کی تعریف میں لکھا ہے شہر یاد میں اس کے گرد و دیکھ لے  
 اپنے باب کو + مانے کے تجھے ہے حلال ایک حرام دو + اور اسی قبیل سے ہے  
 چار عنصر کا ذکر کرنا شعہ ختم ہے آگ تیغ آب اور عدد ہے برگ کا + اس پر تیرا  
 ہوا ختم + ناک نا زبان + مثال اس طباق کی کہ فعل اور اسم میں پایا جائے  
 میں شعر چہ سے مرے وہ نرم سے اٹھا ہندی میں ہوں

اور قیاسی ناکام رہے۔ مثلاً اسم ہر اس واسطے کہ معنی ہو اور اس کے فعل نامی  
 شخص نہیں حاجت یہاں اس کے کی کچھ حضرت اس کی یہ مردہ جی آٹھے کر تو ذرا  
 ہونٹھون کو جنبش دے۔ مثال اس طباق کی کہ دو حرفوں میں پائی جاوے  
 اس کی مثال اردو میں یہ ہو سکتی ہے کہ ایک کلام میں ایسے دو حرف مذکورین  
 کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی کے ضد ہوں مثلاً لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہر  
 اور تک انتہا کے واسطے اور ابتدا اور انتہا میں تضاد ہر سودا کا شعر شعر وہ مرغ  
 ناتوان ہوں کہ صحن چمن سے مین۔ بے نزدیکان ہوں نکلون آشیان تلک۔  
 واللہ اعلم بالصواب۔ اور طباق کی ایک قسم اور ہے کہ اسکو تدریج کہتے ہیں اور  
 تدریج یعنی آراستہ کرنے کے ہے اور تدریج کا طریق یہ ہے کہ درمیان تعریف یا ہجو کے  
 کئی رنگ ذکر کریں اور اس سے بطریق کنایہ کے یا بطریق ایہام کے مقصود  
 کنایہ کی حقیقت اول معلوم ہو چکی اور ایہام اسے کہتے ہیں کہ کسی لفظ کے دو معنی  
 ہوں ایک قریب اور دوسرے بعید قریب سے مراد یہ ہے کہ وہ معنی اس مقام کے  
 مناسب ہو اور بعید سے یہ کہ اس مقام کے مناسب نہ ہو اور شاعر کو معنی قریب  
 مقصود نہ ہو بلکہ معنی بعید مقصود ہو مثلاً راء اور آسمان اور صبح اور کو اکب کے  
 ذکر میں لفظ صبح کا مذکور کریں اور صبح کے معنی دو ہیں آفتاب محبت پس آفتاب  
 معنی قریب ہے اس واسطے کہ مناسب مقام کے ہے اور محبت معنی بعید اس واسطے کہ مناسب  
 مقام کے نہیں جب یہ معلوم ہو چکا جانا چاہیے کہ از بس ایک رنگ دوسرے  
 رنگ کی ضد اور مقابل ہوتا ہے مثلاً سیاہ اور سفید یا سرخ اور زرد اس واسطے  
 تدریج کو طباق کے اقسام میں سے شمار کرتے ہیں مثال اس تدریج کی کہ بطریق کنایہ کے



مقصود حاصل ہو یہ شعر اس سے لیکر جام رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید اور  
 نرم طریقہ میں تھکے ہوئے کتوں کے زرد و سرخ اور زرد میں طباق پر اور مقصود  
 بطریق کنایہ کے حاصل ہوا کیونکہ رنگ کا سرخ اور سفید ہونا کنایہ پر بشارت ہو  
 اور تھکے کا زرد ہونا کنایہ پر خوف کرنے سے اور مثال اس تہج کی کہ بطریق ایام کے  
 مقصود حاصل ہو یہ شعر دیکھنا تھکے لال ہو جاوینگے پس کسکے ابھی مد سائے میں  
 جو برگ سبزیان تو نے دیا تھکے لال ہونے کے دو معنی ہیں ایک قریب یعنی سرخ  
 ہونا تھکے کا بسبب پان کے اور دوسرے بعد یعنی تھکے کا لال ہونا طمانچہ سے  
 اور یہی مراد ہے جاننا چاہیے کہ طباق کی دو قسمیں اور ہیں قسم اول یہ کہ دو امر ایسے  
 کلام میں جمع ہوں کہ انکو آپس میں مقابلہ اور تضاد نہیں ہے بلکہ ایک کو ان دونوں میں  
 دوسرے کی ضد کے ساتھ کسی طرح کا علاقہ ہے مثال شعر اس قدر دل  
 سخت مت کر دیکھ تو چکر آسے مد رحم کے قابل ہے اب حالت ترے پیار کی مد رحم  
 اور سخت میں تضاد نہیں بلکہ مقابل سخت کی نرم ہے لیکن رحم کو نرمی کے ساتھ  
 ایک علاقہ ہے یعنی نرمی سبب اور رحم سبب ایسی قبیل سے یہ شعر درد کا شعر  
 ان لبوں نے نہ کی سچائی مد ہمنے سو سو طرح سے درد کیھا مد ہرنے کے مقابل میں  
 لفظ مسیحائی کا واقع ہوا ہے اور ظاہر ہے کہ ہرنے اور مسیحائی میں کچھ تضاد نہیں بلکہ  
 ہرنے اور جینے میں تضاد ہے اور جلانے کے ساتھ مسیحا کو علاقہ ہے یعنی جلانا شعر  
 مسیحا کا معجزہ ہے قسم دوسری یہ ہے کہ ایسے دو امر جمع کریں کہ انکو آپس میں تضاد  
 نہیں ہے لیکن انکو ایسے الفاظ سے تعبیر کریں کہ انکے معنی حقیقی میں تضاد ہے جیسے  
 یہ شعر مصحفی کا شعر مجھے خندہ گل پہ آتا ہے رونا کہ اس طرح ہنسنے کی خوشی کو





یہاں جمع ہین کھلنا گل کا اور رونما عاشق کا اور ظاہر ہے کہ ان دونوں میں تضاد نہیں  
 اور چونکہ پہلے کو خذہ کے ساتھ تعبیر کیا ہے اس کے معنی حقیقی رونے کے ساتھ  
 تضاد رکھتے ہیں اور اسی طرح یہ قطعہ سودا کا قطعہ ایک جو مانڈ گل بن مانڈ  
 نغم و خندان ہو گزر گیا کن کے شبنم کی طرح دوسرا شام سے رورور کے  
 سو کر گیا گل کی شگفتگی اور شبنم کے ٹپکنے کو ایک جاے میں جمع کیا ہے اور ان  
 دو امر میں تضاد نہیں لیکن چونکہ اول کو خذہ اور دوسرے کو رونے کے ساتھ  
 تعبیر کیا ہے باعتبار ان دونوں کے معنی حقیقی کے تضاد حاصل ہو گیا لیکن پہلے  
 شعر اور اس قطعہ میں فرق یہ ہے کہ شعر میں ایک کے معنی مجازی اور دوسرے کے  
 معنی حقیقی کو جمع کیا ہے اور اس مجاز والے کے معنی حقیقی کو دوسرے کے معنی حقیقی  
 کے ساتھ تضاد ہوا ہے اور قطعہ میں دونوں کو معنی مجاز کو جمع کیا ہے اور دونوں  
 معنی حقیقی کے اعتبار سے تضاد بہم پہنچائی اس قسم ثانی کو ایہام تضاد کہتے ہیں  
 اس واسطے کہ ایہام و ہم میں ڈالنے کو کہتے ہیں اور اس جاے میں بھی الفاظ مذکور  
 کے ساتھ تعبیر کیا تضاد کا وہم دلاتا ہے صنعت مقابلہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ کہ ایک  
 دوسرے کی ضد اور مخالف نہوا ایک جاے میں ذکر کریں اور بعد اس کے اور  
 دو معنی ایسے ہوں کہ علی الترتیب ایک پہلے کی اور ایک دوسرے کی ضد ہو  
 اور یہ مقابلہ کبھی دو معنیوں میں اور کبھی تین تین اور کبھی چار چار معنیوں میں  
 ہونا ہر مثال دو دو کی یہ شعر میر کا شعر صبح گزرمی شام ہونے آئی میر تو نہ  
 چیتا دن نہایت کم رہا صبح کے مقابل شام اور گزرنے کے مقابل ہونا ہے  
 اس شعر میں بعضے شخص گزرنے کی جگہ میری کا لفظ پڑھتے ہیں اس صورت میں مثال

درست نہیں ہوگی شعر سودا کا شعر چہرہ وہ و شہرہ ایک سبب مشکفام دوہرہ حسن  
دو مین ہر سحر ایک شام دوہرہ سحر کے مقابل شام ہر اور ایک کے مقابل دو  
اور اسی قبیلہ سے ہر یہ مصرع اسی قصیدہ کا ع مان سے کہ تجھے حلال ایک ہر  
اور حرام دوہرہ یہ تمام شعر پہلی طباق کی مثال مین بھی گذر گیا ہر ہر کے خمس کا  
ایک بند گویا کی غزل پر بند خمسہ واسے غفات عمر کو گویا بہت مدہر جاگا  
نخت کم سویا بہت مدہ کاتب اعمال بھی رویا بہت مدہ باغ میان سر پہ گویا بہت مدہ کیا  
اٹھائیں سر فٹکے جاتے مین ہم مدہ جاگنے کے مقابل مین سویا اور کم کے مقابل مین بہت  
اور ہر خمس کی غزل کا شعر سحر ترک مطلب نے کیا ہر بے نیاز مدہ ہاتھ کھینچا پانوں پھیلانے  
مین ہم مدہ ہاتھ کے مقابل پانوں اور کھینچنے کے مقابل پھیلانا مقابلہ تین تین اور  
چار چار کا اشعار اردو مین بہت کم ہر اس واسطے مثال نہیں لکھی معلوم کیا چاہے  
کہ تحصیل افتتاح کے مصنف نے اس صنعت کو علیہ قسم نہیں قرار دیا بلکہ  
طباق کی قسم قرار دیا ہر اور سکا کی نے اسکو قسم علیہ مقدمہ کر کے طباق سے  
جدا بیان کیا ہر اور حق یہ ہر کہ یہ صنعت ایک قسم طباق کی ہر اس واسطے کہ  
اس جاسے مین بھی تضاد مقبر ہوتا ہر خواہ دو امر مین ہو خواہ زیادہ مین صنعت  
مراعاتہ النظر اس طرح ہر کہ کئی چیز مین ایسے کلام مین مندرج ہوں کہ انکو  
باہم مناسبت ہو جیسے باغ اور گلشن اور تیل اور گل اور زیت اور نسین  
اور صبا یا شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک علیٰ ہذا القیاس اس صنعت کو مناسبت  
اور توفیق اور ایلاف اور توفیق بھی کہتے ہین توفیق کے معنی دشمن کو اکٹھا کرنا اور  
باقی الفاظ کے معنی ظاہر مین اسکی مثال ہر یہ بند سودا کے خمس کا

سب سے پہلے جو کہ چہرہ کے اس رنگ کی نسبت سے خط کو کھانہ میں چمن میں پڑا  
 ہر طرف غوغا ہو ایک مرغ نے ہوا باغ باغ دی یہ دعا شکہ فروش کہ  
 دراز باد چلے نفقہ ہی دکت طوطی شکہ خارا چمن میں اور مرغ مرغ اور باغ باغ  
 اور طوطی مناسب ایک دوسرے کے ہیں اور اسی صفت کی قبیل سے وہ صنعت کہ  
 مسکو بیٹھے تشابہ الاطراف نام رکھتے ہیں یہ وہ کہ کلام کو ایسی شے کے ساتھ  
 نام کریں کہ ابتدا کے ساتھ مناسبت رکھتی ہو وے جیسے یہ شعر ذوق کا شعر  
 تجھے دیکھا سبکو اور تجھکو نہ دیکھا چون نگاہ : اور ہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے پہنان  
 رہا : آنکھوں میں رہنا مناسب اس قول کے ہے تجھے دیکھا سبکو اور آنکھوں سے  
 پہنان رہنا مناسب اس قول کے تجھکو نہ دیکھا کسو سطرے کہ جو چیز ایسی ہو وے  
 کہ اس سے سبکو دیکھیں تو وہ چاہیے کہ آنکھوں میں رہے اور آنکھوں میں رہنا  
 محاورہ ہے یعنی قریب کے اور جو چیز کہ دیکھی نہ جاوے چاہیے کہ وہ آنکھوں سے  
 پہنان ہو وے یہ شعر سابق کسی اور امر کی مثال میں بھی مذکور ہو چکا ہے  
 شہر ہی صحرا میں گریبان چاک : جنبلک ہاتھ پاتوں چلتے ہیں : ہاتھ کا چلنا  
 مناسب ہے چاک گریبان کے اور پاتوں کا چلنا مناسب صحرے کے لیکن اس قدر  
 کہ ان دونوں کا ذکر بطریق لطف و تشریح مرتب کیے اور مراعاة النظر کے  
 قبیل سے ہے وہ صنعت بھی کہ اسکو ایہام تناسب کہتے ہیں اور یہ اسی طرح ہے کہ  
 ایسے دو معنی کلام میں جمع کریں کہ انکو آپس میں کچھ مناسبت نہیں مگر ان دو  
 معنی کو جن دو لفظوں کے ساتھ تعبیر کریں اور ان دونوں میں سے دو لفظ  
 ایسے ایک اور معنی رکھنا ہو کہ اس معنی کو پہلے لفظ کے معنی کے ساتھ مناسب ہو

مثلاً خرباد اور شیریں مذکور کرین اور شیریں سے معنی میٹھی کے مراد ہونا ہر جہاں  
 کماں معی کو خرباد کے معنی سے کچھ مناسب نہیں مگر شیریں کو بعض معشوقہ کے  
 خرباد کے ساتھ مناسب ہے یا مشک اور چین بھی شہر معروف کے مشک سے  
 مناسب ہے یا بازار اور سودا جی دیوانگی کے اور دوسرے معنی یعنی خریداری کے  
 بازار سے مناسب ہے اور بیسے اس شعر میں سودا کے شعر سر و گلشن ہی کے چھفتوں کے  
 بید بھی قد کا ترے مجنون ہے اس شعر میں درخت مذکور اور مجنون کے معنی  
 یعنی دیوانہ کو باجم جمع کیا ہے اور ان دونوں میں کچھ مناسب نہیں لیکن مجنون کے  
 دوسرے معنی یعنی ایک قسم بید کی کہ جسکو بید مجنون کہتے ہیں بید کے ساتھ  
 البتہ مناسب رکھتی ہے اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے یہ شعر سودا کا شعر کتا ہے  
 کو اخطا کرے سینے تو یہ منع ہے کہ کہنے کی بات ہے اسکو سنا کیجئے سنا کیجئے اور میں  
 ایسی جاے استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص بے اصل اور بے اعتبار بات کہے  
 مراد اس سے یہ ہے کہ وہ بات بے اصل ہے یہ معنی بطریق کنایہ کے حاصل ہوتے ہیں  
 ظاہر ہے کہ اس جاے میں یہی معنی مقصود ہے کہ سوا سٹے کے بے اصلی اور بے اعتباری  
 زباہ کے کلام کی ثابت کرنی منظور ہے اور یہ معنی سنو کے ساتھ کچھ مناسب نہیں  
 اور معنی حقیقی یعنی تاکید سننے پر البتہ مناسب ہے سنو سے اور اسے ایہام مناسب  
 اسی واسطے کہتے ہیں کہ تناسب فی الحقیقت نہیں ہے لیکن دوسرے معنی تناسب کا  
 وہم دلاتی ہے جیسے ایہام تصاد میں معلوم ہوا صنعت مشاکلہ وہ ہے کہ دو چیزیں  
 ایک جاؤ کرین اور جن لفظوں سے پہلی چیز کو تعبیر کیا ہے انھیں لفظوں سے  
 دوسری چیز کو بھی تعبیر کرین ایک جاے میں مذکور ہونے کی مناسب ہے



مثلاً اس شخص کو کہ سبب بدکاری کے عذاب میں گرفتار ہو جاوے کہیں کہ بدلہ  
 پرانی کا برائی پر عذاب کو برائی تعمیر کیا اور جیسے یا بخوان مصرع سودا کے جس کے  
 بند کا مولوی مذرت کشمیری کی جو میں بند تھو مولوی عی سے جا کے اب کوئی  
 میرا پیام دو کہتے کہنا کہ یہ خزل پڑے کو اذن عام دو کہ لکھ لکھ اسے ہر ایک کر  
 صبح سے تا بشام دو کہ مجھے جو پوچھو شعر بھی کہنے کو انصرام دو کہ گھوڑے کو دو دن  
 لگام مٹھ کو ذرا لگام دو کہ خاموش رہنے کو گھوڑے کی مناسبت سے مٹھ کے  
 لگام دینے کے ساتھ تعمیر کیا ہے صنعت فراوج لغت میں فراوج دو چیر کے لکے کہ  
 کہتے ہیں اور اصطلاح میں وہ ہر کہ ایسے دو معنی شرط اور جزا میں واقع ہو وین کہ پہلا  
 معنی پر جزا مترتب ہووے دوسرے معنی پر بھی وہی مترتب ہو جیسے اس شعر میں  
 سعادت یار خان نگیں کے شعر آہ کیجے تو آن جاتی ہے ورنہ کیجے تو جان جاتی ہے آہ  
 کرنا اور نہ کرنا دو امر ہیں اور ان دونوں امر کیسی شے کا جانا مترتب ہوا ہے یعنی  
 اولی پر آن کا جانا اور دوسرے پر جان کا جانا صنعت ارصاد لغت میں ان صا  
 رستہ میں نگہبان بٹھانے کو کہتے ہیں اور اصطلاح میں وہ ہر کہ شعر میں ایسا لفظ  
 لاوین کہ اس سے یہ معلوم ہو جاوے کہ مصرع ثانی کے آخرین فلان لفظ ہوگا  
 اور یہ امر جب ہر کہ اس شعر کے قافیہ کا حرف اخیر معلوم ہو اور اگر ہوگا تو لفظ اخیر کا  
 معلوم ہونا پہلی لفظ سے نہ ہو سیکے گا جیسے ان دو شعر میں شعر شہرہ ہر سے  
 بھناو چور کا عالم کے بیچ و صوم ہر ترے ستم کی قاف سے تا قاف ہر مختلف  
 بین یار سے یار آشنا سے آشنا عشق نے تیر سے یہ ڈالنا سب دونوں میں  
 اختلاف ہے جب معلوم ہوا کہ اس زمین میں مدار قافیہ کا نہ صرف



نے پرے کہ سب جاسے میں مثل تفاوت اور معانی وغیرہ کے فائدہ کیا جائیگا اور  
 شہر کے مصرعہ اول میں لفظ مختلف سے یہ معلوم ہوگا کہ یہاں قافیہ ضرور لغات  
 ہوگا کیونکہ مختلف سب کا ہونا بسبب اختلاف کے ہوتا ہے صنعت عکس تبدیل  
 یہ صنعت اس طرح پر ہے کہ پہلے ایک چیز کو کسی چیز پر مقدم کریں اور پھر پہلی کو نیچے  
 کر دیں اور پچھلی کو پہلے جیسے اس شعر میں شہر تو ہوا اور جب بخت کی خوبی بہ خوبی  
 دیکھیے تو سہی پہلے لفظ بخت کا خوبی پر مقدم تھا اور پھر بخت پر خوبی کو مقدم  
 کر دیا اور جیسے اس شعر میں شہر اعتبار حسن سے متا ہے خوبان میں توہ اور میں  
 عشاق میں رکھتا ہوں حسن اعتبار صنعت رجوع اس طرح پر ہے کہ کلام اول  
 باطل کر کے دوسرے کلام کی طرف مصروف ہو دیں کسی فائدہ اور نکتہ کے واسطے  
 شہر سرخ ہے تیرا راہ یا خورشید پر ہے یہ غلط دستاوی اس قدر کہ میں کہاں غریب  
 قد ہے تیرا اک صنوبر باغ عالم میں ولے راستی جو ہر ترے قدر میں صنوبریں کہاں  
 فائدہ اس رجوع کا ترقی ہے معشوق کے چہرہ اور قد کی خوبی کی صنعت توریہ  
 اور اس صنعت کو ایہام بھی کہتے ہیں لغت میں توریہ بھی جہاں کرنے کے ہے اور  
 ایہام بمعنی وہم میں ڈالنے کے ہے اور اصطلاح میں وہ ہے کہ ایک لفظ اس طرح کا  
 مذکور کریں کہ اس کے دو معنی ہوں ایک قریب اور دوسرے بعید اور مراد  
 کہنے والے کی معنی بعید ہو اور معنی کے قریب اور بعید ہونے کی حقیقت اول بیچ  
 صنعت لباق کے تدبیر کے بیان کے اشارت میں مفصل مذکور ہو چکی ہے اور معنی بعید کا  
 مراد ہونا کسی قریب کے اعتقاد پر ہے یہ تو شہید و زہر ہے کہ صنعت و طرح پر ایک  
 ایک معنی قریب یعنی جو معنی کہ مراد نہیں اسکی سہاسبات میں سے کچھ کلام میں مذکور ہو



اسکو ایہام محو کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شمع عشق بٹھیا ہو دل میں اک بت کا  
ہم تو یار و خدا کے بھی نہ سے ، دل میں غم کا بٹھنا بمعنی غم کے موجود ہونے کے ہے  
دل میں اور مناسبات بیٹھنے کی کہ معنی قریب ہو کچھ مذکور نہیں اور دوسرے یہ کہ  
معنی قریب کے مناسبات مذکور ہوں اسکو ایہام ہر شہد کہتے ہیں جیسے اس  
شعر میں شمع دل جو دیکھا تو صنم خانہ سے باہر نکلا ، لوگ کہتے تھے کہ اس گھر میں خدا  
رہتا ہے ، رہنا خدا کا بمعنی متصرف ہونے کے ہے اور مناسبات رہنے کی یعنی بود و ہاں  
گھر اور صنم خانہ ہے صنعت استخدام وہ ہے کہ کسی لفظ کے دو معنی ہوں اور آج و لوگ  
ایک معنی ہو واسطہ اس لفظ کے مراد رکھیں اور پھر ضمیر اس لفظ کی طرف راجع  
کے دوسرے معنی کا ارادہ کریں جیسے ان شعروں میں شعر سایہ فگن ہو میں نے  
کہا ہم پہ اے پری بول لا کہ اس کے سایہ سے پرہیز چاہیے ، ایضاً میں نے کہا کہ  
اور گل مرتے ہیں ہم الم سے بول لا کہ اسکو کیا ہے مرنے سے بلبلیوں کے پہلے  
شعر میں پری اور دوسرے میں گل سے معشوق اور بواسطہ ضمیر یعنی اس کے پری  
اور گل کے معنی حقیقی مراد ہے کہ واسطہ کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہیں اور مرنے سے  
بلبل کے گل متعارف کو غم نہیں ہوتا ہے صنعت لف و لف غفلت میں بمعنی لپٹنے کے  
اور شہر بھی پر آگندہ کرنے کے اور اصطلاح میں وہ ہے کہ پہلے کسی چیز میں مذکور کریں  
اور بعد اس کے ہر ایک کے منومات اور متعلقات بغیر تعین کے بیان کریں اور  
تعیین کا نہ کرنا اس اعتبار سے کہ شہر والا شہر شہر والا اس کے منومات الیہ سے  
مستقل کر گیا پہلے امر کا نام اور دوسرے کا شہر اور بعد شہر و شہر پر ہوا  
اور غیر مرتب و متبطلح ہے کہ سب ترتیب سے لف و لشی ترتیب سے منہ سے منہ سے منہ سے

سودا کے شہر یار و محتاب و گل و شمع بہم چارون ایک مدین کتان بلبلی پر وہ  
 یہ ہم چارون ایک مداسپے تین یار کے ساتھ اور کتان کو محتاب کے اور بلبلی کو  
 گل کے اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا ہے علی الترتیب اور جیسے دوسرے  
 شعر میں اسی قصیدہ کے شہر ہر مجھے ابرو ہوا شیشہ و جام اب ساقی مدگریہ و نالہ  
 دل ویدہ ہم چارون ایک مدگریہ مشابہ ابرو کے اور نالہ ہوا کے اور دل شیشہ کے  
 اور ویدہ جام کے ہے اور بہترین النوع اس قسم میں وہ ہے کہ ایک کلام میں کئی لف اور  
 کئی نشر جمع ہوں چنانچہ ایک نشر بہ نسبت دوسرے نشر کے لف بن جاوے جیسے اس  
 شعر میں شہر کیونکہ جی آوے کہ رہتا ہے ہمیشہ ہجر میں مدسوز و نالہ داغ و غم سے دل کو جان  
 ناز کو مدسوز بہ سبب داغ کے دل کو ہوا و نالہ بسبب غم کے جان کو اور لف و نشر غم  
 وہ ہے کہ جس ترتیب سے لف ہو نشر اس ترتیب سے نہویہ دو قسم ہے پہلے قسم اول یہ کہ  
 ترتیب نشر کی آئی ہو یعنی لف میں جو سب سے اخیر سب سے پہلے مذکور ہیں  
 اسی طرح سے باقی کے منسوبات تمام مذکور کریں اسکو محکوس الترتیب کہتے ہیں  
 شہر روست و زلف و قدر صم دیکھو مدسوز و شمشاد و گل بہم دیکھو مدسوز و مناسب  
 قر کے او شمشاد مناسب زلف اور گل مناسب چہرہ کے یہ معلوم کیا پایہ  
 کہ شمشاد ایک درخت سیدھا ہے کہ اس سے معشوق کے قدر کو تشبیہ دیتے ہیں  
 مثل سرو کے اور بمعنی مردہ کے بھی ہے جب قر کو اس سے تشبیہ دیتے ہیں وہ  
 درخت سیدھا مثل سرو کے مراد ہوتا ہے اور جب زلف اور خط کو اس سے  
 مشابہ کرتے ہیں مردہ مراد ہوتا ہے چنانچہ لغت اور اصطلاح کی کتاب خصوصاً  
 بہار عجم سے یہ بات ظاہر ہے اور اس شہر میں کہ مثال میں مذکور ہوا اس سے

مردم ہی مراد و قسم دوسری یہ کہ شعر کی ترتیب نہ لفظ کی ترتیب کے مطابق ہو بلکہ  
 نہ آئی ہو بلکہ اس کی ترتیب درجہ درجہ ہو جیسے اس شعر میں شعر داغ دل و قسط و  
 کہ صبح گاہ بہ شبنم سے جھکا اور گل و سنبل سے کم نہیں صفت جمع اسکو کہتے ہیں  
 کہ کئی چیز کو ایک حکم کے تحت میں جمع کریں جیسے اس شعر میں سودا کے شعر  
 سنہرے داہرے ہوا گل نہ سدا ہوں یکجا بہ ساقیا جام کہ ہیں یہ کوئی دم چاروں پہ  
 سنہرے اور داہرے ہوا اور گل کو ہمیشہ یکجا ہونے کے حکم میں جمع کیا ہے صفت نفرت  
 ایک طرح کی دو چیزوں میں فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سدا  
 شعراء ابرقہم ہر تجھے رونے کی ہمارے بہ شکار تری آنکھوں سے کھینچتے  
 جبکہ جی بہ آنکھ اور ابر پانی کی گرانی میں مشابہ ایک دوسرے کے ہیں لیکن  
 اس میں باعتبار سخت جگر ٹپکنے کے فرق ظاہر کر دیا صفت تہسیم کہتے ہیں کہ پہلے  
 کئی چیزیں ذکر کریں اور پھر جو چیز ان کے ساتھ نسبت رکھتی ہو اسکو مذکور کریں  
 بطریق تعین کے اس صفت میں اور لفظ و نشر میں یہی فرق ہے کہ لفظ نشر میں  
 ذکر منسوبات کا بطریق تعین کے نہیں ہوتا چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا اور  
 بیان بطریق تعین کے ہوتا ہے چنانچہ اس قطعہ میں قطعہ زلف اس مویش کے  
 رخ پر اک دھان ہر آگ پر بہ اور رخ اس حروش کا شعلہ ہر زیر دھان بہ ہائے  
 یون ہو اس دھان سے تیرہ اپنا روز عیش بہ اور اس شعلہ سے یون روشن  
 شام دھستان بہ مقصود بالتمثیل اس قطعہ میں مذکور ہونا دھان اور آتش کا  
 اور پھر مذکور ہونا تیرہ ہونے روز عیش کا دھان سے اور روشن ہونا شام دھستان  
 شعلہ سے ہے اور ذکر زلف اور رخ اور عیش اور دھان اور شعلہ اور تیرہ

اور وشن دو بیرون کا مراعات النظر کی قبیل سے اور روز اور شام طباس کے  
قبیل سے ہر سویرہ دونوں صفتیں پہلے مذکور ہو چکی ہیں اور اسی صفت کی قبیل سے ہر  
کسی شجر کی تمام قسموں کو ایک جاے میں اکٹھا مذکور کرنا جیسے اس شعر میں شعر  
ہم آئے نرم میں اپنے تین یوں خوار کرتے ہیں مد کجی نظروں سے گرتے ہیں مگر  
مل سے اترتے ہیں مد خوارسی کی قسمیں مصرع ثانی میں مذکور ہیں صفت جمع و  
تفریق وہ ہر صفت جمع اور صفت تفریق کو ایک جاے میں اکٹھا کرنا شعر  
مسلمان اور کافر مسجد سب کرتے ہیں پھر کو مد آئے وہ کعبہ کہتے ہیں اسے بت  
نام کرتے ہیں مد مصرعہ اول میں مسلمان اور کافر کو جمع کیا ہر مسجد کرنے کے  
حکم میں اور مصرعہ ثانی میں دونوں کا فرق بیان کیا ہر اسی قبیل سے ہر شعر  
ممنون کا شعر تفاوت قامت یا را و قیامت میں ہر کیا ممنون مد وہی فتنہ  
لیکن بیان ذرا سائے میں دھلتا ہر مد اول قامت اور قیامت کو فتنہ ہونے کے  
حکم میں جمع کیا اور پھر ان دونوں میں فرق ظاہر کیا سائے میں دھلتے کی  
صفت جمع و تقسیم صفت جمع اور صفت تقسیم کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہیں جیسے  
اس شعر میں شعر تجھے اور میرے دشمن کو سدا ہر اوج عالم میں مد تجھے تختہ  
خلافت پر تھے دار ریاست پر مد مصرعہ اول میں صفت جمع اور دوسرے میں  
صفت تقسیم ہر صفت جمع و تفریق و تقسیم تینوں صفتوں کے اکٹھا کرنے کو  
کہتے ہیں جیسے اس قطعہ میں قطعہ مری آہ اور تراڑہ ہر سنبل شکل میں لیکن  
وہ خار سوختہ یہ شاخ سرو جو بیاری کی مد سدا اٹھ خار سے دوزخ کو ہر اسید  
آتش کی مد سدا اس شاخ سے جنت کو خواہش آبیاری کی مد مصرعہ اول شعرا میں





صنعت جمع اور دوسرے مصرعہ میں تفریق اور دوسرے شعر میں جمع و صنعت ہر دو  
یہ صنعت اس طرح سے ہے کہ ایک شریعت سے ایک اور شعر مانتا ہے کہ صنعت  
اسی صنعت کے ساتھ حاصل کریں واسطے مبالغہ کے تاکہ یہ معلوم ہو کہ پہلی شریعت اس  
صنعت میں ایسی کامل ہے کہ اس سے ایک اور شعر موصوف باہن صنعت حاصل  
ہو سکتی ہے یہ صنعت عربی میں بہت طرح سے مستقل ہوتی ہے اور علی بن ابی القیس  
فارسی میں بھی لیکن اردو میں بھی کئی طرح سے اسکا استعمال پایا جاتا ہے اول  
یہ کہ جس چیز سے کوئی چیز اور اسی صنعت کی حاصل کریں اس کے ساتھ حرف سنگ  
کہ اردو میں حرف از کا ترجمہ ہر مذکور کریں جیسے اس شعر میں شہر آتش غم غمی  
کچھ بھڑکی کہ پل میں ہو گیا بد داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکارہ حال یہ ہے  
کہ اس جگہ دل کے داغ کی سوزش میں مبالغہ منظور ہے یعنی داغ دل کا نشوونما  
اس مرتبہ کو پہونچا ہے کہ اس سے آفتاب حاصل ہو گیا ہے اور یہ قسم ظاہر میں تشریف  
معلوم ہوتی ہے لیکن جو معنی مشابہ کے بطریق تجرید کے مستفاد ہوئے اسکو اس  
تشبیہ نہیں کہتے چنانچہ یہ حال تشبیہ کی بحث میں مفصل معلوم ہو چکا ہے دوسری  
قسم یہ کہ جس شے سے کچھ اور شے حاصل کریں اس شے کو حاصل ہونے والی چیز کا  
حرف ثمر اور بن جیسے اس شعر میں شہر بڑ کو چہ جانان میں جنت کا سدا انگور  
عشاق تو اب وان سے مر کر بھی نہ نکلیں گے ہر مراد یہ ہے کہ کو چہ جانان خود بخود  
لیکن کو چہ جانان سے جنت کو حاصل کیا ہے بطریق اس صنعت کے گویا جنت  
اس کو چہ میں آمادہ اور مہیا ہے تیسری قسم یہ ہے کہ کسی حرف کا واسطہ نہ خواہ تین ہو  
خواہ تیس جیسے اس شعر میں شہر چھوٹے کیلئے کر تیغ کو دیکھتے ہیں بد غرض یہ کہ ہونہو ناخکی کسی کا

یعنی عرض یہ ہے کہ ہر خون ناصحت میرا حاصل یہ ہے کہ اپنے تئیں نام نہ گشتہ ہونے کی  
 صفت میں ایسا کامل قرار دے کہ اپنے سے اور شخص حاصل کیا اور یہاں درسط  
 کسی حرفت کا نہیں نہ حرفت طرف کا یعنی میں اور یہ کسی اور حرفت کا مثل سے کہ جیسے  
 اور یہی دو مثالوں میں تھا پھر تھی قسم یہ کہ کوئی شریبطریق گناہ کے حاصل ہو جیسے  
 میں شہر میں شہر دیکھنا آئینہ ہر دم کا نہیں ہے بے وجہ ظاہر اوہ بھی ہیں عاشق  
 کسی مد پارہ کے آئینہ دیکھ کر کسی مد پارہ پر عاشق ہونا یا ہر ہے کہ اپنے اوپر  
 عاشق ہونا ہے کیونکہ آئینہ میں صورت اپنی نظر آتی ہے پس معشوق سے ایک اور  
 مد پارہ ایسا حاصل کیا کہ وہ اپنے عاشق ہوا ہے پھر تھی قسم یہ ہے کہ کوئی شخص  
 اپنے سے آپ باتیں کرے مثلاً پہلے کسی ایسی شے کا غم کرے کہ وہ ممکن الحصول نہ  
 ہو پھر پھر کہ اپنے آپ سے کہے کہ تیری مجال کیا ہے کہ اسکو حاصل کرے قبیل ہے  
 کہ نہ قطع میں اپنا شخص نہ گور کر کے اپنے سے خطاب کرنا مثلاً یہ قطع سودا کا شہر  
 سودا تری فریاد سے آنکھوں میں کٹی رات بآب آئی سحر ہونے کو شک تو کمین ج بھی  
 ایضاً سودا کھونہ مانیو واعظ کی گفتگو آوازہ وہل ہے خوش آئند و رکاء قطع  
 میر تقی کا شہر بچ تہا و میر جی صاحب کیا ہے اگر یہ سانگ نہیں ہے گرمی سبز گون  
 اور گھر میں بھونی بھانگ نہیں ہے قطع شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا  
 شہر سیکہ میں ایک پگڑی ہوتی تھی رہن جو ذوق وہ تیری ہی تیار  
 فضیلت ہو تو ہو ہے صفت مبالغہ مقبولہ معلوم کیا چاہے کہ مبالغہ یہ ہے کہ  
 کسی وصف کو شدت یا ضعف میں اس حد تک پہنچا دین کہ اس حد تک  
 اسکا پہنچنا بعید ہو یا محال ہوتا کہ سفتے والے کو یہ گمان نہ رہے کہ اس وصف کی



شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہے اور اس وصف کا اس حد تک پہنچنا تین  
 محال سے خالی نہیں ایک یہ کہ موافق عقل اور عادت کے ممکن ہو یعنی اس حد تک  
 پہنچنا نہ عقل کے نزدیک متفق ہو اور نہ عادت سے باہر ہو اسکو تبلیغ کہتے ہیں اسکی  
 مثال یہ شعر ہے سودا کا شعر پہنچے ہم آرزو سے وصل میں نزدیک مرگ یہ سوچھی ہے  
 مشکل ملاقات بہت دور ہیں یہ کسی شہر کی آرزو میں مرگ کے نزدیک پہنچنا نہ وقت  
 عقل کے محال ہے اور نہ باعتبار عادت کے دوسرا یہ ہے کہ باعتبار عقل کے ممکن ہے  
 اور باعتبار عادت کے محال ہو اسکو موافق کہتے ہیں چنانچہ اس قطعہ میں سودا  
 قطعہ اسقدر رکھتی ہے مولت اسکی شمشیر و سپر و گرصف اعدا میں جا کر کیجیے اسکا  
 بیان یہ ڈال دے روئیں تن اس ہنگام میدان میں سپر و سوسے باریک اپنی  
 گردن کو بناوین سرکشان یہ شمشیر اور سپر کے ذکر سے میدان میں روئیں تن کا  
 سپر ڈال دینا اور سرکشوں کا گردن حاضر کرنا باعتبار عادت کے نہیں ہو سکتا  
 لیکن عقل اس امر کو ممکن جانتی ہے اسی قبیل سے یہ شعر میر سید بیگ کا کہ رات کے  
 دوستوں میں سے ہر شعر اب یہ حالت ہے کہ آن رہا سید روہ میر سے بچنے کی  
 دعا مانگے ہے یہ ایسے شخص کا کہ کمال بیدار ہو ایسے کے جن میں کہ وہ بیدار ہو اسکا  
 دشمن بھی ہو بچنے کی دعا مانگنا باعتبار عادت کے بعید ہے لیکن باعتبار عقل کے  
 ممکن ہے نیز یہ کہ باعتبار عقل کے اور عادت کے محال ہو اسکو غلو کہتے ہیں جیسے  
 اس شعر میں سودا کے شعر بند و نسبت ایسا ہے عالم میں کہ تار جنگبوت مدگر گردن  
 واسطے رکھتا ہے حکم رسیان ایضا بجا ہے کہ تو ہو کا دریا باؤن یہ یکشتی فلکی  
 لبہ بین ڈباؤن مدظاہر ہے کہ مکشی کے جانے کو گردن کے واسطے

رسمان کا حکم رکھنا اور گریہ سے لہو کا دریا بہانا اور شتی فلک کو اس لہو میں ڈوبانا  
 نہ باعتبار عقل کے امکان رکھتا ہے اور نہ باعتبار عادت کے جب یہ معلوم ہو چکا  
 تو اب جاننا چاہیو کہ ان تینوں قسموں میں سے تبلیغ اور اغوا تو دونوں مقبول ہیں اور  
 تیسری قسم جب مقبول ہوتی ہے کہ کوئی ایسا لفظ ذکر کریں کہ اس کا قرین صحت کے  
 گردے جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اس گلشن بہتی میں عجب وید ہے لیکن عجب  
 چشم کھلی گل کی تو موسم ہر خزان کا مقصود یہاں بیان ہے اس امر کا کہ ہر بار  
 اس گلشن دنیا کی آنکھ کھولنے کے عرصہ میں جاتی رہتی ہے اور یہ امر قرین صحت کے  
 نہیں ہو سکتا سو اسطے کہ ایک ساری فصل کا اس عرصہ قلیل میں بسے ہو جانے بہت  
 عادت کے ہے اور نہ عقل میں آتا ہے لیکن جب آنکھ کھلنا گل کی طرف منسوب کیا وہ  
 امر مقرون بصحت ہو گیا سو اسطے کہ گل بعد کھلنے کے ٹوٹ کر گرتا ہے اور یہی امر اسکی  
 خزان ہر ایضا عشق کی بھی منزلت کچھ کم خدائی سے نہیں ایک سالاحاں بیان  
 بھی ہے کہ او شاہ کا عشق کی منزلت اور مرتبہ میں مبالغہ حد سے زیادہ بڑھ گیا اور  
 یہ امر قرین صحت کے نہ تھا لیکن جب یہ کہا کہ یہاں بھی گدا اور شاہ کا ایک اصول ہوا  
 وہ امر مقرون بصحت ہو گیا سو اسطے کہ حق جل و علی کے نزدیک بھی گدا اور شاہ  
 برابر ہیں یا مبالغہ کے ساتھ خیالات نازک اور لطیف ہوں تاکہ ان خیالات نازک  
 اور لطیف کی لذت اور حسن کے سبب وہ مبالغہ بار وجود قرین صحت نہونے کے بلحاظ  
 طبیعت میں مقبول ہو جاوے جیسے سودا کا شعر شہر یاد میں اس کے گرد و دیکھئے  
 اپنے باپ کو زمانہ سے کہ تجھے حلال ایک ہے اور حرام دو ہے اس شعر میں مبالغہ  
 تلوار کی تیزی میں یعنی اس تلوار کی یاد کے حال میں اگر توں مہر و کا اپنے باپ کو دیکھئے

اس تلواری کی یاد کی ان سے اسکی نگاہ میں اس قدر تیزی بہم پہنچے کہ اس تیزی نگاہ سے  
 اس کے باپ کے دو ٹکڑے ہو جاوے ہر بند یہ امر یاد اور باعتبار عادت اور عقل کے متفق ہو گیا  
 اور بسکے خیالات نازک اور لطیف میں بند مسافر طبیعت کو بیت پسندیدہ معلوم ہوتا ہے  
 یا ساقی بطور نزل کے واقع ہوا جیسے ان شعروں میں سودا کے کہ گھوڑے کی ہر مین  
 کے میں شعر کو دیکر اس قدر کہ اگر اسکی فعل کا مدد لیا گیا کہ تیغ یا دے کچھ امداد ہو بلکہ  
 یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ ہر رسم کے ہاتھ سے نہ چلے وقت کا زار و گرد گرد ہر ہاتھ سے نہ  
 چھینک میں سے مدد چیکے بغیر تین ڈاڑھی گار نہ ہار دے چلے وہ شعروں میں مسافر  
 کو دلی میں ہر اور یہ ظاہر ہے کہ ایسا نہیں ہو سکتا کہ کوئی کی تاثیر میں نزل میں رہا اثر  
 ہو جاوے کہ اس کے لوہے کی تلوار بنی ہوئی چل نہ سکے اور تیسرے شعر میں مسافر  
 گھوڑے کی صنعت میں اور یہ ظاہر ہے کہ باندہ جگر ڈال دینے کے وقت بسبب صنعت کے تین  
 ٹکڑے لیکر آتے مگر نہیں کیونکہ اس وقت گریا بے اختیاری ہر صنعت میں توقف کرنا اختیار سے  
 ہوتا ہے لیکن از بسکے یہ بطور نزل کے ہر طبیعت کو پسند آتا ہر صنعت نہ سبب لکھا ہی ہے  
 کہ کلام دلیل اور برہان پر مشتمل ہوئی اس سے بطور دلیل کے نتیجہ مطلوب کا حاصل ہوا  
 جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اگر عدم سے نہو ساتھ فکر روزی کا مدد تو آب و دانہ  
 لیکر گھر نہ پیدا اس شعر میں دلیل کی صورت اس طرح ہے کہ اگر عدم سے فکر  
 روزی کا ساتھ نہو تو گو ہر آب و دانہ لیکر عدم سے پیدا نہو لیکن وہ آب و دانہ لیکر  
 پیدا ہوتا ہے اس سے نتیجہ حاصل ہوا کہ فکر روزی کا عدم سے ساتھ ہر ہی طرح سے میں یہ  
 دو شعر اسی قصہ کے ہیں بہت اگر ہوں زیر پرچ ضعیف مدد ہلال عید ہو عالم کا نیکو  
 روزہ کشا جو ناتوان نہ کریں دستگیری دشمن لا تو خار خوش کرے شعلہ کو کچھو پایا

صورت دلیل کی ان دونوں شعروں میں اس طرح پر ہے کہ اگر ضعیف بہت ہو جائے  
 تو بال عید باین ضعیف اور ناتوانی عالم کی روزہ کشائی نہ کرے لیکن نہ کشائی  
 کرتا ہے پس معلوم ہوا کہ ضعیف بہت بہت ہیں اور اگر ناتوان دشمن کی دشگیری کریں  
 تو غار خوس باین ناتوانی شعلہ کو کہ دشمن پر پیاد کرے لیکن کرتا ہے پس توجہ حاصل ہو  
 کہ ناتوان دشمن کے دشگیر ہیں لیکن اس صفت کا لطف جب تک کہ معقول میں کچھ نہ ہو  
 نہ رکھتا ہو حاصل ہونا بہت دشوار ہے اور راقم کے خیال میں آیا تھا کہ میں مقام میں  
 چند اصطلاحیں منطوق کی بھی لکھتے تاکہ اسکو سمجھ کر دلیل کی حقیقت اور اس سے نتیجہ کا  
 نکالنا معلوم کریں لیکن بعد ازل کے معلوم ہوا کہ جب ممول کلام کے اور کچھ نہ ہو  
 اسنو کا اسو سے ترک کیا صفت اس تعلیل اسکو کہتے ہیں کہ فی صفت کے واسطے کسی  
 شے کو علت ٹھہرائیں اور وہ شے حقیقت میں اسکی علت نہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ وہ  
 وصف کہ جسکی شے کو علت ٹھہرایا ہے یا فی نفسہ ثابت ہے یا نہیں اگر وہ وصف فی نفسہ  
 ثابت ہے تو وہاں اس وصف کے واسطے نقط علت کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے  
 اور اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت نہیں تو وہاں علت کے بیان سے اس وصف کا  
 ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہو اور اس کے واسطے علت کا  
 ثابت کرنا مقصود ہو وہ دو طرح پر ہے اول یہ ہے کہ سوا اس علت ٹھہرائی ہوئی کے  
 اس وصف کے واسطے کوئی اور علت بھی ظاہر ہو دوسرا یہ ہے کہ سوا اس کے کوئی اور  
 علت ظاہر نہ ہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہیں اور علت کے بیان کرنے سے  
 ثابت کرنا اس وصف کا مقصود ہے وہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ اس وصف کا  
 موجود ہونا ممکن ہے اور دوسرا یہ کہ محال ہے پس اس صفت کی چار قسمیں ہیں ہم پہلی کہ





وہ وصف ثابت ہو اور علت مذکورہ کے سوا اور علت بھی ظاہر ہو قسم دوسری یہ کہ وہ  
 وصف ثابت ہو اور سوا اس علت شہرائی ہوئی کے کوئی اور علت ظاہر ہو قسم  
 تیسری یہ کہ وہ وصف ثابت ہو اور موجود ہو نا اس وصف کا ممکن ہو قسم چوتھی یہ  
 وہ وصف ثابت ہو اور موجود ہو نا اس وصف کا محال ہو مثال پہلی قسم کی یہ شعر  
 سودا کا ہر زمانہ کی مذمت میں شعر اتنا حسد ہر عاشق ہو مشوق میں کہ نور نہ تھپڑ  
 جو ہو وہ شمع کے توجہل مرے پتنگ بدجل مرنا پتنگ کا ایک وصف ثابت ہے  
 اور یہ ظاہر ہے کہ وہ بسبب شعلہ شمع کے ہے لیکن شاعر نے اسکی علت حسد کو شہرایا ہے  
 یہ مضمون بہت خوب بندھا تھا لیکن چونکہ مصنف نے ایک وقت سیدہ کے مطلع میں بانہ  
 اور مضمون مبتدل ہو گیا اور وہ یہ ہے اشجار کا بستان جہان میں ہر عجب و مضام  
 جلتا ہے چار اس سے رخ گل پہ ہے جو رنگ بد اور اس جاے میں بھی چار کا جلتا ہے  
 کہ بسبب اس بات کے ہے کہ چار کا مزاج گرم ہوتا ہے اور شاعر نے علت اسکی حسد  
 اور بغض کو قرار دے لیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر کے بین زیر زمین  
 ویدہ نناک ہنوز بد جا بجا سوت میں پانی کے تر خاک ہنوز بد ایضا ہمہ صبا کے  
 خاک بھی دیر سے در بدر نہ جاتی نہیں ہے مجھ سے تری مستجو ہنوز بد ایضا اسی شمع کے پھینٹن غم  
 پر دانہ تجھ کو حیف بد ٹک ویکھ تو یہ آب ہر چشم لگن ہنوز بد چشم لگن یعنی اسکے دو کا  
 اب سے ٹپ ہونا کھلی ہوئی چیز کے سبب سے ہے کہ شمع سے گرتی ہے اور شاعر نے  
 علت اسکی اور مذکور کی سوا اور علت معلومہ کے ایسا نہ کیا وہ شعر ایک بند کے  
 شعر نکوئی جو کرے دنیا میں ہوے وہ پا مال بد لباس جاہ کسی کو تو راہ مت بلانا  
 پا مال ہونا جاہ کا اس سبب سے ہے کہ لوگ اس پر چلتے ہیں اور اس امر میں کچھ غصہ

اور دشمنی کو دخل نہیں لیکن شاعر نے نیکی کرنے کو اُسکی علت ٹھہرا لیا شعر خدا کی مین  
یہ عزت ہو دیکھ اسی سرکش کہ نیک و بد نے کیا نقش پاکو را ہنما بد نقش پاکو را ہنما کرنا  
اس سبب سے ہو کر اُسکے نشان سے منزل تک پہنچ جاسکتے ہیں اور شاعر نے  
اُسکی افتادگی کو سبب گردان دیا ہر ایضاً جذب طوفان نہ زمین سے ہوتا کسی کی  
تشنہ لبی مدفون ہے جذب طوفان حقیقت میں بسبب امر الہی کے تھا چنانچہ  
قرآن میں آیا ہے یا ارض ایلعی مانگ یعنی اسی زمین فرو کرے تو اپنے پانی کو شعر عیان ہے  
شوق ملنے کا مرے نامہ کے کاغذ سے کہ جب کھولے ہو تو اُسکو تو وہلٹا اچھا ہے  
پیشا خط کے کاغذ کا حقیقت میں بسبب پیچیدگی کے ہے نہ اُس علت سے کہ  
شاعر نے مذکور کی مثال وہ سرتی قسم کی یہ شعر سودا کا شعر چمن ہے کہ گزرا بونٹ  
کاکل کا ہکا اسقد ہے پریشان حال سنبل کا سنبل کا پریشان ہونا ایک وصف  
ثابت ہے اور یہ ظاہر نہیں ہے کہ وہ پریشان کس واسطے ہے لیکن شاعر نے یہ ٹھہرا لیا کہ  
چمن کسی کی زلف پر عاشق اور سنبل اس سبب سے پریشان ہے مثال  
تیسری قسم کی یہ شعر موس خان سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر اُس نقش پاکے سجدے  
کیا کیا کیا ذلیل میں کوچہ رقیب میں بھی سر کے بل گیا معشوق کے نقش پاکو  
سجدہ کرنا اُسکی تعظیم ہے اور ظاہر اور متعارف یہ ہے کہ کسی معتقد فنیہ کی تعظیم سے ذلیل  
پس تعظیم سے ذلیل ہونا ایک وصف ہے کہ فی نفسہ ثابت نہیں لیکن محال بھی نہیں  
بلکہ ممکن ہے کہ وہ امر کسی کے حق میں موجب ذلت کا ہو جاوے اور از بس کہ یہ  
امر غیر ثابت تھا اسی واسطے مصرعہ ثانی میں اُسکی علت بیان کی یعنی معشوق  
کوچہ رقیب میں تھا اور جب عاشق نے اُس جگہ نقش پاکے معشوق کو سجدہ کیا

اور قریب کے کوچہ میں سر کے بل جانا واقع ہوا اور ایسے مقام میں اس طرح کے امر کا  
ظہور میں آنا موجب ننگ کا ہے اور اسی دلیل سے یہ شعر ارا م بخش ناسخ کا شعر مرتبہ  
کلم حرص رفعت سے ہمارا ہو گیا ہر آفتاب آتنا چڑھا او پنا کہ تارا ہو گیا بد رفعت کی  
حرص کرنے سے افزونی ہو لیکن یہ امر امکان رکھتا ہے اور اسکی علت مصرعہ ثانی  
مذکور ہے یعنی آفتاب اپنی حر سے اور زیادہ اونچا ہو جاوے تو اللہ بہت خرد معلوم  
ہونے لگے گا پس حرص رفعت سے مرتبہ کا کلم ہونا ثابت ہو گیا مثال چوتھی قسم کی شعر  
شعر ہمیں دن بھی برنگ شب ہے جب تو اٹھ کے جاتا ہے کہ شب ہوتی ہے جب  
خورشید اپنا منہ چھپاتا ہے دن کا شب ہو جانا ایک وصف غیر ثابت ہے اور محال ہے  
لیکن وہ علت کہ مصرعہ ثانی میں مذکور ہوئی مثبت اس وصف کی ہے واللہ اعلم  
بالصواب صنعت تاکلی بالمرح بایشیہ بالذم یعنی تعریف کی تاکید کرنا ایسی لغتوں  
کہ وہ مشابہت سچو سے رکھتی ہوں یعنی وہ لفظ ظاہر میں سچو پر دل ہوں لیکن  
فی الحقیقت مدح پر تاکید کرتی ہیں اور یہ صنعت دو طرفہ ہے ہر قسم اول یہ کہ بُری  
صفت کسی چیز میں سے نفی کریں اور اس بُری صفت میں سے ایک اچھی صفت  
بُری صفت میں داخل ٹھہرا کر اس چیز کے واسطے علیہ کر لیں تاکہ اول یہ تو ہم ہو کہ  
مثابہ بواسطہ حرف استثناء کے کوئی بُری صفت تمہیں ثابت کر گیا اور فی نفسہ دیکھا  
تو مدح ہے جیسے کہین کہ فلا نے شخص میں کچھ عیب نہیں لایا یہ کہ ہمیشہ مفلس ہتا ہے بسبب کثرت  
عطا کے اول جمیع عیب کی اس سے نفی کی پھر ایک اچھی صفت کو ان عیبوں میں سے  
علحدہ کیا الا کے لفظ کے ساتھ اس سے یہ مفہوم ہوا کہ شاید اس کے عیب بیان  
کرنے کی طرف متوجہ ہوا کیونکہ مفاسی بھی عیوب میں سے ایک عیب ہے باعتبار ظاہر



جھوکی تاکید کرنی ایسی لفظوں کے ساتھ کہ وہ مشابہت مدح سے کھتی ہوں اور  
 یہ بھی دو قسم ہے پہلی قسم اول یہ ہے کہ صفت مدح کی کسی چیز سے نفی کریں اور ایک صفت  
 جھوکی اُس مدح کی صفت میں داخل ٹھہرا کر اسکے واسطے الگ کریں چنانچہ اس  
 شعر میں شعر جرح سفلہ پرور میں دینیں نکوئی کی ۛ بان مگرستم وہ بھی صرف ہر  
 بند پرور ۛ قسم دوسری یہ کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت جھوکی ثابت کریں اور  
 بعد اسکے ایک صفت جھوکی اور مذکور کریں حرف استثناء کے ساتھ چنانچہ دوسرا مصرع  
 اس شعر کا شعر علم کی نہیں کچھ قدر جمل کو ترقی ہے ۛ دہر ہر گم گسٹ لیک سفلہ پرور بھی ۛ  
 معلوم کیا جاسیے کہ شعراء فارس اور ہند نے اس صفت میں لطف اکر کے ایک  
 قسم اور نکائی برتن یہ ہے کہ اسکا لطف حیطہ بیان سے باہر ہو اور وہ اس طرح ہے کہ  
 کسی چیز کے واسطے ایک صفت مدح کی ثابت کریں اور پھر اسکے ساتھ ایسی ایک چیز  
 شامل کر دیں کہ وہ صفت مدح کی بعینہ جھو ہو جاوے جیسے اس شعر میں شعر فداک  
 بے بہرہ اب و خورش سے کب رکھے غیون کو ۛ سدا کھانے کو غم خون جگر پینے کو بتا ہر  
 اب و خورش سے غیون کو بے بہرہ نہ رکھنا صفت مدح کی ہے لیکن جب دوسرے  
 مصرع میں مذکور ہوا کہ کھانے کو غم پر اور پینے کو خون جگر وہ مدح بعینہ جھو ہو گئی  
 صفت استثناء وہ ہے کہ کسی شخص کی ایسی طرح مدح کریں کہ اُس مدح سے ایک اور  
 مدح حاصل ہو جاوے جیسے اس قطعہ میں سودا کے اُس قصیدے میں سے کہ  
 حضرت امام ہمدی علیہ السلام کی مدح میں لکھا ہر قطعہ خگر تو خلق و علم و حیا  
 اگر نہ ہو ۛ اور جو تری نگاہ پہ اعمال عاصیان ۛ تچہ آتش غضب کے شرارے کے ساتھ  
 بارود کا ہر تو وہ زمین اور آسمان ۛ عرض اس قطعہ میں مدح علم اور خلق اور

ہیایا کی ہر اور اسکو اس طرح سے بیان کیا کہ مدح غضب کی بھی حاصل ہو گئی  
صفت ادا کی وہ ہر کہ کلام میں ایک مدعا متضمن ہو۔ دوسرے مدعا کا ہونا خواہ مدح ہو  
خواہ سوا مدح اور کچھ اس صفت میں اور استقبال میں ہی فرق ہر کہ زمین مدح کی  
خصوصیت ہر اور زمین مدح کی خصوصیت زمین پس یہ صفت عام ہوئی اور استقبال  
نہیں آور دیا گیا۔ "انٹ" نے صفت نے بیان کیا ہر کہ اس طرح کا کلام جب  
مدح پر نہ رہے ہو اسکو استقبال کہتے ہیں اور جب غیر مدح میں واقع ہو اسکو  
ادماج کہتے ہیں اس صورت میں ادماج بھی ہو جاتا ہر اور ادماج اور ایہام میں  
یہ فرق ہر کہ ایہام میں ایک لفظ مشتمل دو معنی یا زیادہ کا ہونا ہر چنانچہ اس صفت کے  
موقع میں بفضل بیان ہو چکا اور ادماج میں سارا کلام دو معنی کا فائدہ دیتا ہر چنانچہ  
مثال ادماج کی یہ شعر ہر شعر وصل کی شب ہر کج تو اگر گردن اتنی بات تو کہہ  
آٹھ برس کے بعد ملے ہیں آٹھ پہر کی رات تو کہہ مدت مدد کے بعد وصل کا  
حاصل ہونا بیان کیا اس کے ضمن میں آسمان کی شکایت بھی اس امر کی مذکور کی کہ  
یہ شب وصل کے دراز ہوئے کو نہ میں چاہتا اور یہ امر سیاق کلام سے معلوم ہوتا ہر  
اور اسی قبیل سے ہر یہ شعر بھی سودا کا حضرت امام مہدی علیہ السلام کی تیغ کی  
تھریٹ میں شعر اسکی ترش کو کہ ملک الموت جب خیال مدے اختیار ہوئے کھارے  
"المان" اس شعر میں سے دو مطلب نکلتے ہیں ایک یہ کہ آتش شب کی عیش اس  
غایت میں ہر کہ ملک الموت یاد ہو دیکھ سارے جہان کی جان کا خواہ ان پڑھین سبکی  
عیش سے حال عالم پر رحم کھا کر بے انتہا بیکار کے کہ الامان یعنی اس سے یاد دہ  
اب قتل مت کر اور دوسرا یہ کہ ہر ترش سے ملک الموت بھی اپنی جان کا خوف کر کے



الامان پکارے صنعت توجیہ اور اس صنعت کو قتل الفسین بھی کہتے ہیں اس واسطے  
کہ زمین دو ضد کا احتمال ہوتا ہے چنانچہ آگے معلوم ہو گا یہ صنعت اس طرح پر ہے کہ  
کلام میں دو وہیہ مختلف کا احتمال ہو سکتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی بدع اور جوب کے دونوں  
اُتل سکتے ہوں مثلاً کسی سے کسی کو ایک طرح کا رنج ہو چکا اور وہ دونوں ایک ہی معنی  
حاضر ہوں تو یہ شخص اُس کے حق میں بیظاہر دعا کرے اور کہے کہ اس نرم بین تیرا جام  
لبریز ہو ایک معنی یہ ہے کہ شراب سے تیرا جام لبریز ہو اور دوسرے یہ کہ نور بناوے  
صنعت المنزل الذی یراد بہ الحمد نہرل تسخر کرے کو کہتے ہیں اور تہجد جیم کے کسر سے  
درستی اور کوشش کو یعنی ایسی شوخی کہ اس سے مراد جہد ہو اور یہ صنعت اس طرح پر ہے  
کہ کلام بطور شوخی اور تمسُّول کے ہو لیکن مراد اس سے نہرل نہ بلکہ خلاف نہرل  
مراد ہوسے اہل دنیا کو خواہش زر ہر سداۃ اور سر میں خمار ہر ہیشہ حر کا \* ترجمہ ہے  
اور طالب آسکا ہر سگ \* اور بادہ خون حیض زال دنیا \* ظاہر میں یہ کلام طبع  
نہرل کے ہے اور واقع میں سداۃ فائدہ اور سپہ ہر اسی قبیل سے ہو سکتی ہے یہ  
رباعی شیخ ابراہیم ذوق کی ہے یہ کہنے ملائک میں فلک پر روتے \* امی کاش کہ  
انسان سے ہم بھی ہوتے \* غلات میں بھی یہ رہے ہر اتنا ہشیار \* شہیدان کو  
چلا دیتا ہے سوتے سوتے \* اور ازبکہ اغلب اوقات اصدام کے وقت شیطان  
حورت کی صورت میں اپنے تئیں حاضر کرتا ہے مصرع راجع کا لطف زیادہ تر ہو گیا  
صنعت تجاہل العارف شرم معلوم کو نامعلوم کے قائم مقام کرنا کسواسطے تجاہل کے  
معنی میں جانکر انجان بننا اور عارف کے معنی میں جاننے والا اور سکا کی مفتی العارف  
مصنف نے اسکا نام شوق المعلوم \* ساق خیرہ رکھا ہے اور کہا کہ چندانہ صنعت

کلام اللہ میں بھی متعلیٰ پر اس واسطے تجاہل کی لفظ کے ساتھ اسکا نام لینا میں اچھا نہیں جانتا بہر کیف تجاہل عارف سے کوئی فائدہ اور نکتہ منظور ہوتا ہی چاہے مثال میں معلوم ہو دیگا جیسے یہ شعراء کا شعر صتم کہتے ہیں تیرے بھی کمر پر کمان ہوا اور اسطاف ہزار و کندہ صبر پر اس جاے میں کمر کے باریک ہونے میں سب لطف منظور ہے شعر سودا کا شعر پیارے نہ بڑا مانو تو اک بات کہوں میں کہ کس لطف کی امید یہ یہ جو یہ دین میں نہ ہر چند یہ شخص جانتا ہے کہ معشوق کو عاشق پر جو کرنا اور لطف نہ کرنا اپنا معلوم ہے لیکن اس گمان میں کہ شاید اُسکے خیال سے یہ بات گزری ہو تنبیہ اُسکو یاد دلاتا ہے گویا کہ وہ اپنے جو کر رہے اور لطف نہ کرنے پر مطلع نہیں ہے اور یہ منظور ہے کہ شاید اس امر پر متنبہ ہو کر لطف کرنے لگے ایضا رہ گیا ہے نہ نوعید کا کسکے پیارے کھول کر ہاتھ تناسے ہم آغوشی میں نہ ہر چند اپنے نزدیک یہ یقین جانتا ہے کہ نہ نوعشوق ہی کی تناسے ہم آغوشی میں ہاتھ کھول رہ گیا ہے لیکن تجاہل کر کے پوچھتا ہے اور غرض اس سے یہ کہ معشوق اپنی زبان سے اس امر کو بیان کرے صفت القول بالموجب یہ صفت دو قسم پر ہے قسم اول یہ کہ غیر کے کلام میں ایک صفت ایسی واقع ہو کہ وہ غیر اُس صفت کو جب کسی شے کے واسطے ثابت کرے تو اُس صفت کو سہ اس شے کے تو کسی اور شے کے واسطے ثابت کر دے مثلاً جو صفت کسی شخص شکہ اور دولت مند غرور مکت سے کسی جاے میں اس واسطے آدین کہ اندر روئے غضب کے غیا کو اُس مکان سے جلا وطن کر دین اور وہ لوگ اسنے جلا وطن اور ذلیل نہوسکین تو ایسے محل میں تو کہے کہ وہ لوگ کہتے تھے کہ ہم وہاں جاتے ہیں تاکہ حق خدا رکھو پوچھا دین اور حق خدا رہی کو پوچھا

یعنی ان لوگوں نے حق دار بطریق کنایہ کے لپٹے تین قرار دیا تھا اور تو نے سوائے  
 حق دار ہونا غریبا کے واسطے ثابت کیا قسم دوسری یہ کہ جو لفظ غیر کے کلام میں واقع ہو  
 تو اس لفظ سے ایسے معنی مراد رکھیے کہ اس غیر کو وہ معنی مراد بنیں مثلاً کوئی شخص  
 کسی قبیل کے گھر مہمان جاوے اور کھانے کے وقت وہ کہے کہ میں نے ہاتھ دھویا  
 تو یوں کہے سچ ہر تو نے کھانے سے دھویا اسکی مراد یہ تھی کہ میں نے ہاتھ پائی سے  
 دھویا ہر اب کھانا کھاؤ نگا اور اس لفظ سے تو نے یہ مراد رکھی کہ وہ کھانے سے  
 مایوس ہر اسی قبیل سے یہ مشہور شعر لوگ مرنے کو بھی کتبہ بن وصال : یہ اگر  
 سچ ہر تو مر جاتے ہیں ہم : قائل نے وصال سے معشوق کی ملاقات مراد رکھی  
 ہر اور لوگ حق سے واصل ہونا مراد رکھتے ہیں جرأت کا شعر شعر وہ نہ آئے تو یہ  
 ہو جائے غلط : کہ بن آئے نین مرنا کوئی : بن آئے نہ مرنے سے مراد یہ ہر کہ بغیر  
 آئے کوئی نین مرنا اور قائل نے اس شعر میں بن آئے مرنے سے بغیر معشوق  
 آئے مرنا مراد لکھا ہر صفت اطرا دیہ صفت اس طرح سے ہر کہ ممدوح کا نام مع  
 آبا و اجداد ممدوح کے علی الترتیب بیان کریں مثلاً زید بن فلان ابن الخ غیر  
 اور کبھی آبا و اجداد سے شروع کرتے ہیں اور بعد اُنکے ذکر کے ممدوح کا نام بیٹھتا  
 مثلاً پوتا فلا نے کا اور بیٹا فلا نے کا زید صفت تعجب اس طرح سے ہر کہ کلام میں  
 کسی چیز پر تعجب ظاہر کر دیں اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر میں شعر  
 یہ نالے وہ ہیں کہ پتھر کے پار ہوتے ہیں : عجب ہر دل میں ترے کچھ اثر نہیں ہوتا  
 فائدہ تعجب کا اس شعر میں مبالغہ ہر معشوق کی سنگدلی میں صفت انشراح ہر  
 کہ کلام میں ایسا لفظ مذکور کریں کہ کلام بغیر اُسکے بھی تمام ہو سکتا ہو اسکو

مشو بھی کہتے ہیں اور حشو کی تین قسمیں ہیں، اول یہ کہ کلام اُسکے سبب سے بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے اُسکو حشو فتح کہتے ہیں قسم دوسری یہ کہ کلام میں اس سے حسن اور لطف زیادہ ہو جاوے اُسکو حشو یلج کہتے ہیں قسم تیسری یہ کہ نہ چندان قبیح ہو اور نہ چندان یلج بلکہ حسن اور قبح میں متوسط ہو لیکن حشو قبح کہ جسکے سبب سے کلام بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے فصحا کے کلام میں واقع نہیں ہوتا اس صورت میں یہ محسنات کلام سے نہوا اور حشو یلج کہ حسن کلام کا جو بے کثیر الوجود ہے جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اس آستان فلک مرتبت کو تابا بدر ہے کینز شب قدر روز عید غلام بے نقط فلک مرتبت کا کلام کے اتمام میں کچھ خلل نہیں کھنٹا کسواسطے کہ جملہ دعائیہ فقط اسقدر ہے شب قدر کینز اور روز عید غلام اس آستان کا رہے اور جیسے اس شعر میں شعر حضرت ناصح سے یہ کہدو کہ اب کیا کیجیہ دل جو بندہ تھا خدا کا سوتیوں کا چور یا بے مطلب یہ ہے کہ دل بتوں کا ہو رہا اور لفظ بندہ تھا خدا کا حشو ہے مگر بتوں کی مناسبت سے ذکر اسکا لطف سے خالی نہیں پوشیدہ نہ رہے کہ اس مقام تک صنائع معنوی تمام ہوئیں اب آگے صنائع لفظی کی قسام شروع کیجاتی ہیں جن میں دُعائی سے اسید ہے کہ صبط سے صنائع معنوی کو باہر ہو چایا اسی طرح سے صنائع لفظی کو بھی زیور اتمام پنجا دیوے واللہ ولی التوفیق

### چیمین دوسرا صنائع لفظی ہیں

صنعت جناس وہ ہے کہ دو لفظ تلفظ میں مشابہ ہوں اور معنی میں متضاد اُسکو تخیس بھی کہتے ہیں اور اذ تخیس کی کئی قسمیں ہیں قسم اول تخیس تمام اور وہ یہ ہے کہ دو لفظ متفق ہوں نون باعد دین یا ہیئت میں یا

ترتیب میں پس اگر وہ دونوں لفظ ایک نوع سے ہوں یعنی دو اسم ہوں یا دونوں فعل لے کر تینیں متماثل کہتے ہیں مثلاً ذکر آہنگ کا ایک جگہ یعنی آواز کے اور دوسری جگہ یعنی قصد کے یا ذکر ساعت کا ایک جگہ یعنی قیامت کے اور دوسری جگہ یعنی ساعت نجومی کے یعنی اڑھائی گھنٹی شعر آہنگ نہ تھا یاں ملک آنے کا دلہا  
 شکر آہنگ ساز محفل آئے ، اور اگر دونوں لفظ ایک نوع سے ہوں بلکہ نوع  
 دونوں کی علاوہ ہو یعنی ایک اسم ہو اور دوسرا فعل اسکو تینیں مستوفاکتے ہیں  
 مثلاً لفظ راکھ کا ایک جگہ یعنی خاکستر کے اور دوسری جگہ امر رکھنے سے کسو پہلے  
 کہ عوام کی زبان میں رکھنے کو رکھنا بھی کہتے ہیں اسی قبیل سے سو یا بھیجنا  
 معروف اور صیغہ ناھی کا سونے سے اور یا بھیجنا معشوق یا شوہر کے اور صیغہ ناھی  
 پینے سے اور دیا بھیجنا چراغ کے اور صیغہ ناھی کا دینے سے بھی امر کے یعنی دیکھ جلا اور  
 جلا بھی صیقل کے اور امر جلانے سے جیسے اس شعر میں شعر شیر کو اپنی جب  
 جلاوے ، سو فتنہ مرده کو جلاوے ، اور ایسی دو لفظوں میں سے اگر ایک  
 مفرد ہو اور دوسرا مرکب اسکو جناس ترکیب اور تینیں مرکب کہتے ہیں پس  
 یہ دو لفظ بھی مفرد اور مرکب اگر کہنے میں موافق ہوں تو اسکو تینیں مرکب متشابه  
 کہتے ہیں اور اگر متشابه ہوں تو اسکو تینیں مرکب متضاد کہتے ہیں ، مثلاً سو پہلے  
 کہ دو زبان کہنے میں ایک دوسرے کے مانند ہیں اور مغزین اسدا سے دونوں  
 کہنے میں جدا ہیں مثال تینیں مرکب متشابه کی جیسے جانا ایک جگہ بھیجنا مراد کے  
 اور دوسری جگہ بھیجنا یعنی حاکمیت مصدر لفظ مفرد ہے اور سنی کے معنی میں  
 مرکب ہے ، پورا اور نام سے کہ دو نامی کا ، اور کہنے میں دونوں کی ایک صورت ہے

مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسے رسا یعنی رس اور رس کے ماترہ اول تبار سے  
 اور سین مشددا اور الف سے ہر اور دوسرے کو اس طرح سے لکھتے ہیں رس سا  
 یعنی رس الگ اور سا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کے جزو سے مرکب ہو کر  
 کسی لفظ کے ساتھ مجانست پیدا کرے اسکو تجنیس مرفوعہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں  
 پروانہ بین تمھارے رخ شمع سان پہ ہم پر و انہیں ہر جان کے جانے سے عجیب ہیں  
 لفظ پروانہ انہیں کے نون سے لکر پروانہ سے مشابہ ہو گیا اسمین اور تجنیس مرکب میں  
 یہ فرق ہے کہ اسمین ایک لفظ تام اور دوسرے لفظ کی جزا سے اور تجنیس مرکب میں  
 تام دو لہجوں سے ترکیب حاصل ہوتی ہے اور اگر دونوں لفظ حرفوں کی ہیئت میں  
 مختلف ہوں اور نوع اور عدد اور ترتیب میں متفق یعنی دونوں لفظ ایک نوع سے  
 ہوں مثلاً دونوں اسم ہوں اور دونوں کے حرف برابر ہوں اور حرف پہلے  
 لفظ میں جس مقام میں ہوں دوسرے لفظ میں بھی وہی ہوں اسکو تجنیس حرف  
 کہتے ہیں اس واسطے کہ دونوں لفظوں کو ہیئت میں آپس سے انحراف ہے اسکی مثال یہ  
 ع ع ع جو ترے محرم ہیں ہرگز محرم کعبہ بنیں مادل میں ہم کو زبرد اور  
 دوسرے میں ہم کو پیش اور اسی سبب سے دونوں لفظ کی ہیئت مختلف ہے اور اگر  
 حرفوں کے عدد میں اختلاف ہو یعنی ایک میں دوسرے کی نسبت کوئی حرف زیادہ  
 خواہ لفظ کے اول میں خواہ بیچ میں خواہ آخر میں اسکو تجنیس ناقص کہتے ہیں یہ  
 ناقص بھی ناقص باعتبار کمزوری والی کے اور زائد باعتبار زیادہ حرفوں والے کے  
 اشیاء وال کی زیادتی کی شجر شہود کوہ کوہ تیرے علم سے نہیں کچھ وہ وجود  
 ہے بھی ہر تری سخوت سے مثال بیچ کی زیادتی کی شجر دیکھتا تو نہیں علم نے ورنہ ہلکا

دیر سے درپہ ترسے سر کو شپکتے دیکھا۔ مثال آخر کی زیادتی شعر و مہر مٹھے اور مہر مٹھے  
ہم اسے عالم۔ جدائی زہرہ جبینوں کی زہرہ ہلکو۔ زہرہ اور زہرہ مقصود بالمشبہل ہے اور  
اسی قبیل سے ہیں یہ الفاظ آئین اور آئینہ وید اور قیدہ اور باد اور بادل  
اور علی ہذا القیاس اور آخرین زیادتی دو حرف کی بھی ہو سکتی ہے جیسے ہم معنی کیا  
اور ہیں معنی قسم کے جس میں ایک حرف اخیر میں زائد ہوا اس قسم کو مطرف اور  
جس میں دو حرف اخیر میں زائد ہوں اسکو مذیل دال نقطہ دار سے کہتے ہیں اور  
اگر دونوں نقطہ کے حرف مختلف ہوں تو پس دیکھا یا پہنچے کہ وہ حرف مختلف قریب الخرج  
ہیں یا نہیں اگر قریب الخرج ہیں اس قسم کو تجنیس مضارع کہتے ہیں ضد نقطہ دار سے  
اور مضارع معنی مشابہ کے ہے اور اگر قریب الخرج نہیں اس قسم کو جناس لاحق  
کہتے ہیں لاحق معنی ملنے والے کے ہے اور یہ دونوں قسمیں تین حال سے خالی نہیں  
کسو واسطے کہ وہ حروف یا اول میں واقع ہوئے ہیں یا پہلے میں یا آخرین مثال  
ہے تین قسم تجنیس مضارع کی حال اور ہال اور بحر اور بہ اور راہ اور راج  
اور پہلی دونوں صورتوں کو جامع ہے قحہ اور سہو مثال اول کی صا اور سین  
اور مثال ثانی کی حاء طلی اور ہاء ہوز اسکی مثال میں اشعار ماننے کی کچھ  
ضرورت نہیں اور سبب طول کلام ہے اور مثال ہر تین قسم جناس لاحق کی  
اول جیسے جنگ اور سنگ اور ورد اور زرد اور زخم اور شحم اور مثال  
دوسرے کی عمر اور عسمر ورد اور درد اور مثال تیسرے کی شاد اور شاہ  
کمار اور گاہ شراب اور شرار اور علی ہذا القیاس اور اگر دونوں نقطہ دونوں  
رتیب میں مختلف ہوں اس قسم کو تجنیس قلب کہتے ہیں پس اگر حرف کلمہ



علی الترتیب مقلوب ہووین اُسکو قلب کل کہتے ہیں جیسے رام اور مارتا اور  
 رات تاب اور بات احم اور تمہ راتے اور یار اور اگر حرف کلمہ کے علی الترتیب  
 مقلوب نہون اُسکو قلب بعض کہتے ہیں جیسے مرحوم اور محروم اور بدرہ اور پردہ  
 معلوم کیا پیچیدگیوں کی قلب کی قوسین اور بین سوا اقسام مذکورہ کے ایک  
 یہ کہ کسی عبارت کے قلب سے وہی عبارت حاصل ہو جاوے مثلاً یہ عبارت  
 آنا جانا اگر اُسکو آخر سے چرہین تو بھی یہی عبارت حاصل ہوگی دوسرے یہ کہ اس  
 عبارت کے قلب کرنے سے ایک عبارت اور حاصل ہو جاوے لیکن دوسری  
 عبارت بھی ایسی ہو کہ اگر اُسکو قلب کر بن تو وہ عبارت اول حاصل ہو جاوے جیسے  
 یہ دو عبارتیں وہ آج اور یہ آیا ہوا اول کے قلب کرنے سے دوسری عبارت دو  
 دوسری کے قلب کرنے سے اول عبارت حاصل ہوتی ہے آت رہ نون فتنہ کو جو قلب  
 ہوتی کہنے میں نلی مثالین فاسی میں بت ہیں اور وہ میں بھی بودند ش کے  
 ہم ہرین نسکتی میں جب یہ معلوم ہو کہ اب جانا چاہیے اگر ان لفظوں میں سے ایک بہت  
 دول میں اور دوسرے بیت کے آخر میں واقع ہوا اُسکو تجنیس کہتے ہیں کسوا سے  
 کہ جناح اول میں جیم مفترج اور آخر میں حاسے جی یعنی بازو اور بانگ کہہ کر گویا یہ لفظ  
 بیت کے دو بازو یا طرف ہیں جیسے اس شعر میں شہرام ہوا میں فسوس  
 بھی ہے وہ کافر تھا سی زلف کا ماردا اور اگر ایسے دو لفظ پاس پاس ہوں تو  
 تجنیس مزدوج اور تجنیس مکر اور تجنیس مرقہ کہتے ہیں شعربت غیر ہون کر ہستو  
 بت بدخو ہکود بات کی تاب نہیں ہونے کی مہر و ہکود بات اور تاب اور مہر  
 اور ہم مقصود یا تمثیل ہے اور اگر دو لفظ لکھنے میں ہشکل ہوں اُس کو قہ

تجنیس خطی کہتے ہیں جیسے رحم اور زخم زور اور روز شک اور سنگ چنگ اور  
 جنگ وغیرہ اور دو چیزیں اور ہیں کہ وہ بھی تجنیس سے ملتا ہے بن ایک یہ کہ دو لفظ  
 ایسے کلام میں جمع کیے جاویں کہ دونوں ایک مادہ سے مشتق ہوں اور دونوں  
 باعتبار معنی کے بھی متفق ہوں جیسے یون کہیں کہ بادشاہ کا مقرب ہونا ترید کا  
 قریب الوقوع ہے مقرب اور قریب دونوں قریب سے مشتق اور معنی دونوں کے  
 متفق ہیں اور دوسرے یہ کہ دونوں لفظ ایک دوسرے سے مشابہ ہوں لیکن دونوں  
 مادہ علمیہ ہو اس قسم کو شبہ اشتقاق کہتے ہیں جیسے دیدار و دود اور شام اور شوم  
 وغیرہ۔ اور ایک قسم تجنیس کی یہ کہ اشارہ سے حاصل ہو جیسے ریش موسیٰ کی اس کے  
 نام سے منسوب یعنی استہور سے کسیہ اسطے کہ رسا استہور کو بھی کہتے ہیں ایک موسیٰ  
 لفظوں میں مذکور تھا اور دوسرا نام کے اشارہ سے حاصل ہوا اور جیسے کہیں کہ جب اپنی  
 بھلنی میں آیا تھا ریب نام شخص کا اور اپنے کی لفظ سے پھر جب ہمارے کہ نام بھلنی ہے  
 اور علیٰ ہذا الہیاس بحث صنعت کی تمام ہوئی واللہ اعلم بالصواب روح المعانی  
 یعنی پیمبر ناخبر کا پہلی لفظوں پر اور از سبکہ اس صنعت کا سمجھنا عروض کی چند اصطلاح  
 معلوم کرنے پر موقوف ہے اس واسطے طالبین کے فائدے اور بصیرت کے لیے  
 لکھی جاتی ہیں پوشیدہ رہے کہ عروض کے علمی اصطلاح میں پہلے مصرع کے جزو اول کو  
 صدر کہتے ہیں اور اسی مصرع کے جزو اخیر کو عروض اور دوسرے مصرع کے  
 جزو اول کو اب کہتے ہیں اور اسی مصرع کے جزو اخیر کو ضرب اور بحر مصرع اول میں  
 بارزہ کہتے ہیں۔ عروض کے اور مصرع ثانی میں ارتبہ اور بحر کے جزو اخیر کو ثانی کہتے ہیں  
 اس سے کہہ کر شعر ۱۰۰ بی و کایہ ہا ایک اندر رکھتے ہیں اور یہ اسناد ہے

پنج میں ہیں مثال ان اجزاء کی شعر میں ناسخ کے شعر مرا سینہ ہر مشرق آفتاب دراز  
 ہجر الزکا کا طالع صبح محشر چاک ہر میر سے گریبان کا لفظ مرا سینہ معانی ہیں کہ  
 وزن پر صد ہر اور لفظ تغیر ان کا واغ کے لفظ کی غین کے ساتھ معانی ہیں کہ  
 وزن پر عروض ہر اور طلوع صبح اسی وزن پر ابتدا ہر اور گریبان کا بحر بحر  
 یہ معلوم ہو چکا کہ اب سننا چاہیے کہ تعریف اس صنعت کی یہ ہے کہ جو لفظ کہ بیت  
 بحر یعنی لفظ اخیر مصرعہ ثانی میں واقع ہو وہی صدر یا حشو یا عروض یا ابتدائے  
 بحر واقع ہو بیان سے معلوم ہوا کہ اس صنعت کے نام میں لفظ صدر کا مطلق نہیں  
 لفظون کے معنی ہیں ہر اور وہ لفظ خاص اصطلاحی مراد نہیں کہ واسطے کہ اگر وہ  
 لفظ خاص مراد ہوتا تو بحر کے جزو اول مصرع اول واقع ہونے کا نام رد البحر  
 علی الصدر ہوتا اور اس لفظ کا حشو یا عروض یا ابتدائے میں واقع ہونے کا یہ نام نہ ہوتا  
 اور از بسکہ ہاں یہ لفظ خاص مراد نہیں اسی واسطے نام میں صدر جمع مذکور کیا  
 اور صدر مفرد نہ کہ تاکہ اس لفظ خاص کا وہم نہ جاوے اور حشو وغیرہ کو صدر  
 اس واسطے کہا ہے کہ وہ الفاظ بہ نسبت بحر کے پہلے ہیں اور یہ الفاظ یا بعینہ مکرر  
 ہووین یا ایک دوسرے کی تجنیس ہو یا دوسرے مشتق ہو یا ہوا یا شبہ اشتقاق ہو  
 پس باعتبار ان چار اجزاء میں واقع ہونے اور چار طرح پر ہونے الفاظ کے  
 اس صنعت کی سولہ قسم ہوتی ہیں یعنی جو لفظ بحر میں ہو وہی لفظ یا بعینہ صدر میں  
 واقع ہو یا اس کی تجنیس ہو یا اس سے مشتق ہو یا ہوا یا شبہ اشتقاق کے ہو یا  
 چاقبہ میں ہو یعنی اس طرح سے ہر حال اس لفظ کا حشو اور عروض اور  
 ابتدائے میں واقع ہونے کا شائین پہلی چاقبہ کی تفصیل میں مثال بحر بحر بحر

یعنی صدر اسطلاحی پر اسکو رد البحر علی الصدر مع التکرار کہتے ہیں شعر ہو چکا آخر شعر  
 واضح نہیں اب کچھ فائدہ دے دوں دو جاراؤں کے فرق کاں قربان ہو چکا مثل پھیرنے  
 بحر کی تینیس کے ساتھ صدر پر اسکو رد البحر علی الصدر مع التکرار کہتے ہیں شعر  
 درد دل کا ہر پیر فائدہ اخفا سے کیا اب کے دیتے ہیں شعر پر شک سے  
 رنگ زرد و سیاہ صاف لاحق ہے مثال پھیرنے بحر کی صدر پر اس طرح سے کہ  
 دونوں لفظ ایک راہ سے مشتق ہوں اسکو رد البحر علی الصدر مع الاشتقاق  
 کہتے ہیں شعر قرین صدق ہے ملنا تمھارا غیروں سے لا رقیب رکھتے ہیں گھر سے  
 تمھارے گھر مقرون مثال پھیرنے بحر کی صدر پر اس طرح سے کہ دونوں لفظ بین  
 مشابہ اشتقاق کے ہو اسکو رد البحر مع شبه الاشتقاق کہنا چاہیے شعر دیار و ملک  
 ہو کسی کے ہے کیا کام ہم اور تیری گلی سرور تری دیوار و مثالین دوسری  
 چار قسموں کی یعنی پھر بحر کا شعر پر تفصیل سے ہے خواہ حشو مصرع کا قیام واسطے  
 اقتصار کے ہے والا چاہیے کہ کٹھ مثالین مذکور کیا دین مثال مکرر شعر دل دوازہ  
 پری رخیوں کا ہے جو نصیحت کرے سودیوانہ مثال تینیس کی شعر دل کو ہنگین ترے  
 گھر کے چر سدا ناہ نغمہ و آہنگ مثال اشتقاق کی شعر کچھ پہنچن لطف ترا و ہمیشہ  
 وہ کون ہے جس شخص پہ تیرا نین الطاف مثال شبه اشتقاق کی شعر قیوں کے  
 سوا اسکو میر منشین ہوتا نہیں ملتا ہے قرون سے ہمیں تجھ تک قرین ہونا  
 یہ شعر مثال ہے رد البحر کی مصرع ثانی کے حشو میں مثالین پھیرنے بحر کی عرفین  
 تفصیل سے مثال مکرر کی شعر سودا کا شعر ترا دل مجھے نہیں ملتا مراد دل  
 رہ نہیں سکتا و غرض ایسی مصیبت ہے کہ میں کچھ کہ نہیں سکتا اور سب مطلع

کہ روایت رکھتے ہوں وہ اسی صفت کی مثال ہیں مثال تینیس کی شعر مری نظرون  
 میں ہر صورت تری جیسی شیریں ہو کہ کہن کی بھی ہمیں نظرون میں دی شیریں مثال  
 اشتقاق کی شعر مری کشتی کرنا ہمیشہ ہر تری عشرت پر دل ہو اور پینا خون ل  
 میرا سدا غم پر دلیل شعر مثال شبہ اشتقاق کی شعر میرے دل میں نہیں رنجی ہو  
 یہ قطع دشمنوں ہی کی تھی ساخت ہو مثال پھیرنے غم کی ابتدا پر اس تفصیل سے  
 مثال مکر کی شعر کہنا میں کہ کہ مرے نالہ رسا سے ڈر ہو خدا سے ڈر ارسے  
 ظالم ذرا خدا سے ڈر ہو مثال تینیس کی شعر نہ پوچھیں ہو کو کھی اور پوچھیں غیر کو ہو  
 دلال غنچ ہر خوبان کی سب ستم پر دلیل ہو مثال اشتقاق کی شعر خود ہر میرا حال  
 میرے حال پر ہم پر دلیل ہو مثال لشو خون دل پر خون دل غم پر دلیل ہو مثال  
 شبہ اشتقاق کی ہو شعر نہیں چھپتا ہر آنسو سے غم دل ہو قرآن کریم یہ غم کا وسیع  
 اور شعرانے بیت کے ہر مصرع میں بھی اس صفت کی رعایت کی ہو ظاہر  
 ہر مصرع کے جزو اول اور جزو اخیر کو صدا اور عجز قرار دے لیا ہو اور اگر کہیں  
 کہ مصرع ثانی میں رد العجز علی الامتداد اور مصرع اول میں رد العجز علی البدر  
 صنعت علوہ ہوگی ہم کہتے ہیں کہ اس صنعت کا علم بدیع کی کتابوں میں کہیں نام نہیں  
 پس بت قول اول ہر مثال سکی یہ شعر شعر نقاب چہرہ سے ظالم اٹھانے ڈال نقاب ہو  
 شباب کہ کہ ہر یان جان کو سفر میں شباب ہو مقصد اول میں جزو اول اور اخیر  
 نقاب اور دوسرے میں شباب مکر واقع ہو ہو ہر بطور اس صفت کے صنعت  
 لزوم بالایزم یعنی لزوم اسی چیز کا کہ وہ لازم نہیں ہر صنعت کئی طرح پر ہو ایک قسم یہ ہر  
 کہ قافیہ میں حرف روی یعنی حرف اخیر سے پہلے کسی حرف میں کی تکرار واجب کریں اور

حلق قافیہ اور جب رومی کا قافیہ کی بحث میں مفصل آویگا اور یہ بھی معلوم ہو جاویگا کہ رومی سے پہلے کونسے حروف کی تکرار واجب ہو اور کونسے حروف کی نہیں اس مقام میں مثال اسکی لکھنی چاہیے جیسے افسر اور ہمسین سین یا ساحل اور کالین الف یا عاقل اور عقل میں قاف کو سارے قصیدے یا ساری غزل کے قافیہ لازم کر لیں اور اگر اسکا التزام نہ کریں تو قافیہ افسر کا در اور ساحل کا دل اور عاقل کا جاہل کے ساتھ بخوبی درست ہو دوسری قسم یہ کہ کلام میں سے کسی حرف یا مین کو ترک کرین بطریق التزام کے جسے ان شعروں میں الف کو ترک کیا ہو شعر مجھ سے در شمشاد کہنے لگے یہ مرض وہ نہیں بچنے کے تم حضرت دل ہو غصہ ہو بیخ ہر دم تار میں بھی جو نہیں بچنے کی تم دتیسری قسم یہ کہ کلام میں ذکر کسی چیز معین کا واسطہ کر لیں جیسے ذکر سہا اس رباعی میں شعر سر لہو جو مرے سر کی تہا نہ تھیں یہ نہ ہو جس سر پہ بھر ہر تھیں ہر خون شمع کے سر اپنا اور نہم و نیو اس کے تار و تاشا ہر تھیں اس قبیل سے ہر لازم پکڑنا دین میں دو نقطوں کا اس قبیلہ میں اس کے شعر باجوہ ویر و کعبہ ہنسنگ رنگ چھنگا کچھ ایک سر رکھیں یہ یہ ہم سنگ رہے سارے سنگ بد کہ تار پر شش انگلی جو پاتاغون کے اچھ بد یار و قار و لائے یہ ہم سنگ رنگ رنگ د اور ایک قصیدہ میں التزام کیا ہو کہ چارہ خیر کا شعر بارہ حساب و گل و شمع ہم چاروں ایک ہم ہیں کتان بلبلی و پروانہ ہم چاروں ایک ہم چھ ابرو ہوا شیشہ و جام امی ساقی ہر گز نہ نالہ دل و دیدہ ہم چاروں ایک ہم آہ کس کس سے بچے دل کہ بنوے ہمیں تیرے ہر خمر و ناز و اداس و غم چاروں ایک ہم اسی صنعت کے قبیل سے ہر صنعت منقوط

اور یہ منقوطہ اور رقطا اور خفا صنعت منقوطہ وہ ہے کہ بیت کے سب لفظ نقطہ دار  
ہوں جیسے اس شعر میں شعر جب نہ تب شب غضب بجیش بی بجیش فیض جش  
تخریشین یہ صنعت غیر منقوطہ کہ اسکو صنعت معملہ بھی کہتے ہیں وہ ہے کہ بیت کے  
سب لفظ بے نقطہ ہوں جیسے اس شعر میں شعر ہوسرور اور کوہ کامل بدو کوہ  
اور درد ہو سوا میں دل کوہ صنعت رقطا وہ ہے کہ ایک حرف نقطہ دار اور ایک بے نقطہ ہو  
شعر دے صبا بوی رخ جانان کی بد رہے کب تک مری سوزش جان کی بد  
صنعت خفا وہ ہے کہ سارا ایک کلمہ منقوطہ اور ایک سارا کلمہ غیر منقوطہ ہو شعر  
شب کو جش سرو تخت رہا بد کار فیض دار بخت رہا بد اور لزوم مالا یلزم کے  
قبیل سے ہے ہر مقطع اور متصل صنعت مقطع وہ ہے کہ سارے حرف لکھنے میں علوہ  
ہو دین اور صنعت متصل وہ ہے کہ سارے حرف لکھنے میں لمبے ہوے ہوں جیسے  
یہ حرف فیض کا کہ مصرع اول شال ہے صنعت مقطع کی اور دوسرا شال ہے متصل کی  
شعر درد و داغ و رخ زرد اور وہ دل فیض مٹی میں گئے میں سبیل بد صنعت سجع  
سجع اخت میں کہوترا اور قمری کی آواز کو کہتے ہیں اور نظم برج کی اصطلاح میں دو  
چیز پر اطلاق کرتے ہیں ایک پہلے فقرے کے آخر کا کلمہ کہ دوسرے فقرے کے آخر کے  
کلمہ سے موافق ہو حرف اخیر میں اور دوسرے ان دو فقروں میں دونوں اخیر کے  
کلموں کا حرف اخیر میں موافق ہونا یعنی معنی مصدری سکا کی نے کہا ہے کہ سجع تخریش  
ایسا ہے جیسا قافیہ نظم میں یعنی جیسا قافیہ حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے اسی طرح  
لفظ اخیر فقرہ کا اپنے حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے بیان سے معلوم ہوتا ہے کہ سجع  
فحص نثر کے ساتھ ہے لیکن بعضوں نے کہا ہے کہ سجع نثر کے ساتھ مختص نہیں ہے



بلکہ نظم میں بھی جاری ہوتا ہے ہر کیف صحیح کی تین قسمیں ہیں اول سطریت اور یہ اس طرح ہے کہ فقرہ یا شعر کے کلمات اخیر و وزن مختلف رکھتے ہوں مثلاً شہین کہیں کہ قاصد تھار خط لایا اور تمھارا پیغام سنایا لایا اور سنایا کہ وزن میں اختلاف ہے یا کہ میں نے اور کجا بولایا رکھتا ہے کہ خط اس کا مضامین محبت پر اشمال رکھتا ہے اشمال و رکمال کا وزن مختلف ہے اور نظم میں اس طرح میر کا شعر شعر میں گفت پاکو برگ گل ہو خار بد صیف ہے ہودے خار سے وہ نگار مدد دوسری تزیین کہ پہلے فقرے یا مصرعے میں جو الفاظ واقع ہوئے ہوں دوسرے فقرے یا مصرعے کے سبب الفاظ یا بیشتر کے ساتھ ہمزون اور حرف اخیر میں متفق ہوں مثلاً کمال محبت کا اسکے حال سے ظاہر ہے اور جال مودت کا اسکے قال سے یا ہر شعر گل و بلبل اور بوستان عجیب مکی و قنقل اور دوستان غریب بد تیسری متوازی اور یہ اس طرح ہے کہ فقرہ اول یا مصرع اول کے سارے لفظ دوسرے فقرے یا مصرع کے سارے لفظ یا اکثر لفظوں کے موافق نہوں بلکہ مختلف ہوں اور یہ اختلاف خواہ باعتبار وزن اور حرف اخیر کی موافقت کے ہو مثلاً دوست کے دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم دوست دشمن کے اور دل زبان کے اور حال سخن کے مقابل ہے لیکن وزن اور حرف اخیر مختلف ہے خواہ فقط باعتبار ہوزن کے ہو مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جانتا ہے اور ناز معشوق کا طالب پہچانتا ہے نیاز ناز کے اور عاشق معشوق اور مطلوب طالب کے اور جانتا پہچانتا کے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن میں مختلف اور حرف اخیر میں متفق ہیں خواہ باعتبار حرف اخیر کے مثلاً عالم کو سب جاسے میں اقبال ہے اور جابل کو ہر حال میں اشکال ہے معلوم کیا چاہیے کہ صحیح کی تین قسمیں اور ہیں سوال ان اقسام کے

کہ وہ نظم کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں قسم اول یہ کہ ہر مصرع صحیح ہوا اور صحیح اول  
 مصرع کے دو حصے مصرع کے بھون سے مختلف ہوں اس قسم کو تشبہ کہتے ہیں  
 کہ واسطے کہ تشبہ مشتق ہر شطر سے اور وہیں منقطع سے بمعنی حصہ کے ہر اور چونکہ یہ  
 ہر مصرع جدا جدا صحیح ہوتا ہے گویا کہ بیت حصہ حصہ کی گئی ہے مثال اسکی یہ شعر ہے  
 دل غم عشق سے اپنا شگفتہ باغ بہ اور دل ہر بچہ بچہ سے سو غم کا ایک گنج بہ اول  
 بنی ہے عین اور دو سر اجیم ہر قسم دوسری یہ کہ مصرع اول پہلا جزو کہ انکو صدر  
 کہتے ہیں مصرع ثانی کے جزو اخیر کے ساتھ کہ اسکو ضرب کہتے ہیں حرف اخیر میں  
 اس قسم کو تصریع کہتے ہیں پہلے صا دا اور بعد صا د کے رے مثلاً شعر دل اس بچہ کا عشق  
 تباہ ہیں بہ صا رہتا ہے درد و غم کی منزل بہ مقصود ہائشیل دل و منزل ہے  
 قسم تیسری یہ کہ قیصرے یا غزل میں تین تین صحیح ایک طرح کے مذکور کریں اور چونکہ  
 قافیہ اصل قیصرہ یا غزل کا ہو جیسے اس شعر میں شعر کیسا ہی میں فرزانہ ہوں  
 پر عشق میں دیوانہ ہوں بہ تو شمع میں پروانہ ہوں اسر شک خوبان جان بہ ملن  
 لفظ خوبان کا مطابق قافیہ غزل کے ہے یعنی گلستان لور گمان اور شان غیر اؤ  
 لفظ جان کا ردیف ہے اس بیان سے معلوم ہوا کہ صحیح کی چھ قسمیں ہیں لیکن پہلی تین  
 قسمیں نثر اور نظم میں مشترک اور تین قسمیں اخیر کی مختص نظم کے ساتھ صنعت ہوا  
 وہ ہے کہ دونوں فقرہ یا دونوں مصرع کے الفاظ اخیر کے باعتبار وزن کے  
 موافق اور باعتبار حرف اخیر کے مختلف ہوں مثلاً دل صا د سے غافل ہے اور جان  
 ذکر سے فارغ چشم ساغر اشک خون پر شراب بہ جان آتش ہے سوز آہ شراب اگر  
 فقرہ اول یا مصرع اول کے سارے الفاظ یا اگر دوسرے فقرہ یا مصرع کے سارے الفاظ



یا ان کے وزن میں مانند ہوں اُسکو مماثلت کہتے ہیں پس چونکہ وزن نہ بنی ہو  
 جیسے شعر میں ترصیع بہر کیف مثال اسکی یہ ہے فقرہ مال عاشق کا تکیہ دار رہا  
 حاسد کا بلند ہر شعر پار و مرین نہ کر سہ بہا یہ شعر غلط نہ بنی جام تبر بہ  
 تسلیم کیا جائے کہ جن لوگوں نے یہ گمان کیا کہ کوثر نہ میں سے مماثلت نہیں  
 ساتھ یہ غلطی اور جن لوگوں نے یہ توہم کیا کہ وہ مختص شعر کے ساتھ ہی  
 محض بیجا کسوا سے کہ وہ نثر اور نظم دونوں میں جاری ہوتی ہے جیسے نثر اور نظم  
 مثال سے واضح ہو گیا اور توہم نثر سے خصوصیت رکھنے کا اس سبب ہے  
 کہ وہی کی کتابوں میں اس صنعت کی تعریف میں لکھا ہے کہ وہ مساوی ہوا دونوں  
 فاصلوں کا ہے وزن میں اور فاصلہ نثر کے الفاظ انہی وہی کو کہتے ہیں آری یہ نجا  
 کہ فاصلہ کا بطریق اختراع نہیں ہوتا تاکہ اس سے نظم جائز رہے اور ہر ایک  
 رہا بن مثال کے ایک کا ذکر کر دیا اور بنا پر اختصار یہ مصرع کا ذکر چھوڑ دیا  
 کہ یہ صنعت نظم میں بھی جاری ہوتی ہے شرح کرنے والوں نے فاصلہ کے آگے  
 اور مصرع کا بھی لاحق کر دیا ہے یہاں سے معلوم ہوا کہ حدائق البلاغت کے مصنف  
 یہ کہہ رہا ہے کہ یہ صنعت نظم میں نہیں آتی کیونکہ نظم کے آخرین قافیہ واجب ہے  
 اور وہ مصرع کے پہلے اور نہ خیال کیا کہ آخرین نظم کے قافیہ کا ہوتا اس صنعت کے  
 نظم جاری ہونے کے سنانی نہیں جیسے اس شعر سے کہ اس صنعت کی مثال میں  
 نہ کہ ہوا واضح ہے جب یہ معلوم ہوا استنا چاہیے کہ اس صنعت کی تعریف میں اگر  
 الفاظ اخیرہ کے تحت وزن میں موازن ہونے سے یہ مراد ہے کہ موازنہ میں الفاظ  
 نہ صرف اخیرین مماثلت ہونا واجب ہے پس اس صحت میں سمجھنا موازنہ میں

تباہین ہوا یعنی نہ صنعت سجع کی موازنہ پر صادق آویگی اور نہ صنعت موازنہ کے سجع پر  
کسوا سے ملے کہ سجع میں حرف اخیر کی موافقت واجب ہے اور یہاں مخالف اور اگر یہ مراجعہ  
کہ وہ موازنہ میں وزن کی موافقت شرط ہے اور حرف اخیر کی موافقت شرط نہیں یعنی  
ہو ہو نہ ہو نہ ہو نہ ہو اس صورت میں ایک جا سے میں سجع اور موازنہ دونوں صادق آجائے  
جیسے وہ مال درست کا محض خیال ہے اور رحم کرنا رقیب کا محال ہے شرط سجع اور  
موازنہ کی دو نشان پائی باقی ہیں یعنی موافقت حرف اخیر کی اور یہ شرط سجع کی ہے  
اور موافقت وزن کی اور یہ شرط موازنہ کی ہے اور ایک جا سے موازنہ پایا جاوے گا  
بدون سجع کے جیسے موازنہ کی مثال میں مذکور ہوا دل معاد سے غافل ہے اور  
جان ذکر سے فارغ اور ایک جا سے میں سجع پایا جاوے گا بدون موازنہ کے جیسے  
دل میں رقیب کی طرف سے خارجی اور سینہ دوست کے جوڑ سے افکار ہر خار اور  
افکار بطور سجع کے ہیں نہ بطور موازنہ کے اور حقائق البلاغت کے مصنف سے  
تعجب ہے کہ موازنہ کی تعریف میں آپ ہی لکھتا جاتا ہے کہ موازنہ وہ ہے کہ دو فقرہ کے  
الفاظ اخیر و زبان میں متحد ہوں اور حرف اخیر میں مختلف اور پھر اس کو ایک قسم  
سجع کی قرار دی ہے حالانکہ سجع میں شرط یہ ہے کہ حرف اخیر میں موافقت ہونہ مخالفت  
والہ اعلم بالصواب صنعت ذوق فہتین۔ ایسے شعر کو کہتے ہیں کہ کہن جو قافیہ ہوں  
یعنی اس شعر میں شعر صبا اڑا کے نہ لیا مرا غبار کہیں کہ مجھے چھوٹنے کی آستان  
یا نہیں بد اور کسی میں تین تین قافیہ بھی ہوتے ہیں شعر آجل کہ اب عاشق بجا آئے  
نہیں تاب و اور نام کو باقی نہیں قرگان میں کہیں آب و اور کبھی دو  
قافیوں کے چچ میں ردیف بھی لاتے ہیں اور قافیہ کے چچ میں آتی ہے جیسے

اس شعر میں شعر شک خونین سے جان ہم روتے ، جا بجا لالہستان ہم بوقتہ  
ہمکا لفظ ردیف ہے کہ درمیان دونوں قافیوں کے ہے یعنی جان اور روتے ، لالہ  
لالہستان اور بوقتہ کے صنعت متلون اس شعر کو کہتے ہیں کہ کئی جہ میں  
پڑھا جاوے جیسے یہ شعر شعر و کبیرا اس چہرہ جھوش کا حسن بد آپ میں آئے نہیں  
پہرچن میں ہم یہ شعر و بحر میں پڑھا جاتا ہے اول بحر سبج مفتعلن مفتعلن فاعلان  
اور دوسری رمل فا علائن فا علائن فا علائن مگر تاہم کہ مصرعہ ثانی میں دونوں کا  
جس نہ اخیر فاعلان ہے اور مصرعہ اول میں سبج کا بحر و اخیر فاعلان اور رمل کا  
افادات اور محال مفصل اس کا عروض کے فن میں معلوم ہو جاوے گا یہ صنعت تلیج  
یہ اس طرح پر ہے کہ کلام شعر ہو کسی واقعہ مشہور پر یا ایسی چیز پر اشارہ  
کیا جاوے کہ کتبہ متعدد میں مذکور ہو جیسے شعر سودا کا شعر دکھانے والا کہ  
تو تجھے مرہ کا بازار پر روانہ کوئی خواہان نہیں اس میں گراں کہ اس شعر میں  
مرہ کی طرف تعلق ہے تاہم معنی کے کہ وہ مشہور ہے اور یہ شعر فقیر خواہان کو  
شعر سننے دکھانا تو کمان باتیں نہیں اسکی محبت تک بدلن تلافی کی بھی آتی نہ صدا  
سیرے بعد اس شعر میں حضرت موسیٰ کے قصہ کی طرف اشارہ ہے حق پر ہے کہ  
جو لوگ کہ چاشنی انصاف اور مذاق شعری سے بہرہ رکھتے ہیں ان کے نزدیک شعر  
جو آپ نہیں رکھتا اور جیسے یہ شو شعر خزان میں اس لیے کہ ان کے ہرگز اس پر غصہ نہ کہ  
یہ علاج ہر اس کا جسے ہوا مستفاد اس شعر میں اشارہ ہے ہر طرف مسئلہ طب کے  
صنعت سیاقہ الاعداد اس طرح پر ہے کہ کلام میں اعداد مذکور کریں خواہ  
ترتیب سے ہو خواہ بغیر ترتیب کے جیسے یہ شعر سودا کا شعر چہرہ جھوش ہے ایک سبیل

شکھام دوستان بہان کے درمیان ہر شعر ایک شام دو مصرعے شعر ابرہیم فوق کا  
 مصرعے دو تین اشعارے سرکہ ہوئے ریل کے پار پانچ اور پچھتر شعرانے عدد ایک سے  
 دس تک ذکر کیا مین علی الترتیب اور مقررین نے دس سے ایک تک عکس ترتیب  
 یہ دو دین لفظ سے خالی نہیں اسی قبیل سے ہر شعر انشاء اللہ خان کا شعر ایک  
 دو تین چار پانچ چھ سات آٹھ نو دس ہوئے بس انشا بس صفت  
 تنسیق الصفات - یہ اس طرح ہے کہ ایک موصوف کے کئی اوصاف پر درپہ  
 مذکور کہین شعر تیری شمشیر خیم ہے ہر سیدان مین مدعاء تہ برق بلا تہر  
 خداوند تعالیٰ مد تنفست نوشج وہ ہے کہ اگر چہ شعر ہر مصرع یا ہر بیت کے  
 حرفت اول کو جمع کرین اُس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے اور کبھی  
 عبارت مین ابیات کے سچ یا آخر کے حرفوں سے بھی حاصل کرتے ہیں بہر کیف  
 مثال اسکی یہ دو شعر ہیں شعر درد و غم داغ چرخ فراق مد وقت دل بل بل جملہ  
 اول کا مدخت تری ہر دہا کر دہ کس سے مد تجھ سوا ہر مین گلہ دل کا مد ہر مصرع  
 حرف اول جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہے علم بدیع کا تمام ہوا

### حریقہ تیسرا علم عروض مین

معلوم کیا چاہیے کہ شعر اصطلاح مین ایسے کلام کو کہتے ہیں کہ اوزان مقرر ہو  
 کسی وزن پر ہوا اور قافیہ رکھتا ہوا اور کہنے والے نے اسکی موزونی قائم کیا  
 اول کلام کے معنی بیان کیے جاتے ہیں ایسے تعریف کی قیرون کا فائدہ بیان  
 کیا جاوے گا کہ چاہیے کہ کلام اسے کہتے ہیں کہ دو کلمہ سے مرکب ہو جو ہر کلمہ  
 یعنی ایک کلمہ کو دوسرے کلمہ سے ایسی نسبت ہو کہ کہنے والا اگر کلمہ خاموش ہو



تو سننے والے کو فائدہ کامل حاصل ہو جاوے اور پھر انتظار باقی نہ رہے مثلاً  
کوئی لے کر زید آیا ہی نہیں سننے والا اس سے مطلب بالکل سمجھ لیا گا اور کلام کے  
تمام کرنے کا منتظر نہ رہیگا جب یہ معلوم ہو گیا اب مستنا چاہیے کہ کلام کی نسبت سے  
ایک کلمہ خارج ہو گیا اگرچہ ارکان بحر میں سے کسی رکن کے وزن پر ہو مثلاً طوطی  
تغزل کے وزن پر ہو لیکن چونکہ شعر کے واسطے کلام شرط ہے اور یہ ایک کلمہ ہو سکتا  
یہ شعر نہیں ہو اور سخن یعنی بھی خارج ہو گیا سو واسطے کہ سخن یعنی سے سننے والے کو  
کچھ فائدہ نہیں حاصل ہوتا لیکن یہ امر باقی رہ گیا کہ بعضا ایسا سخن موزوں اور قافی  
ہوتا ہے کہ شہین نسبت مذکور نہیں ہوتی جیسے یہ شعر داغ بجران سے ماہر ویوں و آشغ  
تند فویوں کے یہ سخن جب تمام ہوتا ہے کہ اتنا سخن اس کے ساتھ اور شامل کیا جا  
مثلاً ہم جان بلب میں پس کلام کی شرط سے چاہیے کہ اسکو شعر نہ کہیں اور حال  
یہ ہے کہ اسکو بھی شعر کہتے ہیں اسکا جواب یہ ہو سکتا ہے کہ کلام سے کلام مطلقاً یعنی  
وہ جو پہلے بیان کیا گیا مراد نہ رکھنی چاہیے بلکہ کلام لغوی مراد رکھنی چاہیے یعنی  
سخن اور سخن عام کہ نسبت مذکورہ اٹھیں پائی جاوے یا نہیں لیکن اس میں  
ایک کلمہ بھی تعریف میں داخل ہو جاتا ہے پس بہتر یہ ہے کہ کہا جاوے کہ یہ نہیں  
ہو سکتا ہے کہ کہنے والا فقط اتنے سخن پر کفایت کرے کہ واسطے کہ اس سے کچھ فائدہ  
حاصل نہیں ہوتا پس ضرور ہے کہ اس کے آگے بھی کچھ اور کہیگا اور جب آگے اس کے  
کچھ اور کہا تو وہ سخن اور یہ سخن شامل ہو کر شعر ہو گیا نہ سخن پہلا لیکن فقط اسی سخن کو  
کہنا باعتبار مجاز کے ہے جیسے الفاظ موزوں متقی بے معنی کو بھی باعتبار مجاز کے  
شعر کہتے ہیں چنانچہ مشہور ہے کہ کسی شاعر نے مولوی نظامی کے غم سے کہ جواب میں

بوجہ فرمایش کسی بادشاہ کے ایک حسد یعنی کہا تھا اور قبیح نظارے کے جس شعری  
 معنی کچھ نہیں ہو سکتے تو کہا کرتے ہیں کہ یہ شعر بھی ہے پس یعنی یہ بھی شعر کا اطلاق  
 کرتے ہیں اور قبیح موزون ہونے کی اس واسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ میں  
 کسی زن پر ننگا وہ نہ شرع شعر نہیں ہے اور قافیہ کی قید اس واسطے ہے کہ بغیر قافیہ  
 بھی موافق اصطلاح کے شعر نہیں ہے اور قید قصد کی اس واسطے ہے کہ اگر کسی سے  
 بغیر اس بات کے کہ وہ ارادہ موزونی کا کرے کلام موزون ہنر نہ ہو جاوے  
 تو اسکو شعر نہیں کہنے کے چنانچہ بعض آئین کلام اللہ کی اور بعض حشیں موزونی  
 علی الخصوص بسم اللہ بحر سیرے میں ہے لیکن شعر نہیں ہے بلکہ شعر کا اطلاق کرنا انہر  
 منع ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس مقام میں کئی امر اور باقی ہیں آئین سے ایک امر  
 یہ ہے کہ کلام کی قید سے یہ معلوم ہوا کہ ایک مصرع پر بھی اطلاق شعر کا بوجہ  
 اصطلاح کے درست ہے لیکن مصرع کو کوئی شعر نہیں کہتا بلکہ شعر دو مصرع کا  
 نام ہے آئین دو احتمال ہیں ایک یہ کہ از بس کہ عادت شعری اکثر بیت کہنے پر  
 جاری ہے اور ایک مصرع تنہا کہتے ہیں باعتبار مجاز کے بیت ہی کو شعر کہنے لگے ہیں  
 اور دوسرے یہ کہ شاید یہ اصطلاح علمائے ہونہی باعتبار ایک اصطلاح کے مصرع اور بیت  
 شعر ہیں اور باعتبار دوسری اصطلاح کے دو فقرہ موزون کا نام شعر ہے اور ایک کا  
 نام مصرع دوسرا اھم یہ ہے کہ ہم لوگ کہ سراسر نقصان اور غفلت سے لہا لبا اور  
 مال مال ہیں ہر چند بسا اوقات مشاہدہ کرتے ہیں کہ ہرگز موزون کرنے کی طرف متوجہ  
 نہیں ہوئے اور وزن کا ہرگز خیال نہیں بے قصد کلام موزون سرزد ہو گیا بلکہ اب  
 ہوتا ہے کہ بجز سرزد ہونے کے کچھ خیال نہیں ہوا کہ یہ موزون ہے اور بعد دو تین روکے

جب اس میں تامل واقع ہوا تو معلوم ہوا کہ خود بخود یہ کلام موزون سرزد ہو گیا ہے لیکن یہ اہ حق تعالیٰ کی طرف نسبت نہیں کر سکتے کہ آیات کا موزون ہونا اس جانب سے تصدیق ہے ارادہ ہوا اور اس کے موزون ہونے پر اس کو اطلاع نہ ہو عیاذاً بالہداس صورت میں لازم آیا کہ وہ آئین موزونی کے ساتھ تشکیم کے قصد سے حاصل ہوئی نہ پس اس شعر کی تعریف صادق آئی اور حالانکہ شعر نہیں ہے پس بہتر یہ ہے کہ قصہ کو موزونی کے ساتھ متعلق نہ کیا جائے بلکہ شعر کے ساتھ متعلق کرنا چاہیے یعنی اگر کہنے والا شعر کے ارادہ سے موزون کرے تو شعر ہی والا نہ ہو اس صورت میں میوزن پر سے اطلاق شعر کا اٹھ گیا کس واسطے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے آیتوں کو شعر کے ارادہ پر نہیں فرمایا اور یا چونکہ شعر میں اغلب مبالغہ اور کذب ہوتا ہے اور کلام اور حدیث شریف ان امور کے شائبہ سے پاک ہے اس سبب سے از روئے ادب کے انہی اطلاق شعر کا منع ہے گو کہ تعریف شعر کی اپنے صادق آتی ہے اور باعتبار اصطلاح کے شعر ہے اور اس میں کچھ قیامت نہیں کس واسطے کہ مبالغہ اور کذب کو نفس شعر کے تحقق ہونے میں کچھ دخل نہیں کیونکہ اگر کوئی کلام موزون مقفیٰ کہے اور اس میں کچھ مبالغہ نہ ہو بلکہ سب باتیں راست اور سچ ہوں وہ شعر ہے اور مبالغہ اور کذب کا شعر میں استعمال کرنا سبب اس کے ہے کہ طبائع کو ایسی چیزوں کی طرف رغبت بہت ہوتی ہے اور تیسرا امر یہ ہے کہ بعض نون سے قافیہ کو شعر کی تعریف میں داخل نہیں کیا اور کہا ہے کہ قافیہ نفس شعر کے تحقق ہونے کے واسطے نہیں ہے بلکہ امر عارض کے واسطے ہے اور وہ یہ ہے کہ قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ شعر مطلع ہے یا نہیں اگر دونوں مصرع میں قافیہ ہے تو معلوم ہوا کہ وہ شعر مطلع ہے اور اگر

ایک مصرع میں قافیہ پر پس معلوم ہوا کہ سوا مطلع کے غزل یا قصیدے کے باقی اشعار میں سے کوئی شعر اور سکا کی نے مفتاح العلوم میں اس قول کو غلبہ دیا ہے معلوم کیا چاہیے کہ شعلت میں یعنی جاننے کے ہے اور مطلع میں کلام سوزن مثنوی کو کہ اسکی تعریف بیان کی گئی اسی واسطے کہتے ہیں کہ وہ جانا جاتا ہے پس مصدر بمعنی مفعول کے ہے یعنی جانا گیا اور شعر کو بیت بھی کہتے ہیں اور بیت بمعنی گھر کے ہے اور گھر کے دروازہ کے دو کواڑ ہوتے ہیں اسی طرح سے بیت کے دو مصرع ہوتے ہیں غالباً اور مصرع بمعنی کواڑ کے ہے اور شاید اس واسطے بیت نام رکھا ہے کہ گھر صوانشینان عرب کا اکثر مکمل کا ہوتا ہے بطور پال کے اور وہ گھر مرکب ہوتا ہے رسی اور منج اور ستون سے اور بیت بھی مرکب ہے سبب و روتد اور فاصلہ سے اور بیت میں سبب رسی کو کہتے ہیں اور تنبیخ کو اور فاصلہ ستون کو اور ان اجزا کا حال کے معلوم ہو جائیگا اور اسکی وجوہات کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں لیکن بیان اُنکا لکھنا بجز طول کلام اور فائدہ نہ دیگا اب معلوم کیا چاہیے کہ بیت کے پہلے مصرع کے جند و اول کو مصدر کہتے ہیں اس واسطے کہ صدر یعنی اول اور باندی کے ہے اور یہ بھی سبب جزا سے اول ہوتا ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو عرض کہتے ہیں کیونکہ عرض بمعنی طرف کے ہے اور یہ جزو بھی گوشہ اور طرف ہے مصرع کا اور دوسرے مصرع کے پہلے جزو مطلع اور ابتدا کہتے ہیں اور اسکی وجہ ظاہر ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو ضرب اور غر کہتے ہیں ضرب بمعنی قسم کے ہے اور قسم کسی شے کی اسکا ٹکڑا اور پارہ ہوتا ہے اور یہ جزو بھی ٹکڑا ہے مصرع کا اور غر عین بے نقطہ مفتوح اور جیم مکسور یا بے منوم اور زائد مجہد سے بمعنی سرین کے ہے اور وجہ تسمیہ اس لفظ کی ترجمہ ہے

اس پر اور جو چاروں احوال کے درمیان میں ہیں انکو حشو کہتے ہیں اور حشو  
 اس پر مبنی کو کہتے ہیں کہ تکلیف وغیرہ میں بھری جاوے اور یہ الفاظ بھی درمیان  
 اجزاء کے ہیں اور بعض کہتے ہیں کہ عروض یعنی ستون خمیدہ کے ہر ضبط سے خمیدہ کی  
 بنیاد اور ثبات ستون پر ہوتی ہے مصرع کی بنیاد اس کن پر ہوتی ہے اور ضرب یعنی  
 اور شل کے ہر چونکہ خروا خیر دوسرے مصرع کا اخیر میں واقع ہونے کے اندر یا باہر  
 موافقت قافیہ کے عروض کے مانند ہر اس واسطے اسکا نام ضرب رکھا ہے اور بعض  
 کتابوں میں علم عروض کی وجہ تسمیہ میں لکھا ہے کہ مصرع اول کے خروا خیر کا عروض کے  
 فن میں بہت فکر آتا ہے اس واسطے اس علم کا نام عروض ہی رکھا ہے ہم کہتے ہیں  
 کہ شاید معاملہ بالعکس ہو یعنی اصل میں عروض نام علم کا ہے اور عروضی وہ شخص ہے کہ  
 عروض سے بہت بحث کرے چونکہ عروضی اس خرو سے بھی بہت بحث کرتے ہیں  
 اسی واسطے اس خرو کا نام بھی عروض رکھا باعتبار کثرت بحث اور کثیر الوقوع  
 ہونے کے گویا یہی خرو عروض ہے والد اعلیٰ بالصواب معلوم کیا چاہیے کہ شعر کے  
 وزن میں کبھی غلطی واقع ہو جاتی ہے اس واسطے عقلمانی چند قاعدے مقرر کیے ہیں کہ  
 اس سے شعر کا موثر وزن اور ناموزون ہونا معلوم ہو جاوے انکا نام عروض ہے  
 اور اس علم کو خلیل ابن احمد بصری نے اول استخراج کیا ہے اور بعد اسکے اوروں نے  
 بھی بعض بجز اتنی کے قیاس پر استخراج کر لیے ہیں چنانچہ اسکا حال معلوم  
 ہو جائیگا اور چونکہ عروض نام مکہ منظمہ کا ہے اور یہ علم جب استخراج ہوتا تھا  
 خلیل ابن احمد اس زمانہ میں مکہ منظمہ میں تھا اس علم کو تمینا مکہ کے نام کے  
 ساتھ موسوم کر دیا اور اس تسمیہ کی وجہ میں کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں

لکھا اٹکا غلطوں کا نام کا موجب ہے کہ کثرت ان مطالب کو ہم پانچ فصل میں مذکور کرتے ہیں اور ہر فصل کا نام خیابان ہے حدیقہ کی مناسبت سے۔

خیابان پہلا بحر اور دواثر کے بیان میں

پوشیدہ مذہبے کہیت جس وزن پر ہوتی ہے اس وزن کو بحر کہتے ہیں کیونکہ بحر بمعنی دریا کہے ہوئے اور چونکہ دریا سے نہر میں بہت پھوٹی ہیں بحر سے بھی زخافون کے واقع ہونے سے بہت شعبہ حاصل ہوتے ہیں چنانچہ حال زمان کا اور بحر کے شعبوں کا آگے فصل آویگا اور بحر جن غظون سے مرکب ہوتا ہے ان غظون کو اصول اور ارکان اور آفعل اور تفاعل اور مفاعیل اور افعال اور ثل اور اشال اور اجزا اور موازین اور آوازن عروض کہتے ہیں اور ارکان و ثل ہیں دو انہیں سے پانچ حرف کے اور آٹھ سات حرف کے پانچ یہ ہیں فعلن اور فاعلن اور سات حرف کے یہ مفاعیلن۔ فاعلاتن۔ متفعّلن۔ متفاعلتن۔ متفاعلن۔ مفعولات تے کے پیش سے بغیر تینوں کے اور فاع لاتن مستفعل کن یعنی عین ان دونوں ارکان کے لاتن اور کن سے منفصل یعنی جدا ہے اور پہلی فاعلاتن اور متفعّلن کے متصل ہے اور وجہ متصل ہونے کی آگے معلوم ہو جاوے گی پس ان چاروں رکنوں میں فرق اعتباری ہے اور ترکیب ارکان کی تین خود میں منحصر ہے سبب اور قبح اور فاصلہ۔ سبب دو حرفی کلمہ کو کہتے ہیں پس اگر پہلا حرف متحرک اور دوسرا ساکن ہو اس کو سبب خفیف کہتے ہیں جیسے کرا اور برکہ کاف اور بے متحرک ہے اور برکہ ساکن اور اگر دونوں متحرک ہوں اس کو سبب ثقیل کہتے ہیں جیسے جلی کی پہلی دو حرف دتا۔ یہ حرفی کلمہ کو کہتے ہیں پس اگر دو حرف متحرک اور تیسرے ساکن ہو





اسکو قد مقرون کہتے ہیں بسبب نزدیک ہونے دو حرف متحرک کے اور قد مجہول  
کہتے ہیں بسبب اکٹھے ہونے دو حرف متحرک کے مثلاً اگر استفر اور اگر دو حرف  
اول و اخیر کے متحرک ہوں اور بیچ کا حرف ساکن اسکو قد مفروق کہتے ہیں اس  
سبب سے کہ حرف ساکن نے دونوں متحرک میں فرق کر دیا اسکی مثال ہر تین حرف پہلے  
اوترین اور برہین کے فاصلہ چار حرف یا پانچ حرف کے کلمہ کو کہتے ہیں اگر تین حرف  
متحرک اور چوتھا ساکن ہو اسکو فاصلہ صغریٰ کہتے ہیں جیسے جلی سا لفظ کتیں مثلاً  
متحرک ہیں درپوتھا حرف ساکن ہے اور اگر چار حرف متحرک ہوں اور پانچواں ساکن  
اسکو فاصلہ کبریٰ کہتے ہیں جیسے سلکتن مقرفے بمعنی چھوٹے کے اور کبریٰ بمعنی بڑے کے  
پونکہ چار حرف کو فاصلہ پانچ حرف کے نقطہ سے چھوٹا تھا اسواسطے اول کا نام صغریٰ  
اور دوم کبریٰ کا ہے اور جیسا چار حرفی کو فاصلہ صاوبے نقطہ کہتے ہیں اور قد  
اور فاصلہ کبریٰ کہتے ہیں کہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف  
کہتے ہیں اور قد ثقیل اور قد مفروق سے اور حق یہ معلوم ہوتا ہے کہ  
انہی سبب سے کہ وہ حالت کی اعتبار کیا ہے کہ یہ جب یہ معلوم ہو چکا اب اگر کلمہ  
یہاں ہے کہ یہ سبب کی حقیقت بیان کی جاتی ہے پوشیدہ رہے کہ فوکلن میں اول  
قد مجموع ہے اور بعد اس کے سبب خفیف اور فاعلن میں اسکا عکس اور فاعلین میں  
پہلے قد مجموع ہے اور بعد اس کے دو سبب خفیف اور مستفعلن میں دو سبب پہلے  
اور بعد اس کے قد مجموع اور فاعلان میں اول سبب خفیف ہے اور بعد اس کے قد مجموع  
اور بعد اس کے دو سبب خفیف اور فاعلین میں ایک قد مجموع ہے  
اور فاعلان میں اول سبب مجموع ہے اور بعد اس کے فاصلہ صغریٰ اور جو لوگ فاصلہ

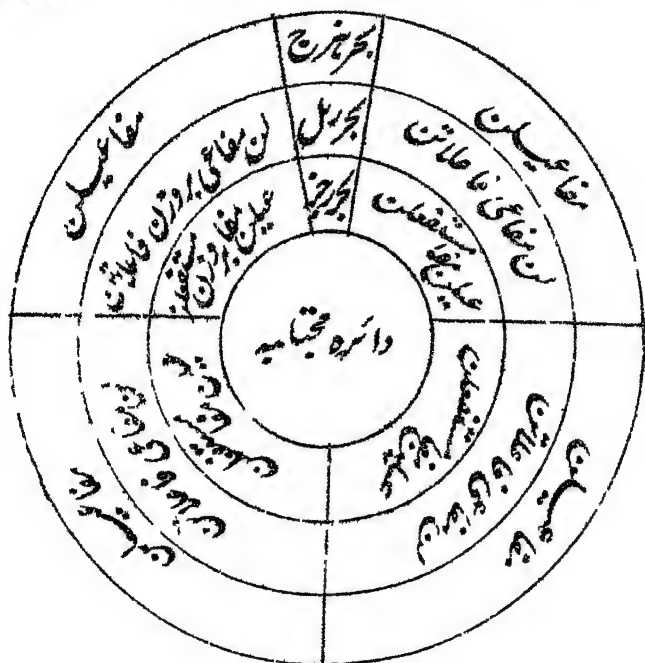
قائل نہیں ہیں اس کے نزدیک بعد و تد مجموع کے ایک سبب ثقیل اور دوسرا سبب  
 خفیف ہے اور متغایعین میں اس کا عکس ہے یعنی فاصلہ یا دوسرا سبب ثقیل اور خفیف اول میں  
 اور تد مجموع آخر میں اور مقولات میں دوسرا سبب خفیف اول اور تد مفروق بعد  
 اس کے اور فاعلاتن مفصل میں تد مفروق پہلے اور دوسرا سبب خفیف بعد اس کے اور یہ  
 مقولات کا عکس ہے اور مستغنی عن مفصل میں ایک سبب خفیف اول اور دوسرا  
 اخیر میں اور تد مفروق پنج میں ہے معلوم کیا چاہیے کہ خلیل ابن احمد اس فن کا استاد  
 اور مرجع کرنے والا ہے اس لئے کلام عرب میں تجسس اور تلاش کر کے معلوم کیا کہ اشعار  
 عرب چندہ بحرین موزون ہوتے ہیں اور وہ یہ ہیں طویل مدیدہ بیٹہ کاٹل  
 وافر ہرچ رثل رجز منسرح مقارنہ مریع خفیف مجتہد متعذب تقارب  
 اور بعد اس کے ابو الحسن اخفش نے موزون اور بحرین اور اس کا نام متدارک رکھا  
 انہیں سے بحر طویل اور بحر مدید اور بحر بیٹہ اور بحر دائرہ اور بحر کمال عربی موزون  
 ساتھ مختص ہیں یعنی اہل عجم انہیں شعر نہیں کہتے بحر عرب کے اس واسطے کہ وہ  
 وزن نامعلوم اور نامرغوب ہیں اور باقی بحر عجم اور عرب کے اشعار میں شعر نہیں  
 اور تین بحرین خلیل ابن احمد کے بعد نکالی گئی ہیں اور وہ یہ ہیں جدید ترکیب -  
 تشاکل - یہ تینوں عجم کے اشعار کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں اور عرب انہیں  
 شعر نہیں کہتے بلکہ یہ سب انہیں بحر ہوئے معلوم کیا چاہیے کہ ان بحرین میں  
 بعض ایک رکن کا تکرار سے حاصل ہوتا ہے یا بعض دو رکن کی ترکیب سے  
 جو بحرین کہ ایک رکن کا تکرار سے حاصل ہوئی ہیں یہ ہیں ہرچ رجز رثل کمال  
 وافر مقارب متدارک - اور جو دو رکن کی ترکیب سے حاصل ہوئی ہیں یہ ہیں

طویل۔ تہذیب لیسٹ۔ سیرج۔ تحقیق محبت۔ طسج۔ مقاصد۔ مقصوب۔  
 اصل بحرہ سیرج کی مفاعیلین ہر آٹھ بار اور اصل بحرہ کی مستفعلن آٹھ بار اور اصل  
 اصل کی فاعلاتن آٹھ بار اور اصل کل کی مفاعیلین آٹھ بار اور اصل بحرہ کی مفاعیلین  
 آٹھ بار اور اصل شقارب کی فوٹن آٹھ بار اور اصل متدارک کی فاعلاتن آٹھ بار  
 اور اصل طویل کی فوٹن مفاعیلین فوٹن مفاعیلین دوبار اور اصل مدید کی فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار اور اصل لیسٹ کی مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن  
 دوبار اور اصل سیرج کی مستفعلن مستفعلن مقولات دوبار اور اصل تحقیق کی فاعلاتن  
 مستفعلن فاعلاتن دوبار اور اصل محبت کی مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دوبار  
 اور اصل سیرج کی مستفعلن مقولات مستفعلن مقولات دوبار اور اصل مقاصد کی فاعلاتن  
 فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن دوبار اور اصل مقصوب کی مقولات مستفعلن مقولات  
 مستفعلن دوبار اور اصل بحرہ مدید کی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ہر دوبار اور اصل بحرہ مدید بھی  
 کہتے ہیں اور اصل بحرہ چہرے نکالا ہر اور اصل توبہ کی مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن ہر دوبار  
 کہتے ہیں کہ مولانا یوسف عروسی نیشاپوری نے یہ بحر نکالی ہر اور یہ وہ شخص ہر کہ فارسی  
 علم و فن پہلے اسی شخص نے تصنیف کیا ہر اور یہ شخص خلیل ابن احمد سے دونوں  
 ہیں کے بعد پیدا ہوا ہر اور اصل بحر مشاکل کی فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین  
 دوبار اور اصل بحر کی وجہ تسمیہ ہر ایک کے ذکر میں بیان ہو جائیگی پوشیدہ نہ رہے  
 کہ ہر چہرہ حقائق البلاغت میں ذکر انھیں سولہ بحر کا ہر لیکن چونکہ ان میں بحر کثرت  
 مستطیع ہونا علم و فن کے شائقین کو ضرور ہر اس واسطے میری رائے ناقص نہ  
 مناسب معلوم ہوا کہ انکو بھی انھیں کے ساتھ مذکور کر کے لیکر چھپے وجود کیا

بج کے بعد ہی چاہیے کہ ذکر بھی اُس کے بعد کیا جاوے اب معلوم کیا جائیگا کہ اصل میں  
 ان سب بجروں کے آٹھ آٹھ جزو ہیں بجز سرخ اور خفیف کے کہ اصل میں اُس کے چھ جزو ہیں  
 جس بج کے آٹھ جزو ہیں اُسکو مشن کہتے ہیں اور اگر دو جزو ان میں سے گرا دیں  
 اسوقت اُسکو سب کہیں گے اور اگر چار جزو گرا دیں اُسکو مربع کہیں گے  
 اور عربی کے شعرون میں تین اور دو جزو کی بھی بجز ہوتی ہے اور مثلث یعنی  
 تین جزو والی بجز کو بعضوں نے پہلے پہلے مصرع کے شمار کیا ہے اور اُس کے پہلے  
 جزو کو صدر اور اخیر کے جزو کو عروض اور بیچ کے جزو کو حشو اور بعضوں نے  
 پہلے دوسرے مصرع کے تصور کیا ہے اور اُس کے پہلے جزو کو ابتدا اور اخیر کے جزو کو  
 عجز اور بیچ کے جزو کو حشو اور ایسے ہی شے یعنی دو جزو والے کے دو اعتبار کیے ہیں لیکن میں  
 حشونین ہے اور فارسی اور اردو میں مشن اور مسدس کے سوا اُن کو نہیں ہوتا اور یہ  
 معلوم ہو چکا ہے کہ ان سولہ بجز میں سے سرخ اور خفیف اصل میں سب میں اور باقی تیرہ بجز  
 مشن اور مشن میں سے جب دو جزو کم کر کے سب میں بنا لیتے ہیں اُسکو مجرور و منقطع  
 اور واد مشد سے کہتے ہیں اس سبب سے کہ ہر مصرع سے ایک جزو کم ہو گیا ہے اور  
 اصل اُن تین بجزوں کی بھی مسدس ہے یعنی دافع نے اُنکو چھ جزو پر بنایا ہے۔ پوشیدہ  
 نہ رہے کہ ان بجزوں کے سبب اور واد اور فاصلہ میں اگر تقسیم اور تاخیر کیا جائے  
 تو ایک بجز سے دوسری بجز نکل سکتی ہے اور دوسری بجز نکلنے کے یہ معنی ہیں کہ اُس کے  
 وزن پر الفاظ حاصل ہو جاتے ہیں یعنی وہ بجز جتنے سبب اور واد اور فاصلہ سے  
 مرکب ہے وہی سبب اجزا اُسی ترتیب سے بنان ہوتے ہیں اور بجز اصل میں نہیں  
 متحرک اور ساکنوں کا نام ہے کہ جن سے وہ اجزا مرکب ہوئے ہیں لیکن چونکہ ان اجزا

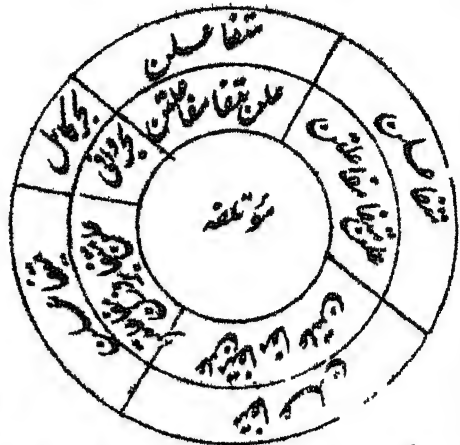
تقدیم اور تاخیر سے جو الفاظ اُس وزن پر حاصل ہووینگے البتہ یہی ہووینگے  
 اور بہتر یہ ہے کہ حتی المقدور رعایت معنی دار الفاظ کی کیجاوے تو عادت مخبروں کی  
 سطح پر ہے کہ وہ الفاظ کہ اُس دوسری بحر میں مستقل ہوتے ہیں انکی جگہ پر  
 رکھ دیتے ہیں چنانچہ اسکی حقیقت مفصل معلوم ہو جاوے گی اور ایک بحر سے دوسری  
 بحر کے نکلنے کو فاک بحر کہتے ہیں اور جتنی بحرین کہ ایک دوسرے سے نکلتی ہیں  
 اُسکے عین میں کہتے ہیں کہ یہ ایک دائرے سے ہیں اور انکے واسطے ایک یا دو بحر  
 لکھا کرتے ہیں تاکہ نکلنا اُن بحر کا اُس سے خوب ظاہر ہو جاوے مثلاً مفاعیلین  
 اول و تاجمومع اور لہو اُسکے دو سبب خفیف او مستفعلین ہیں دو سبب خفیف  
 پہلے بین اور لہو اُسکے دو مجموعہ یہ عکس ہے مفاعیلین کا اور فاعلاتن میں ایک  
 سبب خفیف اول اور دوسرا سبب خفیف انہیں میں اور پہلے بین و تاجمومع  
 ایسا اگر مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین کے مفاسد شروع اور لن تمام  
 کرین بحر نہرچ کر اور اعلین سے شروع اور مفا پر تمام کرین یہ صورت ہو جاوے گی  
 عیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین بحر نہرچ کر کیونکہ وہ وزن ہے مستفعلین مستفعلین  
 مستفعلین کا اگر اس سے شروع اور عی پر تمام کرین اور کمین لن مفاعیلین  
 مفاعیلین لن مفاعیلین بحر نہرچ کر ہو جاوے گی کہ اُسکا وزن یہ ہے فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن اسی طرح سے مستفعلین اور فاعلاتن سے تینوں بحرین حاصل  
 ہوتی ہیں یعنی اگر اس سے شروع اور لن پر تمام کرین بحر نہرچ اور عیلین سے  
 شروع اور مستفعل پر تمام کرین نہرچ اور تفعیل سے شروع اور مس پر تمام کرین  
 رل ہے اور ایسے ہی فاسد شروع اور تن پر تمام کرنا رل اور علاتن پر تمام کرنا نہرچ

اور تین سے فاصلہ پر تمام کرنا رجب پر پست یہ تین بجز ایک دائرہ سے ہیں اور ان اوزان خط دائرہ پر لکھنے کا یہ فائدہ ہے کہ بسبب مدور ہونے کے ایک رکن کے جزو اخیر کا دوسرے رکن کے جزو اول کے ساتھ متصل ہونا ہے مکلف معلوم ہو جاتا ہے اس دائرہ کی صورت یہ ہے اس دائرہ کو مجملہ کہتے ہیں لا مفتوح سے اور جملہ یعنی کھینچنے کے اور



کسی شے کو ایک جگہ سے دوسری جگہ میں لیجانے کے ہے اور مغایلیں بجز طویل کا اور مستفعلن بجز بسیط کا اور فاعلاتن مدید کا جزو ہے اور یہ تینوں بجزین و رُکُہ مختلفہ ہیں کہ اسکا بیان آگے آویگا گو با ان تین رُکن کو دائرہ مجملہ میں دائرہ مختلفہ سے کھینچ کر لے آئی ہیں اور ہم اس دائرہ کو متلفہ کہتے ہیں اسو سبب کہ ما ان میں کنون باعتبار ترکیب کے آپس میں الفت ہے اور متفاعلیں میں پہلے فاصلہ ضرور ہے اور وہ مجموعہ اس کے بعد اور متفاعلیں اسکا عکس ہے پس اگر متفاعلیں سے شروع کر کے علی

تمام کرین بکر کامل ہو جاوے اور اگر علن سے شروع کر کے متفا پر تمام کرین معلقین کا وزن حاصل ہو اور یہ بکر وافر ہو ایسی ہی مفا معلقین کے دونوں جزو کی تقدیم اور تاخیر وافر حاصل ہوتا ہے پس یہ دونوں بکر ایک دائرہ سے ہیں اس دائرہ کی یہ صورت ہے



اس دائرہ کا نام موتلفہ ہے لام مکسور اس واسطے کہ ان دو بکر کے ارکان کو الہمین الفت ہے یعنی دو زبان ساتھ حروف کے ہیں اور مرکب ہیں و تد مجموع اور فاصلہ صغریٰ سے اور فحولن میں پہلے و تد مجموع ہے اور

معدائے سبب خفیف اور فاعلن میں پہلے سبب خفیف ہے اور بعد اسکے و تد مجموع یعنی اس کا عکس ہے پس فحولن فحولن فحولن فحولن بکر متقارب ہے اور لن سے شروع کر کے قعدہ پر تمام کرنا یعنی لن فحولن فحولن فحولن فحولن بکر استراک ہے اور افعال



مستقل آئیے یہ ہیں فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ایک دائرہ سے ہیں اور صورت دائرہ کی یہ ہے پس اس دائرہ کو متلفہ کہتے ہیں فاکسور سے ہو گا کہ اس دائرہ کے ارکان پانچ حروف

ہوئے اور و تد مجموع اور سبب خفیف سے مرکب ہونے میں الہمین اتفاق کہتے ہیں اور





بجز سبب ہی اترا اگر دوسرے متفعل سے شروع کر کے پہلے پر تمام کرین متفعل مفعولات  
متفعل حاصل ہو جاوے کہ یہ بجز مضارع مسدس ہی اترا اگر دوسرے متفعل سے  
دوسرے سبب خفیف یعنی تفع سے شروع کرین اور پہلے متفعل کے میں پر تمام کر  
تفعلات مفعولات میں متفعل حاصل ہو جاوے کہ یہ بجز خفیف ہی اور بجز خفیف کے  
الفاظ مستقل یہ ہیں فاعلاتن میں تفع لن فاعلاتن یعنی تفعل مفع فاعلاتن متصل کے  
وزن پر ہوا سوا پہلے و تد مجموع دوسبب خفیف کے پیچ میں ہی اور مفعولات میں تفعل  
منفصل کے وزن پر ہوا سوا پہلے کہ مفعولات میں ہیں دوسبب خفیف اول اور آخر میں ہیں  
اور ایک و تد مفروق پیچ میں پس عوا و مس کے وزن پر پس اور لن اور لا کے  
وزن پر تفع اس رکن کے منفصل ہونے کی وجہ اس بحرین ہی ہی اور تفع فاعلاتن  
وزن پر ہی اترا اگر دوسرے متفعل کے و تد مجموع یعنی علن سے شروع کرین  
اور پہلے متفعل کے تفع پر تمام کرین علن مفعولات مستف علن مستف  
حاصل ہووے اور یہ بجز مضارع مسدس ہی اس کے الفاظ مستقل یہ ہیں مفاعیلن  
فاعلاتن مفاعیلن کیونکہ عین مفعو کے وزن پر مفاعیلن ہی اور لات مستف کے  
وزن پر فاعلاتن منفصل بسبب و تد مفروق ہونے لات کے اور یہی وجہ ہے لات  
منفصل ہونے کی بجز مضارع عین اور علن مستف کے وزن پر مفاعیلن و را اگر  
مفعولات سے شروع کر کے پہلے متفعل پر تمام کرین مفعولات متفعل متفعل  
حاصل ہووے اور یہ بجز مقتضب مسدس ہی اور اگر مفعولات کے دوسرے سبب  
خفیف یعنی عر سے شروع کر کے مفع پر تمام کرین مفعولات میں تفعل متفعل مفع  
اور یہ بجز بحث مسدس ہی الفاظ مستقل اس بحر کے یہ ہیں تفع لن فاعلاتن





## خیابان دوسرا زحافون کے بیان میں

زحاف زستے نقطہ دار کسور سے زحمت کی جمع ہے اور زحمت لغت میں کسی چیز کے ہلنے  
 اچانے کو کہتے ہیں چنانچہ اس تیر کو کہ نشانہ ہے دو درگڑے تیر زحمت کہتے ہیں اور  
 علم و دماغ کی اصطلاح آن تغیرات کہتے ہیں کہ بحر کے ارکان میں واقع ہو دیں اور  
 عرضیوں کی عادت اس امر پر جاری ہے کہ ایک تغیر کو بھی زحاف کہتے ہیں اگرچہ لفظ  
 جمع ہے ہر صورت ارکان متغیر ہوتا ہیں طرح پر ہر اول یہ کہ کسی حرف متحرک کو  
 ساکن کریں دوسرے یہ کہ ارکان میں سے بعض حرف کم کریں تیسرے یہ کہ ارکان میں  
 کچھ اور زیادہ کریں یہ سب زحافات پینٹیس ہیں بعض ایسے ہیں کہ مختص ایک رکن سے  
 ہیں اور بعض کئی رکن میں واقع ہوتے ہیں ہم ان زحافون کو جس جس بحر سے  
 تعلق رکھتے ہیں بیان کرتے ہیں اور زحافون کے بیان سے پہلے یہ معلوم کیا چاہیے  
 کہ اگر رکن بسبب زحاف کے ایسا ہو جاوے کہ کلام عرب میں اس لفظ کا استعمال نہیں ہے  
 نوع و فی اسکی جگہ اور لفظ مستعمل رکھ دیا کرتے ہیں اور حتی الوسع رعایت اس  
 امر کی کرتے ہیں کہ لفظ بے سنی نہ آوے اسکا حال مفصل آتا ہے بیان زحافون کا یہی  
 اہتمام متفاعلتن کے تے ساکن کرنے کو کہتے ہیں اور چونکہ متفاعلتن کیوں متاستعمل نہیں ہے  
 اس واسطے اسکی جگہ میں متفعل رکھ دیتے ہیں اور یہ زحاف بحر کامل سے مختص ہے  
 کیونکہ متفاعلتن سوا بحر کامل کے اور بحر میں نہیں آتا اور بس رکن میں اضافہ  
 واقع ہوتا ہے اسکو ضمیر کہتے ہیں عصب متفاعلتن کے لام کے ساکن کرنے کو کہتے ہیں  
 اور متفاعلتن بسکوں لام کے رجاے میں متفاعلتن رکھ دیتے ہیں یہ زحاف  
 مختص بحر وافر سے ہے کیونکہ یہ رکن بھی سواے بحر وافر کے اور بحر میں نہیں واقع ہوتا

جس رکن میں محصور واقع ہوتا ہے اسکو محصور کہتے ہیں۔ وقف مفعولات کی تہ کے  
 ساکن کرنے کو کہتے ہیں اور اسکی جائے میں مفعولات رکھتے ہیں یہ زحاف ہیں جو رکن  
 آتا ہے سرلیح اور مشرح اور مقتضب اس زحاف والے رکن کو موقوف کہتے ہیں جنہیں  
 خے نقطہ دار سے رکن کے پہلے سبب خفیف کے گردانے کو کہتے ہیں پس جب فاعل سے  
 افع گراوین فعل رہ جاوے عین کے کسرہ سے اور فاعل متصل سے فعل اتن اور  
 جب متصل سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل سین دور کریں متعلق رہ جاوے اور اسکی  
 جائے میں مفاعیل رکھیں گے اور مفعولات سے جب فے دور کریں گے مفعولات باقی رہیں  
 اسکی جائے میں مفعولات رکھیں گے اور یہ زحاف فعل لاتن منفصل ہیں واقع  
 نہیں ہو سکتا کسواسطے کہ اس رکن میں وتد مفروق ہے اور وہ زحاف سوا سبب خفیف  
 اور کہیں نہیں واقع ہوتا یہ زحاف بحر مل اور رجز اور مدید اور بسیط اور متداک  
 اور سرلیح اور خفیف اور مشرح اور محبت اور مقتضی ہیں آتا ہے جس رکن میں یہ زحاف  
 اسکو خمیون کہتے ہیں مگر رکن کے پہلے دو سبب خفیف کے چوتھے حرف ساکن گراوے  
 کہتے ہیں پس مستفعلن فے کے گرانے سے مستفعلن باقی رہتا ہے اسکی جگہ مقتضی کہتے ہیں  
 اور مفعولات واو کے دور کرنے سے مفعولات عین کے پیش کے ساتھ  
 رہتا ہے اسکی جگہ فاعلات تے کے پیش سے رہتے ہیں یہ زحاف بحر بسیط  
 اور رجز بسیط سرلیح اور مشرح اور مقتضب ہیں آتا ہے اور بحر خفیف اور محبت ہیں  
 نہیں آتا کسواسطے کہ انہیں مستفعلن منفصل ہے اور چوتھے حرف ساکن وتد میں  
 واقع ہوا ہے نہ سبب خفیف ہیں اور اس زحاف میں چاہیے کہ چوتھا ساکن و  
 سبب خفیف میں کا ہوا ایسے ارکان کو معلوم کہتے ہیں کہ ساتویں حرف ساکن

گرنے کو کہتے ہیں بشرطیکہ وہ ساکن سبب خفیف میں واقع ہوا ہو پس مفاعیلن  
نوں کے گرنے سے مفاعیل لام مضموم سے رہتا ہے اور فاعلاتن خواہ متصل ہو  
خواہ منفصل فاعلاتن سے مضموم سے اور ان کی نون کی جگہ اور رکن نہیں کئے کسوا  
کہ یہ رکن مستعمل باقی رہتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور نہج اور رمل  
اور خفیف اور مجتث اور مضارع میں آتا ہے اور ان ارکان نون کو مکفوف کہتے ہیں  
تقبض پانچویں حرف ساکن کے گرنے کو کہتے ہیں پس مفاعیلن بے کے دو کو کہتے  
مفاعیلن اور فحولن نون کے گرنے سے فحول لام مضموم سے رہتا ہے اور یہ زحاف  
بحر طویل اور نہج اور متقارب اور مضارع میں آتا ہے اور انھیں ارکان نون کو  
مقبوض کہتے ہیں تشعیث فاعلاتن وتند مجموع سے حرف متحرک کے گرنے کو کہتے ہیں  
اور اس متحرک میں اختلاف ہے بعضوں کے نزدیک عین گتا ہے بعضوں کے نزدیک  
لام اور بعضے کہنے میں کہ یہ زحاف وہ ہے کہ وتند مجموع سے حرف ساکن یعنی اہ  
گر جاوے اور اُسکے ہی حرف متحرک کہ اس سے پہلے ہے یعنی لام ساکن ہو جاوے  
پہلی صورت میں فاعلاتن اور دوسری صورت میں فاعلاتن اور تیسری صورت میں  
فاعلاتن لام ساکن سے ہوتا ہے تینوں صورت میں فحولن اُسکی جائے میں کھتے ہیں  
یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور رمل اور مجتث میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع میں  
یہ زحاف واقع نہیں ہوتا اس واسطے کہ اس بحر میں وتند مغروق ہے اور اس  
زحاف کے واسطے وتند مجموع چاہیے اس رکن کو مشعشع کہتے ہیں قصر خاف اور  
صاد ہے نقطہ کے ساتھ وہ ہے کہ رکن اخیر سے سبب خفیف کے حرف ساکن گراوین  
اور اسکے پہلے حرف کو ساکن کر دین جیسے مفاعیلن میں سے لن کے نوں گرا کر لام کو



ساکن کرین پس مفاعیل لام کے سکون کے ساتھ باقی رہیگا اور فاعلاتن سے  
خواہ متصل ہو خواہ منفصل فاعلات اور فعلین سے فاعلات مستفعل منفصل سے مستفعل جز  
اخیر کے سکون کے ساتھ باقی رہیگا لیکن مستفعل کی جگہ میں فعلین کہتے ہیں اور  
باقی الفاعلون کو ویسا ہی استقبال کرتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور  
ہرج اور رمل اور متقارب اور مضارع اور خفیف اور مجتبہ میں آتا ہے اور ان  
ارکانون کو مقصور کہتے ہیں۔ قطع وہ ہے کہ رکن کے آخر سے و تہ مجموع کے حرف  
ساکن کو اگر اس کے پہلے حرف کو ساکن کرین پس مستفعلن سے مستفعل اور فاعلین سے  
فاعل و متفعلن سے متفاعل لام کے سکون کے ساتھ باقی رہتا ہے لیکن بجا  
اول کے مفعولین اور بجائے دوسرے کے فعلین میں ساکن کے ساتھ اویکے  
تیسرے کے فاعلاتن میں کے کسوسو کہتے ہیں بیان سے معلوم ہوا کہ مفعولین مستفعل سے  
بہلے ہوئے دو میں ایک وہ ہے کہ مستفعلن متصل میں قطع کے واقع ہونے سے مستفعل  
باقی رہا اور اس سے مفعولین حاصل ہوا اور دونوں وہ ہے کہ مستفعلن منفصل میں قطع  
واقع ہونے سے مستفعل ہوا اور اس کی جگہ مفعولین رکھا گیا اور یہ زحاف رکن  
فاعلاتن متصل میں اس طرح سے ہے کہ اس کے آخر سے سبب خفیف گرا دین اور  
اس کے و تہ مجموع یعنی علا کے حرف ساکن کو اگر اکلام کو ساکن کر دین پس فاعل  
باقی رہیگا لام ساکن کے ساتھ اس کو فعلین کے ساتھ بدل لینے کے بعد زحاف بحر جز  
اور کامل اور رمل اور متدارک اور بسیط اور مدید اور سریع اور خفیف اور متعجب میں  
نافع ہوتا ہے اور بحر مجتبہ میں سوا فاعلاتن کے اور کسی رکن میں نہیں آتا کسوسو  
کہ مستفعلن اس بحر میں متصل ہے اور منفصل کے اخیر میں سبب خفیف ہے اور یہ زحاف

وہ مجبوع میں واقع ہوتا ہے اور پھر مضارع میں بھی بسبب و تدفوق ہونے کے  
 نہیں آتا پس اگر بحر محبت اور مضارع میں مفعول ہو تو معلوم چاہیے کہ وہ مقصور ہے  
 اور اگر سوا اسکے بحر مذکور بالا میں واقع ہو تو معلوم کیا چاہیے کہ مطلق ہے اور  
 اسی طرح سے مفعول بحر تذاریک میں بدلا ہوا ہو گا مفعول مضارع اور باقی مفعولات متصل  
 ان کا کہ مفعول مضارع کہتے ہیں و قصہ مفعول مضارع مفعول کے مفعول کرنے کو کہتے ہیں لیکن  
 اسکی تہ کو کہ بسبب اضمار کے مفعول ہوئی بسبب خبر کے گرا دیں پس مفعول مضارع ہوگا  
 اور اس صورت میں متعلق مفعول سے مشتبہ ہو جاویگا کس واسطے کہ جب متعلق میں  
 بسبب خبر کے سین گر گیا متعلق باقی رہا پس اسکی جگہ میں مفعول لکھا جاتا ہے  
 نیکی بان و دروزن ہن فروزا یہ پڑا مفعول متعلق مقوص سے بدلا ہوا سوا  
 بحر کامل کے اور کسی بحر میں نہیں آئے گا کس واسطے کہ مفعول مضارع بھی بحر کامل سے  
 مختص ہے مفعول مضارع مفعول کے متعلق کرنے کو کہتے ہیں یعنی لام مفعول مضارع  
 بسبب نصب کے ساکن ہوا تھا اہرنا مفعول سے بدلا گیا تھا جب مفعول مضارع  
 مقوص میں سے یہ کہ بسبب تبض کے گرا دیا مفعول مضارع ہو گیا پس مفعول مضارع مقبوض  
 مشابہ ہو گیا لیکن چونکہ یہ زحاف یعنی عقل مختص مفعول مضارع ہے پس جب مفعول مضارع  
 بحر مقبوض ہوگا تو مقبوض ہوگا کہ مفعول مضارع مقبوض نہیں ہے۔ فقہ اسطوی کہ مفعول مضارع  
 مضارع کا یعنی پہلے مفعول مضارع سے بسبب اضمار کے کہتے کہ ساکن کرین اور  
 پھر بسبب طم کے چوتھے حرف۔ ساکن کو گرا دیں پس متعلق باقی رہے اس جگہ متعلق  
 کہنے لگے۔ زحاف بحر کامل سے مختص ہے۔ کہتے ہیں کہ نقطہ سے مفعولات میں وقف  
 اور کثرت کے جمع کرنا کہ کہتے ہیں مفعولات کی فاعل اول بسبب وقف کے ساکن ہیں

اور پھر سبب کف کے گردین پس مفعولاً باقی رہے اسکی جگہ مفعول کو کھینکے اور یہ  
 زحاف بحر صریح اور منسرح اور مقتضب میں آتا ہے یہ لفظ شین نقطہ دار سے بھی رست ہے  
 شکل شین نقطہ دار سے بھی فاعلاتن متصل ہیں جن اور کف کے جمع کرنے کو کہتے ہیں  
 پس جب الف فاکا بسبب جن اور نون بسبب کف کے گردیوں فعلات میں  
 مکسور اور مضموم کے ساتھ باقی رہے اور یہ زحاف بحر مل اور مدید اور خفیف  
 اور مجتث میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع میں اس زحاف کا واقع ہونا ممکن نہیں  
 کسواسطے کہ اس بحر میں فاعلاتن متصل ہے اور اس میں جن نہیں آسکتا۔  
 حذف رکن کے اخیر سے سبب خفیف کے گرانے کو کہتے ہیں پس مفعول اور  
 مفاعیل اور فاعلاتن سے فو اور مفاعی اور فاعلاً باقی رہتا ہے اور انکی جاسے میں  
 فعل اور مفعول اور فاعل کہتے ہیں یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور بحر اور مل اور  
 مضارع اور مجتث اور ملول اور متفارب میں آتا ہے بحر مجتم مفتوح اور ذوال نقطہ دار  
 رکن کے آخر سے وند مجموع کے گرانے کو کہتے ہیں پس متفعّل سے مستف اور متفاعل سے  
 متفا اور فاعل سے فابا باقی رہتا ہے اور انکی جگہ فعل سکون میں کے ساتھ اور فعل  
 میں کے کسرہ کے ساتھ اور رفع رکھتے ہیں جانا چاہیے کہ جس رکن میں یہ زحاف واقع  
 ہوتا ہے اسکو اجبدال ف و بحر مجتم مفتوح سے کہتے ہیں اور یہ زحاف بحر بسیط اور کامل  
 اور بحر اور تارک میں بہت آتا ہے اور باقی بحر میں سے گوائیں متفعّل متصل ہووے یا نہ  
 کم آتا ہے اور متفعّل متصل میں ہرگز نہیں آتا کسواسطے کہ میں وند مفرق ہے وند مجموع  
 نہیں ہے صمد بے نقطہ سے مفعولات میں سے وند مفرق کے گردینے کو کہتے ہیں پس  
 مفعول باقی رہتا ہے اور اسکی جگہ فعل سکون میں کے ساتھ رکھتے ہیں اور اس رکن کو

اصل کہتے ہیں یہ زحاف بحر صلیح اور منہج اور مقتضب میں آتا ہے تلمیح رکن مفاعیلین  
 مضرب اور حذف کے جمع کرنے کو کہتے ہیں جب لام مفاعیلین کا بسبب غرض کے  
 ساکن ہوا اور سبب خفیف آخر سے بسبب حذف کے گر گیا مفاعل باقی رہا اور پہلی  
 فاعلین رکھنا جائیگا یہ زحاف بحر وافر کے ساتھ مختص ہے۔ تہ فاعلین میں حذف اور قطع  
 جمع کرنے کو کہتے ہیں جب لن بسبب حاف کے اور واو قوس کے بسبب قطع کے ساتھ ہوا  
 فاعلی باقی رہا معانوم کیا چاہیے کہ مفاعیلین میں جب وقت زحاف جب اور جزم دونوں کو  
 جمع کرتے ہیں اسکو بھی تبرکتے ہیں اسکا بیان آگے آتا ہے انشاء اللہ تعالیٰ اور یہ  
 ارکان کو تبرکتے ہیں یہ زحاف بحر متقارب اور نہج میں واقع ہوتا ہے اور مضارع  
 اور طویل میں پایا نہیں گیا شاید آتا ہو تبسین سین سے نقطہ اور عین نقطہ دار سے  
 یہ ہے کہ سبب خفیف میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو ایک الف زیادہ کریں پس  
 مفاعیلین اور فاعلین اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل مفاعیلان اور فاعلین  
 اور فاعلاتن ہو جاتا ہے لیکن فاعلاتن کی جگہ فاعلیان رکھتے ہیں اور یہ چنانچہ  
 بحر نہج اور رمل اور مضارع اور متقارب اور خفیف اور مدید اور طویل  
 اور جث میں آسکتا ہے اور رجز میں ممکن نہیں کسواسطے کہ مستفعلین متصل کے  
 اخیر میں وتد مجموع ہے سبب خفیف نہیں ہے اسی واسطے بحر مصلح میں آتا ہے کیونکہ انہیں  
 مستفعلین منفصل ہے اور اس کے اخیر میں سبب خفیف ہے ایسے ارکان کو مستغنیہ کہتے ہیں  
 اذالہ وتد مجموع میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو الف زیادہ کرنے کو کہتے ہیں  
 پس مستفعلین اور فاعلین اور متفعلن سے مستفعلن اور فاعلین اور متفعلن  
 ہو جاتا ہے ان ارکان کو تہال کہتے ہیں یہ زحاف بحر رجز اور متدارک اور بسیط

اور کامل اور سرج اور منسج اور مقضب میں واقع ہوتا ہے اور مرد و نر و فریبان  
اکثر آتا ہے اور حشو میں کم اور صدر اور ابتدا میں نہیں آتا۔ شریل و تہذیب کے اندر  
کہ کن کے اخیر میں واقع ہوا ہے سبب خفیف زیادہ کرنے کو کہتے ہیں مستفعل اور  
فاعل اور متفاعل سے مستفعلاتن اور فاعلاتن اور متفاعلاتن ہو جاتا ہے لیکن یہ  
زحاف فارسی میں بہت کم آتا ہے ان ارکان کو مرفل کہتے ہیں رجوع والی نقطہ  
رکن مفعولات کے دو سبب خفیف کے گرانے کو کہتے ہیں اس صورت میں لات  
باقی رہیگا اور اسکی جگہ میں فاع رکھ دینگے اور جب فاع الف کے گرانے سے  
فع رجوع اسکو منحور کہینگے اور رجوع میں کن میں واقع ہوا اسکو مجموع کہیں  
یہ زحاف بحر سرج اور منسج اور مقضب سے علاقہ رکھتا ہے جب جم مفتوح سے متعلق  
دونوں سبب کے گرانے کو کہتے ہیں اس صورت میں مفا باقی رہتا ہے اور فعل  
لام ساکن کے ساتھ بدل لیتے ہیں یہ زحاف بحر نہی کے سوا اور بحر میں نہیں آتا  
اور جس رکن میں یہ زحاف ہوا اسکو محبوب کہتے ہیں۔ خرم نے نقطہ دار سے وہی  
کہ وہ مجموع سے کہ رکن کے اول میں ہو حرف متحرک اول کو گرا دیوں اور یہ زحاف  
اکثر صدر اور ابتدا میں واقع ہوتا ہے پوشیدہ نہ رہے کہ اس زحاف کا نام بحر نہی  
علیہ ہو جاتا ہے ان مواضع کی تفصیل یہ ہے کہ اگر یہ زحاف فحولن میں واقع ہو جو  
باقی رہیگا اسکو فحلن سے بدل لینگے اس صورت میں اس زحاف کا نام  
رکھینگے اور اگر فحولن ہی میں خرم کو قبض کے ساتھ جمع کرین یعنی سنے کو بسبب  
خرم کے اور نون کو بسبب قبض کے گرا دیوں فحل لام مضموم سے باقی رہیگا اسکو  
فحل لام مضموم کے ساتھ بدل دینگے اس مقام میں اس زحاف کو اثرم ثنائی

نقطہ والی اور سے بے نقطہ سے کہینگے اور اگر اسی رکن میں خرم اور عصب کو جمع کریں  
 یعنی ہم بسبب خرم کے گرا دین اور لام کو بسبب غصب کے ساکن گرا دین پس غلطن  
 لام ساکن سے باقی رہیگا اور اسکو مفعول سے بدلیں گے اس جے میں اس زحاف کو اضم  
 کہتے ہیں اور اگر خرم کو عقل کے ساتھ اسی رکن میں جمع کریں یعنی مفاطلتن کو بسبب غصب کے  
 لام اسکا ساکن ہو کر اور بسبب قبض کے گر کر مفاطلتن رہا تھا اور مفاطلتن کے  
 ساتھ بدلا گیا تھا اب بسبب خرم کے اس کے میم کو اگر اگر فاعلن کر لیں اس صورت میں  
 اس زحاف کو اجم کہینگے اور اگر مفاعیلن میں خرم کریں یعنی اسکی میم گرا دین اسکو  
 اخرم کہینگے اور جب میم گرا جائیگی فاعیلن باقی رہیگا اسکو مفعول سے بدلیں گے اور  
 جب اسی رکن میں خرم اور قبض جمع کریں یعنی میم بسبب خرم اور یا بے تھانی  
 بسبب قبض کے گرا دین فاعلن باقی رہے اس صورت میں اس رکن کو اشتر کہینگے  
 اور جب اسی رکن میں خرم کو کف کے ساتھ جمع کریں یعنی میم بسبب خرم کے اور لون  
 بسبب لف کے گرا دین فاعیل لام مضموم سے باقی رہیگا اسکی جگہ مفعول کو بدلیں گے  
 اس صورت میں اس رکن کو اخرب کہینگے نقطہ دار سے اور سے بے نقطہ سے  
 اور جب وقت اسی رکن، اخرم کو جب کے ساتھ جمع کریں یعنی میم بسبب خرم کے اور و لون  
 سبب کو ب بسبب کے گرا دین فارہیگا اور اسکو نوح سے بدلیں گے اس رکن کو اوج  
 کہینگے یہ زحاف بحر متقارب اور طویل اور نہرج اور وافر اور مضارع میں بہت  
 متقل ہوتا ہے پوشیدہ نہ رہے کہ جب فاعیلین میں حذف اور فکھ کو جمع کرینگے  
 یعنی لن بسبب حذف کے گرا دین اور یہ تھانی کو بسبب قصر کے گرا دین کو ساکن  
 کریں مفا باقی رہیگا اسکو اہتم کہینگے اور جب اہتم کو خرم کے ساتھ جمع کریں یعنی ہم فاعلی

گراوین فاعل باقی رہے مین ساکن کے ساتھ یہاں تک تمام ہوا بیان نہ خفایاں کا اور  
اغلب یہ کہ کوئی بات اس امر میں ہوتی نہیں رہی معلوم کیا جاسیے کہ کبھی ارکان ہیں  
اکٹھا وہ حرف کا گراونا جائز نہیں ہوتا اس امر کو ملاحظہ کرتے ہیں اور کبھی ایسا ہوتا ہے  
کہ ایک دفعہ دو وزن کا گراونا جائز ہے اور نہ اکٹھا ایک جگہ دو وزن کا ثابت ہوتا  
جائز ہے اس امر کو ملاحظہ کرتے ہیں انشاء اللہ تعالیٰ ان دو امر کی طرف جو کسی شاگرد  
ذکر میں اشارہ کیا جائیگا واللہ خیر الموفقین

### خیالان تفسیر تقطیع کے بیان میں

معلوم کیا ہے کہ لغت میں تقطیع بمعنی ٹکڑے ٹکڑے کرنے کے ہے اور علم عروض کی  
اصطلاح میں بیت کے اجزا کو بحر کے اجزا کے ساتھ برابر کرنے کو کہتے ہیں اور وہ  
برابر کرنا اس طرح ہے کہ ہر حرف متحرک اور ساکن بیت بحر حروف متحرک اور ساکن کے  
مقابل ہو جائے اور ان خصوصیات کی وجہ نہیں یعنی یہ واجب نہیں کہ ہر حرف کے  
مقابل کسوز اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کے مقابل پیش ہو جیسے طوطی فعلن کے  
وزن پر ہے اگر خصوصیات حرکت کی ضرور ہوتی پس وہ اس وزن پر نہوتا کیونکہ طوطی میں  
پہلے حرف کو ثناء و تیسرے کو کسوز ہم خلاف فعلن کے اور تقطیع میں ان حروف کا  
اعتبار ہے گو بولنے میں آتے ہیں مثلاً آدم فعلن کے وزن پر ہے کسوا سطر کے  
الف کو بسبب کھینچا پڑھنے کے دو الف اعتبار نہ کریں گے جیسے خوان دل فاعلن کے  
وزن پر ہے کسوا سطر کے واد بسبب پڑھنے نہ جانے کے تقطیع سے گریزی اور کبھی حرکت  
جگہ حرف کے اور کبھی حرف کو بجائے حرکت کے شمار کرتے ہیں جیسے گل خوشبو  
اور وزن مفاعیلن کے ہے کسوا سطر کے زیر لام کا بسبب کھینچا پڑھنے کے مفا کے الف کے مقابل



شمار میں آیا ہے اور جیسے دو منزل اور پوزن فوٹوں کے کہ دو دو کا ہنر پیش کے  
 شمار میں آیا ہے اور اگر مصرع کے پنج میں دو حرف ساکن واقع ہو دیں پس اگر پہلا  
 ساکن حرف مدہ کا ہوے اور دوسرا نون پس نون کو قطع میں کر دینگے اور اگر  
 پہلا حرف ساکن خواہ مدہ ہو خواہ سوا مدہ کے اور حرف لیکن دوسرا حرف نون  
 بلکہ نون کے سوا اور حرف ہوائے دوسرے کو متحرک کر دینگے اور حرف مدہ تینوں کا  
 نام الف اور ایسے واو کہ اسکے پہلے پیش ہوا اور ایسی یاے تحتانی کہ اسکے پہلے  
 کسی ہو مثل کا اور دو را در ویر مثال سکی یہ شعر ہر شعر کون کیا خون مرا کئے کیا  
 یہ کام اس مردوش کا ہے سنہم کون کیا خون مفا عیلن مرا کئے مفا عیلن کیا خون  
 یہ کام اس مفا عیلن مردوش کا ہے مفا عیلن سنہم فوٹوں مفا عیلن اول میں  
 کون اور خون میں دو حرف ساکن جمع ہوے واو اور نون دو نون کو قطع میں  
 گرا دیا اور دوسرے مصرع میں کام میں اول الف اور دوسرا میم اور مرہ میں  
 اول ہے اور دوسرا رے میم اور رے کو متحرک کر دیا اور اگر دو ساکن اخیر میں  
 مصرع کے واقع ہو دیں خواہ اول مدہ ہو اور دوسرا نون خواہ غیر اسکے ان  
 دو نون کو بحال رکھتے ہیں مثال نون کی شعر حبائی میں زبس وتار ہا ہوں نہیں  
 آنکھ میں اک قطرہ خون مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن اور مفا عیل کی جگہ فوٹ بھی  
 موزون ہے بظہر اسکے کہ نون پڑھا نہیں جاتا مثال غیر نون کی شعر کام آیا نہ کچھ اپنا  
 تن زار آخر کار سچھے اکیر تھے نکلا یہ غبار آخر کار مفا علاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 حرف رے فاعلاتن کی تے کے مقابل ہے اگر مصرع کے پنج میں تین ساکن جمع ہوں  
 تیسے ساکن کو اگر دوسرے کو متحرک کر دیتے ہیں مثلاً شعر دوست اپنا نہوینے

بہت سرشکا، فعلان فعلاتن، فعلان فعلن، سین متحرک ہو کر ملا کے عین سکے  
مقابل ہوا اور اب مقابل ملا کے اور تے کے پڑی اگر وہ قبضون ساکن مصرع کے اخیرین  
واقع ہوئے ہوں تیسرے ساکن کو گرا دیتے ہیں اور اول اور دوسرے کو بحال کھینچتے  
جیسے اس مصرع میں شعر بہت ہوئی ہمیں ملنے کی تیرے غیر سے سوخت یہ مفاعیلن ہوتا  
مفاعیلن فعلات، الف اکثر لفظون کے اول میں آتا ہے اگر پڑھا نہ جاوے تو قطع میں  
گرا دینگے جیسے اس مصرع میں ع تم اب کمی نہ کرو قتل میں مرے پیارے، کہ لفظ تم اب  
کمی مفاعیلن کے وزن پر ہے چونکہ الف پڑھنے میں نہیں آتا اس واسطے اس کو اگر لفظ  
تم کے ہم کو بے سے ملا کر لکھتے ہیں اس صورت سے تم پ کی اور گ پڑھا جاوے  
تقطع میں نہیں گرنے کا شائع تم اب ہمارے قتل کی تدبیر کر چکے، کہ تم اب مفعول کے وزن پر  
چونکہ الف تلفظ میں آتا ہے اس واسطے مفعول کے عین کے مقابل واقع ہوا ہے حاصل  
کلام کا یہ ہے کہ جو حرف تلفظ میں نہ آوے گا اس کو شمار نہ کریں گے اگرچہ لکھا جاتا ہو اور جو لفظ  
کہ پڑھنے میں آوے گا اس کو قطع میں شمار کریں گے اگرچہ لکھنے میں نہ آتا ہو جیسے دو اور  
نو اور جو اور گریہ اور خندہ مثلاً اگر وال کے پیش کو کھینچ کر پڑھیں نہ دو گانی  
مفاعیلن کے وزن پر ہے اور اگر پیش کو کھینچ کر نہ پڑھیں تو فعلاتن کے وزن پر ہوگا  
اور اگر بے کے کسرہ کو کھینچ کر پڑھیں گریہ دل فاعلاتن کے وزن پر اور اگر کھینچ کر  
نہ پڑھیں مفعولن کے وزن پر ہو جاوے

خیابان چوتھا بیچ بیان بھر کے

اور ہر بحر کی مثال بھی اس کے ضمن میں مذکور کی جائیگی

معلوم کیا چاہیے کہ جس بحر میں زحاف واقع نہیں ہوا اس کو سالم کہتے ہیں اس واسطے

کہ اپنی اصل سے لے کر کیا ہر اور بسبب تغیرات کے اور زحافات کے بھری صورتیں اور  
 شکلیں متقدم ہو جاتی ہیں اور بعض صورتیں ایسی ہیں کہ انکو شعراے علم استعمال کرتے ہیں  
 اور بعض کو شعراے عجب کس واسطے کہ شعراے عجم زحافات کو بعض جا ایسے اخراہین  
 استعمال کرتے ہیں کہ شعراے عرب ان اخراہین وہ زحافات نہیں استعمال کرتے اور  
 بعض مقام مطابق شعراے عجم کے بھی ہوتے ہیں اس کتاب میں جو بحر اور زحافات کہ  
 شعراے عجم بہت مستعمل کرتے ہیں وہی بیان کیے جاتے ہیں معلوم کیا جائیے کہ شعراے  
 عجم نے سلف میں بحر دائرہ مختلفہ کو یعنی طویل اور مدید اور بسیط اور بحر دائرہ مختلفہ کو  
 یعنی کامل اور واقفہ گز استعمال نہیں کیا اور متاخرین میں سے پہلے مولوی جامی نے  
 بحر کامل میں فارسی شعر کہا ہے اور بعد اُنکے یہ بحر شعراے فارس میں مستعمل ہو گئی اور باقی  
 دائروں کی بحرین شعراے عجم میں بہت مستعمل ہیں سو مقتضب کے کہ دائرہ مشدد سے بحر  
 استعمال کم کیا ہے جو بحر کہ شعراے عجم نے اُنکو ترک کیا ہے وہ یہ ہیں مدید اور بسیط  
 اور واقف اور مقتضب اور جو بحر کہ اُنکے نزدیک بہت مستعمل ہیں یہ ہیں ہرج  
 اور رجز اور رمل اور سریع اور خفیف اور مجتث اور مضارع اور منسج  
 اور متقارب اور متدارک اور بحر کامل کو سالم استعمال کرتے ہیں اور مزہف  
 استعمال نہیں کرتے بحر ہرج معلوم کیا چاہیے کہ ہرج لغت میں آواز خوش آئندہ  
 اور گلنے کی طرح کی آواز کو کہتے ہیں اور چونکہ عرب میں اکثر اشعار کہ اُنکو آواز  
 خوش سے گاتے ہیں اسی بحر میں ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی ہرج  
 رکھا ہے اصل اس بحر کے آٹھ رکن ہیں مگر دو رکن کم کر کے مسدس بھی استعمال  
 کرتے ہیں چنانچہ معلوم ہو جاوے گا۔ ہرج ثمن سالم شعراے کعبیہ امیہ شائد ان لفون کو

بیان سودا کا دل انکا داسیر یا توان ہر دے نہی کو چھٹکا یہ تقطیع نہ کیج ایسا  
 مفاعیلین نہ ان رفون مفاعیلین کو یا ان سودا مفاعیلین کا دل انکا مفاعیلین ہر  
 مفاعیلین تو ایہ یہ مفاعیلین نہ دے نہی مفاعیلین رکو چھٹکا مفاعیلین ہر  
 اخرج ای دل نہ کر اس خط کا نظارہ کہ ہر افعی یہ تقطیع ای دل نہ قبول کہ اس خط کا  
 مفاعیلین نظارہ مقول کہ ہر افعی مفاعیلین اس بحرین صدر اور ابتدا اخرج ہر  
 اور عروض اور ضرب سالم ہر اور حشویں ایک رکن اخرج اور ایک رکن سالم ہر  
 مثنی اخرج بلقون مخدوف شعر مقدور نہیں اسکی تخیل کے بیان کا ہر چون شع  
 سر یا ہو اگر صرف زبان کا یہ تقطیع مت و مقول نہیں اسکی مفاعیل قبی کے مفاعیل  
 بیان کا قولن ہر چون شع مقول سر یا ہو مفاعیل اگر صرف مفاعیل زبان کا مقول  
 اس شعرین صدر اور ابتدا اخرج ہر اور عروض اور بحر مخدوف ہر اور حشویں  
 ہر مثنی اشتر شعر بزم غیر سے اٹھنا یا ر کا تعجب ہر ہر مقصد ہوں میں اپنے  
 جذبہ محبت کا یہ تقطیع بزم غی فاعلن سے اٹھنا مفاعیلین یا ر کا فاعلن تعجب ہر  
 مفاعیلین ہر مقصد فاعلن ہوں ہیں اپنے مفاعیلین جذبہ فاعلن محبت کا مفاعیل  
 صدر اور ابتدا اشتر ہر کس واسطے کہ مفاعیلین سے ہم برب بزم کے اور یا ہے  
 تحتانی بسبب قبض کے اگر فاعلن ہاتی رہا اور انھیں دونوں نہ حاف سے کے  
 جمع کرنے کو اشتر کہتے ہیں اور عروض اور ضرب سالم ہر اور حشویں ایک رکن اشتر  
 ایک سالم ہر ہر مقصور مخدوف ع نہ کیج آہ نہ کیج آہ دل یا ہر ہر نازک تقطیع  
 نہ کیج آہ مفاعیل نہ کیج آہ مفاعیل دل یا مفاعیل ہر نازک قولن مفاعیل  
 مقصور اور قولن مخدوف ہر اور اس مصرع کے ساتھ اگر مصرع ثانی اخرج کہو کہو



لکھا دیوں شعر ناموزون نہ ہو دیکھا اور باقی اوزان ہر جہت میں کے رہائی کی کیفیت  
 بیان کیے جاویں گے۔ ہر جہت میں مسدس مقصور شعر نہ کہنچ ایسا نہ لے یا کو آہ یا کو دل  
 بھی ہر اسی رنجیدہ میں قید، تقطیع نہ کہنچ ایسا نہ لے یا عیالین در زلف یا عیالین  
 کو آہ مقفیل یا کہ دل بھی ہر مقفیلین اسی رنجی عیالین میں قید مقفیل  
 اگر اس وزن میں عروض اور ضرب مختلف ہو جاوے اس طرح کہ ایک مقصور اور  
 دوسرا محذوف ہو شعر ناموزون نہیں ہوگا۔ ہر جہت میں مسدس اربع مقبوض شعر  
 شعر کہتا ہے کہ اب نہ کہنچ تو آہیں بہین دل سے ترے تو ہم تلک راہیں یہ تقطیع کہتا ہے  
 مقفول کہ اب نہ کہیں مقفیلین چ تو آہیں مقفیلین ہین دل سے مقفول ترے  
 تو ہم مقفیلین تلک راہیں مقفیلین۔ اور اگر زن کو ببب غنہ ہونے کے اعتبار  
 ذکر میں رکن مقفیلین کا سالم ہو جاوے گا پس یہ وزن اربع مقبوض باقی رہیگا  
 اور کبھی اس وزن میں زخافات بدل بھی جاتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر بیٹھا  
 وہ رقیب کے جو پہلو میں آٹھایہ در و دل کہنچ آہ یہ تقطیع، بیٹھا وہ مقفول  
 رقیب کے مقفولین جو پہلو میں مقفیلین آٹھایہ مقفولین در و دل قاعلین کہ  
 کہنچ آہ مقفیلین، صدر اربع اور ابتدا اخرم اور عروض سالم اور ضرب سبع اور  
 پہلے مصرع کا مشو مقبوض اور مشو دوسرے مصرع کا اشتر۔ ہر جہت میں مسدس  
 اربع مقبوض شعر کہتا ہے کہ وہ نگار آہیہ کیا فائدہ جی ہی تن سے جانا یہ تقطیع کہنچ  
 مقفول کہ وہ نگا مقفیلین را تا یہ مقفیلین کیا فاسے مقفول جی ہین مقفیلین  
 جانا یہ مقفیلین ہر جہت میں مسدس اربع مقبوض شعر دیوانہ رو سے  
 یا ہون میں نہ اس کام میں ہو شیار ہون میں نہ اس کا وزن یہ ہر مقفول



مفاعیلن فاعیلن۔ ہر جہ سہدس از م محذوف و مقصور و کمال و دو سے یا ہر جہ  
 دیکھی ہر اک بہارین نے و وزن مقولن فاعیلن فاعیلن و ہر جہ سہدس از م  
 مقصور من مقصور شعر رہتا ہر سدا خیال و لہار و فی طالب بلغ ہون گارا  
 وزن مقول مفاعیلن مفاعیلن و ان دو تین صورتوں کے باہم جمع کرتے سے شعر  
 ناموزون نہیں ہوتا۔ بحر بحر۔ بحر زلف میں یعنی اضطراب اور شبانی کے ہر او پس  
 بحر کو بحر اسواسطے کہتے ہیں کہ عرب اکثر شعرا اپنے فخر اور بیان شجاعت میں معرکہ  
 میدان میں اسی بحر میں پڑھتے ہیں اور وہ مقام اضطراب اور شبانی کا ہے اور شاید  
 اسواسطے اسکا نام بحر ہو کہ رجز ان اشعار فخریہ کا نام ہے کہ معرکہ میں پڑھتے ہیں جس حکم  
 اکثر وہ اشعار اسی بحر میں ہوتے ہیں اس میں مناسبت سے اس بحر کا نام بھی پڑھتا  
 لیکن قابل کو یہ ہو چکا ہے کہ کہے کہ معاملہ بالعکس ہے یعنی چونکہ وہ اشعار اکثر اسی بحر میں  
 ہوتے ہیں ان اشعار کا نام اسی مناسبت سے ہو گیا ہے کہتے ہیں کہ رجز حرف  
 رے کے کسرہ سے اور جیم کے سکون کے ساتھ ایسے اونٹ کو کہتے ہیں کہ کاٹتا ہے  
 اور ایک دفعہ حرکت کرے اور پھر ٹھہر جائے اور اس بحر میں ارکان کے اولین  
 دو سبب خفیف ہیں پہلے ایک حرکت ہے اسکے بعد سکون ہے اس مناسبت سے  
 اس بحر کا رجز نام رکھا ہے یہ وجہ ظاہر اچھی معلوم ہوتی ہے اصل اس بحر کی مستفعلن بحر  
 رجز شمن سالم شعر ساغرم کلرنگ کا بحر کہ مجھے دے ساقیا زہد و درج جگر اڑ گیا  
 عہد جوانی مفت ہے قطع ساغرم مستفعلن کلرنگ کا مستفعلن بحر کہ مجھے مستفعلن  
 دے ساقیا مستفعلن زہد و درج مستفعلن جگر اڑ گیا مستفعلن عہد جوانی  
 مستفعلن فی مفت بحر مستفعلن شعر اے فارس میں سے ہفتوں کے فاصلے پر





ہر ایک شکر کن کا مصرع بھی کیا ہے لیکن اردو میں اسکو سرگز استعمال نہیں کرتے اسکا  
 ایک مثال نہیں لکھی گئی۔ رجز میں مطوی مخبون شعر خون جو کیا ہے بگینہ تو نے مراد ل  
 جگر دیتے ہیں تجھے حشر میں اپنے یہ انتقام دو، قطع ۲ خون جو کیا مقتولین ۲ بگینہ  
 مفاعلن تو نے مر مفاعلن دل و جگر مفاعلن ۲ اور اسی طرح سے دوسرے مصرع  
 اور اگر کن مخبون کو مطوی پر مقدم کریں تو یہ وزن ہو جاوے گا مفاعلن مقتولین  
 مفاعلن مقتولین اس وزن میں اشعار اردو دیکھئے نہیں گئے بہ حال مثال کی یہ ہے  
 دل و جگر خون ہو مرا سرشک خون دیتے سدا ۲ قطع ۲ دل و جگر مفاعلن خون ہو مرا  
 سرشک خون مفاعلن دیتے سدا ۲ مقتولین ۲ رجز میں مطوی مقتولین مقتولین  
 مثال ۲ چہرہ کو اس بات کے قردیکھے تو چہا دے ۲ وہیں ۲ قطع ۲ چہرہ کو اس  
 بات کے قردیکھے تو جل مقتولین جاوے ۲ مقتولین ۲ رجز میں سلم مستفعلن مستفعلن  
 دوبارہ مثال ۲ ہو کلا جو لطف کوے یار کا بد کثہ صبا کو لطف ہو گزرا کا بد رجز میں سلم  
 مطوی مقتولین مقتولین دوبارہ مثال شعر ظلم کا اب اس سے کلا لطف ہو کیا بد جو کثہ  
 شکوہ کا کیا فائدہ ہو بد جگر مل ۲ رمل لغت میں بوریائے کو کہتے ہیں اور اس پر کلا  
 اس واسطے رمل نام رکھا ہے کہ یہاں دو سبب کے درمیان میں ونا ہو اور یہ بھی  
 رستی کے ہے پس جیسے بوریہ کو رستی سے جنتے ہیں اسی طرح سے ونا کو دو سبب کے  
 ساتھ بنا ہو اور بعض کہتے ہیں کہ رمل ایک قسم راگ کی ہے اور وہ یہی ہے کہ رن پر اس  
 مناسبت سے اس بحر کا نام بھی رمل رکھ دیا ہو۔ رمل میں سالم ۲ فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن دوبار اس بحر میں عروض اور ضرب کو اشعار اردو میں سالم کم تھا  
 کو یہ میں بلا اکثر فرحت متعال کو یہ میں اس واسطے کہ گئے سالم ہونے سے شہر لطف ہو جاتا ہے





رخ آہ وہ یار استگار بجا دیوی کہ جون باد بہاری نکی ایک نین لیتا ہر چہ پار وید  
 تعلیق مد آہ وہ یا فاعلان رتنگا فاعلان ہجفای جون فاعلان کہ جون با فاعلان بہا فاعلان  
 نکی ایک فاعلان نین لیتا فاعلان ہر چہ پار و فاعلان سر مل سدرس مخون شعث و  
 مقصور فاعلان فاعلان فاعلان مثال شعور دل سینہ میں آتش ہر آہ مد آہ اک  
 شعلہ کش ہر آہ مد شعور و اور ضرب شعث اور مقصور ہر معنی فاعلان میں ساکن کے  
 ساتھ کہ واسطے کہ فاعلان ہوا البتہ شعیث کے اور نون گر کرتے ساکن ہوئی بسبب  
 قصر کے پس فاعلان کو فاعلان سے بدل لیا۔ جو سریع۔ اس پر کو سریع اس واسطے کہتے ہیں کہ  
 لغت میں بھی جلدی اور شبانی کے ہر اور چونکہ اس بحر میں سبب نسبت و تد کے زیادہ ہیں  
 جلد تر پڑھا جاتا ہے بہر کچھ اس بحر کا اکثر عریضہ استعمال کرتے ہیں۔ سریع مطلق موقوف  
 رہتا ہے مطلق فاعلان مثال شعور کی گروں شعیث کا اس کے بیان مد منحن میں ہوئی  
 ہوا تو یہ ساکت نہ ہاں ہر اور جو اسے مطلق موقوف کے مطلق موقوف فاعلان  
 ساتھ ہے جو موقوفات میں بسبب طے کے وادارہ موقوفات ہوا اور تے اس کے بسبب  
 اوتار کے ہاں ہوا کہ بسبب لغت کے گر نہ آئے فاعلان باقی رہا اور وقف اور  
 سریع و فاعلان کے موقوفات میں ہوا کو فاعلان سے بدل لیا مثال شعور  
 یہاں پر فاعلان کو فاعلان سے موقوف فاعلان کے تین کے گھر ہر اور عریضہ میں  
 فاعلان اور ضرب میں فاعلان موقوف نہ ہوئی۔ درست ہر اس میں کچھ مثال کی حاجت نہیں ہر  
 اور یہی اس کے ہوتا ہے کہ ایک موقوف موقوف فاعلان کے وزن پر اور مد ہر  
 سریع موقوف موقوف فاعلان یا فاعلان کے وزن پر ہووے مثال شعور مد  
 روشن میں کچھ حور سے کم۔ لبتہ میں کچھ اس کے گھر سے کم۔ اس کے کو موقوف میں کے

وزن پرچہ اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ ایک مصرع اس وزن پر ہو مفعولن مفعولن فاعلان یا فاعلن اور دوسرا وزن سابق پر یعنی مفعولن مفعولن فاعلان یا فاعلن مثال  
شعر آگے چہ پہ کب ہر عرف ہر وہ مدہ نو کے قریب اشفق یا قطیع ہا کی چہ  
مفعولن رہہ بر کب مفعولن ہر عرف فاعلن ہر وہ مدہ مفعولن نو کے قری مفعولن  
یہ شفق فاعلن مدہ مدہ مطوی مقطوع مجزوع مفعولن فاعلن شہر نامہ  
ہمارا ہر موزون مدہ سنگ کہ بھی کرتا ہر خون مستفعلن سے فی سبب طوک کہ مفعولن  
حاصل ہوا اور شہدین سے ایسبب قلع کے ساکن وند مجموع کا یعنی نون گر کر اور لام  
ساکن ہو کر مستفعل ہوا اور مفعولن حاصل ہوا اور مفعولات میں سے سبب  
جوع کے دو سبب غنیمت گر کر اور ن ت کی تے ساکن ہو کر اسکی جگہ خارجہ آگیا  
اور اس فعل میں جدوعی جاسے مخوری آتا ہر شالی عشق کا دیوانہ ہر دل پر دہ  
اسکے جان بچل۔ اس لئے ان پر مفعولن مفعولن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن  
مثلاً تاکہ میں سبب ہا دیر تے رکے گرا تے کا نام ہر برس جب لایا تھا ہا کہ شیع  
ایسا یہ سبب ہا دیر تے رکے گرا تے کا نام ہر برس جب لایا تھا ہا کہ شیع  
و نہ ختم کیا۔ ہر چہ اسکی قید ہر ستمی ہا مفعولن مفعولن فاعلن فاعلن فاعلن  
کرب بن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
ہوئی حوالہ آئی۔ مفعولن سے بدل گیا سبب ہر ستمی ہا مفعولن مفعولن فاعلن فاعلن  
کہ خیرین کو ہا مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
اور ہا سبب ہا مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن  
عقب کر لیتے ہیں۔ ہا مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن

شرح نامہ لکھا ہے کہ کثرتِ عیب و شرع و عجم سوا فرحت کے سالم استعمال نہیں کرتے  
اور عرب شریع و عجم میں نہیں استعمال کرتے اور اردو میں بھی شعر اسے فاسق  
اتباع سے دشمن ہی استعمال کیا ہے اس بحر میں عروض اور ضرب یا موقوف یا کسوف  
یا مجدوع یا خورانی ہیں۔ شرح مطبوعی۔ کسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن  
شعر یا دو کھاتا ہے رخ تاب کیسے دید کی، حضرت موسیٰ بھی یہاں دعویٰ سے  
خاموش ہیں۔ شرح مطبوعی۔ کسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن فاعلن فاعلن  
حضرت دل پر تمجید کرتے تھے بار بار مدطرہ خوبان کی قید پر سخت و شوارہ  
مصرع اول میں عروض اور مصرع ثانی میں مشو مطبوعی کسوف مفتعلن فاعلن فاعلن  
کسوا سے کہ مقولات میں سے داوگر پتی بسبب طر کے اور تھے ساکن ہوئی  
سببِ فرحت کے پس نفحات رہ گیا اسکو فاعلات سے بدل کیا تھیں یہ حضرت دل  
مفتعلن ہم تمجید فاعلن کتے تھے بار بار فاعلات مدطرہ مفتعلن فاعلن کہ تھیں فاعلات  
سخت پر در مفتعلن وار پر فاعلن اس بحر میں اختلاف زہد افادت کا دونوں  
مصرع میں جاتے اور جیسے اس شعر میں شعر مال دل نستہ آہ میں نے بولیں کہا، تو  
بولے چپ ہی رہ تھیں کی طاقت کہاں پہلا مصرع اس وزن پر مفتعلن فاعلات  
مفتعلن فاعلن اور دوسرا مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن  
مفتعلن نستہ آہ فاعلن میں نے جو مفتعلن سے کہا فاعلن تو بولے مفتعلن  
چپ ہی رہ فاعلن تھیں کی طاقت کہاں فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن  
مفتعلن مطبوعی اور فاعلن مشو مطبوعی موقوف کسوا سے کہ بسبب  
لو کے مقولات کی داوگر گئی اور بسبب وقت کے اسکی تے ساکن ہو گئی چکو



فاعلان کر گیا اور فاعلن عروض میں مطوی مکسوف واو مفعولات کی بدستوری کی  
 سبب سے گئے اور تے ساکن ہو کر گر پڑی بسبب مکسوف کے پھر شکو فاعلیہ سے  
 بدل لیا اور مفاعلن مجنون یعنی سین تفعیل کا بسبب خبن کے گر کر فاعلن بجائے اسکے  
 رکھا اور قشوا اور ضربا مثل سابق کے ہر منسرح مطوی مکسوف مخور مجموع مفعولن  
 فاعلن مفعولن قع مفعولن فاعلن مفعولن فاعل ۷ شال شعراکان میں اسکے زبیر  
 ماعون سے ملو ۷ حال دل زار کب کرتا ہر مسمرع ۷ مصرع اول میں مفعولن مطوی  
 اور فاعلن مکسوف اور قع مخور ہر کسو اسطے کہ فاعلن مجموع سے انات گریہ اور  
 فاعلین سے الف کے گرنے ہی سے مخور ہوتا ہے اور مصرع ثانی میں خبر مجموع یعنی  
 فاعل الف کے ساتھ باقی بدستور منسرح اس میں مطوی مفعولن فاعلات مفعولن  
 شعرا کہ دل نارسا ہر یار تلک ۷ اپنی بیوی کب ہر کھنڈار تلک ۷ منسرح مسدین مطوی  
 مقطوع مفعولن فاعلات مفعولن ۷ شال شعرا حالت دل کیا کہین میں خبر کو کو کو کو  
 ہر کھار کھا ہر بد خو کو ۷ عروض اور ضربا مقطوع ہر اور باقی مطوی ہر مضارع مضارع  
 نفتین یعنی ماننے کے ہر اور یہ بجز نند بجز منسرح کہ ہر کسو اسطے کہ منسرح میں  
 مفعولات میں و تد مخروق ہر اور بجز مضارع میں بھی فاعلات مفعولن مشتمل و تد مخروق ہر  
 اور ضلیل ابن احمد نے کہ اس فن کا واضع ہر کہا ہر کہ بجز نہایت کی مشابہت سے ہر نہایت  
 اس بجز کا اہم مضارع رکھا ہر کسو اسطے کہ اس بجز کے دور کن یعنی ذایہ لازم مفعولن  
 و تد و سبب خفیف پر مہم ہر معلوم کیا چاہیے کہ اس بجز کو سالم ہتھال ہر نہایت  
 بلکہ فراحت اور زحافات میں سے فاعلات اور شکا اس میں بیدین نہیں واقع ہو سکتا  
 کسو اسطے کہ خبن حرف نہ کہ بکے گرنے کو کہتے ہیں اس سبب سے کہ رکن کے اندر نہ ہر

اور فاعل لاتن مفصل کے اول میں و تد مرفوع ہے اور شکل ضمن اور کف کے جمع کرنے کو کہتے ہیں جب ضمن کا اس بحر میں آنا ممکن نہ ہو شکل کے نہ آنے کی وجہ بھی ظاہر ہوگی پوشیدہ نہ رہے کہ اس بحر میں رکن مفاعیلین کی بجائے اور دونوں و دونوں کا لایا اور دونوں کا ثابت رکھا جائز نہیں ہے اس امر کو مراقبہ کہتے ہیں چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا ہے  
 بحر مضارع ضمن اُخرب۔ مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن شعر شور جنوں ہمارا  
 آخر کو رنگ لایا جو دیکھنے کو آیا ہاتھوں میں سنگ لایا مضارع ضمن اُخرب کھوف  
 مقصور مفعول فاعل لات مفاعیل فاعل لاتن مثال شعر تیرے ہی کیجئے کے  
 نہ آوے جو کام چشم تو زخم چہرہ پر ہے کہ اُسکا ہے نام چشم اور بجائے فاعلان کے  
 فاعلن بھی آسکتا ہے خواہ عروض اور ضرب دونوں میں اور خواہ ایک میں فاعلان  
 اور دوسرے میں فاعلن نہ ایک مصرع میں بجائے کن فاعلات کے فاعل لاتن سالم اور سجا  
 مفاعیل کے مفعول کے ہونے سے شعر ناموزون نہیں ہوتا مثال شعر ظاہر ہے اپنی سرور  
 دل سے کہ آفتاب محشر کے روز اپنے پی چہرہ ہے داغ کا مضارع ضمن کھوف مقصور فاعل  
 فاعل لان مفاعیل فاعل لان مثال شعر جو آہیں ہے کب پر زہر دلا دیکھ مار میں نہ جازا  
 یا رہیں بنجا زلف یا رہیں تقطیع جو آہیں ہے مفاعیلین کب پر زہر فاعلان دلا دیکھ  
 مفاعیل مار میں فاعل لان نہ جازا مفاعیل یا رہیں فاعلان نہ جازا مفاعیل  
 یا رہیں فاعل لان مفاعیلین کھوف اور فاعل لاتن مقصور ہے مضارع مسدس  
 اُخرب کھوف مفعول مفاعیل فاعل لاتن شعر شکوہ ہے کسی کا ہیں نہ اسی دل مدد ہے  
 جان اب تو اُسکو دے دل مضارع مسدس اُخرب مقصور مفعول فاعل لاتن  
 عتی ہنر زلف یا رہیں دھوکا دے اور معلوم کیا چاہیے کہ مضارع کو جب جو یہ یعنی

اٹھیں سے کوئی جزو کم کرتے ہیں کہن فاعلاتن کا اگر اتے ہیں نہ کہن مفاعیلین پر  
 بحر محبت اثبات دونوں ٹائے شلث کے ساتھ افتعال کے وزن پرنت میں تہی  
 جڑ سے اکھاڑنے کے پر اور چونکہ اس بحر کے مسدس کو بحر خفیف سے نکالا ہے اور بحر  
 محبت بحر خفیف ہی اپنی اصل سے دور کیا ہوا اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ بحر محبت کی اصل  
 مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ثمن پر اور جب اسکو مسدس کیا مستفع لن  
 فاعلاتن فاعلاتن اور بحر خفیف کی اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن پر پس محبت  
 مسدس میں مستفع لن مقدم پر دو فاعلاتن پر اور بحر خفیف میں مستفع لن دو  
 فاعلاتن کیچ میں پر گویا بحر خفیف کے مستعمل کو بیچ میں سے اول میں رکھکر  
 محبت مسدس حاصل میں مسدس کا نام لیکن ثمن کو مجازاً کہتے ہیں چنانچہ تامل  
 کرنے والوں پر ظاہر ہے اور معلوم کیا جاسیے کہ شعراے عرب اس بحر کو اکثر مسدس  
 اور مریع استعمال کرتے ہیں لیکن شعراے غم سوائے مسدس کے استعمال نہیں کرتے  
 اور اس بحر کے اندر زحافات میں سے طر نہیں آسکتا اسوا سے طے کہ علم و سبب  
 کہ کہن کے اول میں بے فاصلہ واقع ہوئی ہوں چوتھے ساکن کے گرانے کو کہتے ہیں  
 اور چوتھا ساکن مستفع لن مفصل میں سبب کا نہیں ہے بلکہ دند مفروق کا ہے اور  
 مستفع لن کی نہیں اور لڑن میں معاقبت ہے یعنی یہ دونوں اکٹھے ساقط نہیں ہوتے  
 محبت ثمن مخبون مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مثال شعر ہے زخم دل سے  
 گل ترکو آرزوے تراوت اور اپنے اشک سے ہے ابرا یکا جوے طراوت  
 محبت ثمن مخبون مقصور مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن شعر میری نظر میں  
 تو کم حور خلد سے تو نہیں بجا دین گاترے کوچہ کوچہ ژرسوے جان اور غلامین

1

1

کسر کے عوض میں فغان میں کے سکون سے اور غلن میں کے کسو اور سکون  
 بھی درست ہے شجر میں میج بپ اس جگہ جو کا نام لیا ہے صبار ہے تیج کا آب دیا  
 کام لیا کہ جو آب کو میں دیکھا نکاش دیا میں کہ جو نہ فکر و ترو سے کوئی کام لیا  
 پہلے شجر میں عوض اور ضرب غلن میں کے کسر سے اور دوسرے شجر میں عوض  
 فغان میں ساکن سے اور مشو میں بجائے فغان کے غولن بھی درست ہے شجر  
 حضور داغ سوزان سے ہے آفتاب نخل اور اشک سے بھی ہے رنگ شراب ناب  
 نخل یعنی سوزان غولن کے وزن پر ہے بحر خفیف اس بحر کو خفیف اس واسطے  
 کہ تین کہہ رکھن میں سبب نے وند مجموع کو احاطہ کر لیا ہے اسی واسطے سب ارکان  
 ہلکے ہو گئے ہیں اور خفیف بھی اخت میں یعنی ہلکے کے ہے اور شاید یہ وجہ ہو کہ چونکہ  
 خفیف وند مجموع کو محیط میں گویا سارے اجزا ارکان کے سبب خفیف ہی ہیں  
 پس بسبب اسباب خفیف کے بحر خفیف نام رکھا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ اس بحر کو  
 شعراے غم نے سدس فراحف استعمال کیا ہے اور تمام اجزا سالم مستعمل نہیں مگر  
 صدر اور اتید ابھی سالم مستعمل ہے اور فراحف میں سے مخبون یا مقصور اور سدس  
 عروض اور ضرب مقصور یا مخروف یا شعث یا مقطوع یا مخبون ہوتا ہے اور اس  
 بحر میں بھی طر نہیں آتا اسی وجہ سے کہ محبت میں گزری۔ بحر خفیف سدس مخبون  
 فاعلاتن مفاعلاتن مثال شجر یا عرو کو دیکھ کر نہ بادل ہوتا ہے اس کے  
 آداب نہ بادل بحر خفیف سدس شعث مقصور فاعلاتن مفاعلاتن  
 مثال شجر یا عرو شعری و فاعلیہ و نرگسین چشم و گل رخ و مدبرہ صدر اور اتید  
 سالم اور مشو مخبون و رغو غل و رغو شعث مقصور ہے اور اس وزن میں عروض کا مخبون

مقصود اور ضرب کا مشق مقصود بھی آتا ہو سکتا ہے مثال شعر کے خالق مست  
 اپنی ذات نہ شکلیں گاتو میں رہوں نگارات ، اور عروص یا غریب میں مطلق اور  
 مخبون مخذوف بھی لانا درست ہے مطلق فعلین عین ساکن کے ساتھ بدل لیا  
 اور مخذوف مقصود فعلین عین کے کسر سے ہے کیونکہ فاعلاتن کو جب مخبون کیا  
 فاعلاتن ہوا اور جب مخذوف کیا تن کو اس کے آخر سے گرا دیا فاعلاتن رہا اسکی جگہ فعلین  
 عین کے کسر سے رکھ دیا۔ بحر مقتضب۔ اقتضاب لغت میں ایک چیز سے دوسری  
 چیز کے نکلنے کو کہتے ہیں اس بحر کو بحر منسرح سے نکالا ہے اس واسطے کہ بحر منسرح مستفعلن  
 مفعولات مستفعلن مفعولات ہے اور بحر مقتضب مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ہے  
 پس دونوں میں وہی ارکان ہیں لیکن ترتیب کا فرق ہے اور بوجہ کتے ہیں کہ اسکا  
 نام مقتضب اس واسطے رکھا ہے کہ بحر کلام عرب میں بحر مستعمل ہوتا ہے یعنی دو جزو  
 اخیر کے اس سے گرا کر استعمال کرتے ہیں اور بحر مشق ہے جزو سے اور جزو کے  
 معنی کاٹنے کے ہیں اور یہی معنی ہیں اقتضاب کے پس دو جزو کے اخیر سے گرنے کے  
 سبب سے اسکو مقتضب کہا ہے۔ مقتضب مثنیٰ معطوی فاعلاتن مفعولن فاعلاتن  
 مفعولن شعر یا ربیو فاعلاتن مثنیٰ معطوی دلربا سے کہ کب امید وصل ہوئی کب امید  
 وصل ہوئی بحر مقتضب مثنیٰ معطوی مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن مثال  
 شعر ہے یہ نصیب اپنے جسکی وہ تمنا ہے بعد مرگ بھی گاہے خاک پر نہ آنکلا جب  
 وقت مجموع مستفعلن کا بسبب قطع کے گرا کر لام کو ساکن کیا مستفعلن ہو گیا اسکی جگہ  
 مفعولن رکھ دیا۔ بحر کامل۔ اسکو کامل اس واسطے کہتے ہیں کہ یہ بحر جیسی دائرہ میں  
 وضع کی گئی ہے تمام ویسی ہی مستعمل ہوئی ہے بہر صورت وہ یہ ہر متفاععلن متفاععلن





اسکو اٹھ کر تے ہیں اور اس وزن کی ایک طرح اور بھی ہے کہ ایک رکن اٹھ کر تے ہیں اور اس وزن کی طرح اور بھی ہے کہ ایک مقبوض ہو اور ایک سالم اور اسکو بھی سولہ رکن پر مبنی کیا ہے مثال شعور و خزان ہے ترسے قہر ہے اور کل تر بھی ہے ترسے رخ پر عا شق شیدا والہ و رسوا حیرت دل سے سویش جان سے معلوم کیا چاہیے کہ اس بحر میں اور صورتیں مستقل کم ہیں اس واسطے کہ مبنی نہیں ہو سکتا۔ بحر مند اس بحر کو ابو الحسن فخری نے استخراج کیا ہے چنانچہ پہلی بحر کی بحث میں مذکور ہو چکا اس بحر کو متدارک اس واسطے کہ مبنی کہ متدارک بمعنی ملنے والے کے ہے اور یہ بحر ابو خلیل بن احمد کے استخراج پاکران بحر وں سے کہ خلیل نے نکالی نہیں ملگنی ہے اور بحر سونچوین کی گئی اور احمد عروسی نے اسکا نام غریب رکھا ہے کس واسطے کہ غریب مبنی نادر کے ہے اور یہ بحر بھی بسبب تناسخ ہو جانے کے نادر اور غریب رکھا ہے بہر کیف اصل کی آٹھ بار فاعلن ہے بحر متدارک مثنیٰ سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن مثال شعر زلف و رخ خال خط یار کا دیکھا کہ قیطیع زلف و رخ فاعلن خال و خط فاعلن یار کا فاعلن دیکھا کہ فاعلن ہے اس وزن میں بعض رکن کا ندال ہوتا ہے درست ہے چنانچہ شب کو رشک زلف سے مہ کو بیچ رو سے قیطیع و شب کو رشک فاعلن زلف سے فاعلن مہ کو بیچ فاعلن رو سے فاعلن فاعلن ان کے و تمام مبنی بسبب ازالہ کے الف زیادہ کیا ہے۔ متدارک مثنیٰ بحر وں فاعلن فاعلن فاعلن عین کے کہ ترسے اور یہ وزن بھی سولہ رکن پر مبنی ہو سکتا ہے چنانچہ ترسے ہاتھوں سے کچھ سے حق میں نہ بھلا ہی ہوا نہ بُرا ہی ہوا کہ کما تجھے رقیبوں نے گرچہ بُرا نہ بھلا ہی ہوا نہ بُرا ہی ہوا متدارک مثنیٰ بحر وں فاعلن فاعلن فاعلن مثنیٰ عین جو دیکھا مضر

دل کو ویسا پایا کہ پسبل کو یہ آواز اس وزن میں مشن مقطع کو صوت الیاقوس بھی  
 کہتے ہیں یعنی آواز سنگھ کی اسکی وجہ یہ کہ غرت علی غلیہ اسلام کسی بہت کو تشریف  
 فرما ہوئے تھے رستے میں ایک تجاۃ نقادوں ان سنگھ قیا تھا اسکی آواز آپ نے  
 شکر فرمایا کہ امین سے یہ آواز آتی ہے حقا حقا حقا یہ فعلن فعلن فعلن کے وزن پر  
 پس گویا آواز ناقوس کی متذکر مشن مقطع پر بیان بیان اُن بچوں کا جو مستقل  
 بہت ہیں تمام ہوا حدائق البلاغت کے مصنف نے اگرچہ بحر قریب اور جدید اور مشا  
 مذکور نہیں کیا لیکن ترجمہ کو مناسب معلوم ہوتا ہے کہ طالبین کے فائدہ کے واسطے انکی  
 بیان لکھے بحر قریب اس بحر کو مولانا یوسف عروضی نے خلیل ابن احمد کے دستور کے  
 بعد استخراج کیا ہے اور چونکہ اسکے ارکان بحر نرج اور مضارع کے ارکان سے قریب  
 قریب ہیں اس واسطے اسکا نام قریب رکھا ہے اور بعض یہ کہتے ہیں کہ چونکہ یہ بحر انشبی  
 مستخرج ہوئی ہے اور یہ نسبت سولہ بحر سابق کے مستخرج ہے اس واسطے اسکو قریب  
 کہتے ہیں اصل اس بحر کی مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن ہیں لیکن مستقل مضارع بحر  
 قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مثال شعر ہمارا کہ ترے دل میں بہن نکلا  
 ہمارا ہوتی ہے اس سے پھر نہ آیا حزن رے اور رے کا ہر رخ ثانی سے تقطیع میں  
 کہ پیرچیم عین اور ضرب فاعلاتن ہوسے یہ وزن مکفوفہ مقصور ہو جاوے  
 اور یہاں فاعلاتن کے مقابل میں بھی درست ہے اور یہ وزن مکفوفہ مخذوف ہو جاوے  
 بحر جابد کہتے ہیں کہ اس بحر کو بحر پیر نہ شیروان کے وزیر نے استخراج کیا ہے اور اسکو  
 بسبب سے ہونے کہ ہر ایک کہتے ہیں اور بعض اسے بھی غریب کہتے ہیں بہرہوت  
 اسکی اصل فاعلاتن فاعلاتن متفعّلین ہے بحر جدید بحر فاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن

شعر تیرے قد سے ہر صنوبر پس اب بخل، تیری زلفوں سے ہمیشہ ہر شب مجھ سے  
 بحر مشاگل معنی ماتد کے ہوا اور اسکو مشاگل اس واسطے کہتے ہیں کہ یہ بحر قریب کے  
 مانند ہر ارکان میں اور فرق اسی قدر ہے کہ بیان فاعلاتن دو مفاعیلین پر مقدم ہوا اور  
 بحر قریب میں موخر یہ کیفیت اصل اسکی فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین ہر اردو میں اس  
 بحر کو کم استعمال کیا ہے بحر مشاگل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل  
 مثل شعر بارغم کا اٹھانا ہی پڑا آہ ۱۰۰ بحر کو کھانا ہی پڑا آہ ۱۰۰ تقطیع ۱۰۰ بارغم  
 فاعلات اٹھانا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ۱۰۰ دلغ بحر فاعلات کو کھانا ہی مفاعیل  
 پڑا آہ مفاعیل ۱۰۰ رہے بحر کے لفظ کی تقطیع میں متحرک ہو گئی ہے فاعلاتن اور مفاعیلین  
 پہلے سے وزن یسبب کف کے گرا ہوا اور دوسرے مفاعیلین سے وزن گر کر لام ساکن  
 ہوا یہی یسبب قصر کے اور اگر فاعلات کی تے کو ساکن کریں تو یہ بھی مقصور ہو جاوے گا  
 بیان ان تین بحر کا ہو پکا آب خیال ان بحر کو شہد مع کیا جانا ہے

انبا بان پانچو ان رباعی کے وزن میں

معلوم کیا چاہیے کہ رباعی مختص شعرا سے ختم کی ہے اور اردو گو یوں نے بھی  
 غالب، گوبارن، کمالیہ سے یہ وزن اختیار کیا ہے اور رباعی کا وزن مختص بحر ہزج کے  
 ساتھ ہے اور اس میں نوزحان آتے ہیں اور بسبب ان زحافوں کے چوبیس وزن  
 حاصل ہوتے ہیں پس اس سے معلوم ہوا کہ جو چار مصرع ان چوبیس وزن میں سے  
 کسی وزن پر ہونگے انکو رباعی کہینگے نہ مطلق چار مصرع کو اور نہ ان چار مصرع کو  
 کہ کسی اور وزن پر ہوں جیسے کہ طریقہ عوام کا ہے کہ جب دوبیت اس طرح کی کہ مصرع  
 اول اور دوم اور جبہ ترم ہم قافیہ ہو دیکھتے ہیں اسکو رباعی کہہ دیتے ہیں

بہر کثرت زحاف اوزان رباعی کے یہ ہیں۔ خرم اور حرف اور قبض اور کث اور ہم  
 اور جب اور ہتر اور شیرہ اسٹح زحاف ہیں اور خرم اور ہم کا جمع کرنا نون زحاف ہی  
 اب جانا چاہیے کہ مفاعیلین میں جب یہ زحاف واقع ہوتے ہیں اُنٹے کئی صورتیں  
 حاصل ہوتی ہیں انکی تفصیل یہ ہے مفاعیلین میں سے جب بسبب خرم کے میم گر پڑا  
 فاعیلین رہا اسکو مفعولن سے بدل لیا اور جب بسبب خرب کے میم اور نون گر گیا  
 فاعیل باقی رہا کیونکہ خرب خرم اور کث کے جمع کرنے کو کہتے ہیں کہ وہ میم اور نون کا  
 ساقط ہونا پس مفعول سے بدل لیا اور جسوقت بسبب قبض کے پانچوان حرف  
 ساکن گر گویا مفاعیلین باقی رہا اور جسوقت بسبب کف کے ساکن ختم گر گیا مفاعیل  
 لام مفہوم سے باقی رہا اور جسوقت بسبب حذف کے لن اخیر سے گیا مفاعیلی باقی رہا  
 اسکو مفعولن سے بدلا اور بسبب قصر کے نون مفعولن کا گر کر ماقبل اسکا ساکن بگیا مفعول  
 لام ساکن سے باقی رہا یہ اہتم کیونکہ حذف اور قصر کے جمع کرنے کو ہم کہتے ہیں اور  
 جسوقت بسبب جب کے دو نون سبب اخیر سے گر پڑے مفاعیل اسکو مفعول سے بدلا  
 اور جسوقت محبوب یعنی مف سے میم بسبب خرم کے گرا دی فاعیلی باقی رہا مف سے  
 بدل لیا اسکو اتہ کہتے ہیں اور جسوقت میم بسبب خرم کے اور یا سے تختانی بسبب قبض کے  
 گر پڑی فاعیلین رہا اسکو اشتہ کہتے ہیں اور جسوقت مفاعیلین میں سے میم بسبب خرم کے گر گئی  
 اور نون بسبب حذف کے ساقط ہوا فاعیلی رہا اور می کی یا سے تختانی بسبب قصر کے گر کر  
 عین ساکن ہو گئی فاعیلی باقی رہا پس اجتماع حذف اور قصر کا اہتم ہے اور خرم اور ہم کے  
 اجتماع سے فاعیل ہوا مجموعہ ارکان فرائض رباعی کے کہ اس تفصیل کے ساتھ  
 مکمل ہوتے ہیں یہ مجموعہ اہتم مفعول خرب مفاعیلین مقبوض مفاعیل کفوف مفعول اہتم فعل محبوب

فتح آتیر فاعلن اشتیاع اجتمع خرم اور ہتم سے حاصل ہوا اور ان نوارکان خرم  
 اور مفاعیلن سالم سے باہم ترکیب ہو کر رباعی کے اوزان چوبیس حاصل ہوتے ہیں  
 ان چوبیس وزن میں سے بارہ وزن وہ ہیں کہ انہیں صدر اور ابتدا خرب یعنی  
 مفعول اور بارہ وہ ہیں کہ انکی صدر اور ابتدا خرم یعنی مفعولن آتی ہر تفصیل بارہ  
 اوزان خرب کی یہ ہر اول یہ کہ صدر اور ابتدا خرب اور خشو کا ایک جزو مقبوض  
 اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم ہو و سہ اور وہ یہ ہر مفعول فاعلن  
 مفاعیلن فاع دو سہ یہ کہ صدر اور ابتدا خرب اور ایک جزو خشو کا مکفوف اور  
 ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم اور وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفاعیلن  
 فاع تیسارہ یہ کہ صدر اور ابتدا خرب اور دونوں جزو خشو کے مکفوف اور عروض  
 اور ضرب مجبوب اور وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفاعیلن حل چوتھایہ کہ صدر اور ابتدا  
 خرب اور ایک جزو خشو کا سالم اور ایک جزو اخرم اور عروض اور ضرب اخرم  
 اہتم وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پانچواں یہ کہ صدر اور ابتدا خرب  
 اور خشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض اور ابتدا خرب اور وہ  
 یہ ہر مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع چھٹا یہ کہ صدر اور ابتدا خرب اور خشو کا ایک  
 جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اہتم ہو و سہ یہ ہر مفعول مفاعیلن  
 فتح ساتواں یہ کہ صدر اور ابتدا خرب ہو اور خشو کا ایک جزو سالم ہو اور ایک  
 خرب اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفعول فاع آٹھواں یہ ہر  
 کہ صدر اور ابتدا خرب اور خشو کا ایک جزو سالم اور ایک اخرم اور  
 عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفعولن فاع نواں یہ ہر کہ صدر اور

ابتدا اذرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک جزو اذرب اور عروض اور ضرب  
محبوب وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفعول فعل و سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب  
اور حشو مکفوف اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفعول  
گیا سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض و ایک مکفوف اور  
عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن فعل و سوان یہ کہ صدر اور  
ابتدا اذرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب  
محبوب وہ یہ ہر مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل۔ آن بارہ وزن کو آسانی سے  
سمجھنے کے واسطے بشکل شجرہ کے لکھتے ہیں اسکو شجرہ اذرب کہتے ہیں سب وزن  
رباعی کے بیان کے بعد لکھا جائیگا تفصیل بارہ اوزان اذرب کی یہ ہر اول یہ کہ  
صدر اور ابتدا اذرب ہو اور حشو ایک جزو اذرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب  
اذرب اہم وہ یہ ہر مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع و سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب  
اور حشو کا ایک جزو اذرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعولن مفعول  
مفاعیلن فاع و سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب اور حشو کا ایک جزو اذرب اور ایک  
جزو مکفوف اور عروض اور ضرب محبوب وہ یہ ہر مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل و سوان یہ کہ  
صدر اور ابتدا اذرب اور حشو اذرب اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعولن مفعول  
مفعولن فاع و سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب اور حشو اذرب اور عروض اور ضرب اہم  
وہ یہ ہر مفعولن مفعولن مفعولن فاع و سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب اور حشو کا ایک جزو اذرب  
اور ایک جزو سالم اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع  
سوان یہ کہ صدر اور ابتدا اذرب اور حشو کا ایک جزو اذرب اور ایک مکفوف اور

عروض اور ضرب اہم اور وہ یہ ہے مفعول مفعول فاعل فعل مفعول یہ کہ صدر اور  
ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جز اخر اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخر وہ یہ ہے  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جز  
اخرم اور ایک جز اخر اور عروض اور ضرب محبوب وہ یہ ہے کہ صدر اور ابتدا  
اخرم اور حشو کا ایک جز اخر اور ایک جز مکفوف اور عروض اور ضرب اخر وہ یہ ہے  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول اور بار مفعول یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک  
جز اخرم اور ایک اخر اور عروض اور ضرب اخر وہ یہ ہے مفعول مفعول فاعل  
اور ان بارہ اوزان کو بھی بشکل شجرہ کے لکھتے ہیں اور انکو شجرہ اخرم کہتے ہیں

ان شجرہ کی یہ ہے

شجرہ اخرم

شجرہ اخر

شجرہ اخرم  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول

شجرہ اخر  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول  
مفعول مفعول فاعل فعل مفعول

معلوم کیا جاتا ہے کہ ہر صرر رباعی کا وزن علمودہ پہ ہونا اور شجرہ اخرم کے اوزان کو  
آہستہ جمع کرنا بھی درست ہے اب اگر ہر وزن کے واسطے ایک ایک رباعی لکھی جائے  
تو طول ہوتا ہے اسلیئے دور رباعی واسطے شال کے تحریر ہوتی ہیں باقی کو ای پر



قیاس کر لینا چاہیے پہلی رباعی ایمان عدالت میں تمھارے یا شاء مکیا ظلم کو ہی  
داخل عیاذ باللہ شیشہ کا جووان طلق سے رپٹے ہی پاؤں دھتور سے نکلتی ہے  
بسم اللہ ہر مصرع اس رباعی کا شجرہ اخرب کے دوسرے وزن پر ہر دوسری  
رباعی یا ران زمانہ کا نہ پوچھو کچھ کار ہر دو دن تک رہتا ہی بیت انکا پیار جب  
دیکھتے ہیں کہ لچکے مطلب دل ہر پھر کرتے ہیں دوستی سے بالکل انکار ہر مصرع اول  
اور چارم شجرہ اخرب کے پہلے وزن پر ہر اور مصرع دوسرا شجرہ اخرب کے دوسرے  
وزن پر اور مصرع تیسرا شجرہ اخرب کے بار معین وزن پر یہاں یک فن عرفوں کا  
تکام ہوا اور حتی الوسیع ہر مطلب میں تفصیل بخوبی کی گئی ہے تاکہ مبتدیوں کو ہر فن کا

سمجھنا آسان ہو جاوے واللہ اعلم بالصواب

### حذیقہ چوتھا قافیہ کے علم میں

قافیہ ان کئی حرفوں کا نام ہے کہ بیت کے ہر مصرع کے یا مصرع ثانی کو اخیر میں یا حکم  
اخیر میں الفاظ مختلفہ کے اندر مکرر واقع ہوئے ہوں اور متقل نہوں یعنی اخیر میں یہ  
نہ آتے ہوں جیسے کار اور بار کہ آئین حرف تانیہ کا ہی اور الف ہی اور علیہ سنن آیا  
بلکہ کار اور بار کے ضمن میں ہی اور کانت اور ہے داخل قافیہ کے حرفوں میں نہیں  
چنانچہ معلوم ہو جائیگا اور اختلاف ان لفظوں کا تین طرح پر ہی آیا باعتبار لفظ اور  
معنی دونوں کے مختلف ہوں مثلاً زرد اور در دیا باعتبار معنی کے فقط جیسے ہنگ  
کہ ایک باہمی آواز کے اور دوسری باہمی آواز کے ہووے یا باعتبار لفظ کے فقط  
جیسے سرو اور برتر۔ معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ اخیر میں دہان ہوتا ہے کہ جس حرف میں  
اور حکم اخیر میں دہان ہوتا ہے کہ بعد قافیہ کے ردیف بھی ہوا رہے استعمال ہونے کی قید

اس واسطے ہر کہ یہ توفیق پر صادق نہ آئے کس واسطے کہ وہین کہ مستقل ہوتی ہر  
اور اسکا حال مفصل بیان ہوگا اور تکرار کی قید سے معلوم ہوا کہ اگر ایک حرف کے اخیر میں لفظ  
بار اور کار یا در و اور زرد اور سوار کے واقع ہووے پس اسکو قافیہ نہیں کہہ سکیں گے اور  
حال یہ ہے کہ وہ قافیہ ہر کس واسطے کہ مصرع کلام موزون ہر اس پر اطلاق شعر کا درست ہے اور  
شعر بدون قافیہ کے معتبر نہیں ہوتا پس اسکا جواب دو طرح پر ہر اول یہ کہ بعضوں کے  
نزدیک قافیہ شعر کی توفیق میں داخل نہیں ہر بلکہ ایک امر عارضی کی شرائط سے ہر  
یعنی قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ وہ مطلع ہر یا غیر مطلع اور غزل ہر یا شتوی یا سکو  
اور دوسرا جواب یہ ہے کہ وہاں یہ اعتبار کر لینے کہ اگر دوسرا مصرع  
اس کے ساتھ لگا بیٹے اسکے اخیر میں فلاں لفظ ہوگا پس اس اعتبار سے  
تکرار لازم آگئی معلوم کیا پاسیہ کہ قافیہ کی توفیق میں بہت بحث ہر بیان اسکا تکرار  
بیتدیون کو مفید نہیں ایک رسالہ مترجم نے زبان فارسی میں تالیف کیا ہر  
سب امور انہیں بالا استیعاب مذکور کیے ہیں اگر کسی شائق کو اسکی تفصیل منظور ہو  
اسکو مطالعہ کرے بہر کیف مشہور یہ ہے کہ قافیہ کے نو حرف ہیں یعنی قافیہ ان نو  
حرفوں میں سے کوئی حرف ہوتا ہر خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ آوے بھی ہر  
کہ سب نو حرف ایک جامع ہوتے ہیں چنانچہ اسکا حال مفصل معلوم ہو جائیگا اور  
ان نو حرفوں میں سے ایک حرف چھپن ہوتا ہر اسکو روی کہتے ہیں اور چار  
حرف اس کے پہلے اور چار اسکے بعد آتے ہیں اور وہ پہلے چار مع حرف روی کے  
حروف اصلی کلمہ کے ہوتے ہیں اور چار اسکے بعد زائد ہوا کرتے ہیں اور قافیہ کے  
کئی نام ہوتے ہیں اور چند امور ایسے ہوتے ہیں کہ قافیہ میں ان سے احتراز چاہیے

کمین پیدل و جوب کے اور کمین پیدل جواز کے ان سب کا حال کئی شعبوں میں  
 مذکور کیا جاتا ہے

### شعبہ پہلا حروف قافیہ کے بیان میں

معلوم کیا جا چکا ہے کہ رومی اُس لفظ کے اخیر کو کہتے ہیں کہ مصرع یا  
 بیت کے اخیر میں واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد  
 حکم میں اصلی کے اعتبار کرتے ہیں جیسے درد اور زرد کہ انکی وال اصلی ہے اور  
 نش اور کنش میں اول کاشین اصلی اور دوسرے کاشین مصدری زائد ہے اگر  
 چونکہ مقابل میں حرف اصلی کے واقع ہوا ہے اسکو بھی رومی اعتبار کیا ہے اور حکم میں  
 حرف اصلی کے ٹھہرا لیا ہے اور آٹھ حرف کہ رومی کو لاحق ہوتے ہیں انہیں سے  
 چار حرف اُسکے پہلے ہوتے ہیں اور چار اُسکے بعد پہلے چار حروف میں سے  
 ایک ردف ہے اور دوسرا قفہ اور تیسرا تاسیس اور چوتھا جملہ اور وہ یہاں  
 رومی کے بعد آتے ہیں ایک انہیں سے وصل ہے اور دوسرا خروج اور تیسرا فرید  
 اور چوتھا آثرہ بیان ہوا کہ اسکا فصل ہے ردف سے کہ کسر سے الف اور تیسرا  
 واو ماقبل مضموم ادیاسے ختائی ماقبل کو کہتے ہیں کہ انکے اور رومی کے بیچ میں  
 کوئی اور حرف واسطہ نہواں اگر ہونو حروف ساکن ہو اول مثل کار اور بار و در  
 اور شور ویر اور تیر اور یہ حروف غالباً اصلی ہوتے ہیں اور کبھی یہ حرف زائد  
 ہوتے ہیں اور زائد ہونا انہیں صورت میں ہے کہ رومی کا حرف بھی زائد ہوا ہے  
 حکم میں حروف اصلی کے اعتبار کرنا ہر مثلاً ابک عربی میں قافیہ میں ہوا اور دوسرا

مصرع میں زرین نون دین کا اصلی ہے اور نون زرین کا زائد کسول سے کہ زر کے  
 ساتھ یا سے تھانی نسبت کے واسطے لاحق ہوئی ہے اور نون غنہ بھی یا سے نسبت کے  
 ساتھ لاحق ہو گیا ہے پس جب نون زرین کا روی بٹھرایا سے تھانی اس کے مقابل میں  
 دین کے لی کے حرف ر و ف کے حکم میں معتبر ہوئی یہ خائبہ جلیل ہے اور اس سے  
 فن کی کتابوں میں کم لکھا ہے اور دوسرا مثل دوہست اور پست کے کہ تاسے لی  
 روی ہے اور دو اور د و ف اور سین ر و ف اور دنی میں واسطہ واقع ہوا ہے  
 جو ر و ف کہ انہیں اور ردی میں کسی حرف کا واسطہ نہوا سکوا علی الاطلاق ر و ف  
 کہتے ہیں اور جو ر و ف کہ انہیں اور روی میں حرف ساکن واسطہ ہوا سکورچن  
 اصلی کہتے ہیں اور اس حرف ساکن کو ر و ف زائد اور ر و ف زائد چھ حرفوں  
 میں سے کوئی حرف ہوتا ہے وہ چھ حرفت یہ ہیں گے نقطہ دار اور سے بے نقطہ  
 اور سین بے نقطہ اور شین نقطہ دار اور سے اور نون مثل وحت اور وحت اور  
 آرد اور کارد اور دوست اور چوست اور داشت اور کاشت باقہ اور باقہ  
 اور رائہ اور رائہ - اور خواجہ نھیر الدین طوسی نے رسالہ سیار الاشارین میں اس  
 حرف کو ر و ف میں داخل نہیں کیا بلکہ روی میں داخل کیا ہے اور روسی مضاعف نام  
 رکھا ہے یعنی روی دو چند محاورم کیا چاہیے کہ وہ اور یا سے تھانی ر و ف کی کبھی  
 معروف ہوتی ہے اور کبھی مجهول معروف وہ ہے کہ ضمہ اور کسہ آنکے ماقبل کا کسب  
 پڑھا جاوے جیسے ضمہ جو ر و ر کا او کسہ شیر اور میر کا اور مجهول وہ ہے  
 کہ ضمہ اور کسہ آنکے ماقبل کا کسب کر پڑھا جاوے جیسے ضمہ کو ر اور شوہر کا او کسہ  
 ویر و زیر کا ان دونوں کا صحیح کرنا بھی جائز ہے مثال ضمہ کی ان دونوں میں نہ

سودا کے سہ ہر سنگ میں شرار پر شیر سے تھرا کا ہر سوی نہیں کہ سیر کر دیکھو لو کہ  
 ہوتے تھیں میں ان کے خاموش ہو رہے ہاں ہر صوفی غاندہ نافع کے شور کا ہر  
 مثال کہ سو کی اس شعر میں سہ رحم کے قابل ہر ظالم حال میں نچیر کا ہر جلد چھوڑ  
 اک ہاتھ کب ہنگام پر اب دیر کا ہر قید حرف ساکن ہر حرف کے سوا خواہ داو  
 ماقبل مفتوح اور یا سے تھانی ماقبل مفتوح ہو خواہ سوا ایک اور حرف اور میں  
 اور رومی کے چچ میں کوئی اور حرف ہو جیسے داو دور اور تور کے دال اور غین کے  
 فتح سے اور ر سے دور اور زرد کی اور سوا ایک یہ حرف بارہ میں سب سے اور تے  
 نقطہ دار اور تے سب نقطہ دار اور ز سے نقطہ دار اور میں بے نقطہ دار اور اور میں  
 نقطہ دار اور تے اور فون اور واو اور میں نقطہ دار اور ہاے ہوز اور یا سے تھانی سے  
 ابرا اور گبر کا ف فارسی سے معنی آتش پرست کے اور بخت اور بخت اور دور اور زرد  
 رزم اور بزم مست اور دست دشت اور گشت مغز اور لغز بخت اور مفت بہ  
 اور سند دور اور تور فتح ماقبل سے پیٹ اور کیت یہ فارسی کے لفظوں کا حال  
 والو عربی کے لفظوں میں اور حرف بھی قید کے واقع ہوتے ہیں مثل عین اور تیم  
 اور قاف اور سوا ایک جیسے شعر اور فقر اور عقل اور نقل اور عمر اور نمر تاسیس لک  
 الف کا نام ہے کہ اسمین اور رومی کے چچ میں ایک حرف متحرک ہو جیسے کہ کامل اور  
 شامل کا الف کہ می اسمین اور رومی میں واسطہ ہر اور یہ حرف صنعت لازم  
 بالایم کے قبیل سے ہے کہ علم بدیع میں بفصل حال اس صنعت کا معلوم ہو چکا پس اگر  
 اس الف کی واجب بنیں مگر جبکہ لازم کر لین اور اگر لازم نہ کر لین تو قافیہ کامل کا  
 دل کے ساتھ بھی درست ہے و خیل ہی حرف متحرک ہے کہ الف تاسیس اور رومی میں واسطہ

ہوتا ہے جسے محکم الہی شال کا اور ذیل میں تخصیص حروف کی ضرورتیں کو واسطے  
کہ قافیہ کامل کا جابل اور عادل کے ساتھ ہو سکتا ہے اور ایک حرف کا لازم کرنا بھی  
لازم باللائم کے قبیل سے ہے وہ چار حرف کہ روی سے پہلے واقع ہوتے ہیں  
انکے بیان ہو چکا ہے جو حرف کہ بعد روی کے آتے ہیں مذکور کیے جاتے ہیں ایک میں سے  
وصل دوسرا مزید متبعا خروج ہو چکا نائزہ ہے اور یہ حرف ہمیشہ زائد ہوتے ہیں کسوا  
کہ روی کے حروف میں سے حرف اخیر کا نام ہے پس جو حرف بعد اسکے آدیا گزایدی  
ہوگا اب سنا چاہیے کہ وصل اُن حرف کہ کہتے ہیں کہ روی کے ساتھ متصل ہو  
اور مزید وہ کہ وصل سے متصل ہوے اور خروج وہ کہ مزید سے متصل ہو  
نائزہ وہ کہ جو خروج سے متصل ہوے اور اُن حروف میں سے بحر وصل کے  
اشعار اردو میں واقع نہیں ہوتا اور وہ بھی اغلب انھیں الفاظ میں ہوتا ہے فارسی میں  
مثلاً خفہ اور نفثہ کہ تے حرف روی کا ہے اور ہائے ہوز حرف وصل کا کہ زائد ہے  
اور تین حرف باقی اشعار فارسی میں اکثر وقوع ہیں اسکی مثالیں بھی فارسی میں  
تلاش کرنی چاہئیں اور چونکہ اشعار اردو میں نہیں آتے انکی مثال اردو کے  
اشعار میں نہیں ہے اسواسطے انکے بیان ترک کر کے شعبہ دوسرے کو لکھتا ہوں

### شعبہ دوسرا حروف قافیہ کی حرکتوں کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ حروف قافیہ کی حرکتوں میں سے ایک توجیہ ہے اور وہ حروف  
روی کے ماقبل کی حرکت کا نام ہے بشرطیکہ روی ساکن ہو جیسے تہ اور کر کے  
سین اور کاف کا فتح اس حرکت کا اختلاف درست نہیں ہے مگر جبکہ روی سبب  
حرف وصل کے متحرک ہو جاوے مثلاً ایک جاے مسافری اور دوسری جاے جوہری





کرتے ساخر کی کسور پر اور چوہری کی مختلف آوازوں اور قید کے ماقبل کی حرکت کو  
 خاوند کہتے ہیں پس یہ حرکت روف میں الف کے ماقبل فخر اور واو کے ماقبل خاء اور  
 یاء تھانی کے ماقبل کسور ہوا اور قید میں بھی یہ تینوں حرکتیں خاوند کہتی ہیں جیسے  
 دست اور دست میں فخر اور دست اور دست میں فخر اور دست اور دست میں فخر  
 کسور اور وہ خاوند کہ روف کے ساتھ ہوا اسکا اختلاف درست نہیں مگر جب قید کے  
 ساتھ ہوگی اسکا وہاں اختلاف جب درست ہے کہ روفی متحرک ہو جاوے  
 جیسے آہستہ اور آہستہ اور آہستہ ہاے ہوز کا کسور اور ہاے موحہ کا فخر اور آہستہ  
 شین کا خاوند اور الف تاسیس کے ماقبل کی حرکت کارں اور وصل کی حرکت کا شاع  
 نام رکھتے ہیں اور شاع کا اختلاف بھی روفی کے متحرک ہونے کی صورت میں درست ہے  
 مثلاً مشاطری اور براثری میں طاسے بے نقطہ کسور اور ہاے موحہ مفتوح ہے اور  
 جب روفی بسبب حرف وصل کے متحرک ہو جاوے اسکی حرکت کو چری کہتے ہیں جیسے  
 ہسری اور افسری کی رے کی حرکت یعنی کسور اور جب وصل و خروج سے متصل ہو  
 اسکی حرکت کو نفاذ کہتے ہیں مگر اگر بسبب حرف خروج کا اشعار آروو کے قافیہ میں  
 خود ہی نہیں واقع ہوا اسی واسطے یہ حرکت بھی نہیں واقع ہو سکتی پس اشعار آروو  
 قافیہ میں یا پنج حرکتیں پہلی آسکتی ہیں جیسے معلوم ہو چکا

شعبہ تیسرا روفی کے اوصاف کے بیان میں

جاننا چاہیے کہ روفی جب ساکن ہو مثل ستر اور رگہ کی رے ایسی روفی کو مفید  
 کہتے ہیں اور جب بسبب وصل کے متحرک ہو جاوے اس روفی کو مطلق کہتے ہیں جیسے  
 خفتہ اور نہفتگی تھے کہ متحرک ہو اور اگر روفی کے ساتھ کوئی اور حرف روف ماقبل میں

یہ حروف ماقید میں سے متصل ہو گا اس کو روی مجرد کہیں گے جیسے وہی سر کا کہ  
 آئین روی کے سوا کوئی اور حرف قافیہ کا نہیں ہے پس روی مجرد اولیٰ سبب سے  
 ہونے کے روی مقید بھی اس سے اور اگر کوئی حرف قافیہ دوسرا بھی ہو گا اس  
 حرف کے ساتھ اس کو منسوب کر دیں گے مثلاً کار اور باد میں سے کو روی مقید مع  
 ردف کے اور درست اور مست میں تے کو روی مقید مع حرف قید کے اور کامل اور  
 شامل میں لام کو روی مقید مع تاسیس کے اور اسی طرح سے باری کے لفظ میں می  
 مطلق مع قید کی ردف کے اورستی اورستی میں روی مطلق مع قید کے اور کلاشی  
 اور جالی میں روی مطلق مع تاسیس کے کہیں گے

شعبہ چوتھا قافیہ کے صدیوں کے بیان میں

غیب قافیہ کے کئی طرح پر میں ایک آئین سے یہ کہ ایک جائے میں روی حرف  
 اصلی ہو اور دوسری جائے میں حرف زائد کو بہ تکلف روی کر لیا ہو وے مثلاً  
 گالی اور لالی کے یاے تھانی گالی کی اصلی ہے اور لالی کی زائد ہے اور یہی قبیل سے ہے  
 یہ شعر بھی شعر آپ کو کہتا ہے بیدل عشق میں بیتاب غیر ہائے صد افسوس یہ تہ  
 بھی ہو پچا تا بغیر یعنی تا بغیر میں بے نقط تا سے متصل ہو کر حکم میں روی کے ہو گئی  
 اور آئین غیب ایک اور اعتبار سے بھی ہے کہ پہلے قافیہ میں روی ساکن ہے اور  
 دوسرے قافیہ میں روی متحرک اور غیب دوسرا یہ ہے کہ حرکت توجیہ کی مختلف ہو  
 جیسے مسافر ہی اور جوہری میں اس غیب کا نام اقویٰ ہے غیب تیسرا اختلاف  
 روی کا اور یہ غیب فاحش ہے اور کسی طرح سے درست نہیں مگر جبکہ دونوں روی  
 قریب الخرج ہوں جیسے شک اور رگ اور لب اور چپ اور سیاہ اور صباغ اور

غیاث اور داس اور حق یہ ہر کہ کا فن فارسی اور تازی اور ایسی ہی باسے فارسی اور  
 تازی کے اختلاف کا مضائقہ نہیں اور سیاہ اور صباغ وغیرہ کا اختلاف ہرگز  
 مناسب نہیں اس عیب کو یعنی اختلاف روی کو اگر لکھتے ہیں یہ تو تھا افتاد  
 رد ف کا جیسے کوئی شخص کار کو دور کے لفظ کے ساتھ قافیہ کر دے اور یہ اختلاف  
 کسی طرح سے جائز نہیں ہے۔ عیب پانچواں اختلاف حرف قید کا خواہ دونوں قریباً خارج  
 ہوں جیسے لفظ شعر کا قافیہ عمر کے ساتھ خواہ ہوں جیسے بحر اور شعر اور یہ  
 بہت معیوب نہیں ہر کسو واسطے کہ فارسی اشعار میں بہت آیا ہے۔ عیب چھٹا یہ کہ  
 حرکت اشباع کی یعنی حرکت ذیل کی مختلف ہو بشرطیکہ روی مقید ہو جیسے کال کو  
 تجاہل کے ساتھ قافیہ کیا جاوے۔ عیب ساتواں اختلاف مذکور کا جیسے نو بالذکر  
 دور بافتح کے ساتھ قافیہ کرین اور تین عیب یعنی اختلاف قید اور اختلاف اشباع  
 اور اختلاف مذکور کو سناوسین مہملہ کے کسر سے کہتے ہیں۔ عیب آٹھواں یہ کہ یک  
 کلمہ کو مکرر مذکور کرین ایک معنی میں اسکو ایٹھا کہتے ہیں مثلاً مصرع اول میں فائدہ کو  
 قافیہ کرین اور مصرع ثانی میں بھی اُسی کو قافیہ کرین اور اسکو شایگان بھی کہتے ہیں  
 اور ایٹھا دو قسم ہے پہلا اول خفی اور دوسرا علی خفی وہ ہر کہ تکرار کلمہ کی آئین خوب  
 ظاہر ہو جیسے فانا اور مہلا کہ ہر جہاں آیت آئین زائد اور مکرر ہو لیکن بسبب کثرت  
 استعمال کے جزو کلمہ معلوم ہوتا ہے اور علی وہ ہر کہ آئین تکرار کلمہ کی ظاہر ہو جیسے تکرار  
 اور کار یک کہ لکھنا زائد اور مکرر ہونا خوب ظاہر ہے اور ایٹھا علی تخت عیب ہے ایسے  
 قافیہ کا ایک بیت میں لانا ہرگز درست نہیں مگر غزل یا قصیدے میں کئی شعر کے بعد  
 لائے کا مضائقہ نہیں۔ عیب نوواں یہ ہر کہ قافیہ باعتبار معنی کے اپنے مابعد پر موقوف ہوں

اسکو تقسیم کرتے ہیں اسکی مثال یہ ہے رکھتا تو ہر چیز شکر تو پاد عاشق کے  
 حزار پر جفا سے آلاہ اتنا بھی سمجھ لے کہ دل سوختہ کا وہ شعلہ بجھ گیا ہے کہ سوزن پہ  
 گیا، لفظ آلا کا مابعد یعنی مصرع ثالث سے متعلق ہے اور اسکا سمجھنا مابعد پر موقوف ہے  
 مگر ترجمہ کے نزدیک اسکے عیب میں داخل ہونے کی کوئی وجہ نہیں ہے۔ عیب دسوان  
 یہ ہے کہ قافیہ کو قصیدہ یا غزل میں بدل ڈالین اور یہ سخت عیب ہے لیکن اگر اسکے  
 بدل لینے پر کوئی اشارت کر دین تو عیب نہیں رہتا چنانچہ متاخرین اکثر بن غزل  
 تمام کرنے کے اس قافیہ کے غیر میں غزل تحریر کرنے کے ارادہ پر قطع میں اشارہ  
 کر دیتے ہیں عیب گیا معوان وہ ہے کہ ایک لفظ کے دو ٹکڑے کر کے ایک چیز کو قافیہ  
 اور دوسرے کو ردیف میں داخل کریں اسکو قافیہ معمول کہتے ہیں چنانچہ اس شعر میں  
 ہے وہ شمع سیم تن مرے ملنے سے کیا ہو خوش، فی اشرفی ہے پاس مرے اور نہ رو پیٹے  
 اس شعر سے پہلے شعروں میں تو پیٹے اور لہو پیٹے قافیہ اور ردیف ہے اور اس شعر میں  
 رو پیٹے کے لفظ کی دو جز کر کے لفظ رو کو قافیہ اور پیٹے کو ردیف میں داخل کر دیا

### شعبہ پانچواں قافیہ کی تقسیم میں باعتبار وزن کے

معلوم کیا چاہیے کہ اگر قافیہ میں دو ساکن متصل واقع ہوئے ہوں اس قافیہ کو  
 مترادف کہتے ہیں جیسے غدیر اور امیر کہ حرف رے کا اور یاے تھانی متصل واقع  
 ہوئے ہیں اور دونوں ساکن ہیں اور اگر ان دونوں ساکن کے بیچ میں ایک متحرک واسطہ ہو  
 اس قافیہ کو متواتر کہتے ہیں جیسے محرم اور محرم کہ اول میں حاء حلی اور ہم کے بیچ میں حرف  
 رے کا اور دوسرے میں رے اور ہم کے بیچ ہائے ہوز واسطہ ہے اور  
 متحرک ہے اور اگر ان دو ساکن کے بیچ میں دو حرف متحرک واسطہ ہوں اسکو متذکر

کہتے ہیں جیسے برگ ترا و فرق سرکہ اول میں دونوں سے بے نقطہ کے بیچ میں  
 اور تے فوقانی واسطہ ہیں اور دونوں متحرک ہیں اور دوسرے میں دونوں کے  
 بیچ میں قافہ اور میں واسطہ ہیں اور دونوں متحرک ہیں اور اگر ان دو ساکن کے  
 بیچ میں تین متحرک واسطہ ہوں (اسکو قافیہ متراکب کہتے ہیں جیسے روزا زل اور  
 اوج زحل کہ اول میں دام اور لام کے بیچ میں بے نقطہ دار اور الف اور  
 ز سے نقطہ دار واسطہ ہیں اور تینوں متحرک ہیں اور دوسرے میں وا اور ال کے  
 بیچ میں نیم اور ز سے نقطہ دار اور داسے خطی واسطہ ہیں اور یہ متحرک ہیں اور زیادہ  
 قسم قافیہ کی اور یہ کہ اسکو نمکاوس کہتے ہیں یعنی دو ساکن کے بیچ میں چار متحرک  
 واسطہ ہوں مگر شیخ قسم کے الفاظ خارجی میں بھی ہیں یعنی آت چہ جاسے الفاظ اردو  
 اور عرب کے قافیوں کے ساتھ خاص ہے۔ واسطہ کی مثال یہاں مرقوم نہیں کی گئی  
 معلوم کیا چاہیے کہ یہ تقسیم ظاہر موافق جلیل بن محمد عروسی کی تعریف ہے جو اور  
 جلیل بن اسد کے موافق حد قافیہ کے ہیں۔ نہ صرف اخیر سے ساکن اول تک ہے  
 کہ اس کے ماقبل ہر پسلفظ غریب ہو یا حد یا نہ ہو تثنائی اور سے بے نقطہ قافیہ ہے  
 کسوا سے کہ فیرین پہلا ساکن ماقبل و ت کے ایسے تثنائی ہے اور لفظ محرم بن سما  
 ختم ہو رہے ہے لفظ اور نیم قافیہ کہ تثنائی پہلے سے بے نقطہ اور کاف اور فی اور  
 بے نقطہ اخیر کی اور راجع زحل میں واسطہ خیم اور ز سے نقطہ دار اور جائے ٹی اور لام  
 قافیہ ہے لیکن اس صورت میں یہ امر لازم آتا ہے کہ حد قافیہ کے تو میں محصور نہیں  
 رہتے بلکہ زیادہ ہو جاتے ہیں کسوا سے کہ محرم میں ہے اور سے اور برگ تثنیٰ ہے اور  
 کاف اور فی اور راجع زحل میں واسطہ خیم اور ہے اس تعریف کے موافق قافیہ میں داخل ہیں

اور چاہیے تھا کہ ان حرفوں کا بھی کچھ نام ہوتا اور حال یہ کہ کسی کے نزدیک لکھنا  
 نام نہیں ہے جب یہ معلوم ہو چکا ہے جاننا چاہیے کہ قافیہ مترادف کچھ نہیں ہیں جب  
 ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب مقصور ہو یعنی مفاعیل لام کے سکون سے یا اہتم یعنی قول  
 لام کے سکون سے مطلع سے بدلا ہوا اور بحر مل میں جب ہوتا ہے کہ مقصور یعنی  
 فاعلاتن تے کے سکون سے یا مشعث ہو یعنی فحولن مفاعلاتن سے بدلا ہوا کیوں کہ  
 فاعلاتن بسبب سکون لام کے متصل تھا اور بحر مضارع میں قطار تسمیع کی  
 حالت میں کسوا سے کہ مضارع سدس کے اخیر میں مفاعلاتن ہے اور وہ جتنے ہو چکے  
 مفاعیل سکون لام کے ساتھ باقی رہیگا اور جب مسجع ہو گا مفاعیلان ہو جائیگا اور بحیر  
 سباع میں وقف کی حالت میں کسوا سے کہ وقف سے جب تے فحولات کی ساکن ہوئی  
 فحولان سے اسکو بدل لیا اور بحر جز میں نذال ہونے کی حالت میں کسوا سے  
 مستفعلن بسبب الف زیادہ کرنے کے مستفعلان ہو جائیگا اور بحیر متقارب میں قطع  
 حالت میں یعنی جس وقت فحولن اسے فحول لام ساکن ساتھ رہے اور قافیہ مترا  
 بحر پنج میں جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب یا سالم ہوں یعنی مفاعیلن یا  
 محذوف ہوں یعنی فحولن بدلا ہوا معانی سے اور بحر جز میں جبکہ مقطوع ہوں  
 یعنی فحولن مستفعلن سے بدلا ہوا بسبب سکون لام کے اور بحر مل میں جبکہ سالم ہوں  
 یعنی فاعلاتن یا مجنون ہوں یعنی فاعلاتن بدون الف کے یا مقطوع ہوں یعنی فعلن عین  
 ساکن سے کسوا سے کہ فاعلاتن میں قطع اس طرح سے ہوتا ہے کہ اس کے آخر سے نصف  
 گرا دیں اور اس کے وہ مجموع میں سے حرف ساکن کو گرا کر اس کے ماقبل کو ساکن کریں  
 پس اس صورت میں فاعل لام ساکن کے ساتھ باقی رہتا ہے اسکو فعلن سے بدل لیا کرتے ہیں

اور جب مضارع میں جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب سالم ہوں یعنی فاعل ان  
 منفصل اور بجز متدارک میں جبکہ مفعول ہوں یعنی فاعل میں کے سکون سے  
 بدلا ہوا اس فاعل سے کہ فاعلین سے بسبب نون کے گرنے کے اور لام کے  
 ساکن ہونے کے باقی رہا تھا اور جب متقارب میں جبکہ سالم ہوں یعنی فاعلین  
 اور رباعی میں ابتر یعنی فتح کیونکہ اسکے ماقبل یا مفاعیلین آویگا یا مفعولین پس مفاعیلین  
 یا مفعولین کے نون اور رفع کے علین کے پیچ میں ایک حرف متحرک واقع ہو گیا  
 اور قافیہ متدارک بجز میں جب آتا ہے کہ سالم ہوں یعنی مستفعلن یا فہولین  
 مفاعیلین بدلا ہوا مستفعلن محدثین السین سے اور بجز ریل میں محذوف یعنی فاعلین  
 بدلا ہوا فاعلا سے اور بجز متدارک میں جبکہ سالم ہوں یعنی فاعلین اور بجز مضارع میں  
 جبکہ محذوف ہوں یعنی فاعلین بدلا ہوا اس فاعل سے کہ فاعل لاتن منفصل سے  
 باقی رہا ہے اور بجز مسریع میں جب کہ مفعول مکسوف ہوں یعنی فاعلین کسوا سطرے کہ  
 مفعولات سے جب ساکن چڑھا یعنی واو بسبب طی کے اور تائے فوقانی بسبب  
 کسف کے گر پڑی مفعول باقی رہا اسکو فاعلین سے بدل لیا اور بجز منسج مشن ہیچ  
 مفعول مکسوف کسوا سطرے کہ عروض اور ضرب میں مفعولات ہی اور طی اور کسف  
 مفعول ہر فاعلین سے بدلا جائیگا اور بجز نرج میں جبکہ فہولین ہوں یعنی مفاعیلین  
 اور متقارب میں محذوف یعنی فعل بدلا ہوا فہولین سے کسوا سطرے کہ پہلے فہولین  
 ہو گا پس فہولین کے نون اور فعل کے لام کے پیچ میں دو متحرک واقع ہوئے اور  
 بجز کامل میں سالم یعنی متفعلن یا مضمرب یعنی مستفعلن بدلا ہوا متفعلن یا مضمرب سے  
 یعنی چونکہ اسکی تے بسبب اضمار کے ساکن ہوئی تھی مستفعلن سے بدلا گیا اور قافیہ



مترکب بحر جزین بشرط عروض اور ضرب کے مطوی واقع ہونے کے آثار پر لکھنے  
مستقلین اور قافیہ مشکاوش اشعار فارسی میں بھی نہیں آتا چہ جائے اشعار اردو کے

اس واسطے اسکی مثال مرقوم نہیں ہوئی

شعبہ چہار روایت کے بیان میں

روایت وہ لفظ ہے کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ ایک کلمہ ہو خواہ زیادہ اکثر اس بات  
پر مبنی کہ روایت سب ہی میں متحد المعنی چاہیے اور بعض یہ کہتے ہیں کہ اگر روایت  
باعتبار معنی کے مختلف ہو مضائقہ نہیں اور یہ امر حق ہے کہ سو واسطے کہ فارسی شعرا میں  
اس طرح کی روایت کثیر اور قریب اور اگر کوئی کہے کہ ایسے لفظ کو کہ بعد قافیہ کے  
متحد اللفظ اور مختلف المعنی ہو اسکو روایت کہنا ضرور ہے چاہے کہ اسکو بھی قافیہ کہیں  
اور وہ شعر ذو قافیتین ہو کہ سو واسطے کہ قافیہ کے ہونے کے واسطے اکتفاء  
معنی کا بھی کفایت کرتا ہے ہم کہتے ہیں کہ اگر فقط ایک شعر میں یہ امر ہو تو یہ کہنا بھی  
ممکن ہے اور اگر غزل میں ایک روایت اس صفت کے ساتھ ہو تو اور پائی نہیں  
متحد المعنی وہاں ذو قافیتین اعتبار کرنا درست نہیں بہر کیف مثال روایت  
متحد المعنی کی اس شعر میں سودا کے شعری مراجع سے یہ کہنا ہے کہ ٹل جاؤ نگار  
ہاتھ سے اس دل نالان کے کھل جاؤ نگار ٹل اور ٹکل قافیہ ہر دو جگہ ٹل جاؤ نگار  
اور مثال روایت متحد اللفظ اور مختلف المعنی کی یہ شعر شعر مریم ہم اور بکے بزم میں  
قانون یہ دیکھتے ہیں عجب اس دیار میں قانون پہلے مصحف میں قانون بھی تھا  
اور دوسرے مصرع میں یعنی قاعدہ کے اور یہ اشعار سودا کے تصدیق کے اس طرح کی  
روایت رکھتے ہیں مطلع مثل زبان خامہ میں گر چہ بنی و نام دود معنی تو ہے ایک

گوکہ ہوئے بنام دو اور بجز چند اشعار کے یہ شعر کہا ہر شعر چاہے تخی طبع  
 میری یون طول دے اس کلام کو کہ کیے مٹی علی سے یون اسکا صلہ تمام دے  
 اور باقی اشعار میں وہ بھی عدد کے ہر اور اس شعر میں دینے سے مشتق ہر اور  
 کہیں تمام شعر قافیہ اور ردیف ہی ہوتا ہے نہ اپنا نثار فرق بانان کیجے نہ اپنا  
 نثار فرق جانان کیجے نہ گھر کافی ہر ایک کو دے و لدار ہمیں نہ گھر اپنا نثار فرق  
 جانان کیجے نہ اور اختلاف ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز درست نہیں لیکن  
 بعد اشارہ کے اگر ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز کو بدل دین مقایفہ نہیں چنانچہ  
 دو گو یون کی رسم ہر کہ ایک غزل کہ مکمل قطع میں اشارہ کر کے دوسری غزل  
 ردیف بدل کر کہتے ہیں اور چونکہ یہ امر بہت شہرت رکھتا ہے اس لیے احتیاج مثال  
 نہیں اور کبھی دو قافیہ میں شعرین دونوں قافیہ کے بیچ میں ردیف لاتے ہیں  
 اس ردیف کو حاجب کہتے ہیں اور یہ ایک قسم صنائع لفظی کی ہر کی مثال علم  
 بدیع کے شجرہ میں مذکور ہو چکی اور یہ شعر بھی اسی قبیل سے ہے شعر چھپنا ترانہ  
 ہے ہر یار اب معلوم ہم پھرتے ہیں پر بہر دیار اب محروم ہم اس مقام میں  
 حلیہ چو تھا قافیہ اور ردیف کے علم کا تمام ہوا

### ہر لفظ یا کچھ ان معنی کے فن میں

معلوم کیا چاہیے کہ یہ فن ایک شعبہ ہر بدیع کا اور معاً ایک صنف ہر صنائع لفظی  
 لیکن اس فن کے قواعد اور قریح اسکے متکثر ہیں گویا ہر اس ایک فن میں  
 معلوم ہوتا ہے اور یہ فن طبائع فہم کے نزدیک الطبع فنون کا اور الذائقہ ہر  
 لیکن چونکہ بیشتر اشخاص کو بوقت کے اس طرف رغبت کم ہے اس واسطے صبا والامتنان

جو نرس صاحب پر پہلے بہادر و ام القیاس کا ارشاد اس طرح ہے ہوا کہ اس فن کو ترک کرنا چاہیے  
اس سبب سے مترجم مجھ جب اس عبارت کے کہ الما اور موزور اس حدیث کے  
ترجمہ سے ہاتھ اٹھا کر ختمہ کا ترجمہ کرتا ہوں

### خاتمہ کتاب کا سر قاف شعری یعنی شعری چوری کے بیان میں

شعری چوری یہ ہے کہ دوسرے شاعر کے شعر کا مضمون نقطہ لیکر شعر میں باندھ لیں یا  
اس کا شعرائی طرف منسوب کر لیں اور یہ کئی طرح پر ہوا اس کا حال تفصیل آدینا معلوم  
کیا چاہیے کہ بیان کرنا اغراض و مخاض کا درمیان شعرا کے شاعر ہر شاعر کسی کی طرح  
سخاوت یا شجاعت کی یا جھوٹ یا نامردی کی یہ چوری میں داخل نہیں یعنی اگر کسی  
کسی کی سخاوت یا شجاعت کی طرح کی بھر دوسرے نے بھی نہیں ہیں سے کسی  
چیز کی طرح کی تو یہ نہیں کہینے کہ اسے اس پہلے شاعر کا مضمون چور لیا کہ اس سے کہ یہ  
امر عادت میں داخل ہو گیا ہے نہیں چور کی طرح بیان کر گئے فصیح اور غیر فصیح اس میں شک ہے  
لیکن ہمارے اغراض پر دلالت کریں مثلاً استعارہ اور تشبیہ اور کنایہ الیہ ان کا سرقہ ہو سکتا ہے یعنی  
اگر ایک شخص نے ایک تشبیہ یا استعارہ اقتلع کیا اور دوسرے نے بھی اسی کو استعمال کیا  
تو کہہ سکتے ہیں کہ اسے اس پہلے شاعر کی تشبیہ یا استعارہ کو چور لیا مگر بعض تشبیہیں یا استعارے  
ایسے ہیں کہ سب شعرا میں شائع ہو گئے ہیں مثلاً آنکھ کی تشبیہ زنگس یا زبان کی  
سوسن، یا خسار کی گل یا ماہ سے اور بہادر کی تشبیہ شیر سے یا سخی کی حاتم سے  
اور علی بن ابی القیاس اس قسم کی تشبیہات کا استعمال سرقہ میں داخل نہیں جب یہ  
معلوم ہو چکا ہے کہ شعر میں سرقہ دو قسم پر ہوا ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر  
اور سرقہ ظاہر یہ قسم پر قسم اول کہ دوسرے کے شعر کو بغیر تغیر کے اپنا تھما لیں اس کو نسخ اور

اہمال کہتے ہیں یہ سرقہ کمال معیوب ہے اور اگر کوئی ایسا موزون کرے کہ وہی بعینہ  
 دوسرے کے دیوان میں نکل آوے اور اس کہنے والے کو اصلاً اسپرطلام نہو  
 اسکو تو ارد کہتے ہیں نہ سرقہ اور یہ کمال تیزی فکر پر دلالت کرتا ہے دوسری یہ ہے  
 کہ کسی کے مضمون کو تمام الفاظ یا بعض الفاظ کو لیکر اسکی ترتیب بدل دین اگر اول  
 اسکی ترتیب بہتر ہوگی البتہ طبائع کے مقبول ہو جاوے گی جیسے یہ شعر درد کا شعر  
 جب آنکھ نہ بچتی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا مینے ہا وہ ہیں  
 شعرین بعینہ وہ الفاظ موزون کر لیے ہیں شعر دیکھا نہ تھا تجھے جب ہم دیکھتے تھے  
 سب کچھ جب ہم نے تجھ کو دیکھا پھر ہم نے کچھ نہ دیکھا ہر قسم تبی یہ ہے دوسرے کا غنم  
 لیکر اور الفاظ میں بازہ لیں جیسے یہ دو شعر سودا کے استعار کیا تا ہے جو شعر بہتر  
 آوے آفتاب دیکھے جو بھڑکھا تو جل جاوے آفتاب نہ کہتی ہر مرے دل میں  
 تری جلوہ گری رنگ ہا اس شیشہ میں ہر آن دیکھاتی ہے پری رنگ ہا آن فخر وین  
 وہ دونوں مضمون ہیں شعر نور شید کو کیا طاقت جو سامنے وہ آوے ہر گز  
 تیرے رخ کے وہ صاف ہی جل جاوے ہرے جلوے سے میرے دل میں ہر دم برقا  
 کو نہ ہے ہر پری کی سونخی رفتار اس شیشہ کو روندے ہے ہر اور سرقہ غیر ظاہر بھی  
 کئی قسم ہے اول یہ ہے کہ معنی دو شعر کے آپس میں مشابہت رکھتے ہوں جیسے ان دو  
 شعروں میں شعر گلشن ہرین جون خار ہر اب قدر مری ہا جسکے دامن سے لگون وہ ہی  
 چھڑاتا ہے مجھے ہا دیون کہدورت مجھ سے ہر عالم کو مانند غبار ہا آسرا لون جسکے دامن کا وہ  
 دامن سے جھٹک ہا قسم دوسری یہ ہے کہ شعر اول میں او غنا خاص ہو اور دوسرے میں غلام  
 جیسے یہ دو شعر شعر صید گہ میں باقی کوئی نہیں تہ لہام ہا گوہید ناتوان ہوں پر کشا مجھ کو

شاہ تر سے شکار کو عالم میں اب نہیں رہا باقی بغیر نرگس خوبان کوئی غزال بہ پہلے  
 شعورین فقط صید گاہ کے شکاروں کی نفی ہے اور دوسرے میں تمام عالم کے شکار کی  
 قسم قسمی یہ ہے کہ مضمون کو ایک جگہ سے دوسری جگہ میں نقل کریں جیسے ان  
 دو شعروں میں جرات کے شعر بہتر گل بازی کا دلا کاش تو پاناہ ہاتھوں سے جو گرتا  
 تو وہ آنکھوں سے اٹھاتا شیخ ابراہیم ذوق شعر میرے زخموں میں برکرو نک اب  
 بچاؤ گے نہ گر گیا گرزین پر یہ تو آنکھوں سے اٹھاؤ گے بہ اول شعورین نسبت آنکھوں  
 اٹھانے کی گلبازی کی طرف ہے اور دوسرے میں نک کی طرف قسم چوتھی یہ ہے کہ دوسرے  
 شعر کے معنی پہلے شعر کے معنی کے ضد ہیں جیسے ان دو شعورین شعر مسندلی رنگ  
 میں مری گیا بہ درد سکیا کہ اب اوہ سزی گیا بہ صندلی رنگین پر کیا دین  
 جان ہم نہ کسکو ہے اس درد سکا اب و داغ بہ قسم پانچویں یہ ہے کہ کسی اور مضمون سے  
 کچھ لیکر اور چیزیں ایسی بڑھا دیں کہ بہ نسبت اول کے زیادہ لطف ہو جاوے  
 جیسے ان دو شعروں میں شعراول مومن کا شعر خون بہا قاتل بیرحم سے مانگتے  
 کہ فرستے مجھے یاں داغ درم دیتے ہیں بہ دوسرا شعر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر کہتی تھی  
 مایہ بریان کہ دبیران قضا بہ داغ دیتے ہیں اسے جسکو درم دیتے ہیں بہ ظاہر ہے کہ  
 اول شعر میں داغ درم دینا اور خون بہا مانگنا محض ادعا ہے اور دوسرے شعر میں  
 داغ دینا اور صاحب درم ہونا ثابت ہے اول شعر سے داغ اور درم کا مضمون اخذ  
 کر کے ایسی طرح سے ادا کیا کہ اسکی نسبت بہت بلیغ ہو گیا۔ جانا چاہیے کہ جب یہ معلوم  
 ہو جاوے کہ دوسرے شخص نے پہلے شعر میں سے اس مضمون کو چوراہا یا استیقت اس پر کیا  
 حکم کرینگے والا ہو سکتا ہے کہ وہ بطریق توارد کے ہو اور ان مثالوں کے شعار کا بھی یہی

حال کو اسی بحث کی لطافت میں سے نہیں اور اقتباس پر اور یہ وہ ہرگز نہ ہو  
 محکم کو ایسی طرح سے اسے کلام میں سے آوے کہ یہ کلام سے یہ معلوم  
 ہوتا ہے کہ یہ بھی اسی کلام پر ضابطہ اکثر کلام اللہ کی آیت یا حدیثوں کو اسے کلام میں  
 نہ کر کے ہیں اور فارسی اور اردو کے لئے اکثر شہر اشارت بھی کر دیتے ہیں  
 تاکہ صرف کے اتصال سے کلام متبر ہو جاوے جیسے یہ شعر سودا کا شعر میں کیا  
 کہوں کہ کون ہوں سودا بقول دردد جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غرض وقت رسیدہ ہو  
 شعر اخیر خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ والفران کا ہے ترجمہ حدائق البیاض کا تمام کلام  
 انہر شائقین کو بروقت مطالعہ کرنے کے یہ بات معلوم ہو باگلی کہ ترجمہ فقط  
 کتاب کے اصل مطلب پر قانع نہیں ہوا بلکہ جس مقام میں سوا اسکے اور مطلب بنا  
 پائے ہیں انہیں زیادہ کر دیے ہیں اور چند جاسے ایسا بھی ہوا ہے کہ جو ترتیب صنف کی  
 اپنی اسے ناقص میں پسند نہیں آئی اسکو تفسیر دیکر اور ترتیب سے لکھا ہے اور اس  
 کہ انسان ضعیف البیان کی سہولت سہا سہو اور خطا ہے اگر وہ ترجمہ کے نظر  
 موافق نہ ہو کیش مروت میں چشم پوشی کرنا بہتر اس سے ہے کہ کسی کے اظہار عیب  
 میں سعی کریں صدق اللہ عزوجل اذا مروا باللعوم واکراما

خاتمة الطبع

۱۸۰۰  
 ۱۸۰۱  
 ۱۸۰۲  
 ۱۸۰۳  
 ۱۸۰۴  
 ۱۸۰۵  
 ۱۸۰۶  
 ۱۸۰۷  
 ۱۸۰۸  
 ۱۸۰۹  
 ۱۸۱۰  
 ۱۸۱۱  
 ۱۸۱۲  
 ۱۸۱۳  
 ۱۸۱۴  
 ۱۸۱۵  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۱۷  
 ۱۸۱۸  
 ۱۸۱۹  
 ۱۸۲۰  
 ۱۸۲۱  
 ۱۸۲۲  
 ۱۸۲۳  
 ۱۸۲۴  
 ۱۸۲۵  
 ۱۸۲۶  
 ۱۸۲۷  
 ۱۸۲۸  
 ۱۸۲۹  
 ۱۸۳۰  
 ۱۸۳۱  
 ۱۸۳۲  
 ۱۸۳۳  
 ۱۸۳۴  
 ۱۸۳۵  
 ۱۸۳۶  
 ۱۸۳۷  
 ۱۸۳۸  
 ۱۸۳۹  
 ۱۸۴۰  
 ۱۸۴۱  
 ۱۸۴۲  
 ۱۸۴۳  
 ۱۸۴۴  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰

